



مهدی خان رودباری  
با درویشی و عزیزی آذربایجان

۸۵ - ۸۴  
تاریخ

۵۶۷

کتابخانه ملی  
۴۴۶۱

کتابخانه مجلس شو

کتاب دیوان امیرمیری

مؤلف

شماره ثبت کتاب

موضوع

شماره قفسه

۵۲۷۵۸

1  
2  
3  
4  
5  
6  
7  
8  
9  
10  
11  
12  
13  
14  
15  
16  
17  
18  
19  
20

بازدید شد  
۱۳۸۲

نسخ ثبت شد  
۴۰۲۸

مهرمان رودبار گوارش  
جاده رودبار رودبار رودبار

۸۵ - ۸۵  
کتابخانه

ن - ۵۶۷۲

۴۴۹۱

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب دیوان امیرمیرزا	شماره ثبت کتاب
مؤلف	موضوع
شماره قفسه ۴۰۳۸	۶۲۸۵۸

بازدید شد  
۱۳۸۲

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28





ملکه العزیز الرحیم

با نصرت و فتح و ظفر دولت قبالا  
 لشکر شده است و در عهد شاه امین  
 فتح آمده و قتل کرده و بجای او  
 لشکر شده بدین و از حاکمان مجرب  
 هر روزی او در هر کجای سلاطین  
 در مشهور با نصرت و در مشهور  
 ایشاه غلامان تو دارند با فصاحت  
 بر بیعت پیمان تو صد نامند سینه  
 از موکب تو کوه را بدید همایون  
 انجا که رفت دست حجیون و جویان  
 تا که سیه تو بر آمد ز خراسان  
 زین نصرت و زین فتح کردید بدیدند

شکفت

شکفتن گران تو مشران بگو برسد  
 نادت و در با بود و تیغ تو آتش  
 هر شاه که بکراه ز تیغ تو برسد  
 سودش یکدفعه فلعه و لشکر  
 کربیه سازی سوی روم و کربان  
 زبان تو مسجد کند از خانه در همان  
 شاهان ملک جله افاق تو داری  
 بیست در شیران همان و ز تو رعایت  
 شادند و سرفراز عدل تو خداوند  
 ناسیده معرزی رفیع تو سخن گفتند  
 هر شعر بسند بد که در مدح تو گوید  
 تا عقل شناسنده تمامت بدانش  
 ز تو علم فتح تو با داد همه علم  
 شمشیر تو بونده دست تو دهند

زمانه بوسه دهد پایه سیرت را  
 میز است عدد تیغ شیر کین ترا

خدا بجان جهان بی نظیر چون تو ستر بشیر تو دولت و توفی بشیر بشیر نصیرت خداد توفی با منصور اسیرت خجاند اندر و ز محال فتر رهی بن بردای تو و سعادت بخت صمیر و نکوت تو هست در مصالح ز عدل تو نکوت بز زمانه ز اهر کز ز قزطلعت تو هر شب افشا بک چو آمدی تو خداوند جهان ز تو ز مشرق و عطارده می ندام باز بمان همیشه مبلبل درون عزیز تو نشان شاه رخ دولت تو باشا محشر	که نافرید خدای جهان نظیر ترا دشاد سات بذیل خیزی بشیر ترا قضا همیشه بصیرت بود نصیر ترا همی نخواست با من بر ندا سیر ترا همی بز بردای رهی بز سیر ترا بعقل و صفت کم نکوت و نصیر ترا بروح و صفت کم عدل ناکزیر ترا همی بچو دکت طلعت نصیر ترا سزد که بچده برد آسمان و زیر ترا دل و زیر ترا دکت دیر ستر ترا که خاد کرد فلک دشمن خیر ترا نشا نه گشت بدل بدسکال سیر ترا
--	--

ای خدای ندی که چون در بر بندت حق خدمت دارم اندر دولت تو نایا مت فخر من باش که اندر بر خور از بلا و سختیام برهان مرا کر که یکر ندان تو همیدان مرا دو بر ختم نشان دید رخا و مرا	از خدای ندی که چون در بر بندت حق خدمت دارم اندر دولت تو نایا مت فخر من باش که اندر بر خور از بلا و سختیام برهان مرا کر که یکر ندان تو همیدان مرا دو بر ختم نشان دید رخا و مرا
--	--

ای که در فتح و نصرت در مشرق اشکال با خیل خیل لشکر چون سیل سیل آید از توده توده آهن چون کوه کوه آید بصفه هره غلات دیبا بر اهرن ماهان بر مکاهت در کف کوفت کوفت شمشیر جکیات در خون شده مغز از سگ مخمبش شکسته حصن شین ارجم باد شاهان کسرا بنود هر کز تو عادل و دانا و عدل و دانتر تو ای کشته همجو مشرق مغرب تو برین زین فتح تو نگری ملت کزنت قوت هست از برین سعادت ناید ملک است از نعل باد با یان و زخون خاک است از روی چنگویان و ز موی شمشیر همچون نبات نغشند از هم کسرا کز خشمت کرد کسرا الا بقی عقوبت از حایان کرد همی که خطا سندی برین	بکنشته زاب چون آتش زده در اعدا با فوج فوج موکب چون موج موج دریا در کوه نه کوه دایت چون سحر کرم خرا پوشیده هر بندیتا هنر بجای دریا فرخ و اربسته هر یک میان بجودا چو ناکه بر کزادی بچباد ده را بمینا چو ناکه از خیل شکست جلور سینا فخری یان بز دکت در دو دم و در تمنا هم مملکت شد برین هم فتح شد همیا وی کشته همجو ایران تو را رخ همیا زین ملک نو کرد بر رویه لشکر کزینا هست از برین شادت نایخ برین نیا کره و عیار از اید در دقت استا بخانا بی فرخ شد بودان کاخ و در وقتا قوتی که بر خلافت بودند جور نیا عفتوت نکرد کسرا الا بقی محابا خبل او دان نیجا جانان زده نیا
--	--

از تیغ شیر مردان نشان شد <sup>عزیز</sup>	و در پای زنده بیلان سرشان <sup>بویا</sup>
در قلعه بود خصمت سیمخ و این <sup>عزیز</sup>	پیش تو امد آخر کجست و ارسید <sup>عزیز</sup>
نصرت طلب همی کرد از کین تو <sup>عزیز</sup>	در این تیغی نصرت همی ورش <sup>عزیز</sup>
بگویی و سیردی ملکش بیای <sup>عزیز</sup>	بکنادی سیردی کجش دست <sup>عزیز</sup>
ار هیبت تو آخر چون آب گشت <sup>عزیز</sup>	و ز دولت تو آخر چون بوم گشت <sup>عزیز</sup>
فال و افغانست فزنده باد <sup>عزیز</sup>	لان محالقات بیجوده گشت <sup>عزیز</sup>
کر باد بود دشمنی باد گشت <sup>عزیز</sup>	و حواد بود حاسد بیچار گشت <sup>عزیز</sup>
خط و ستم ز فودان امسال <sup>عزیز</sup>	کمر یاد بر کمر تیغی زانطای <sup>عزیز</sup>
اینجا ز فتر عدالتی شده <sup>عزیز</sup>	و اینجا ز سهم تیغ تراسان <sup>عزیز</sup>
خانان همی خدمت بوسند <sup>عزیز</sup>	چونانکه بت برسان ستم <sup>عزیز</sup>
بیم سرش باشد هر کس کرا <sup>عزیز</sup>	از دل کند فترت و زجان کند <sup>عزیز</sup>
ای شیخ براد عالمی خور <sup>عزیز</sup>	چون مرغ نیم بملکت <sup>عزیز</sup>
از ملات رفتی بیرون <sup>عزیز</sup>	رخ زرد دیده بر خون <sup>عزیز</sup>
ملکی گرفته تو چون ناز <sup>عزیز</sup>	باد و ستان همی کرد <sup>عزیز</sup>
منسوخ شد بکیتی ز تیغ <sup>عزیز</sup>	هم قصه سکدر هم داستان <sup>عزیز</sup>
تیغ تو کوی را کون هر <sup>عزیز</sup>	مدح تو خوانم اکنون هر <sup>عزیز</sup>
من بنده که خدمت یکجند <sup>عزیز</sup>	باز امدم خدمت باش <sup>عزیز</sup>

از تیغ سیر مردان نشان شد <sup>عزیز</sup>	و در پای زنده بیلان سرشان <sup>بویا</sup>
در قلعه بود خصمت سیمخ و این <sup>عزیز</sup>	پیش تو امد آخر کجست و ارسید <sup>عزیز</sup>
نصرت طلب همی کرد از کین تو <sup>عزیز</sup>	در این تیغی نصرت همی ورش <sup>عزیز</sup>
بگویی و سیردی ملکش بیای <sup>عزیز</sup>	بکنادی سیردی کجش دست <sup>عزیز</sup>
ار هیبت تو آخر چون آب گشت <sup>عزیز</sup>	و ز دولت تو آخر چون بوم گشت <sup>عزیز</sup>
فال و افغانست فزنده باد <sup>عزیز</sup>	لان محالقات بیجوده گشت <sup>عزیز</sup>
کر باد بود دشمنی باد گشت <sup>عزیز</sup>	و حواد بود حاسد بیچار گشت <sup>عزیز</sup>
خط و ستم ز فودان امسال <sup>عزیز</sup>	کمر یاد بر کمر تیغی زانطای <sup>عزیز</sup>
اینجا ز فتر عدالتی شده <sup>عزیز</sup>	و اینجا ز سهم تیغ تراسان <sup>عزیز</sup>
خانان همی خدمت بوسند <sup>عزیز</sup>	چونانکه بت برسان ستم <sup>عزیز</sup>
بیم سرش باشد هر کس کرا <sup>عزیز</sup>	از دل کند فترت و زجان کند <sup>عزیز</sup>
ای شیخ براد عالمی خور <sup>عزیز</sup>	چون مرغ نیم بملکت <sup>عزیز</sup>
از ملات رفتی بیرون <sup>عزیز</sup>	رخ زرد دیده بر خون <sup>عزیز</sup>
ملکی گرفته تو چون ناز <sup>عزیز</sup>	باد و ستان همی کرد <sup>عزیز</sup>
منسوخ شد بکیتی ز تیغ <sup>عزیز</sup>	هم قصه سکدر هم داستان <sup>عزیز</sup>
تیغ تو کوی را کون هر <sup>عزیز</sup>	مدح تو خوانم اکنون هر <sup>عزیز</sup>
من بنده که خدمت یکجند <sup>عزیز</sup>	باز امدم خدمت باش <sup>عزیز</sup>

از تیغ سیر مردان نشان شد <sup>عزیز</sup>	و در پای زنده بیلان سرشان <sup>بویا</sup>
در قلعه بود خصمت سیمخ و این <sup>عزیز</sup>	پیش تو امد آخر کجست و ارسید <sup>عزیز</sup>
نصرت طلب همی کرد از کین تو <sup>عزیز</sup>	در این تیغی نصرت همی ورش <sup>عزیز</sup>
بگویی و سیردی ملکش بیای <sup>عزیز</sup>	بکنادی سیردی کجش دست <sup>عزیز</sup>
ار هیبت تو آخر چون آب گشت <sup>عزیز</sup>	و ز دولت تو آخر چون بوم گشت <sup>عزیز</sup>
فال و افغانست فزنده باد <sup>عزیز</sup>	لان محالقات بیجوده گشت <sup>عزیز</sup>
کر باد بود دشمنی باد گشت <sup>عزیز</sup>	و حواد بود حاسد بیچار گشت <sup>عزیز</sup>
خط و ستم ز فودان امسال <sup>عزیز</sup>	کمر یاد بر کمر تیغی زانطای <sup>عزیز</sup>
اینجا ز فتر عدالتی شده <sup>عزیز</sup>	و اینجا ز سهم تیغ تراسان <sup>عزیز</sup>
خانان همی خدمت بوسند <sup>عزیز</sup>	چونانکه بت برسان ستم <sup>عزیز</sup>
بیم سرش باشد هر کس کرا <sup>عزیز</sup>	از دل کند فترت و زجان کند <sup>عزیز</sup>
ای شیخ براد عالمی خور <sup>عزیز</sup>	چون مرغ نیم بملکت <sup>عزیز</sup>
از ملات رفتی بیرون <sup>عزیز</sup>	رخ زرد دیده بر خون <sup>عزیز</sup>
ملکی گرفته تو چون ناز <sup>عزیز</sup>	باد و ستان همی کرد <sup>عزیز</sup>
منسوخ شد بکیتی ز تیغ <sup>عزیز</sup>	هم قصه سکدر هم داستان <sup>عزیز</sup>
تیغ تو کوی را کون هر <sup>عزیز</sup>	مدح تو خوانم اکنون هر <sup>عزیز</sup>
من بنده که خدمت یکجند <sup>عزیز</sup>	باز امدم خدمت باش <sup>عزیز</sup>

انزهر

هنگام سواری ز سواران مبارک  
 در معرکه برهان مینویسند  
 بدخواه لعین با بود از هیبت نامت  
 سهمست ز یکان تو در تنگه هند  
 کرد سیه و گوهر شمشیر تو در زخم  
 در خاک بجی کوچ و دینت همداره  
 تو کج همی از قبل بخشش خواهی  
 هرگز نبود چون تو ملک بقیامت  
 دین دار و جوارم ز درختان کبر و کبر  
 امر و در این بزم کج چون خلد برین  
 دیدارهای بونت فرایند جانست  
 و ز فر تو امر و ز فر تو زانکه هر روز  
 هر که کند بنده جبین پیش تو بر جان  
 همواره دلش مدح ترا هست مینما  
 نادردل محروق کانت و یقین است  
 تا نام مکار است و میکند زانکه  
 چون چرخ برین باد زمین ز تو برین

الحامل

ای اصل ملک و دولتای تاج دین پیا  
 ای قبله و دولت هر دو پناه عالم  
 شاه جهان محمد شاه زمانه سنجی  
 ان شاه در بر ز کج صد عالم استغفر  
 زین دو پسر محبت کس با تو نیست همسر  
 شاید که سر فریزی ناچار دانند  
 سلطان ملک بخت کویدهم ز شاهی  
 انجود تو همان را خیر است نفع و دست  
 باز اوری با حسان جان رسیده دگر  
 از بس دعا که کردی بجان به پیشین  
 ان شاه زیر رایت دارد هزار بجهن  
 کرد هست سرکش با تو کند تو اضع  
 تو قیغ تو عزیز است ز نام نابغین  
 رشتک اید از دکابت ناهید با بزمین  
 طو است نعل است در گردن مجر  
 کرد نداشکار امجد بجا لرا ندر  
 ای غایبه چو می روی زاهد چو زهر  
 ای ما در دو خنجر و جال دنیا  
 از دولت بدت دار ندیخت برنا  
 وین شاه در دلیری صد لشکر تنگ  
 زین دو کهر در دولت کس با تو نیست همتا  
 زان باد شاه عادل زان شکر بار دانا  
 شکر تو پیش آدم مدح تو پیش جوا  
 کوی که هست چو دست خورشید بر تو  
 احسان است کوی همچو دم مسیحا  
 شد در میان شاهان صلح و صلح  
 وین شاه پیش و کعبه ارده هزار دانا  
 و در جرخ هست تو سن با تو کند مدنا  
 فرمان تو روان است از همدانا  
 شرم اید از کلاهت خود شستد  
 تاج است خاک یابیت بر تارک نریا  
 عیسی به بیت مقدس بر موسی به نور



توینتی چهارمین بفر دولت چون نافتن تخت برآمد و برآید زان پس کرد بیا بان بود ندره چو سکه کفر هر دو ایمان شد در هر دو دین و اسنان و قصه کریم بکری عجب بگری من ره و سلطان ملک عجب سویال پیش شاهان گفتن تا وقت حورا بخند و صنون پیرا بر رفت ای فانی با لاله خیز از ادا مر شادی تو بخند شاه تو موید امروز داده دولت داد تو از سعادت	کره ی هزار معجز در عالم اشکارا دستند با سلامت هر دو ز خند کره ند با تو اکنون در باغ دین نشانی شد رخ هر دو راحت شاد خاره و از داستان یوسف ز قصه زلف از ما مدحان ز بزرگ از شاعران و انا چون سبکدان بگرد چون چاکران چون شعر من بخواند در مجلس چو خادید با شایسته بزم بر کام دل توانا ملت تو مزین دولت تو همستا یزدانت کرده روزی خود و
ای تو بر مردوش ز شبیره دگر نه عجب کردن از چرخ ندین همت لعبت چشم من چشم منت با دشتار ای در فتنه بنا گوش توان زلف راست گوئی بیان زده دادوی	ز هر برج رخ زیبایی تو کرده نگار تا ببرد شبیره و زاهت روی راحت جان من چنان منت با دشتار همچو از ابر در فتنه بود شمس هر زمان بد بیا نماید موسی

در عجم قصه تو هست وحدت تو نزاشیده شیشه جو تو صورت آرد در دو زنجیر و دو کلنا تو نیست از دو مرجان شکری جز بد زلف تا تو بر بزرگ من مثل طلوع سستی من چنانم که بزای هم چون مجنون اشنای تو منم در بر من ماوی ساز خان منم وطن است و دم خانم ز تو دور کشن زده راست ضلالت با شد زین دولت سرا حرار رضی ملک ان ان جواد که فقیران داد دیده انکار او از سم و فتنه همت کرد عجم ملک و با نظر بر بنیت هیل زان باز او هیچ هنرمند و خرد مند نبود کز بود قطره بدی پاک ز باران هبار هر که دادوستی او بود امروز بشیر در عجم چون شرف الدین بودی ز کرم	در عرب قصه سعدی حدیث علی نکار دیده بخامه جو تو صورت جان در دو بادام و دو مرجان تو در دست زین کران تو نکند کس همچنان بیع و شرف بادم از جزع همه لؤلؤ بر ز نطل تو چنانی که بخویش مثلی چون لیلی بر سیکا نرجس کردی چه ساری و عاقبت تو هر جای که چنان نرجس کردی بگری این ضلالت نیستد شرف در همت قبله سعد و علو سعد علی عسی منت و سلوت اوست چو من سستی چون رسول عربی که به زلفان خلق را با کرمش بیت کز ندا بلوی نر با یام سلیمان نر عجل کردی هست نفس کرمش پاک زان نظر بند نشود روز قیامت نقصا لا بشیر در عرب چون اسد الله بودی ز کرم
---	---

ای نخط تو فرزند خط کلام و دست کعبه جودی و درگاه تو دشمنان بارگاه تو جو خلد است تو چون در کفایت تو خواهی بزرگان بخت بر جامه عبرت و کفایت علم گاه فرهنگ و بلاغت که کند با تو سوق و رونق ملتان زمین و سیرت آب را ماند سکر تو که بر روی زمین بسیار ماند عدد در نظر تو که جهان جان یا از است مگر هر تو از روی مهر شادی و شاه طریح حاسد تو بد سگالی که کند برهنه و نفس تو نشود زایر تو که نوال تو لعل با نفع جفت شود هر که شنید از تو سیف و معنی عربی پیش تو که ندیده سیف را با تو که فضل باشد برهان از بس نعام که با خلق همچنان کردستی	چون ز نایب شهینش شرف تو خلاق عالم هر حجاج و سرای تو کفایت تو که تو ز دولت تو چون در فوت تو برسد که برهان تو دولت از نام فضل تو که است سخی گاه احسان و مروت که کند با تو هیچ تو یک ز خلق تو ترتیب تو نیت بس که تو چندا نکند بلا تو چون شود پس بدین بر در ضابطه دانند که هر تو زنده توان بودی هست دوست در در محبت در بند هر که مدحی کند او را بود مدح نشود سائل تو که سوال از تو وز بلا فرمود هر که شنید از تو هر که کرد بدی از صلف از تو معنی را با تو که وجود نباشد معنی یا فخری هر که دنیا نصیب عیبی
---	---

هم توایت

هم توایت تراد در عقب از خالق بی قلم نقش کند دست قضا بردن بدین مدح تو کجا کلام از اید بسجود در محرم بریدن و از خاطر من که در صفا تو کشد نثر مرا بر نثر تا که بعد است و مسافت ز سمن تا بفا از فلک باد علی جا یکد نا صبح تو نکته دفتر امان تو باد از عصمت شکر تو سایر و مدح تو در افواه دوا	هم ترا هست ز مخلوق شاد و دینی چون کند مدح تو بر خواطر من بدین طبع بسجود اید جان اعشی عذر نفسی که در نفس بید صبحی که قبول تو بر دشمن مرا بر شعری تا که فرقت و تفاوت ز نثری یا نثری جا یکد عدوی تو ز سملایه نثری نقطه مرکز اعمال تو باد از تقوی همچو اخباری باد و حیایات نبوی
جو عاشق شد دل جهانم که زلفی خندان مزان جهانان دل و جان را بچید چون نگد نکار بی که چون بینی لب و دندان شیش بدندان و لبش برین مسلم بخت دل بردن از او دندان شود مویک که او سره است چرا ماه است که در شکست از رخ او فاکر تو بس کلهای دیگر است بر رخسار سیمین	دل جهانم خط نبود دل ایراب از جانان که این در دل جهانم مسلط کرد جانان دیگر بر و در شاد کند کوه در و در جانان چرا با قوت بس عشق تو هر دایه دندان وز او کرد و ن شود ایوان که راه ایوان چرا و است او که شرم است ز تقاریر کردنک و بویان کلهای خجل دارد گلستان



یکی تیغ است که هر را طبع پاکت از تیزی  
 جو کله تو بویغات دد دیوان در کتبی  
 مدادش تیر و قطرات دد در دین کوی  
 وعید و عدل بر دانا است حل و عقد او  
 جو مدد و نقل و بر نامه و مشهور است  
 ابا پیرایه خرد کنار تو تحسین است  
 بخنداند همی خرد تو روی روز و روز  
 سواران معانی را یکی میدان کشیدی  
 اگر مدحت نکوید لطرارت کبود است  
 کم منظوم مدح تو مفضل کان بود است  
 جو هر من ز تو اعزاز و اکرام است هر  
 کرد از تو در نکو کاری و اسرار است  
 محضرت نیست کس تیره بساط امر است  
 جوان با درستان شود بی برادر است  
 ز مرو شاهجان با هم بسوی خانه است  
 همی نا حال سندان و کرد و نه است  
 وفاق و ساز کاری با طبع و مزاج تو

بویغالت تو

بوی و طاعت تو چشم روشن باد خیر  
 حالت باد بافت کالت باد فضا  
 همیشه بیخ تن را باد مسکن در سر تو  
 تواند صد ز بر پایتاده پیش تو  
 ز حسن همت طبع تو خرم باد اعیان  
 بدین هر دو مباد راه آفت را و نقصان  
 نذر هر دو زایر و ملاح و دانشمند جهان  
 کز او در شلایان در خلد جو را لعین و خون  
 این من آمده نزدیک کریم که شد است  
 وین من دست بمن داده بر که پیش  
 وین من با فخر اقبال و زیری که زعد  
 وین من کمزیر چه سال بکام دل خوش  
 باد بر صد معالیش هم سال بر عشا  
 در جهان داری بناسد چون تو هرگز نباد  
 شاه پیر و اختری و خرد و فرمان روا  
 شاهیاری با فست زای نور و رضا  
 هم بعضی از تو خوش و استجان مصطفی  
 تا تو اندر نصرت دین ناسی از رضا

ان لطافت کرهها دارد فضل بر زمین مشتری با دولت پیروز تو بیگانه نیست از تو بهتر گوشه نشیند هرگز نشود کره لیل با بدین راهت که راهت لیل چند خوانند از فریدون سکندره آن نایاموز ندهد همت بر عاقبت هر که دل یکنا کند در سبعت و پیمان تو جو در عدل تو شام زندگانی با بیدهی که چشم نصرت اندر تو تا با بیدهی در جسم دولت اندر کیم با بیدهی جان بنیویسته باشد تا او محبت بود که بودی همه کینت که بدی سود دنیا اعتقاد تو شها نکت بر خورد در بیتاوان بر سر لب بر نور افتاب چون شود بیجا ده گوشه شیرین از ننگ کافران و ساحران را از دهها آید چشم	از وجود تو زمین دارد فضل بر سما در بلندی سعادت هر دو هستند وز تو نیکوترند بدات نبیند چشم رو گواهی با بدین راهت که نهارت گوا کو فریدون گویند و گویند که گوینا نابیدد ز ندهد و نعت بی منتها دور کردن پیش او را که تواند داست کوئی خود تو آیت عدل تو که است بر بود در چشم نصرت تو خاک بابت بر بود در جسم دولت کیم چون زهر تو جدا کردد ز کرد جدا در بودی خشم و عفو تو که بدی بر تو تا وان نیست گمراهی بدخواهان که خاک رستان و شود سنا زهروند آید دوی همون لعل کردد روی چشم کیم دو کف تو تیغ تو و اندر کف و تیغ عیضا
--	--

عمر

سحر و کفر از فعل این و فعل از لاجر نیست تا که از تشبه شکل آسمان و افتاب در سر ای بادشاهی بر سر چرخ روی در هر حالی موافق با مراد تو قدر	سحر خود را بر زدها و کفر خود را از آرزوها هست چون پیروزه کون دو کلابه در آسما جاودان با دت پیروزه و زهر و زوی قفا در هر گادی برابر بر ارضای تو قضا
سال چون تو کشت فرزندان تو آمد شاه را خواست ما ز بدان ز نسل شاه بنمای خلق خواستاد دولت بود چون افتاب مشرق زین طرب نشکفتا که زینت فراید کیم ای جهان داری که ایوان تو میدان تو در هیز پیشی ز اسکندر که هنگام هنر عدل و انصاف تو اندر پیش بران تو دسم تو در نوق دهد رسم بزگان در هم شیر مردان بدیم اندر خدمت ز کاه تو دوسان و دشمنان در جهان تو سجد خلق و فریق بد کالت طایفه و آهن آ	شاه نیکو روی نیکو عهد نیکو خواهد را چون ملک شاه جو طغری شاه و سلطان شاه آسمانی تو برج بادشاهی ماه را راست تیغ و نیکین و ناسخ و تخت و گاه را قبله و محراب شد عترت و جلال و جاه را سجده با یکدیگر پیش تو جواد پیشگاه را آشوب و ادامت با شیر دینان و دیوار را همچو با تو خسته کرد و نوق و هدایا شاه را طوق در کردن کند طوع و اکره را شاد و ایامش و تیمار باد اعزاء را در خور آمد فرقی از من با حلقه آرزو را

کامکاری که بود در پیش تبتی خصم را	بایداری که بود در پیش خصم کار ما
هر که جوید کین تو گناه کرد مدیش	کین تو گوئی سب شد مدت گناه را
دشمن بود همان شمشیر دارد در دست	تیر تیغ و نیزه و زندان و بند چاد را
بره لنگ صحرا که لشکر که زند شاه جهان	بر سقایی کند هر دو لشکر گاه را
عسکری بنم هر خواه خلق از مدح تو	بوی عنبر باد کوئی مدح تو افوا را
بنده از راه حوادث با سلامت بگذر	چون ز مدح و آفرینت گوش سازد را
سیرت و رسم ترا بر هر هنر تقلید یابد	تا بود بر هر بیخ نقد بر لبم افشا
سال و ماه تو همیشه فرخ و فرزند با	تا کرد در تقویر تاریخ است العماه را

  

افشا باند شرف شد بر حیا ز فرمان	کرد دیگر کون زمین کرد دیگر کون هوا
داد فرمان تا کند در باغ فراموشی صحا	کرد یاری تا کند در باغ عطار صبا
کلین ز ایا قوت معانی هند بر سر گاه	یا سمین ز بریان سبز در پوست فبا
هر کجا باشد یا بان ز بی اوف سیه	ا بر تو روزی ز ند بر سنا چون عصب
تا کند از مرکبان در موج فوج لاجین	تا کند از هوان در سیل جیل اشنا
هست در عا لری خلاق را کون و در نظر	هست بر صحرا با بر اگون و قنچرا
سرخ شد منقاد کین و سبز شد بنم کون	تا توان کشت کوه از لاله و شش زکنا

شاید

شاید و لاله معان بروی سبز بر	هست بنداری بی نیا و عقیق و کهر را
محو سوس کش ترک چشم از آن داردا	عاشق کل شد بنفشه پستان زان داردا
بلبلان وقت سحر کوی همی وستان زند	پیش تخت ناصر الدین مطربان خوش را
قمریان کوی همی کونید شاه شرف را	رو ز آدینه خطیبان از سر سبز عا
شاه روز افزون ابوالخا در شلال کجرا	پادشاه که چندا ندی عجم را بار شا
ان جهان یاری که هست در بر سر بر ملک	افشا بجزری بر اسمان کبریا
باز وی دولت خطاب افشرد و لک لب	از مولود عالم او دارد که هست در سنا
باز وی نصرت با بن باز همی کوی تو	افشردت با بن افر همی کوی بهیا
بخت عالم چون بدد کا هنر سده با بند	خاله در کا هنر مجسم اندد کشت چون تو
شکر او کوی بدد دخل بر بن با یکد کس	هر زمان خان ملک شاه و در او مصطفی
ان همی کوی بدد صافی شد بعد از مالین	و بن همی کوی بدد که باقی شد تیغ ز ما
اوسلیمان است تیغ تیز او انکشتی	و بن مبارک پی و ز بر ترا صغیر جریا
هلو امان سیاهش و ز بنم و در دوزخ	چون بری و دیو در فرما ان او فغان را
رای هر یک عالم را از اید همی چون آتا	ختم هر یک دشمن او باد دهی چو از ما
عز و نجان معز الدین بیفر دومی	زان کجا کرد است با فرزند او عهد وفا
تیغ تیز نصرت الدین نابیت ز دالغفا	زان کرد در نصرت دین نابیت نصفا
شد ز رای بن و ز رود انرا ز هر دو بر	کار این حسرت و عجب چون معجز انبیا

ای فریده گوهر سلجوق را غز و شرف	داده ملک دولت و دولت او نور
دیخ فاد دولت خاسد از تو روز نبرد	کج که دولت سایل دان تو در عطا
بدو با شکلی که خنجر تو با بدعنان	بیهوا با شکلی کس سوی تو بود هوا
با عدل تو کردان بدلان و سنان	اتن شمشیر تو بردنمان با د بدلان
در که معون تو که هست دستت غم	با به تخت تو در کن است رکاب تو صفا
که چو اباندر به بند دایت تو دای	و نبود لشکر تو دشت و خان خطا
از فرج شود دیده که دای دای بر تو	و ذهاب ندیش خان خطا که خطا
بر سر رخسردی بادت بقای سرهنگ	تا بود حال و هوای او آب اتن و آبنا
دشمنت را با دهمیون اسیرا بر چشم	با همی کرد سپهر با کون چون اسیرا
هفت کرمه ترا میزبان بعد چش چش	شاعران کفر هر چشش ترا مدح و ثنا

  

ایا ستاره خوان خلیج و بیما	بد لبری دل ما داهی ز بیما
چو تو نگار دل افرو ز بیته و خلیج	چو تو سوار سرافراز بیته و بیما
غنوده همیو دل نیک ماسته بده تو	حنیده همیو سر زلف است قامتنا
شکج زلف تو شب داهی دهمی	فرخ روی تو مود داهی دهمی
کرمه تو یا قوت لوم کوکوت	نهفته تو بهاروت زهر زهدا
تو دهمین چو لیلی منم تو را بچون	منم بعضی چو مایق تو دهم مرا عدا

مردم

سکاهمه ساله ز عشق است حتما د	دل مرا هر دو نه بروی است هوا
مخن بوصف تو کرد دهمی بر خطو	غزل نبعت تو کرد دهمی تمام بهما
هران غزل که ترا کویر ایغزال لطیف	بود مقدمه مدح سیدالوز دا
معین ملک و ملک بوالمحسن	که بر خوب سیر بخت نخست لقا
بر ز کواری ازاده حداد ندی	کزان کفایت اد چشم عقل شد بینا
از ان قبل که صبارا ز دستا و اثر است	جهان کشته ده و خزم شود ز باد صبا
رجا و خون خلاق بود ز همتا و	بود همت او با ز کشت خون و رجا
برای یاد هنر داهی کن داری	برسم خوب خرد داهی دهمی هدایا
ز دولت است جو دولت ندایتنا	نه از دست جو از دست بیست همتا
ایا متابع فرمان تو همیشه قدر	و ایا موافق ندیر تو همیشه قصنا
بزرگی و کرم از تو کرفت رونق و فن	جو تو کره کردام و جو تو بزرگ کجا
نخامد تو شود حجت فوج روان	بیا مود تو شود حجت ملوک روان
فقر ز قبضه شمشیر است نا عین	زحل ز پیکر پیکان است نا ابروا
سز خندانک ترا بر زبانم سز میخ	سز دکان ترانه فلامه جو دا
ز نوک نینه تو کا فران همی ترسد	از ان قبل لقب کا فران بود ترسا
بدان زمانه که موسی نمود محجرت	شکت جادو فی جادو از این است عطا
به تیغ دلک دل دشمنان تو لبکت	نچو بجا نورت بود و نرید بیضا

یا چو دست تو دریا بر دل و پایش	و یا جوای تو که درون بلند و باطنها
ز نور دای تو اختر تابان کردی	در صورتی که هرگز ابد از دوریا
جو شاعران تو نعم بشود در سبعم	جو را بر از تو بلا بشود در هدیه
شرفی حضرت تو که برین دکان است	دل تو چشمه در زمزم گفت تو کن و صفا
اگر ز خاتم علی شاعران سخن زنند	دهند جمله کواهی هر وجود و سخا
ترا بدست کبریا برده انکشت است	که بر سخاوت وجود تو کشته اند کوا
بلند بخند در مدح تو قصاید من	مرضع است یا قوت و لؤلؤ لایلا
هر آنکه که نای تو پرورد طبعم	کند نای تو بر طبع من طبع ثنا
امادت شعر با هزار خلعت خوب	با هتمام تو داد است شکر با دسرا
که با فخر است مکر من بجز دولت تو	هزار خلعت شاه و امادت شعرا
همیشه تا که بود در هر اصل و فخر	همیشه تا که بود خلق با بقا و فنا
صلاح کار عادت با دجله فساد	فنای صومر و مالیت با دجله رقبا

  

هر که از چشمم در دم بدید و از لطف و بنا	اگر اشفته و شوریده شود هست سزا
منم اینک سده اشفتن از چشمم در دم	منم اینک شده شوریده از لطف و بنا
هوش من در لطف هیت بقدر سوز	نوش من بر کف سرو عت بر رخ مآ
ناری کشت ز من هوشم ز من کشت بر	ناجد آکشت ز من نوشم ز من کشت جدا

روی برافتن از صحبت و نیت دوا	کر خطا کرد و حفا جان و دل و دین
بجفا تی دل و دین را نتوان کرد رها	بخطای تن و جان را نتوان داد و دین
سه شکر ز ایدم من هممه حالها	شکری ز لیا و کچه بصدد بنا است
بعطا یا فخر از همت فخر الامر	که بیگانه بهای سه شکر زان دین
تاج دین سر و دفع پی فخر خدا	بجد دولت سر بران و برین زان عجم
الحمد و مدیعی شرف عن عدله	بو سجد که پیر پیروی یا فخر اند
وان جوان مرد که در وجود ندارد همنا	ان هنر مند که در حیا ندارد همنا
که بدمه هیز زنده کند نام سپا	نام حسان و ضیح از بند برین نه ست
ز عیب وجود و سخا و ز عجم فز و بهیا	چار چیز از عیب از عجم میرات
وز دلش وام کند شمع و دختند	فراز شمس و دختند حیا و ام کند
جامه جو و بیار در زنجان با دصبا	عکس جو ر شید بدین بر و فلک با دصبا
تا مکر ساقی او در دوزان جامه مآ	تا مکر حاجب و سازد از آن عکس
بر صیر قلمش کوششها داستا	در مسیر قدمش چشم کشاد است قد
هم قصا را بصیر قلمش هست و بنا	هم قدر را بصیر قدمش هست شرف
حسنت او که و بیگانه ز ایزد بدعا	ای عقیمان نشا بور بخوابید مدام
سخت بی رونق و بی نور بود و شرف	که اگر شهر شیدا را بنو دحسنتا و
داد سعد فلکی کار و انور و نوا	منم ان شکر کداری که ز سخی کوش



نقطه همتش آورد بیجا بر روی  
 چون بد روی معانی و معانی  
 جز گری کند لؤلؤ مکون سخن  
 هر گری که عطا داد مراد خور من  
 نایح و نبات سرفراز گریان جهان  
 کرجی خدمت کرشاهانم و اساتذین  
 هیچ مدوح در افاق نیابده از او  
 کبریا ز حال دلیلی و کواهر شط است  
 ای یار حسان تو در خشنده زارده  
 صفی ان حدایت جلال تو مگر  
 چیت ز رحمت و انصاف تو در تحقیق  
 عدل کردی و عدالت زارده همچا  
 همچا زبانش و لیشمان مشوا که در پی  
 ای سخنهای تو اصل هم بیرون تو  
 من ز سکر تو کی خان تو ساختارم  
 خانه سکر ترا کربقا خواهد بود  
 ظفوت زیر علم با دو طرب زینکین

عجینا

هیچان باری با خست با نعت نان  
 خرم و نازده و سخ و نازده دل کام روا  
 باز آمد آرد در خزان لشکر سرما  
 آری چون فلک بند خزان را بکشا ید  
 که باد کشا بد صفت دویه زینت  
 که سیم بود بر رخ صحرا و کهنه  
 کوئی فلک بیکشا ندید بختند  
 چون کرد هوا عالی کون برین خیز  
 کز ازشود همچو در انجا بوش  
 بری که چو او گریکاید و پرو  
 در پرده حیا بسته همه ساله رخ او  
 در صورت زینا سبب هم خلق نشیند  
 دیدم که عشرت خط ان شمس خلیج  
 ان همچو عسیر لبس و سوزن زین  
 سبک تو بدان روی در فشنده چو  
 بردامن فرقدش نادیک معتقد  
 بنددگر و سجده کند زلف سیاه  
 شک و هزیمت شد از انشکر کیمیا  
 بندد در در کما و کشا ید در سرما  
 کد ابر کشا بد صفت لؤلؤ لالا  
 بیخا ده و مینا بود بر رخ صحرا  
 سیم از بر بیخا ده و زار از بر مینا  
 کرد سلب کوه مکافور مطرا  
 کز عشق نگارین سببش بد نفسرما  
 پرورده در صوان زینکاید حورا  
 و ز مثل علم ساخته بر پرده دنیا  
 در پرده دنیا سزبان صورت زینا  
 دیدم که خلوت بران دلبر نعمتا  
 وین همچو حوری سلبه من و خانا  
 سبک تو بدان عارض ز خشنده چو  
 پیرامن چو نا کل صد برک محبزا  
 چون از لب و انگشت کند شکل جلیلا

زلفش بصفت چون دل تر ساسیاید	در پیش جلیبا ننجیب سجده و ترسا
در دل طربستان بت در دیده نهاد	یک اعشار او نیت دل و در یکیا
هر طبع که بزم مرده و هراست هیرن	از دستش خواجی شود نازه و برنا
کافی شرف المله که هست از کفایت	تا دور قیامت شرف آدم و حوا
بو سعد محمد ناک سعد محمد	تا ج هم در حرار بالا و بنعم
شد حجت عقل از دل صافش مین	شد صورت جود از کفایتش همیا
در عقد حسابت یکی امت مفره	در نقد علوم است یکی عالم سها
که مرتبه و نظیر بر دکان هرسند	از دولت عالی بود هفت و الا
نفس عالم دولت او هست و دیگر	حاکم قلهت او هست و ترسیا
ای دین پیمبر ز کمال تو هستی	ای ملک شه نشسته ز خصال تو هستی
شاید که جوابی دایمست جودت	دخسته چو خورشید و خورشید
تو جان لطیفی و جمان جسم کثیف	تو شمع فرزند و کیتی شب یلدا
هنکام غضب با تو کند هر تواضع	هنکام جدل با تو کند چرخ مدلا
چون عیش کنی از توبره روح لقا	چون نوش کنی از نوکد عقل نانا
از هستی بدخواه تو الا خبری نیست	خود نیت و کرمت هر کس چو نفا
که هر د بزدلیت تو خواهند بیاید	چو د نوکد خواست از مرد تقاضا
تا محشر از آن روز از آن روز که آید	حقا که دهد عبرت را وعده بغیرا

کلام دیگر

کلمات تو کلید در هر روزه و روزت	نویخ فریاده بتو زهره زهرا
سازنده مملکت و طرباننده دولت	تا زنده درین است نکارنده و نینا
آرد که انعام و برهه گاه عداوت	جان درین احباب روان از ان اعدا
کلک همچنان در که نشد پشیمان کلک	کاه مملکت الموت بود کاه میسما
ای آنکه مدح تو مرا هست تقریب	و ای آنکه شکر تو مرا هست تو خلا
در خدمت تو نیتش و ندادم لیکن	در مهر و وفای تو دادم بیکتا
در کار بد عوی نشود راسته داین	هر بدی لیلی است مرادوش و سپیدا
تا راحت در میان بود از قطره باران	تا عارت و غوغا بود از کب خضرا
همواره همی باش سبک طبع و خوش طبع	با مطرب و قوال سبک دست خوش ادا
بزم تو جو کردون چمن کرده نکاری	چون ماه رخساره دیو ز سر و بیلا
کشته خجل از لعل لبش با ده سوری	برده حسد از بوی خطش عنبر سارا
رایت سوی خدمتگر و حقیقت سوی لبر	کوشش سوی خینا کرد و دست سوی صیبا
کوهر کویا که او شده دیده بر کوه مرما	کرده مشکین چنبره و پش چون خنبر مرا
عشق سیمین در دین که هموی و درین	او همی خواهد که بر سر بدیم و در مرا
طال اللیالی بعد که خوابش عین من بکا	یا حبتن ایامانی وصلی یا حبتن ادا

دوشان کنایه دوی زمانه دست است تیره بشی چون هارویه وادی نشان زای نور از کواکب است دود از جهان بر جاب شرقی سفوف چون لاله بر زمین مانند ماه یکشنبه زهر جو زین مشبه زیبایکتی کز نجات یکلام دارد ناسمات اندربیا بائی که دی از سیم او ادو خوبی چون دانند کرب در میان راهی دیدار است	نشد ز دوش کوی چون نور است چون قطره های دایره پیدا کواکب بهما چون مردم بجاسته عارف زین دنیا کوکب بود من چون عرق بر عارضه مشرق با نور و طلعت چون شبه امیخته با کرب بیش اید از دهم مالت پیش آمد از غنما ان باد بای سنک پی نهضت همی کرده چرا کفتی که دوسویان کمان بر آب دریا ز عصا
چو ایش فلکی شله هفت زین حجاب ذرا مدان درین بر گرفته دلبر من خبر گرفته که من بر غمت سغری عرف گرفته جبینش ز داغ فرشته من گرفته زلف کمره کبر در میان دولب فره زده بدو بادام صدف زار الماس مردان که زبان عتاب دکت مرا ترا که گفت کرا اند حضرت این ز دوس	ز دود دست فلک بر رخ زمانه حجاب ز دای خویش حجاب دزدی خویش بقی فره هام و برداشتم لاله از اجاب چو بر چکیده بکلر کله قطره های کلاب چو خوشه عنب ندر میان نعتاب برون شده الماسها بد ز خشتاب کرای بلفظ خطا با فران گرفته خطا نوصل عزم بگردان ز دوس دوی تبا

شباب دیا در مصاحبه خوشه هم دیدیم بیاش در خمر مکن دست ببدن عیان بکوه و دست چیده نازی میان دال و جز جواب دادم و کفتم کرای شکر لب من سفر گوهر دشت با شد شتاب ایات من از خدای شکرم تو صبر کن که دهد دو رخ کریم و بر جان و دل نکاریدم شکر که بود ز بس تر ز زمین ز هوا خیال نور کواکب میان ظلمت شت خمر همجو سحر کاشکاش شده خمر فنا ده ناله غولان کمره اندر دشت کند ز کمره به پیش تو رجود بد کشت شهاب دین خدا مفندای دولت ملک کر بر بار خدای که اهل حکمت را بخشش گفت و ساعی می فای نکند بود جو فایده در لفظ او تک کف بود جو واسطه در عقد اگر تبا کف	مهر زیاد مساعد بر در کار شتاب بیای در خمر مکن بای ابرنج رباب که وقت طارم و خراگه و انشای سوز مکن در از خشم اندرون زبان عتاب فراق اگر همه بحر است شد شتاب مرا شکر جزا تو صبر بقا حساب وصلش و دیدم شی چو در چو زلف باز پسین سر بر شهاب جانک تر خواصله میان تر عراب چو ز کلام به پیر عصای خویش تبا چنانکه نغمه شیران شوزه اندر عراب در شب شهر شهاب نداد و مدح شهاب ظهور دولت و پیر ایر او الو الالباب محکم عقل ز درگاه او بود محراب اگر ستاره درم کرد و زمین خراب ز نیکو کله لبش در میان نالفتاب ز روشنی لبش در میان نالفتاب
--	---

سب

دو مهر او طلب کرد بنیاد و آخرت	دولت دهد بر مدت و این دهد تو
دوش شد از مدایح الطبع منجانبانک	چرخ از ساره و صدین از لؤلؤ خشت
ناقبله سازم اینجا کورا بود عنایت	ناکعبه سازم اینجا کورا بود در کاب
در علم وجود باد در ناکه شتاب	ناخاله داد رنگ بود باد را شتاب

  

بفایز رخ و عزم در دست دای صواب	سفر کردیم و کردیم سوی رحیل شتاب
نماز شام که از شب نقاب است هوا	دسید نزد من از انخاب شک نفا
بشاخ سدره بر غم شود زیاد امر	همی نشاند ز بادام لؤلؤ خوشاب
بمهر گفت مرا کی شکست بر بیعت من	سفر کردیم بعزم در دست دای صواب
اگر دل تو ب تحقیق جایگاه وفا ست	دل و متاب و دین جایگاه روی متاب
جوابه ادم و کفتم زهر فتن من	ترا بسی سخنان هست کوشد اجواب
نوشته و منم چون سزاب معلوم آ	کردنشته دابنود هیچ فایده ز سراب
وداع کن که هم اکنون همی بخوانم تر	شکسته دل ز شتاب بود و صحبت اصحاب
مراست سکر و تو اصر کرد کار دهد	مرا بشکر جزا تو اصر بر تو اصر
بگفتم این سخن در بر من گرفتیم شک	قصایمان من و از هر چه کرد حجاب
بران قصا جور ضا ادم انداخت	نشم از بر دو چمنده همچو شهاب
کرد شتاب جو صر کرد در لیل جو کوه	که فرار ز کوه که نشیب عقاب

یا ز غایت احسانت کرم گشته قلوب	و یا ز قوت فرمات نرم گشته دقا
شعاع بخت تو تا ادم است بر اسلاف	لباس جاه تو تا محشر است بر اعقاب
بطبع جفت شود هر که دشمن تو شود	که جفت واریجوید مکر با خراب
اگر سوال کند سالی بن رجعت روح	که جواب تو او در آفتاب است جواب
چو من بدوح تو من کین گم صحیفه	بب که معانی سبب لایساب
ز هر روی تو فانی گفتم از صحیف	بر آمد آیت طوبی لهم و حسن مآب
بوقت آنکه هیچ حاجیان شنا کنند	چو حاجیان سوی در کاهتند بشتاب
اگر قبول کن خویشین بوسم حج	کم بجان تو قربان در این میاد کباب

  

بر ماه لاله اری و بر لاله شتاب	در مشک حلقه داری و در لاله شتاب
میگونی بخت و مغرور از این بر اوجار	لکون رخس چشم از آن کل بر از کلاه
اوسان دلش خراب است مسکنش	اسوده ساکنیت گشته مسکنش
جستم ز عشق او و بدستم ده خطا	جستم مدح میر و گشادم در صواب
میر بر دو اعدای الله انکه هست	در ملائکه موید و در دین صحاب
و حیات فرینش و ان وحی و امد امر	هفت اختر ندکات و هفت مالک کباب
اندو هر دو دل و جای ساختن است	در چشم خویش پیچ کجیش از عقاب
ایمان و کفر کش کل هر کین ا و	کان اصل راحت مرا این مایه حجاب

در مهر او طلب

ز سبزه کوزه زنگار کون شدات سزا هزار عقده مهر منزل کست سجا چو حاجیان که نمایند سوی کعبه که حضرت شریف المصلح است ز نیا فرود خست سلطان و دولش عفا فدا لشخرد اندر دیده ادا بلند همت و نام او راست در هراب اگر چه ملک زمین بدست حساب چرخ و خیمت تا رو چرخیم بر دنیا نذر غیر شود شیر شکرده اند عا توئے بخت و تحقیق سدا لالاب و یاد کن تو اباد دشمنان خراب کواست بر دل من بنده ایزد هاب همه لقای تو دیدم جو بودم اندر	ذلاله کوزه مشکون کون شدات خیل هزار نافر هر بقعه کشوده صبا مرا شتاب گرفته محضوت مشرف بکوش دل ز سعادت همیشدیم من ایم حضرت تا بسعد کن سعادت او بوزن بار خدای کردیم و سیر آدا ستوده خصلت و نیک اخلاص فخر حسابه انش و ادا کار بیدانست اگر قیاس کم پیش چشم همت او ایا کرمی کاندر حرم دولت تو دردان وطن که زار با عقل انجن س ایاز هم بود سوار در دستان اسات فراق حضرت تو جان من بفرودت همه رثای تو کفتم بوقت بیداری
شداست باغ بر از دشمنای دخواست بیاغ و راغ مکر او با داد سندا	شداست باغ بر از تو دهای عنبر نیا توده عنبر ناب و برشته در خوشا

عزیز

هن شدات جو محراب عنایلی همه میان سبزه مکر برک لاله نعلات یک چنانکه بر نگار بردن شکوف هو را بر جو بوید جوش و خفتاد ز خنجر کل از شاخ مید باد صبا همین سیل هاری شود سزاب چرخ عیاش دولت سلطان قوام دین بود بزرگوار و دیری کردست همت او حساب ملک جهان کچه زین حلقه شهاب همت بشکر دیوان چون غلش حوادث فلکی در برابر نظرش وزارت از قدم فرود قیمت و قد ایا کزیده جو طاعت برور کار شب زندت تا که آمد جلالت اسلاف مکر کرمه تو ایمان شدت کین کوثر توئے مجیب هم حلق سایلان تو سرای برده فرمان ملک و ملت	ز بو دخواست داد و داد در محراب میان لاله نعمان مکر سرت سجا یک چنانکه دشمن کوف بر دند سجا ز عکس خویش کان کردیم جزو شتاب ز غریب بینکان کرد و بیدین نیاب چنانکه بجز شو بدین جو دخواست نظام ملک همچنان سدا اول الالباب ز روی دولت و اقبال بر گرفت نقا برون شدات هنرهای او در حکم فلاک بقوت آن دیو داند شهاب چنان بود که کان در برابر همت کتاب با ز قلم او گرفت رونق آب ایا ستوده جو نعت برور کار شب زندت تا که محشر سعادت عقاب که همه کین تو بر خلق رحمت عونا مباد منقطع از عا لاین سوال چونا بشرق و غرب کشیدات همت تو طنا
---	--

بیوی غیب سب که بود با عشا همیشه تا که حدیث معاشرا نهیجا دل و سرشک و قد و ناله خود بویا	همی کز آن کند اما مال سوی شرفینکا همی چونک در با بلیت در شرفینکا همیشه همیو کجا به شرافینک بای
افقار و همی ماند خوش غنیر نقاب کز نقاب فانی ایمان سایه ز ابر ساحر و مکار شد زلفش که همچون زانکه چشم جعد او پشت مراد در بخت ظلمه است آنکه اندر زلفش او در چشم آبر وین هر زمان اندود لافش ز بند من چو خواهم کرد فریاد ابله زانکه چشم کار صبرین شد از تیار زلفش او در چشم صبرین شکله ای شکله تیار صبر زان هفتنه در شکر بار و ریاقه تیغ کز چشم اندر سوز که لعل کون شد باله ضریه را زمین پرورد کار ملک بید از خداوندی که بر او مکه دولتش	همی کس ید است غنیر با نقاب افقار و لبران دانا ید از غنیر نقاب پشته دارد معصوم و ما بهر از دست زانکه نقاب زلفش او جان مراد در دست جوهر کما است آنکه اندر زلفش او در دست ناد بر ابراش همچون او کرد کباب او چو خواهد خورد و شوی را در زلفش جای خوابین شد از و سوا چشم او خوابین بکسته ای بکل و سوا چشم چشم من شد چون سجا لعل باران چون درد در مدح خداوند است چون در شرفینکا ملک سلطان را معین دین زندان شرفینکا نه بدستوری همی باید عا شرفینکا

بر

میکند قبال و زاد در چراگاه بغیا دای و راهیت کوئی از بندی و ضیا علم او داد است کوئی خاندانها موزن الله	عقد و خلتا ل هم جوران عنایت کز هم بگردن اتصال و هم بخور شرفینکا جوهر او داد است کوئی دور که در شرفینکا
اخترا فرزانگی با دلش است افزان حضرت او با بود اعیان ملت دامال ملت بیغمبری هرگز نیابد انقطاع	لشکر از آن که را با کفش است افزاب مجلس او با بود ارکان دولت امام دولت شاهنشاهی هرگز نبردند انقطاع
افقار با آسمان در بر روح پروردی پیش کیسکای سر او بودی چو تو یک چشم ای مؤثر بر هر کس همیو اجرام جسم	صعبه بردنوا نشن احی تو است با شرفینکا هرگز از نوران با بران نامدی افقار ای کز می بر هر کس همیو ایام شتاب
حق کداری همیو آیه کامکاری همیو دو الفقا در بو تراب آسمان آمد بزیر از تو کافی تر نبردند همیو کس در هیچ کار	سرفرازی همیو نشن برد باری چو تیار هست کوشه کلت تو چون دو الفقا در وز تو عاندنر نیابد همیو کس در هیچ باب
مردا که چه فضل دارد عاجز اید با تو در گناه و در دنیا از زلفش هرگز رسوا اهن دولت ترا نرم است هستی تر سب	باز اگر چه صید کبرد عاجز اید با تو زانکه جز نخبش ازین نخبش نفران چو همیو داد و بهر صاحب فضل انحطاط
نامر اسیر تو همیو نخون بر کفکاشه هست و خواهد بود از مدح و ثنائی تو اندوزی کتی بز کتی و اندران کتی چو	از سام من بجای خون همی اید کلاب اندوزی کتی بز کتی و اندران کتی چو

بوی غیب سب که بود با عینا همیشه تا که حدیث معاشراش دل و سرشک و قد و ناله حسود تو با	همی کز آن کند اما مال بوی شرف همی چنگ و در با بخت در شرف همیشه همی کبابه شراب چنان با
افغانی با همی ما ند بخش غنیمت با کز نقاب فانی پیمان شاید با ساحر و مکار شد زلفش که چون زانکه چشم جعد او پست مراد با ظلم کرد است نکند زلفش او دستم آبرویش هر زمان اندد زلفش ز بند من چون خواهم که فریاد ایش کنم کار صبر من شد از تمار زلف او صغیر صبر من شکست ای شکست با صبر زان هفتنه در شکو بار و یا تو رخ که چشمم اندر سرش که لعل کون شد با ضمیر او مین برود کار ملک مین ان خداوندی که بر او مکاره دولتش	هیچ کس بد است غنیمت با نقاب افغان و لبران را تا بد از غنیمت پنداره دارد صحیفه و ما با شرف زانکه زلف زلف او جان مراد با جو که راست نکند زلفش از کد است ناد بر با شرف مهران او کرد کباب او چون خواهد خورد دشویر از زلف جای خواب من شد از و سوا چشم او خواب من بکست ای بکست با خواب چشم من شد چون سحر با لعل با را چون در دله مدح خداوند است چون در ملک سلطان را معین دین زندان و به بدستوری همی باید عای سحر

مرب

مرب که قبال او زاد رجا کاه بقا دای و داهیت کوفت ز بندی و ضیا علم او داد است کوفت خاله ما موزا اختر فرزانگی با دلش هست از آن حضرت او با بود اعیان ملت را مال ملت بیغمبری هرگز نیابد انقطاع افغانی از آسمان در بر جبر پورسی پیش کی کا و سر او بودی چو تو بچشم ای مؤثر بر هر کس همی اجرام سپهر حق کداری همی آیه کامکاری همی ذوالفقار و بوزاب از آسمان آمد بر از تو کافی تر ندیدیم هیچ کس در هیچ کار مردا که چه فصل ارد عاجز اید با تو در کاه و در میان از دست هر کس را اهن دولت ترازم است هستی زین نامر امر تو همی ز خون بر کلمات هست و خواهد بود از مدح و ثای تو	عقد و خنقال همی جوران عنایت هم بگرد و ز اتصال همی بخور شد جود او داد است کوفت دور کرد و لشکر از ادک با کفش هست از آب مجلس او با بود ارکان دولت مآب دولت شاهنشاهی هرگز نریند انقطاع سجده بردن او اش حق نوار با سجده هرگز از نوران با بران نامدی افراسیا ای کز ای بر هر کس همی آیام شباب سرفرازی همی عشقش برد با روی چو هست کوزه کلت تو چون ذوالفقار و ز تو عافتر نیابد هیچ کس در هیچ با باز اگر چه صید کرد عاجز اید با زانکه جز بخشایش بخشش نماند همی داد و به بر صاحب فضل خطا از مسام من بجای خون همی اید کلاب اند بر کتی بزکی دانند ان کتی
--	---

نام صیبت نکر بر فرزند همی نهها در حساب عمر تو کرده و نفاذ بی تو	نام صابتا نکر بر مرگش همی غم عزا کان نفاذ یقین نذالسه اند اریوم
اگر نشا ط کند هر واجبت تو رخ نشا ط برون امد از نفاذ بروز	اگر کرد خسر روی زمین نشا ط سزا باشی که مروا و از ابست نفاذ
اگر کسی صفت با ده و بیال کند اگر چه ایش باب صند یکد کرد	بیال را بر ضررت و با ده ایش ناب بدست شاه موافق شد اند آرزو
معز دین بیبر معیشت امت او شیخ کرده خدایش بود کاتجیر	حدایکان چیمان مال لغوب درقا صنیر روشن و غم درت رای تو
هنر نداد وقت مکر سیرت او سز د بقای دل و دلش که چشمم	صدف نداد قیمت مکر بد خویشا زد دولت و دل بیدار او شد اندر خوا
اگر نما نرسوا لشکر کند که نضر حیت نوح همچو بخوم است ملامت همچو	زما نردا ندهد جز بدیع تو جو ظفر میخ و شمشیر او جوا صطلاب
شد است تیغ و کهنه و در جیم و نعیم همی بدیع اجل و هم او مخالف نا	کزان نهمیب عقابست و نر اصد تو جان زندگرت ند چرخ دیورا ایشا
ایا سوده صفت خسروی کرد در کشت خراب بود چیمان بیق ازین بدست	چیمان خلوت چیمان را جو کعبه و محراب کون بدست تو اباد شد چیمان خراب

بفرمود

بفرمود و نشت جای عندلیب نبرد بلندای تو کو هر همی کند زنجیر	همان زمین کردی جای جعد جای نخست هفت تو زد کندی تو زب
بدین حدیث شما شمر تو دلیل است بدولت تو میخیز بر او کشیده رستم	کزان عمارت او ملک یافت و تو آ هفت تو مصد بر او نهاده طناب
سعادتا بدی کرده خاند او چو سیر نوشتر است زمانه بر او نخط قضا	عیانت فلکی کرده آت ایو کلاب حساب دولت و اقبال ناب و زحمت
نکرد همچو کمال ز جمع خسران بدی سحاب عدل تو بار نده شد با وجیب	چنین وطن که همی هفت کند بشا اگر عدل تو دیوار او رسد سحاب
بناز شاهانمان اندان مبارک شمر همیشه اگر همی با دافنا بل نچرخ	هزار شهره زهر شمر کام خوشی ز تخت دولت و شاه چو انا بباب
دیش لیل ملرب مجلس تو خرم باد بروز کار توده شین بزک باد غریز	بنای و بریط و طنبور و چل و چنگ و نای ز قدرت و ز قضا و سبب لاسباب
شکار و شهر تو و شهر یاری و شمشیر ای زمین زای تو چون اسمائز افنا	شباب و شادی و شاهای تو و شعر شای شکر و شهر تو و شهر یاری و شمشیر
شهر یار شیر گیری باد شاه مملکتش تا بدید امد و ایام تو نا شیخ نوح	عزم تو عزم مدست زای تو ای تو خسر و معجز تو خرد او مالک و قبا
	در کتب مدروس شد افنا نر افنا



دین و دنیا را تو کرسی بنامه از اضطرار در تن هر شاه آورده است فرمان تویم	ملک و دولت را تو دادستی ایمان از درد لهن شیر شمشیر تو افکندت
چون هوا سبده نفا بلذکر عالی کوی هر کجا کوس تو اوازی دهنده در سینه	درد کار از چهره اقبال بکشاید بقا از ظفر لیلیک یا بد هم در آن ساعت جوی
مرکب تو همچو ابرق انزلت خالد و با زان دلخاسد سبک که در سینه کشاید	درد نشیب و در فراز و در درنگ و در تاب چون سبک روی عیان چون کز کز کز کز
عدل تو آبت زین معنی که مخلوق تو را چون شود بیدار بره ز کی که بیدار	هر که از عدل تو کز برین چون کز برین هر که از یک شب خیال عدل او بدید بجوی
فلسوفان و اثناب و شیر خوانان تو کس کی توانی با سدی با تو چندین سخن	طالع تو شیر و صاحب طالع تو انا سایه بر دریا چهره کنی از کز برین با
عول و دیوانه ز قاسم کز با تو کس ای بندید به چو نیت وی ستوده چون	تبع تو چون صاعقه است بر تو همچو ای کجا ناما وجود دولت وی که تو چون
ای بندید به چو نیت وی ستوده چون از نعت بر کیمی یاد که تو کوی با ر	بدر دولت بر کیمی یاد که تو کوی با ر کعبه پر ز کی کسی با بد که تو کوی با ر
درد بر پر ز کی کسی پند که تو کوی بین ذوالفقار و بوزار بند عیب که منته	کافران داکش بهمان که کز اندر تر در عیب و اندر هم چون ذوالفقار و بوزار
هم بدان معنی کون شمشیر که هر با است برین و بر جان تو هر زین دعا گوید و	وان دعا در دولت تو هست معنی شمشیر

ملح من

طبع من بنده با اقبال تو چون دریا شد هست خواهد بود از مدح و ثنائی تو مرا	دلندان مدح و ثنائی تو چون درخت هم در این کیمی بر ز کی هم در این کیمی ثواب
نامصیبت که بر فرشتی همی برده های هر چه اباد است بر روی زمین الملقه باد	نامصابت که بر جان تو همی غر خراب تا عدد و کالبدی بر زمین که خراب
درد و دست تو چنین جان نقرای و لکنا ماهت حجام با ده و شاه است ثواب	درد یکی زلف نکار و در یکی حجام شتاب
بر دست همی یار نهاد است حجام می شاه که بدیش ز آدم و دیدار او می	ستارگان سیاه و فلک مجلس شتاب چون که هر که را خسته بر دست ثواب
صاحبقران عدل که در دست صدق ای داوری که چون بنشیند تخت ملک	چون او نیاید در ملک با الملک سازی ز نصرت و ظفر و فتح فتح ثواب
بی دولت بلند تو عالم خراب بود یک خطبه و خطاب تو اندر حجام کجا	اباد شد بد دولت تو عالم خراب در هیچ خطبه نرسد چون ترا خطاب
کر بر نذر و سایه عدل تو ارفد خدمت کند عیان و کاب تو افلاک	پیش نذر و سجده کند هر زمان خراب چون دست در عیان زنی و پای و کباب
ادا ز کوس تو جوی ایمان رسد تدبیر تو بهر تو مانده از ان کجا	بیت و مرجبا بود از اسمان جواب هر کز نشت ز شمت تو یکتر نام جواب

چیت چندان رنگ در تاز سحران بر	چیت چندان رنگ بوی ز عطران بر
کر بیان عاشق و معشوق هنگام طرب	شوم و خسته تراش از بلز پیش بر در حجاب
خویش را در حجاب شرم و خسته تر کن	بیشتر بوشد همی چون پیشتر نوشتی
دست بیداری که کار و کار است	چون سگفته عارض شوی کرد از شرم ترا
من دلی دارم ز عشقش کرم پیش او شوم	ناممکنش انداین کرمی بکار و کار
وصل جوین را بچشم اندر خیال روی	چون مهنددین دست چون ساره اندر
کر خیال او ز ما هست شاه بهر چو	نور او اسان نمای و وصل او در سوار
عاشقان را که وصل و صحبت ز ما دور	خوشتر است ز عمر و مال و شدنی و پست
عاقبتان را از وصل و صحبت خوشتر	خدمت سلطان عظمی حضرت ماله
کعبه محمودیان و قبله سعودیات	مختر سلطان علاه دین و دنیا بو شجاعت
پادشاه ناجور بهرام شاه نامور	انکار ز نامش بر در کی یافت لغاب و خط
انکار او را هست بر هم بن سعور جد	و انکار او را هست سعور بن بر هم
دسامد چون رسم محمود است جد و جد	بت بر شان کشتن و بنجهاها کره خج
هرگز ز دلش است چرخش نکو دانند	هر چه ز با باد شد هر شکر ما نکر
انکار اندر دولت او مستجاب مدد عا	برتر از مدد دولت او از عای مستجاب
پیش تیغ از نغاب زد روی بکجا بظفر	چون ز کمر زدم بر روی هوای ز نغاب
از غزلبه و خت رفتن و شمشیر در زین	زانکه بودش مرغوی بدنا دار غز

دانت روی دشمن تو همی ز زنا	پیش تو ز تاب جویش شد استغاد
ایضا کیند محنت و انجا کد عذاب	دخ استادت در دوجمان قسم شمش
بر چون دعای شمن تو نیست سجا	ایزد دعای سوختگان را بود عجیب
امر ز داده دولت و فرادهد تو	شاهان از احدای شاهش تو عدل
هر جزوی کردی تو بندش چو	تبعی خوا جویش سعادت کده می
از باده خوردن تو بر دنا ماز نفا	زین پیش چهره طرب بند نغاب بود
چون چشم باز روشنی چشمه را	بفرود ملک را از ناطق تو آب و قدر
همی چون صدف شد است بر از نوله	و اندیشه سناش تو خواطر همی
نادرفشان کند بسین هر دو مستجاب	ناکل نشان کند بچین بر همی صبا
چون نکر بر جیک بکل سرخ بر کار	نادوی بکون بود از قطرها چو
خالی مباد برم تو از جنک و از نیا	فارغ مباد دست تو از انجام بر بند
بر هر چه همت تو بود کام دل بران	بر هر که دشمن تو بود کام دل بران
نامشتری بنا بد با مشتری بنا	نا اسمان مانده با اسمان عیال

  

سین بر ناب و در دیشتم اودد است ناب	و کن بر خواب و از چشم من برد استجا
وین و حال از هر وینداری همی بنج	چشم من بخوابد تا نشد دیشتم من بر ناب
وین چو عطا دان اگر ما بریندار و سلطان	از جوینجا از آن کردیشم نداده صحر

شد کباب بخورد بدسکالان را حکم  
 بر زمین هند و سندان هیت شمشیر  
 که خال عدل را در میان از اضطرار  
 زانکه در ادب فساد و حیانت ملاحظه  
 که چه میراث ممداد انا هم از حد بود  
 حکمت کلی بنفش جویش که است کشت  
 خیمه اقبال او را بر سینه لاجورد  
 هم بساط است از حجه هم طنا بلست تمام  
 کان یکی باشد سفید و چون چمن با  
 وین در کباب است در روز و چون دین  
 در دغای سکر او از نیت تا اقصای  
 یکدلاند و بکر با نخورد در شش شمع تمام  
 کرده اند اخبار او را انبهای هر کباب  
 ای بار دل حسرتی که عدل تو با ما  
 سین و دلچ و بکت از بکل با زلف  
 خلق را بهر غنیمت عدل است از نهر لایت  
 شاه عسرت را چه مالک از کید و کرم تمام  
 شیر بر دل را کند فرجه بین تو حیانت  
 آهن و پولاد با عزمت ندارد محکم  
 هر از اطمینان تو که در زان سبک باشد  
 جریخ اگر کجانی بودی شمشیر که کین سخن  
 از علاه نور و ز سیم و سخا با هر چهار  
 کرد و اما نند و همتا کرده می بودی

انضمون

این صفت هرگز نباشد بدستند هیچ  
 زانکه جریخ و شمع شیر بر جبهه تو  
 کاه و عدل از برق تیغ تو زنده بر تو لایت  
 برق با جود تو کوفت بر او کید مبار  
 انچه در هیجان تو کرد مستی شمشیر  
 نام تو مدروس کرده از اسفند یار  
 فتح را چون بر در غزنی سبک کردی عیان  
 از ملکت نماید بود از غایت مست آمد  
 جوش بود از جیش بود در سومات  
 پای بیلان را ز مغز سادان کرده علی  
 معجزه و حیات کوفت رخ تو کاه طمان  
 ان یکی را در جبین طابو دان خستی سان  
 چون بود اندر خود باران جوت شمشیر  
 روح بی جسمش مدب شد بن دندان  
 در هر غمت شد کسی بیچاره و مسکین نماید  
 او ندامت خورد در عمرش از غنا اندیش  
 معصیت در کین است و طاعت اندر محرم  
 وین سخن هرگز نباشد دلبز ترا هیچ  
 چون زمین چون سما چون کوه و درخت  
 کاه برق از بحر جود تو بخندد بر سخا  
 عدل با تیغ تو کوفت بر او کید مبار  
 بیل تو آمد بر نیشک و شیر تو آمد بیا  
 ذکر تو منسوخ کرده افشا نه از فراسیاب  
 درم را چون بر لب چگون کز آن کردی نگا  
 و ز فلک سبک بود او از کوه است اجوا  
 که بود از دم تو در پیجه روانند  
 موی ساسان را چون دشمنان ز کوه خست  
 دست بویحی است کوفت تیغ تو کاه طمان  
 وین در کوه را از روان را و نان کوهی تمام  
 بر سرش را دید شمشیر تو با از عدل  
 جسم بی روحش مقط شد بدندان کلا  
 یزد در دستش عصا کشت کمان از جریخ  
 او هر غمت کت و مالش از غنا اندر غنا  
 کان یکی اصل عقاب است این در کوه اصل تو

هت در خلد و بجم از طاعتی از عصمت افزین بر باره اولت شریک تو	دوسانت را تو اب دد شمنانت عقاب انگردد از عجز و فتنارش بود عجز و آ
گاه حبتن بر تو با او نباشد هیچ زود کره ن ماهی باید چون از او خیم بود	گاه دفتن باد با او نباشد هیچ تاب دامن صرصر بگرد چون از او جو و شتاب
شهر بار را کچرا از انعام تو هنگام جنگ دوست دارد مغزی از نیاب از هب	شاعران را هم ز هب تشریف است هم نیاب خاله پای قاصد تمامه را یاب دور
تا که از لفظ سما باشد بود انشقاق انشقاق و انشعاب بین و یسر بند و بجا	تا که از مجریم است جز انشقاق از عین و از یسارت با دنا جویم کجا
تا چمن بزمره کرده در دره کانون و دشت سال در میراد از نواله تکانه مانا نانو	تا هوای غصیده کرده در دره لرلول و آ دور و شبید از جوت تکانه را خالقا
در عظام ملک توتیح و جیل المین سوی کیوان دقت از میدان از ابوان	در ضیافت خلق را احسان و جلال مغرور کور و تیر نا در چنگ و دیاب
چون خصم و اب زرد و خنجر در دست منت از دگر روشن شدن نور آفتاب	همچو در عینا و لولو لعل و یا توتنه کجا
از حسان انخاب بد همی سوی سوز انخاب در بریج سعد خالی از حجاب	اسمان دولت و ملک شرمه مالک قاب وز عراق آمد کون سوی خراسان آفتاب

انخاب

انخاب اختیار دولت صاحب قران سید دنیا معین دین پیغمبر که کشت	انخاب اختیار دولت صاحب قران سید دنیا معین دین پیغمبر که کشت
صاحب عامه ل نصر و دولت عا که هست صدده عالم قبله لاد آدم که شرف	صاحب عامه ل نصر و دولت عا که هست صدده عالم قبله لاد آدم که شرف
بار سوم از حجاب از یاد بگذارد همی کار کیتی چون هوش کرده شاهنشیر باد	بار سوم از حجاب از یاد بگذارد همی کار کیتی چون هوش کرده شاهنشیر باد
هت شاهنشاه صاحب دولت صاحب ان مستجاب آمد دعای خلق در آیام او	هت شاهنشاه صاحب دولت صاحب ان مستجاب آمد دعای خلق در آیام او
کره و چمن بر ایرج را جو بودی و زیر باش تا در راه دگاش سربک که عیان	کره و چمن بر ایرج را جو بودی و زیر باش تا در راه دگاش سربک که عیان
باش تا از کار امر و هنی کتا بد کره باش تا مستقبلان ایند پیش بگویش	باش تا از کار امر و هنی کتا بد کره باش تا مستقبلان ایند پیش بگویش
سروران دولت او سر کشیده بر فلک ای پادشاه بر رحمت بر همی کتی با د	سروران دولت او سر کشیده بر فلک ای پادشاه بر رحمت بر همی کتی با د
دو کفایت نام جوان یاد شاه نامجو ملاکت سوی سال در ملک لایطین کره	دو کفایت نام جوان یاد شاه نامجو ملاکت سوی سال در ملک لایطین کره
که خدای کن خدادند حجابان را مدینه انخاب خالی از اضطراب و اضطراب	که خدای کن خدادند حجابان را مدینه انخاب خالی از اضطراب و اضطراب

انخاب

زهر و شاد چون چکر با مشغری و دود	تا ندانده کام دامش پیش تو خنک دبا
ای نفس خویش تنها امنی همی خلیل	مقبل می کل فن مجرب کل باب
ای نیابت داده در علم جوانمردی	تا بخیر و مطاعت از زبان ترا باشد
عدو زمین بد را که چه هستم از نقص	هم سزاوار ملامت هم سزاوار عتاب
ان وصال کشت فام سعد چون فرهاد	کز نهجرت بود خاطرین چون بر غر
اندرون نیت کبر بود ستم ز دیدار تو فر	حفت بودم بار باب با کباب و با ستر
بوداش که چون شراب اهل در زین	نال چون ز در باب دلجو بر لب کباب
سکون زان را که روزی که با نیت	لذت خیر الممال و راحت حسن الماب
تا مدیح تو همی گویم هر یک کام مشیب	کز نای تو همی گویم با نام شایب
ناهی از مهر خشان بر زمین باشد	ناهی از محروشان بر هوا باشد
مهر خشان با پیش پای تو همی	محروشان با پیش دست تو همی
انگردد نشادت نخواهد باو عیش و دلم	و انکه آبادت نخواهد باو عوارض
باغ اکرام ترا دینان هر بر و لطف	ابر انعام ترا بادان هر ز و نایب
درد و شب در خدمت تو ماه و رانی	هر یکی را صنع بزوان داده شمع و عیال
چهره خوب لب شیرین و بالای لب بد	چشم محمود و دهان نیک و ذلفین
باد با نیت تو سعدین فلک ما انتران	تا برین دان بندگان دام و بیخود است
زای تو در دولت سلطان هر کار مصید	در شیمان دولت از زای مصید

دولت سلطان بخند کز تو ترتیب یافت	ملک سلطان سیر اکون از تو کوی یافت
اهوان را کز ندان کلابت رسید	درد و دشتوب میشان را ندان یافت
میشع اهو هر دو با عدل تو آکو یافت	هم ز خنکال ذباب و هم ز ندان یافت
در مسالک نیتیا من تو رسم بدی کرد	در ممالک نیتیل عدل تو جانی یافت
عفو تو چون چیره کرد و آب را آتش کرد	خشم تو چون پیر کرد و آتش را بکیر یافت
در رسد پیغام تو بیکاه سوی اسبان	مرجا یا خند ازا اسبان کز جوی یافت
دوستان و دشمنان با زهر و کینت	در بهشت امید رحمت در سقریم عتاب
خلد را بدید بخوابل نگو ترا ادبیا	بخت را آرد بیا دانگو ترا بدید بخواب
اسمان تا از محشر شود بیا بدار	کز بقدر تو نبودی اسمان را انشا
بیرتر کان ترا ز عقاب بید سگار	زان شرف شد در حمان شاه هر عیال
حاق و نغان و معن امره را کز پیدان	هر سرد گاه جوانمردی نیت با تو یافت
هفت تو بشکند با دار ایشا ز ایشاند	مصر تا بان بشکند با زار تو مهافت
نیت همون تو چون بر هفت کوه و نیت	اخزان بشد با بخش طناب بند طناب
بند و ندان ساختن صانع چو کوه	تا کند در بند و ندان ز نشانت عتاب
مشتری بر ضرر و طاعت اش در دنیا	تا بخیر و مطاعت از زبان ترا باشد تو
بر مثال چکیان مرتضی سدر حاشی	تا بجهت بد سگالت بر کشتیخ از تو
افتاب زهران تا تو بختی و در زبزم	کز سگت خاره را بر کوه هر روز ز ناب

زهر مشجون

یاد با دانش که یار من ز منزل بر گرفت	بار بر لب و ده لشکر کرد لشکر گرفت
ناکشیده ریغ داغ هجر بر جام نهاد	ناکشیده میخارش سستی اندر گرفت
چیز زلفش ز من بر بود چرخ چرخ	نا ز هجرش قامت من بیکر چرخ گرفت
گفتم ای سکر لبان ز دیگ زبانی	چشم بر هم زوز نو لول اولدی گرفت
شد جهان بر چشم من همچو زلم نار	چون کشید اذناک سب سلام اندر گرفت
جان من شد رفتی از فتنه جانان من	من دل از جانان بر گرفتم اولدی گرفت
دیدم انب که با خضر وجود دیا چشم	بیکر دیا با خضر کینه خضر گرفت
از سوی دیار ابرامد با دو دریا موج زد	روی آن دیا با خضر سر بر گرفت
شب جوکشی بود و مهرش لنگر و ملاح ما	گفتی آن کشتی سکون از جنبش لنگر گرفت
صیحه گفتی فلک حمزه زین لایه بدست	دلت شمشیر حال الدین ابو جعفر گرفت
اقتاب دین یغیبر محمد بن حسن	اغدا ندی کرد دین دهم یغیبر گرفت
خبر اسلام فال از طلعتش کرد همی	همچو یغیبر کفره لا ز طاعت جلد گرفت
مصدر و تشریف میران مجلس میوناد	هر کی تشریفه انصریفه از یغیبر گرفت
هر که با طالب همش عالمی خضر	زانکه همش ز لبت مطلق بسکندر گرفت
وانگه که از قدم در راه کرد او اجل	بندیش بر با فدکش کنی یاد بر گرفت

با خضر گرفت

پای بشد زین تو کوفی بویله زاهو گرفت	بر شا هینش تو کوفی قوت از صوم گرفت
ان بمنزل دوهی بی دره که منزل نهاد	وین بکشو دوهی سیدان ذکر گرفت
ان یکی کشتی که هامون دابز بر گرفت	وین کشتی که کوه دن دابز بر گرفت
ان جهمان کیر عکله بر تو کوبید کشتی گرفت	هر که اندر دست خنجر کیرا خنجر گرفت
شاه جین داد حکم آسمان کوشمال	ناجر او حکم کرد بر سر همی گرفت
ناز من هر دو کرد و دوشی ز باختر	همچو اندر دست فلک نادیکی گرفت
با دصای از دیادی که عادل گرفت	هر که راه دصای بر دما و گرفت
روز بدخواه تو با دار و زوشی گرفت	کز خلائق تو دل او دلت بلوغ گرفت

  

شاه جهان کز خضر نایبده اختر است	بر شرق و غرب با د شده اکتبر است
عزیز فر و برنده ملک مخالف است	رایش بر او نده دین پیوست
سهمش بخا و راست همیش باختر	وز باختر و لایسا و ناخا و دست
با اقباب رای سیرش مقابل است	با نومها در زم شریفش برابر است
از نور دای او هر کی من است	وز وی بر ام او هر عالم معطر است
انجا که تیغ اوست نیخاع مرکب است	وانجا که دست اوست بخا و تصویر است
تیغش نه تیغ صاعقه و شمشیر است	دشمنش نه دست معجزه روح پرور است
از نعل مرکبان سیاهش بشرق و غرب	چندانکه هست روی زمین با پیکر است

این بزم چنانست تو رضوان چنین میخورد بدست نوش ای خلقی نزا د	بخت بلند و خام تو طولی و کورت کش مشغری براد و خوردیش آمد
زان می که چون بجام بلور انداختند ناگوس و لنگرد علم و بحث مکتب	کوتی در آب روشن و خنده ادرت تا جام و خام و قلم و تیغ و افسرت
این جمله را بحق ملک با در شاه تو باش عدل تو با دریا و رود در اندام حجام	زیرا که حق همیشه سزاوار جمود کار بند ترا همیشه نگهدار و یاد
حلدی عرش کواه و زمانه کاهت شعبه که خاطر پاک و صمیمی روشن او	کردن عزیز سلطان دین ملک شاه زهره ز کخدا افروید اگاه است
اگر با نرد و گاهت نخر هر ملکی ملوک روی سوری در کشتها رسد	بفرط طاعت او نخر اصر و گاهت که قبله گاه ملوک آن چشمه در نگاه
فوح او بعد دهت که حساب کن ایا شیخ کرد ترا در صفات باد شمی	فرز آن که در حرف سخن در آوازه کار صد ملکست بحال صد شاه است
ز خلوت تو شمان را سعادت شریک د کرد موبق تو در همه ابر خال است	ز طاعت تو حمان را اجالات حلال است ز نعل مرکب تو روی خاک بر ماه است
اگر شاده بر منش کند ترا وقت است رضا چشم تو مانند مشرق زحل	اگر زمانه نرسد این کند ترا گاه است همیشه سعد نکو خواه نخر بدخواه

دخلم از غفلت و زمینها معصم در داد کفر مسجد و محراب و منبر است	کرم بگری به تربت تیغش بروم و شام ان تیغ او بجای صلیب کلبیسا
اکنون جزوش بفرز الله اگر است وان تیغ جان دلبای تو سد سگند	شاهان تو در فوج فرزون از سگند خطه کرد و ملکات بند کشید
چون دایراست نقطه او هفت گویا اندکف رعیت تو خاک چون ددا	هر در زبیر است خصال تو بیخاک آورده اندی صد و هفتاد در نهاد
تا عا لراست رو تو از در زبیر یل کتو تو سید و هفتاد لشکر	بهر کرمی با ندم طبع و سیرت در خاک رفت هر کرمی با تو کشید
اگر چه در سن داد ستر شعیه بستر نزد قش جوش و زده و خود مغر است	وقتی با نچ و باد و ارام و رامش در هر طن کربای هر ناری رنگ
نوهده بر بدیع و یک بزم دیگر است دامر و نوبت ملک فرخ اختر است	ان شیر شیر چرخان شاه شاه زاد تو همچو اقا بے و او هست همچو ماه
کرامت بال خضر صیق کوه مرت وزهر و دین دولت دنیا سورت	

این بزم

تخت من در پرستش تو و ناست	هت یکتا بهر تو دل من
هر یکی داهزادشکرت ناست	صد عطا از تو پیش یافتنم
حاجت خویش از تو دافز خواست	قصه خویش با تو دانه گرفت
خارج پیدا و دخل با پیدا است	چون بود روزگار من که مسرا
جا کران بدش و مرکبان کز و کات	بار بسیار و بار کوش اندک
بازم امر و ز فکر ت نوات	دی مرا بود زکرت امر و
نرسو دانت نه سوره با است	کز چه در پایگاه کیه من
هر کارم در دست و کرد دانت	بیکاستر که تو هر باد همی
تا بهر اندرون بقا و قاست	از بقای تو و دو باد فنا
هر چه اندر جهان بخورد عاست	برش و ذات و جانت از اجباب

وز دولت او امن ز میراست نمانت	تا هست جهان دولت سلطان جهان
جودش سب زندگین و جوانت	عدش سبب بی خور و در زکست
وز نصرت او در هر اسلام نشانت	وز دولت او در هر افان دیکل
باران سپهر و هر کف و بر و صانت	در یاد دل و کوه سخن و صاعقه تیغ
دشمن نکند مال و مملکت است	لشکر شکن و تیغ زن و شیر شکا
نقد بر و قضای مملکت چنان	ایشان جهان هر چه ترا کام و مراد

مجدت تو و ناهت قامت ملکان	از آنکه بادل تو و روزگار بکاه است
چرا هند عدوی تو خلافت سرو و بن	که خای و سرور است پان بجاه است
مخالفتان تو باه و آهنگند بیر	سرو زبان هم زیر آهن و است
هر آن عدو که سپاهش کز آن ترا کوه است	چو پیش تیغ تو آید سبب فرازگاه است
بپاکا که همی گفت شتر شتره منم	کون زیم تو بیچاره تر ز دوا به است
ز تو جدا نشود دولت تو کی ناعت	که با تو دولت تو هم نشین هم راه است
دلیلت هر جای عصمت بزوات	بر این دلیل دلیل اعتصم بالله است
مخسته باد شب و روز ماه و هفت ماه	همیشه تا که شب و روز و هفت ماه است
بدلت ندر عمری در از باد ترا	که دست بد ز تو در دولت تو کوناه است
سپاه مملکت تو صد با تو و صد زبانه است	که حد عمر تو بجاه بار بجاه است

ای شده ملک و دین بکالت تو است	کتاب تو کاد ملک و دین اراست
دل صافیت مطلع فکر است	کف کایت معشنائی قضاست
همت تو محیط چون فلک است	نعت تو بسط همچو هواست
دست تو با بر وجود تو مطراست	لفظ تو در و طبع تو دریا است
عادت تو بغیر جو ستر است	سیرت در رسم تو رعیت جلد است
کرفاخر بود ز خدمت تو	ان نقا خرا علی الخصوص مراست

هت



خداوند بر صورتی که از خیال و نشان نماند نام گرفت قلاب سوی نشیب در آمد از سر کوی در سلی بن د بگر چه او در دلفین او کسنتی همی نشانده زلف بر دو عا <sup>نقش</sup> جو عزم رفتن من دید و ز او را پیغ بگو نروخ او بر شل و کسنت بهر کف کد سوی غریب چه در <sup>دو</sup> کان برم که جفا بروفا کن بدین نه کمر ز وصل من و شه خویش <sup>شد</sup> جواب دادم کاند در سفر خط باشد ضروت است بر ارفق از حضرت <sup>سفر</sup> براه عز و شرف بوم از ره عزت بود سفر سعادت و اجویا در <sup>کم</sup> مگر همه نشانسی کرد ز زیات <sup>جاء</sup> معین مملکت شهر یار نیل اختر ابوالحسن کا حسان بز رنگ نام <sup>بند</sup>	خداوند بر صورتی که از خیال و نشان نماند نام گرفت قلاب سوی نشیب در آمد از سر کوی در سلی بن د بگر چه او در دلفین او کسنتی همی نشانده زلف بر دو عا <sup>نقش</sup> جو عزم رفتن من دید و ز او را پیغ بگو نروخ او بر شل و کسنت بهر کف کد سوی غریب چه در <sup>دو</sup> کان برم که جفا بروفا کن بدین نه کمر ز وصل من و شه خویش <sup>شد</sup> جواب دادم کاند در سفر خط باشد ضروت است بر ارفق از حضرت <sup>سفر</sup> براه عز و شرف بوم از ره عزت بود سفر سعادت و اجویا در <sup>کم</sup> مگر همه نشانسی کرد ز زیات <sup>جاء</sup> معین مملکت شهر یار نیل اختر ابوالحسن کا حسان بز رنگ نام <sup>بند</sup>
---	---

خداوند بر صورتی که از خیال و نشان نماند نام گرفت قلاب سوی نشیب در آمد از سر کوی در سلی بن د بگر چه او در دلفین او کسنتی همی نشانده زلف بر دو عا <sup>نقش</sup> جو عزم رفتن من دید و ز او را پیغ بگو نروخ او بر شل و کسنت بهر کف کد سوی غریب چه در <sup>دو</sup> کان برم که جفا بروفا کن بدین نه کمر ز وصل من و شه خویش <sup>شد</sup> جواب دادم کاند در سفر خط باشد ضروت است بر ارفق از حضرت <sup>سفر</sup> براه عز و شرف بوم از ره عزت بود سفر سعادت و اجویا در <sup>کم</sup> مگر همه نشانسی کرد ز زیات <sup>جاء</sup> معین مملکت شهر یار نیل اختر ابوالحسن کا حسان بز رنگ نام <sup>بند</sup>	خداوند بر صورتی که از خیال و نشان نماند نام گرفت قلاب سوی نشیب در آمد از سر کوی در سلی بن د بگر چه او در دلفین او کسنتی همی نشانده زلف بر دو عا <sup>نقش</sup> جو عزم رفتن من دید و ز او را پیغ بگو نروخ او بر شل و کسنت بهر کف کد سوی غریب چه در <sup>دو</sup> کان برم که جفا بروفا کن بدین نه کمر ز وصل من و شه خویش <sup>شد</sup> جواب دادم کاند در سفر خط باشد ضروت است بر ارفق از حضرت <sup>سفر</sup> براه عز و شرف بوم از ره عزت بود سفر سعادت و اجویا در <sup>کم</sup> مگر همه نشانسی کرد ز زیات <sup>جاء</sup> معین مملکت شهر یار نیل اختر ابوالحسن کا حسان بز رنگ نام <sup>بند</sup>
---	---

دو روز

بزرگوارى كاندك ل قدر و خويش هو خلاف زمين آمد و بجز دارم چو بگذرى ز خدا و خدا يكان جهان جايل پيرش نديجبر فلکست بلندنيا نيك خزان خدا و خدا بزرگ حضرت درگاه تو بزرگان اگر لقا دول اقبال و بخت را بسبب وجود علوى و سفلى در انگاه است ز دولت تو من بجز ايت ديدستم بزرگ مردم عاقل مراد عقل تو است از انكه خود به از تو جواد نشناسد ذلك تو بجهان در بدليج و نبود چو در بان تو پيدا شود كان كوكب ذکره كاه جهان چه يا فنى امروز خزانهاى زمين از تو كرده ابا دان عجب مدار كرازد دولت تو بفتح شود بر بارك تو يافتم جهان هنر	نذر از دست چو بزرگ و بخت كجلم او چون من است بطبع او چو هواست يقين نسا سرگر بر هر كه هست كارت كواكب كوش عقده كره در جود است در تو قبله الا و كعبه نفاست شريف چون حجر الاسود و منادى صفاست لها تحفه تو دادى و ليكناه ترا مراد كل و جزوى ددان تحفه لقا كه هر يك علم نسل آدم و خواست ز هر چه كرده ن تا شير كه در اين جود است ترا بچود و تو جود دا هميشه در صفا كها بگر بخت راى و لكه بنا است كله بخت و فرود سر و ديد و بصفاست يقين بدان كد نشان زبادت فرخ بدنك تو شود شهر هر كجا است جهاد طبع كرده زير كند خضر است دل تو در ياديدم كراصل جود است
--	--

بكره دريا

بكره دريا بچون محيط كشت جهان ايا مستوده و لى بختى كرايه سخن بدولت تو خداوند در صناعه همه زمينت نگاه من سخن گويند اگر جهان و تن از خدمت تو بودم تو افتابى و وارث تو تو در هر وقت از افتاب بقوت هم رسد انش هميشه ناكه بجز خداى كره شيخ هر فساد و فتنه با دستان ترا دعاى خلاق پير بيگي رساد در ترقي	اگر محيط بكره هم جهان در ياست شاكر تو ز بهر تو مستحق ناست جواز دولت من بنده برتر از جود است بهر كجا كره دافق مجمع الشعرب دل تو داشى و بر دم خدائى كوست ببان انش خشنه طبع من الا و كچه كوه را تن ز افتاب جود است كه صلاح و بقا و كفى رساد و قناست كه در رسان ز اخود صلاح هست بقا كه داعى تو بهر حال مستجاب عات
---	--

چرمن ناست كه در شرع زينت مخمسه موسم عداست كاند بزم موسم اگر چه هفتاد از ديكران بركوت سزاي هفتاد اندر جهان بنظم بنظر قوام ملت بزدان و يادكار قوام يك مبارك سرداست باغ دولت	رسول ناست و جستن سوله دان بر اسنان سعادت ز انجم انجم است ز من بنظم بگوتر كه نظم كار است نظام دين پير مظهر حس است كه نخر ملك زمينت سيد زمين است كه صدر ملك و لياط و زار بنظر است
--	--

مثال او ذنوب امان مظلوم است	حدیث او ز حوادث شجاعت سخن است
دفاعی و مدد اجتماع دین و دولت است	رضای او سبب اتصال جان و تن است
ز طعن و ضرب فلک دولتش نماند	که عصمت ملوک العرش پذیر او سخن است
جمال طلعت او کرمه در نشا بو است	مخارج عتبات او در حجاز زد و زد است
بنیم حضرت او کرمه در خراسان است	طراز دولت او در طراز و وقت است
اگر نوشته او بر سپهر عرش کند	سپهر عمو کند هر چه بر زمین سخن است
نکر کان بنوری کوی محمود و حشمت جاه	ز جنبش قامت و بجان و سیف و ذاب است
کرد روح هر یک از ایشان بعالی رجا	ز هر خدمت او در ناسف بدست است
کرد قادی چو کوه است علم تو لیکن	کرد نوال دل تو چو بحر موج زلفت است
منافع هر کسیتی در او فریبش تو است	کرد کوه و بحر ترا در میان دیر سخن است
دلی که نیت بدام محبت تو شکار	بصید گاه اجل صید گیر است
که اخلاص تو افکند بر بخیر و سیر	کرد ست بر دخال تو جلد او است
چیز نده که مخالفت شود ترا لیکن	چیز مده که ز صد سال باز دگر سخن است
بدست لطفها دست در دل تو است	خزینه کرد او کی عقل سخن است
بصیحه داد نه نقصان ز کس از اولی	بره قضا و قدر با بیان و موافق است
جو نیت دست فتن را هر دو کار تو است	چرب باد داری کردی در کار بر فتن است
فرائض و سنن از است مطاعت است	که طاعت تو طراز فرائض و سنن است

بنیم عتبات

بنیم طاعت تو کردی سده بند و بروم	شود خدای پرستان که عابدان تو است
رسید عید بیغیر نظام ازان کرم	که نافع هر اعضا و رافع الخیر است
مئی بر بلع عقیقین که چون ز قبح	دهد فرخ نو گوئی سانه بر است
سماع تو بدین سخن خواهی ز کعبه بشنا	زدست انکه خداوند زلف بر سخن است
همی چو یوسف جاهی که زین دل خلق	بچه جویم سپیدش بیانه ز قوت است
همیشه تا که بود جای عدلی سخن	همیشه تا که ز غن و امقام در مدنت است
تو در حین هر اواز عدلی بشنو	کرد در مدن ترا عدالت طبع سخن است
همیشه تا ز قصائی قدر هر سخن	بقای پر و جوانت ملبس در دنت است
هر سخن کردی با شیخ بر باش و شیخ	که با تو عز و شرف هفتاد هم سخن است
هزار عید بیان کنی ز نشاط تو عید	هزار سال دگر بر امید آمدنت است

  

هر روز در هر نظام که ملوک جهان کزین	از سیزده مملکت و البار سلا کزین
صاحبقران مشرق و مغرب معزین	شاهی کرد بدین و بدولت جهان کزین
ناکش شاهان مملوک و فرخ و جهان	از شرق تا بغرب هر دامنار کزین
ایرون کان برند کرد و دهر هر کز	رسم و بقا و وسیرت و نیشن کزین
فیند کرد و هر هنر از خویشین کزین	حاجت یا مدش کرده با سار کزین
رسم کجاست است که تهمنا لیر واد	سبزه سفید دو بجا ز ندان کزین

چو نا نکه شخص قیمت قدا از دوا نکر	شاها جهان ز قدر تو قیمت گرفتند
بر نام از نسیم خلق تو بوی جان گرفت	وزم از نسیم قهر تو سهر سفر گرفت
از بیم تیغ تو سخنش در زبان گرفت	هر دشتی کبریا تو سخن گفت روز دم
در چشم چرخ و جگر با زانیا نگر	بی بیم دی کز بند کورت ز عدل تو
اند در زمین تو دان ملک کجاست گرفت	از تر تو گرفت جو بی کو نظر کند
در هند هر چه جزیره نامستان گرفت	در زرف مکنند گرفت از رضای تو
کز آفتاب رنگ بکوه و بکان گرفت	جز در خور خونی تو نیست هر کس
هر چند هر کسی خط از سو زبان گرفت	شد بخطر ز همت خود تو سو زبان
کوئی کردی خاک همه زعفران گرفت	خوردند چون د کوه ز نایب با آمد
زان خستگی بروی مهر اندر نشان گرفت	زخم کجا ز کرده تو ماه را بخت
کاهی ز عشق بی تو ختم کجا ن گرفت	کاهی ز عمر دست تو شکل سپر گرفت
کر استین و دامن بازار کان گرفت	شد در خور سیاست تو مرد را هنر
هر چه زد کوه بر آبی کاروان گرفت	دور مرد شد با غرآد بخت زد ا د
کیتی شرف ز صاحب صاحبان گرفت	صاحبان توئی و وزیر تو صاحب
تا او بدولت تو فلامه در بیان گرفت	بر شد بنای عدل بگردون همین
فانی کرد از سعادت تو میزبان گرفت	او میزبان گشت خست سستی خست
کاسه ز عطر و مر تبه از میزبان گرفت	ز بسد کرجان خویش کند میزبان ناد

اسفند یار دین کجاست که بر عدیل	سیرغ واژدها بره هفتوا گرفت
نم و نشان هر دو کون گرفت با بخت	زان ملکا که خسر و خسر نشان گرفت
چون رزم کرد بر دغز نم بسته	صد سیلست و سیصد شیر دین گرفت
یکه ملک خصمان شاهان سلها	دوبه ز ملک شاهان در یک زمان گرفت
چون بر زد آسمان زمین دو کاوا	کفتی زمین زیم ره اسماء گرفت
از عرش بوسه داد و کابش فرشته	و ز جرج بخت هر کجا دعا ن گرفت
چرم فلک ز بهر سیلج بزد ا د	رنگ حسام و جوشن بر کسوان گرفت
اسبش پیویر و فتن باد سیل گرفت	پیش بجله بیکر کوه کران گرفت
خوردند و ار کوه کران زیر محمد گرفت	چشمه دار باد سیل ز بردان گرفت
کوهت در سمر کز شاهان روز کا	شهری دلان کشاد و فلان با همان گرفت
مزان سیر بخوانم و دامن کرشاه ما	از این و هند تا بدر قیران گرفت
بردش ساوه و در غزین بر زیند	ملایق و کسور هند و سنا گرفت
تیغش که چون بفتد کبودی همی نو	در حال سرخی بقم و ارغوان گرفت
از کشتگان او بر زمین عراق و هند	و ادق و کوه و دشت همه استخوان گرفت
بیجان ددان بلاد زمین بجله ز گرفت	بی تن در این دیار هوا جلد جان گرفت
عاریجا نکه خواست دل او جان کشت	کیتی جنانکه بود مرادش چنان گرفت
جان در خطر نهاد و مصافع عدل گرفت	تا کر کوبیدش کجایان و ایگان گرفت

شاهها

اندرین آرام تا درخ ظفر باید نوشت	زانکه دروان ظفر دروان سلطان سحر است
هر که لیری کو نکره اندیش بر سر زده	روی او بر شیر شاد روان سلطان سحر است
هر که در دنیا سزای حاجب دربان شد	حاکمای حاجب دربان سلطان سحر است
در جهان ابری که از بخشش نیاید	دست کوه پیا روی زلفش سلطان سحر است
در بلاد هند درنا و لاهیج و روزی جوان	خسرو هند درسان بر جوان سلطان سحر است
در دیار ماوراء النهر همچو بندکان	خان ترکستان ساید جوان سلطان سحر است
ملک در دیوان راهی مرد و زبیر انطا	تا نظام الملک در دیوان سلطان سحر است
هست سلطان سحر اکنون از کرم میاید	کرچه عالم بر سر پیمان سلطان سحر است
کر سکت در چشمه حیوان طلب کرد و نیاید	جام بر پیشه حیوان سلطان سحر است
تا سواران در خم جوکان کردانند	کوی دولت در خم جوکان سلطان سحر است
تا حمان دانند بقای نری با شد بقا	در حجاب ناری بقای جهان سلطان سحر است

  

سردی بر آسجی چو تو در جویا بدیت	نقش بر منگویی چو در زندها بدیت
جفت می اگر چه بخوبیت جفت نیست	یاد شیخ اگر چه بخوبیت یاد نیست
زلف تو مثل بار دو بر همه زده شود	پس نام او جزا زده مشکبار نیست
خواهم که بند و حلقه او بشیرم یکی	هر چند بند و حلقه او داشتیم نیست
با خا و نیس تر کس و بی خار نیست کل	کوی ندر مردمان و مرا استوار نیست

چون تا نکر طبع سیر باد خزان کزین	تا از نهاد کبر طبع جوان جهان
بر جرخ پیر یا تو نیست جوان کزین	سوی جوان دپی نظر کن کرد اول
کز ملک تو سپاه حوادث کزین کزین	از بهرین بغز و کزین بد بر میان
آرام و امنی تو تا جاودان کزین	تو جاودان پیمان سعادت کردی

  

هفت کوان در دگفت پیمان سلطان سحر است	هفت کشور در خط فرمان سلطان سحر است
کیست در عالم کز او سلطان سلطان سحر است	چرخند اندی کرد عالم در دگفت پیمان سحر است
نور او بکن زه از ایمان سلطان سحر است	کرچه کیتی دوستی کزین نور انبیا
جود او بقطع از احسان سلطان سحر است	و رچه در یاد دهر و دهن مثل با شایسته
هر دو در میدان و در ایوان سلطان سحر است	زحمت در نما و در حمت عمار القمار
از حلقه کاس شریفان سلطان سحر است	کرچه فرسکی بود بالای میدان بلوک
هر که وارد سینه فرمان سلطان سحر است	هند و ترکستان و خوارزم و عراق و دکن
کیست کوزان هر عصیان سلطان سحر است	از لب دریا و مغرب تا لب دریا چین
زانکه شرقی و غربی کنان سلطان سحر است	عاریت دادند شاهان ملکراد و نرنگ
کایت فتح و ظفر در شان سلطان سحر است	خلق با معلوم کشتار زدم غزین و لاق
زخم تیر و نیزه و پیکان سلطان سحر است	کرچه چو بی در عراق و بقیعه غزین و هوند
تبع و باز و حجت و پیمان سلطان سحر است	شاهر که حجت و پیمان بیاید و هند

اشیای نام

تفسیر

دردش هر چه خورد امور کار است	داند و همچنان بران خورد امور کار است
ز امانت دولت تو کردار بر امان	جز افتاب و ماه عین یار نیست
فرزند مجلس تو بهشتیست نه خود	که چه بهشت و حور کوزا شگفت
هر دل که نام مهر تو بر خویش نوازش	جز با سانه طریش و دوز کار نیست
هر جان که خط کین تو بر خویش کشید	جز با طایله لعلش کارزار نیست
شکرت شکار کشد دلهادادش	کن این چنین شکار که بر شکار نیست
من سده خواستگار قبول تو کشیدم	زیرا که جز مراد تو خواستگار نیست
نار دست رادوی من بر تو دیده ام	با ابرو افتاب مرا هیچ کار نیست
طبع ز بوی همت تو نازه جویش	که بوی همت تو جو ابرها نیست
جانم بخاک دد که تو شاد چون شدی	که خاک دد که تو جو ز رعنا نیست
تا آسمان و برج و طلیح با ثقات	جز هفت و جرح چهار ده و جرح پنج نیست
پیش تو کرد کار فلک باد در دوش	زیرا که هیچ پیش براد کرده کار نیست
ای خسته ای که مشرب و مغربیم تر است	وی دادی که هم عرب و هم عجم تر است
در شرق و غرب خلق خدا از تو شاکند	فضل خدا و رحمت او لاجرم تر است
بیش و کمر است ملت همچنان چون کنگر	چندانکه هست ملت همچنان بدین تر است
داد است کرد کار ز کین تو داد و دهی	و از هر که کرمانه سزاوار هم تر است

زیرا که کرد تو کس او هست خادها	کرد کل شکفته تو هیچ خار نیست
جانا بمن اشارت انگش و لب من	کاندوا اشارت تو دم را قر نیست
چون بگری زده و من عجز و نیتها	کز عجزه تو جان مرانینها نیست
در چین کجی صنعت مانی نکاوست	زیبا تر از تو ده چین یکا نیست
مهر تو اختیار ملولاست تا ستر	جز مهر اختیار ملول اختیار نیست
فرمان ده عجم ملک دعو کوی رضائ	سیاره داسیر و فلک مدار نیست
از جفری و ملک شادک سلطان ملک	معلوم خلق شد کجوستی را نیست
در دینت او همی تر سید هیچ کوی	جز بخت دم که بقلب بر سواری نیست
زان فخر کز جنار بود جو بخت او	ما و کرم سیه بری جزینا نیست
که چه بر سیم بر هر کس هست کامکار	بر دولت مظفر او کامکار نیست
تا شده دل مخالف او همچو چشم مور	در چشم مور جز بن دندانها نیست
بلقین ز لشکرش بن ند بر هراتن	هر چند در بند بود کجوز هزار نیست
انجا که تیغ او است زانتر سخن مگوی	انتر تیغ شعله و نمرت تر نیست
و انجا که طبع او است زدد یا مثل مرز	در یا ساره کوه و عجب چار نیست
تدر بلند او ز بلند عیان شد است	کادها مخلق را بر او هیچ بار نیست
ای شاهزاده کز ازاد کنی دجو د	بجربست همت تو کردار کار نیست
اصلی تر از تو ام تو کس از تو نه	عالی تر از تو کس با تو نیست

در سینه

انگه در طاعت و فرمان شریف است	فرق محالغان هرگز بر قدم ترست
بخت هر بادشاه از دولت و سید است	تا عالمی شکفته جو باغ ادم ترست
خوان شاهان هر کوی که درین باشد	ذرا کردار ملل جو بیتا محرم ترست
روم و قسطنطنیه زین پیش یکی بگوید	هر دو در گو نه گو نه بزم بر نعم ترست
زان قبل تا علم شاه نمیرسد در حق است	چندین هزار شیر بر علم ترست
ای طهای که شکفته است و در عالم	طبعی جو افتاب و عین جویم ترست
یوسف ملل توئی دشمن بود بخت است	درد دم و بزم بخت تیغ و قلم ترست
بصید همی گوید دل شاهان جهان	ذرا که فرزد دولت جشیدم ترست
بجز شمشیر و خون هنکان موج است	شکرت نای و خدمت هجتم ترا
سایرانج ترا مرتبه جور شد است	لیکن مسلم از هر عالم کرم ترست
غلامان بود در وصف جویبار آقا	مور سعادت اول مظلوم تراست
بخت تو بر سواری ز سواران جهان	در ملک دین وجود ابد بیدم ترا
جبرئیل تو فیض و نظیر دشمن تو	نیز جز و تا نما نه بود از انتم ترست
قیصر دم بر زکت ولیکن بقیا سن	ذرا که ملک عدولت و شاه هم ترست
بیت در روی زمین از همه عالمیکن	
تا که انجوشاد تو بود در همه حال	
عالم از عدل تو راست جو فرودین	
وانکه در بیعت و بیما نشسته غزین است	
عیش هر نا جو از دولت او شیرین است	
خوان حجاب شاهنشاه سحجان در ترست	
چاویش شاه کون داو قسطنطنیه است	
میرانظا که بی بست روی بالین است	
فرزین تو حمان داهم فرزند دین است	
لیکن ان عین جو هر کرم سنجین است	
که خندان کجا او بار تو جو ز شاهین است	
ا بر سیکان ترا مغز بلیکان هیز است	
یا بخت ترا یا یک بر و زل است	
خالد در گاه تو در قد جو علی است	
فلکش مرکب و اجرام لکام و زین است	
همیو ابدیر این قاعده نفرین است	
که با هات کند با تو یکی سکین است	
کز تو یکدنه مراد او بداند کین است	
حافظ و ناصر تو مالک یوم المین است	
دفتر مدح تو میرا بر حورالعین است	

تا همت تو ز بر قدم کرد فرق ماه	تا که اسلام و شیعه بجهان آید است
بدخواه تو هفتاد جو باغ ادم شد است	داو در عدل ملل شاه شمر روی زمین
شاهان بدار ملل تو مشان کشته است	
دو زحله و زحراج بر زکان دو دکا د	
سیصد هزار شیره لیر بد لشکرت	
هستی تو نور بخش که بخش زان کجا	
حجت ز تیغ و از ظلم اردن دم و بزم	
دست و تو بدانش و تدبیر صفت است	
تا نام و کام و نعت هجتم تراست	
هر کس بد خویش نماید همی کرم	
نور است با ظلم هر کس یاد این جهان	
هر چند خلق را بنود بیدم وجود	
کردن قسم هادیده جزو ملل است	
جاوید باد و نوبت شاه و ملک تو	
و کن اسلام خداوند معز الدین است	
کز عدلش هر انا و هشتادین است	

بگوشه

شش  
۸

هر کجا شعر بوسید بپایان جز د  
 خاطر بنده معزی چون شاهین است  
 خلعت مادی و بناختن ای شاه مرا  
 خرمین پیش امیران و بزرگان دین  
 تا کرجان است مرا از مدح بخت بند  
 از زبیر بخداوند مرا انفقیر است  
 تا که اوصاف هادی زبده نیشانی  
 تا که آثار خزان زبده نیشانی است  
 دل تو باد عقیق و تن تو باد دست  
 کرجانی بکمال اندل و شرف است  
 خلق را با دکناده بدعای تو زبان  
 کان دعا داهیر از روح الامیر است

هر دل کجای دوستی شمر یا زینت  
 بود کام خویشین نفسی کاما زینت  
 هر سر کزینت بر سر حکم خدا یک  
 بر خط دین حضرت برو کار زینت  
 هر جان کزینت بمرملک دادان  
 یکسا عشق هیچ تن اندر فر زینت  
 هر تن کزینت در کف زینها رشا  
 نزد یک هیچ خلق دوازینها زینت  
 هر کس کزینت بنده سلطان دوزگ  
 او را امید بر شدن دوزگ زینت  
 هر ملک و اگر فاعله بامر حضرت  
 ان فاعله هیچ صفت استوار زینت  
 هر سر کزینت که شاه نکره است اختیار  
 نزد دعا نکلان همچنان اختیار  
 هر سر کزینت بنام شهنر نگه اند  
 او را ز حکمت و ذمعیان شاعر زینت  
 باقی بود بنام یحیی شمر یا زینت  
 زیرا که در زمان خجیر شمر یا زینت  
 شاه کزینت و ظفر شمر یا زینت  
 شاه کزینت و ظفر شمر یا زینت

خورد

خورد و فرزند و بر و جوان  
 ز اسفند یا و در ستم ناک بود خد  
 اندر سپاه شاه همچان پیش ناخ  
 کرد عرب بوقت نبی بود اعتبار  
 شاه زمانه هستا کزینت مرفعی  
 حکم خدای عزوجل را کزینت  
 قها در شهنم خدای و خدایگان  
 کزینت که عدل تو یاد شریعتا  
 بی کام و بر مراد تو دوزی ساعی  
 در عادت توجیه کزینت بدین بر  
 شاهانند و هر چه ترا داد بخت  
 شاهانند و هر چه ترا داد بخت  
 کزینت که عا لهنر زها دی شود بدیع  
 در شرق و غرب جای بخت دوز  
 کزینت که با طرا ندر دوازی همانند  
 یکتا هینت در هر کجی و بدین  
 یکتا هینت در هر کجی و بدین  
 یکتا هینت در هر کجی و بدین  
 یکتا هینت در هر کجی و بدین

بناختن و خدشتا و انختاد زینت  
 وقت حدیث دستم و اسفند یا زینت  
 کزینت بکنند کزینت صد هزار زینت  
 اندر عجم کون کزینت انان اعتبار زینت  
 شمشیر شاه هستا کزینت و انفقار زینت  
 ملل خدا یکا نچمان را کزینت  
 با هر دو روی ستمی و کزینت  
 و اندر کمال عدل ترا خد کزینت  
 سیاره و امیر و فلک مدار زینت  
 در سیرت توجیه کزینت شاهوار  
 کزینت که و از بخت بر ترا زینت  
 زینا ترا ز رخ تو بعاله طار زینت  
 کان جای یکد ز لشکر تو بر سوار زینت  
 کان و از بدین خاطر تو انکار زینت  
 کزینت که دل بدام شکر تو اندر شکار زینت  
 کزینت که در همان دگله تو اندر مار زینت  
 کزینت که در آن سیاست تو بر پندار زینت



یاجیم بخت در سپه دشمنان تو  
 کز چشم و هیبت تو دران چشم خا  
 کز یا ی مرکب تو به بان سحر باریت  
 کز یا ی مرکب تو به بان سحر باریت  
 ناسد بخت و معدله اسرار  
 ناسد بخت و معدله اسرار  
 بر هر که پیش تو خنده نکند از نیست  
 بر هر که پیش تو خنده نکند از نیست  
 پرورد روز و روزاد دل و شاد خا  
 پرورد روز و روزاد دل و شاد خا  
 کز دولت بلند دله و شاد کس  
 کز دولت بلند دله و شاد کس  
 خصم تو دان شد است کز پند و نفو  
 خصم تو دان شد است کز پند و نفو  
 بر کوه سار که حصا دونه کست  
 بر کوه سار که حصا دونه کست  
 کز حضرت تو بپند معلوم کردی  
 کز حضرت تو بپند معلوم کردی  
 انجا که هست خصم تو عار است خنجر  
 انجا که هست خصم تو عار است خنجر  
 با تسخیر و نصرت سپه و زین و ظفر  
 با تسخیر و نصرت سپه و زین و ظفر  
 بکشد از اعتدال هر کارهای او  
 بکشد از اعتدال هر کارهای او  
 پیر او پار عفو و کتبه شد بر او  
 پیر او پار عفو و کتبه شد بر او  
 ناپیش تو یار و فرزند و سپهر د  
 ناپیش تو یار و فرزند و سپهر د  
 اقبال تو بیاورد و شکر بیاورد  
 اقبال تو بیاورد و شکر بیاورد  
 ناجر بفضل هیچ کسی درین شارسند  
 ناجر بفضل هیچ کسی درین شارسند  
 جاوید باد دولت و عمر تو در حجاب  
 جاوید باد دولت و عمر تو در حجاب  
 بر زق تو ز رحمت بر دان نشاد باد  
 بر زق تو ز رحمت بر دان نشاد باد

چند

یافت از بزوان ملک سلطان بشاد و صبح  
 یافت از بزوان ملک سلطان بشاد و صبح  
 بند شاه کرد محکوم راه دولت کرد باد  
 بند شاه کرد محکوم راه دولت کرد باد  
 وقت وقت داشت روز و روز عشر  
 وقت وقت داشت روز و روز عشر  
 حاصل آمد شاهرا بر سینه نیکو ترین  
 حاصل آمد شاهرا بر سینه نیکو ترین  
 نیک نیکو تا کون بطاعت فریاد  
 نیک نیکو تا کون بطاعت فریاد  
 دولت عالی چنین باید کرد در شاد  
 دولت عالی چنین باید کرد در شاد  
 همت نامتها و غایت هر دو لوت  
 همت نامتها و غایت هر دو لوت  
 روزگار غنچه بود اندر خراسان  
 روزگار غنچه بود اندر خراسان  
 کجا هم که ندامت بر رخ انگشت  
 کجا هم که ندامت بر رخ انگشت  
 کر عصا بکنده موسی وقت سحر با خا  
 کر عصا بکنده موسی وقت سحر با خا  
 نند اکون همچو سحر با خا نند  
 نند اکون همچو سحر با خا نند  
 مهر سلطان در دل و در بار سلطان  
 مهر سلطان در دل و در بار سلطان  
 حضرت او چشم را روشن کند کون کو  
 حضرت او چشم را روشن کند کون کو  
 مملکتی بر سر بر دین حکم خست  
 مملکتی بر سر بر دین حکم خست  
 بی رضاد همراود نده نماید هیچکس  
 بی رضاد همراود نده نماید هیچکس  
 است نایاب لیکر ان اقبال بجز تو  
 است نایاب لیکر ان اقبال بجز تو

شش  
۸

قوت دین و صلاح ملاحظت سربس	ایزد ما را بر این کفایت و این معنی کوب
لاجرم نامرونا ان دور کای غار بوی	برین دیمان تواند در مشرق و مغرب بیا
تا که از جنبه شکل آسمان و انا ب	راست چون بیرون کون و لا و سیمین
سایه عدل توان دنیا و دنیا را	تا که از عدل و نفع نعت دفع بلا
در جهان داری بقای نعت عدل تو با	کز بقای دولت عمو تو عالم را بقا
ان روی ندوی است کل سرخ بیار	وان زلف زلف است شبغالیه بیار
ان جعد نه جعد است هر جعد و بند	و ان چشم نه چشم است هر جزو است
بنا بد که من از دستم با ده کم نوش	زیرا که تم نوش آب و با ده کسار
مشکن خطا و بر دل من خنثی است	نوشین لب و بر لبین بوسه شمار
روزی که بنشینم بیارم چه خزان	چون باز بدین پیش خزانم چه بیارم
ای من ره انما که چه دست چه هشتا	اند بر عاشق زده بوسه کنار
اند طلب و صلهش بصیرت قرارم	یا درین حینان روی مرا صبر قرار
دلسوز من شان بت و جان و نور	شمس شیشه شیر دل شیر شکار
سلطان بلند اختر ابو الفیض ملکنا	شاه که مباد ز فکن و تیغ کنار
صد بار هر دم زدن در شیشه دردی	سعد فلان در حجت ز اشر تبار
از هیبت او در دل بدخواه هیبت	و در لشکر او بر سر بد کوی قبا

ادولیس

ادولیس چونم و کادس بخوانم	کا ندر سیهش چونم و کادس بخوانم
ای شاه کس کز خط عهد تو بد شد	بنداشت که بر مرکب قبال سو آ
اندیش خطا کرد و کون نه می آسین	سکینه و دل و خسته در کج حصا آ
هر کس که بفرمان تو دامت و سخن	از دولت و اقبال تو کار هیچ نگار
وان کس که سران حکم و رسای تو گنید	از بیم تو ایسم سر و بیده کار
غزاست ز نام تو چه دنیا و چه دشت	عز تو بمانا که بدخواه تو خار
ماء علت بیشتر و ماء فلت با د	زیرا که فلت را بمراد تو مدار
تو ناصر دین بادی و یار هر عالم	کاین دهمه وقت ترا ناصر و یار
شاهی که عدل وجود هر روز کار	نایب نصرت و ظفر از کوه کار
فعل غم و کلید طرب روز بزم آ	اثبات عدل و نفوسم روز با آ
والی محمد شام یکی پهلوان است	عالم بحد روم یکو کار دار
احسان او نکار که ملک شاه ک	زیرا که شرف و غریب هم بر نگار
نشدند از حصار و دنیا مخالفان	تا عصمت خدای پناه و حصا آ
از کار زار او اجل اندر دست مجسم	کوشه اجل مقدمه کا دنا را است
هر شاه را که تخت بلند است و کنگا	از دولت بلند و دل کامکار است
هر کج خواست که لها است برترین	از هر بقعه قهره در انظار است

شیر ایدار شربت از قیاس	شیری که مغز اهرمان مرغزار آوا
هست و بنا هر چه را فغان اختیار	تا مگر کفر و نصرت دین اختیار اوست
اموز کار خلق هنرهای او بلبست	زیرا کرد ره ز خرد اموز کار اوست
بر یکسان محال فضا و اقرار نیست	تا بر سر بر ملک و کلاسیه قرار آید
بغداد داد و ملک شد بزم او با	ارایش و شکفتن باغ از باها داد
اندخویش تا جبار بند بر زمین	کز آسمان سعادت کل بنا را داشت
ملک و شعارد دولت او با بدار باد	کاشعار شاعران جهان در شعارد
اکچه ناموران با نفاخر از هر است	نفاخر هنر از شهر بار نامور است
جلال دولت عالی کاملت حق	که یاد شاه جهانست و خرد بشر است
اگر زمانه نربازد ز عدل او شکفت	که عدل او ز حوادث زمانه نربازد
بگرد آیت کرد که ظفر خواهی	که کرد آیت عالی شایسته ظفر است
همیشه در شوی از رای او ست عالم را	مگر که عالم جسته رای او است
حجسته دولت او افاضه اماند	که هم بخاورد از او نور هم بناخت
اگر چه ز دل اید دلش هر خرد است	دگر هنر زین اید بشر هم هنر است
نری سایش او بر زبان کن سخن است	نری بر سنش او بر میان کن سخن است
از آن بود نظر مشرقی حجت و بقال	که بخت خراج او را بمشتری نظر است

مناخیزه

مناخیزه بقوی که پیش بود ند	بناه نا ذکر ایشان بملک پیش است
پدرش بود بدولت زیاده از دل کل	ز دین و دانش و داد او زیاده از دین است
خدا یکا نافع بود در میان قوج	بعقد و بجاه جوسیع المانی از دین است
نوا نشی که هوای تو داد بیستم است	نوشی که رضای تو نفع بی ضرر است
ز روی عقل جهان چون بیستگان	مراد تو سرورای تو چشم و سر است
خدا ی عزیز بیکر تو کرد کیج ملوک	اکچه پیش تو کیج ملوک بجز طاعت است
مگر مراد تو جز وی است از فضا و قد	که رحل و عفت حمان از فضا و از قد است
زمانه را داد و داد است از بدی او از یک	حسام و کلاک تو فضل و کلمه دان و دود است
بشرق و غریب نا احسان وجود تو غنی	ببهر بجز انصاف عدل تو سمر است
با کسان که جوانش بکینه تو نشانت	کون دود دیده بر از دود و دل بران است
مگر عداوت توانش بکس سوز است	که رساله ماه عدلی تو سنج بجز کما است
شرف حضرت تو هست که شاهان	سر بر تو جو مقام در کابین تو حجت است
بمدح لک سزا داره کجا نکت است	بیاچ لک سزا داره کجا کهر است
مدلیج تو هر طبع ما بفرزد	که طبع ما صدف و مدلیج تو کهر است
بجز خدای تعالی هر آنچه هست کس	همه سراسر زین است بخت تو بد است
تو ز بخت و جهان را ز عدل تو هر چه	بشارت دگر است و سعادت دگر است
همیشه تا که زمانه نرفیج فلک است	همیشه تا که محرم مقدم سفر است

حمیان نوکری و کرایت تو بختر شاه تو با	ز دهر مکن را اگر چه کرده هر دنگ آ
بر د بکام دل خویش هر کجا خواهی	کر کردار ترا یاد و بخت داهرس آ
فرخ امانا که هر ماهش فتحی دیگر است	فتح او از نیک کردنیها تر و نیکو تر است
در صحبا نداری قنوج او طراز دولت آ	در مسلمانان خطاب با و جالبه نبرات
تبع او در عار از شاهان با علی کتیرید	طول او که بر سگویی ز با ختر ناخدا و
ان نبوت بود معجز هر چند پیغمبر بود	بی نبوت کا دا و چون معجز پیغمبر است
چند خوانیم از سرها نصرت اسکندر	با چنین نصرت چه بجای نصرت اسکندر
تر به حد مشرق است و در دم حد به غنچه	هر چه و دارد بشیر را در حق بدست خود
فتح او در مشرق و مغرب چون رود در	روز را منکر شدن در عقل کار و نگو
صید کردن دست دارد و دلش پر از	لاجرم در دام او هر سال صیدی بگوا
کز صید او نشان باید همی در شتر کوه	خان خازان است صید او و قصه قصه است
از بشا در قهای فخرش در عریه اندیم	دایه نندد دایه است و لشکر اندر لشکر
ز انچه امسال از بنه او برکتان رسید	نا که محشر برکتان هین محشر است
تا که عکس خنجرش بر دگشود توران فنا	دشمنان دولتش را خنجر اند خنجر است
موی در دلفشان ز ترسش از چون خنجر	مغز در سرشان ز بیم تیغ او چون شتر
ببهر توران بران شیران آهن پوز آ	قد هر شیوی بان مانده کز اهر عرس آ

دن

دلت خون دشمنان بر پیکر شمشیرش	دست کوی چون شقایق رسته بر لبش
ان ستر تیغ ایشان بر زمین دشمنان	اب چون جوی ددان و خالی چون خنجر
درد و دوست و دوستی ایشان بخت	از صحبا نداری که را و داهجان داد آ
تا سر تیغش می جوید صلاح ملامت وین	سردهد بر باد هر کوی دافساری بر سر آ
طلعت سلطان ز غمتای بزوان بخت	و اندرین کفتار هر چه بزبان یاد آ
هر که سگ نبوت بر دان کز دارد مؤمن آ	و انکه اندر نعمت کفران نماید کافر آ
دشمن از تیغ ملکشا همی جز ذکره رفت	ز انکه تیغش صفا عقداست در آن آ
حکم مسکن پیش سلطان کی توانی است	یشک چو لادن کند جانی که براد صبر آ
هست بشیر ز بد اندر دام بند شمشیر	کی کراید بپن صیدی که جویش را آ
از سگاری بچه کیشک کی یاد او د	هفت بازی کرد ز با خنجر کمال اند آ
فتحش کثور بدولت شاه را حاضر است	ساله استقبال مید فتح هفتم کنویش
نصرت او هر زمان پیش است ختم او کما	ناحسان ختم فرمایست و نصرت بر آ
حسروا شاهان هایت نیستا تا در آ	کا ندا تا در تو دیای یعنی بهیبر آ
هست نام و نام و نام تو امیر و نایب ملوک	تا تا از دولت و اقبال نایب و افسر آ
هم بفرود هم بدولت هم بوج و هم بجایه	منظرش چون بیکر ز نیار از خنجر آ
در دو چشم فتح کرده ز دم تو چون تیغ	در دماغ ملکش سوی بنم تو چون صفا
کر خرامی سوی بنم و کز شتاب سوی بنم	مرز باد در ساغر و تیغ از دو کوه کوه آ

جان کرایستان یکی گوهر که اندر بیخ	جان فرایستان یکی گوهر که اندر دست
نازه باد از مدح و نعت نزار دیوانه	ناکه مدحت فتح و دیوانه و دوح و قنار
خاله و باد داب داد ز بر فرمان تو با	نکه شیخ ما خاله و باد داب داد ز
عدل تو غایب مباد اخلق عالم را بجای	خلق با عدل تو چون بان جوارح خود
ای روی تو خنده تر از قبل ز داشت	بهری تو چون زلف تو کویش مرا
عشق تو مرا گشت و هوای تو مرا خست	چو تو مرا بخت و جفای تو مرا گشت
هر چند همی چو در جفای تو کشیدم	هرگز نگویم مهر و نای تو فرامیشت
بر خیز و بیا تا ز بیخ و زلف تو امشب	بر کلاه کنم و امن در بر مشک گشت
ایام و در دو موسم عید پیداست	کیتی ز بوی هر دو سراسر معطر است
کازارها با آمدن ان عزیز است	محرابها با آمدن ابن مود است
ان مونس و حریف می آمد و مجلس است	دین همزه خلیفه صلی و مسرت است
ان با عقیق و لب و دیا قوت و کبر است	دین با کلاب و غالیه و عود و مسرت است
در بزم ابابکر و ان را با سلاست	در مشرع خون قربان ان را با سرت است
هر چند خرمند زهره و حجابیان	مقصود هر دو خرم شاه مسرت است
شاه و خدا یکان هر دو خرمان شرت	ان حسرتی که با هر دوین پیداست

افواج

ادناج ملک و عند دولست از ناله	بر دشمنان ملت و دولت مظفر است
از عدل و از سخاوت او بهر یافت است	چند آنکه بر بساط زمین شهر کور است
ملک جهان رسید ز حیدر پدید باد	زین روی همی حیدر دیده ملیح است
هم در حجابان ز حیدر دید هست با کما	هم در صلاح ملک نیاه براد است
کراناب نو همی گستره برود	دیدار او برود ز زین بود کسرت
لشکر بود میان نصف پشت لشکران	او از هنر میان نصف پشت لشکر است
هرگز ز کرد لشکر او بر مناب روی	کان تو نیای دیده کرده در خاطر است
اسی که هست خسرو عالم برید و سوار	کوفی که باد ز بر سلیمان مسخر است
خسرو بر اولت سنا و د ناخن	در یای اخضر است که بر جرج خضر است
تیغی که بر کشد ملک شرق از نیام	کوفی که صاعقه است ز بر مشرق خضر است
اند در نیام خویش بود است چون پهر	و اند در میان مهر که بر رخ بکرات
تیری که بر رخ و در بند ز شفت شاه	شاهین نصر است و مخالف کور است
در کار زار طعم او و نظره دلست	در صید انبیا نما و دیده سر است
رفا داد و صواب بود هر یکا در د	کوداقضا همیشه آه و زور است
ای حسرتی که کفن نام تو در مدح	چون در نما ز کفن الله اکبر است
کوفی ز بهر نصرت اسلام و قمر کفر	تو حیدری و تیغ تو همیشه حیدر است
اند در نما ز نصره و احباب مدح تو	معروف تو ز نصره و احباب حیدر است

از هر شکار ملک شیرین کار است کنند سپهرش چون لیس ز الهی است	کرد آمدن مرغ و دهن نخبیر شاه ملکان و پسر شاه ملکشا ه
زیرا که زلف خنجر اوصاف عیار است بر قصه و نغف و رحمان همی حصد است	سینگر که نخبیر دل بدخواه بسوزد انشاء عجمان کبر که از ناخن او
وز لشکر او تا بجد دوم عباد است بر تخت کبریا هر حلم و وقار است	از موبک او تا بدهد هدیه است بر اسب کرد ز م هم مری و دود است
شیر لبت عدو و سوز که بر است آرد در مدحت او ز سخن یاد عباد است	بجز دیک که نخبیر که بر تخت نشسته است در خدمت او شخص ادب راست عباد است
او از هنر و زو زبانی نایب است چرخ ایند کونست و قضا ایند آرد است	تا چاند بارش ز شرف بر سر شاهان تا کرد عیان مودت او صورت آرد است
کان تعبیه با قاعده نارد ز تمام آرد هر چند که ز او هر ملک شکر کند آرد است	همواره بود تعبیه دولت او در است ایشاء ز تو نخبیر همی شکر کند آرد است
هر جا که در اسلام بلاد است عیار است هر فوج ز کردان تو چون و هیچ نخبیر است	بر نام تو از نا جوران خطبه و کلام است هر چیل ز کان تو چون سیل عیار است
و نایب خشم تو در افلاک شرای است آبیت که از خون معاد بر نخبیر است	از در و صعد عدل تو در افلاک اینیم است تا بنده چو ابلت حتام تو دلین است
هر خنجر که بر امر تو با شد هر عباد است	هر نام که بر سحر تو باشد هر تنگ است

همواره دوستان ترا چهر چون گل آ بر چهر اجتماعت و بر روی ن کرد ه	بوسته دشمنان ترا روی چون زرد آ کوی ز رضا و خشم تو گل کار و ز کرد است
هر چند در بلاد خراسان مقام است بر نفس از دست ز گل باغ و بوستان	سهر بود در ولایت نغف و در قصر است در موسی که خنجر بر اهریم از دست است
عیش خوش است با گل و با عید طوق با ایوان تو بزم لها دی منتقت است	می نوش کن که مری بخین و دق خوش است میدان تو بزم سپهری صورت است
از جنس فای تو بیرون میاد نخبیر است زیر نیکین وزیر کاب تو یاد ملک	تا آسمان ایند کون همی خنجر است تا خاک ز بر آب و هوای تو از دست است
چون روز عید باد هر دو در کافه هنگام نشاط است که عید است همارا	کایام دشمنان تو چون روز محشر است
در هر وطنی خرم تر از موبک عید است تا باد میادی بسوی باغ کن ز کرد	کیتی هم بر روی و کار و رنگ نگار است در هر چینی نازکی از باد میبار است
بر طریقت چمن شاخ در خندان ز کوفه کشت است بنفشه چو یک عاشق همی	بر شاخ در خندان گل و شیرین و جبار است مانند بت سیم بر سیم عدا دار است
و کس نتج با ده هاد است کف بر بر سینه و لاله بلبل چوی و سر کوه	کز هر سرافکنده و از عشق ترا است ذالفت کرد و دیده او خواب عیار است
	از مرغ حیفا تراست و ز نخبیر قطار است

کریه

تشیق  
A

زادشهر روزی نهند باد بدل بر	هر بنده کرا و اسوی درگاه تو با ما
انگش کز کرفت از در تو بچیده دوش	تا از در تو در شد او برین دانت
ای ناصر دین بی و یار شریعت	ایزد بهر کار تو ناصر و یار است
اجرام فلک هوای تو میسرات	زیرا که فلک با براد تو مدار است
با حد و کما راست هم چنین بگیتی	پیروزی و اقبال تو بحد و کما است
ناصرت بیست ترا سوی میبخت	تا راحت و یسرت ترا سوی بیاید
دما ساز موالتی تو نال در بر است	همراه معادیت هم نال در بر است
عید آمد بگذشت مردون بشاد	وقت طرب و خرمی و جام عقدا
تا یازده مهل طرب را با سعادت	در مجلس تو بای و مطرب سرگاتا
افزار دهد هر که جوید است داینگ	کز مجلس عالی برین جمله فرات
تا روز رنده است و شب بند برین	تا خا در خند است و کل اندیخا
از دولت تو جان ولی نازه جو کل باد	کز هیبت تو در زعد چون شاد
خون را در هر روز تو چون عید <sup>بود</sup>	کز فر تو هر روز کل بزم بیار است
عید اضحی بسم و این خلیل از دست	عید فضل اندر شریعت است بهیچ
هر در عید ملت است و زینت اسلام	عید دولت مملکت می چون سلطان خیر
عید ملت خلق را با شد با لاله زویند	طلعت او خلق با هر در عید دیگر

ازین

ان جهان گیری کرد از جهان از تیغ آستان	وان جهان نداری کرد از جهان نام آستان
انگش شاهان را با بران شمس بر نام آستان	وانگش خاندان را با بران نام آستان
تا دالاهت است و شاه نیکو سیرت	شاه عالم و شاه است شاه پیروز
کوهر سلطان ملک ناچ سر شاهنشاهی	دولت او کوهر ناچ است ناچ کوهر
حشمت سلان از نام او تا آستان	دولت عقاب ایل از قر او تا محشر
در جهان یازد دست و دست از دست	هر کرد در شاه سزای ملک ناچ و دست
خطبه داشت از خطابه نام او عزت	هر کجا در شرق و غرب اند خطیب و دست
انچه بگفت از جهان و ز بد میرا شایسته	هر در و حق واجب است و حق بدست حق
حسروی با ملت در خود هر که محمد است	وانگش در عهدش با ندر عهد براد و دست
او با بران شمس برین دانا کیرت	او بر و است و هیبتش هر در دانا کیرت
از شما و لشکر او در هر مردم عاجز است	در هر مردم کی بود چندانگه در لشکر
کز شکیفتهای روزم او سراسر شمری	بیش باستاندگان شکفته کلاند و دست
قتد اسکندران و فخر اخوانی همه	با فخر او حیرت ای قتل اسکندرت
استانان است از دست زایت سپهر کون	در سم اسبان او روی زمین سپهر کون
هست هم در کین و چون تو بود زهر از کون	کینه او جان کمان و مهر او جان برود
هیچ کس را در جهان از آنکه اندر جان تو	زانکه تیغ او بر ناله تیغ فضل از دست
چون بیک لایق چون بدسکالان تیغ	ارغوان و لاله کون دست از ناله تیغ

ايريشان داسرا ندي جنير زمان اوست	ددهوا از بهران قوس قزح چون برآست
گرديد باهان سکون کشي از لک کز پي	اين جهان دينا و ما کشي عدل لک کز پي
اين خدا ندي که عالم ايت ودای ترا	حضره سيارگان چون بنکافضه کز پي
از دل جهان هر که بمان نيست در نيست	اشکارا از بن دندان ترافران برآست
هر کجا سادي مقام ابا بود سادي مقیم	چون بشادي يردی بسا شادي بايست
با ده بايد خواست ز دست جهان اذيت	انداين موسم کز ايش خليل اذيت
حاصره فصلی که هوا طراوت جوانی است	با ده با ده سيم بود لاد و بلور و سيم است
در میان خانه ها که هر مجلس فروز	توده توده بسد و با قوت لعل امیر است
کوهری که در ابرو ماه و خواهد ستر	کوهری که در اسکت و اهنما دوت
از فرخ عرش خانه هم چون بوسان خرم	نقد او در بوسان مانند زین عمر است
که چید رخسارت پیش رای او همچون دوت	وز جرم بوزانت پیش چشم او خاک ستر است
تا که جای تو در خجرت ز دم چنگ است	تا که بزنده خواران جای جام و ساغر است
تا ایامت خرم جام و ساغر از دست خجرت	هیچنان که بزنده زوی تو خرم تر و خجرت
با عدالت کار سازد با عدالت خجرت	کاین دست در هر مقامی کار سازد و خجرت
عهد تو خون نایب و خرم که به دران است	دو وقت از دو شب ز شب خوشتر و خجرت
خداوندی که تراچ دین دین است	بدولت دین و دنیا و ابد است

ازان

ازان ناجیت در دنیا و دین	که نخل مرکب دناج جو زاست
دلیل دولتش چون دور روشن	هفت اقلیم کتی اشکار است
تو کوی دولت او افتاب است	که نور او بشرق و غرب بیداست
ز فرخخت او سلطان عالم	بهر از کبری و ذوالقرنین و مدار است
ز اقبال و عاومت او است	که سلطان بر همه خصمان تواناست
صنیر روشن دانندیش او	که هوس و انون مسیحا است
ز تدبیرش میان پادشاهان	دفا و بیعت و صلح و مدار است
سزاوار شمار مجلس او است	هر آن که هر که اندک و دوی است
همه اقبال و دولت بهی او است	همه را با دخت بهر عادات
بر او هر دو خواهد بود خوشتر	که این ز کار او دارد همی راست
ز دی بودی بشاوتهای امروز	دو امر ز سعادتهای فرج است
ز فرودت او طبع کیم	اگر پی بود بهر امر و زین است
زین از مویک او چون سپهر است	شری از حشمت او چون زین است
کون در جهان مد سبزه است هر شاخ	بر آن صورت کرد در فریب خود است
لباس جوینا با از فرزند کیم است	بزنکار و بقم کوشه مطر است
هر چه شتی کون جای نظاره است	هر باغی کون جای تماشا است
ازان صحرایین بین است خرم	که عالی با و گاه او بصیر است



لهای فرخ و عیدی مجتهد است	هر دو روز کار او همنا است
همنا باد ما هر روز کار است	که اسباب و مراد او همنا است
همیشه تا که بر کرده و سار	جو سیم و پنجم بر روی عین است
صافون باد فرخ روز سلطان	که خاقون مادی بهیل و همنا است
سلطان باد روشن چشم خاقون	که سلطان حسری دانا و زین است
حجابان حالی مباد از شاه سنجی	که تخت حسری دار ستریکات
رای مللک دای خاقون اثاب به یک است	بر زمین زان اثاب سلمان روشن است
که روشن عالمی زای مللک دای خویش	انخداندندی که سلطان و مللک ماددا
است فارغ دل ز احوال جزایان بخوان	تا محمد و عراق و در خراسان سحر است
از پدر رکتی بفرزندانش و میراث ما اند	خضم و رفتن میان خود دست و پا
که چهر سلطان و مللک است لک و سیم	هر دو خضر و راد عالی و فرزند لک است
تا که عهد و بیعت هر دو بد و دست است	هر دو شاه دی ز عهد و بیعت یک است
هر دو دانا و روف و داری و نیک و دولت	هر دو اناج حجاب داری و شاه سیم است
عیش هر دو خرم است و وصل هر دو در دست	عهد هر دو محکومت عهد هر دو در دست
ان سزا داری که ز براسان جنب بری	پشت خاقون تا ز مجتهد پیش تو چون سیم است
مصلحت بر ج است عقل بود در ان چون	ملکته روح است عدل بود در ان چون است

از خجندی

ان خجندی است در ایام فرزندان تو	هر چه در امانه کنی خیر و واسکند است
در کف ناید و نصرت رای تو چون ز آیت است	بر سابقا لد دولت نام تو چون انفس است
خاک در کاه تو چشم فرخ را چون زوق است	که اسبابان تو مغز مللک لاجون عین است
در بقای سخن ز نصرت اسلام و دین	هر مسلمان بقای تو بخواد کافر است
تا حجابم کشور از خیرات تو معبود	اختیار جلد عالم حجابم کشور است
انچه در مرده و نشا بود از عمارت کرد	بر زبان خلق سکر و شوح ان نامحشر است
از طرب روی کو خواهاست چون لاکر است	از نیکب روی بدخواهاست چون لاکر است
چاه و زهد تو بیاراید همی بیادین	زهد تو دین پرورد چاه تو دنیا پرورد است
است همه در سانسات همی شاخ باره	باز عود سانسات همی تخم و بر است
خرقی کن تا هزاران سال در ایام عید	ز آنکه عید اندر شریف است بی غیر است
شاد باش از آخر سلطان و از بنده مللک	کان یکی فرخنده نیت داین یکی نیت است
ناج و بیاد برین خداوند است	در همه کارها خردمند است
در خراسان و در عراق امر و ز	کیت کویا بزهد ما نند است
جزخ را با بقای دولت او	تا حجاب است عهد و سوگند است
عقل او دایما س توان کرد	کس ندانند عقل او چند است
چشم دین روشن از سعادت است	چشم او روشن از دوزخ نند است

تیمی  
A

ان بکی داد و ایست قلعه کشائ	وان در خضر عدد بنیاد است
نازق هر دو پادشاه بدوست	هر دو را امام و خداوند است
بنده تشریف او هم خواهد	که بعد از کبریا کند است
خیز او از جهان گشته مباد	کو نکو کار و نیک بیونداست

ای سروری که قول تو چون سخن است	کارت چه معجزات رسولان مرید
عالی و آیت علاوها هم	در شان و بزرگی دولت تو هر دو مرید
هر دو بردوام دهد انجاب نو	بر افتاب خود تو کوه موکرات
نا از نیم خلق تو کیتی معطرات	باز و کار عطر زوشان معطرات
که را جاست در خود تفصیل مجلی	تفصیل را در کف خود تو مجلی است
با طراکند هسام تو چون معجز کلیم	خدا آنکه خداوند تو را میسر و تکلیم
هنگام مدح مناسبت شعار شاعر	بنیام و بی خطاب تو موقوف و معجز است
چون دایره است شعرم نام تو مرکز است	چون اینده است شعرم وجود تو معجز است
ان خوب تر کیش تو آدم حدیث مع	کز خود تو قیال و کابین مجلی است
ان خلعت شریف کز زبده مرا	همانکه جامهای فیض و معجز است
انجا کرده اند ناز خان تو مرا	نزد که در نش حکیمان افضل است
در شهر راه در هر جایی مرا براد	نرجای اعتماد و نرجای معول است

از عین دولت است شکایت در ایضا	کو نه کم حدیثا کچه مطول است
زادگان کیهت باز فریاد نشن تو	ان را بد لغت کز تشریف اول است
تا در زمانه چون مه کا نو کندی با	در اینجا نه موسم کا نو و منقل است
تاج سر سینه و آل پدر تو با ش	کز تو سر تاج بزرگی مکل است
میخواه از انصاف کز بنا گوش و زلفه	کا خور مشک بر درو مشک سلا است

روی آن ز کجایان ارای ماه روش است	زلف او از تیر و شب به ماه در شخوش است
نا کردار و روشنت از تیر و شب به طریقه	رازمین در عشق او دید جو روز وین است
نا کل بود کف در باغی بر روی او	کوی او چون گلستان خانم ز جو گلشن است
همچو فرخنده است مجلس نا کردار و مجلس	همچو کثیر است برین نا کردار و در بر است
چون برین چشم او کو فی کفتمه کز است	چون برین روی او کو نه در میدان است
سوسنی ویدی که کز نشانه های آ	سزگسی ویدی که کز نشانه های وین است
سنگ بر دل بندم اند عشق ان ز کین	دانگر همواره بر رساله و دست است
او ز منت ندارد کچه او را شاهو	طوق زین هر شبی از دست تو در کین است
هر کوی بادشاه باشد برت معشوق تو	رنگ من دایم بر این سگین لبین است
دشمنی چویم همی با انکار و اهد است	دوستی کم همی با انکار و دشمن است
حور دیدار است لیکن بر سر مرکز	سحر دیدار است و کینه و فتنه اهریمن است

درین

دشمنت را که تو اتم گفت خرمین خفته	کر یا ز و ننگدستی و شمشیر خرمینت
از دونه قند درون نان نیکخواهانان است	و در خلافت در ساری پدسکان لایق است
در سر خضم تو مغز جگر است از بطن	در صفت مرده است لیکن در هر حیوانت
هست واجب صبح نو که ز جمله صفتها	سیرت تو مسفا در رسم تو محسن است
روشنی باشد همی در مدح تو روح	روح من کو که چراغ و مدح تو چون
عیب نتوان کرد بر مدحی که من گویم ترا	کامیج در مدح تو که فیضی از ذوق نیست
چوستان از ماه زیباروی کند بوسه	نخچین دیبا با شرف هوادیا تراست
کز زمین و کوه دیباروی شدی کنگر	برق چون کاخ و سوره بر چون بر دست
بیت لکون در قشعر او سکار و خشن	موسم کاشا ندر اسودن و رخ خور دست
اشرف باید که بوشا ندهوارا عکس	جامه ز کواکب یا ز ماه و ماهی است
انگد شاه کوه لایق و جزای کافران	تحفه ماه دی و در عیان ماه بخت است
لون او که ز و در هم چون زعفران تولید	دندل و کدر سرخ همچون اسفغان و بند
احکرا و ز بر خاک تو کوئی از قیاس	برم و شعر جلوتی ز بر شعر او کن است
ناهمی و در شب جوینی لون و کل اختر	چرخ را که در روز اندر دهن لایق است
ناهمی شهرت راهت مادی تو قوت	ناکر در خلد برین مدح الیمن است
اهرمن روز و شب از بیرامن تو دور با	زانکه سال و ماه تو در صبح الیمن است
از نوا چنگ بر بطبرم تو خالی میاد	ناخویش چنگ و ساز و غنچه بر طبل است

تیر شکرانش همی آگاه از دل بکن و د	دست کوی نیزه اصمغهد شیراز دنیا
در حمان اصمغهد شیراز ذرا در دوی	حضره عالی علی شهباز قار زاست
دکن اسلام و علاه دولت و شمس لوت	انگور در می غنچه ناز و تم دار نیوا
نامور قطب الممالیکه اندر صلح جلد	میران چون اردشیر و کیکر چون هفت
گاه بخشش هر کس بد شخص او گوید مگر	افتاب ندر قبا و محمود پیرا هز است
تا صد فیض و ظفر امر کب و قاصد است	کوه عزیز و شرف را حاصل او معدت
وزم سدا با و فلک کربا هم کس سر کس است	دام سدا با همچنان کربا هم کس و سن است
سیرت او که درن ایام و چون ز بود است	هفت او نادر اجرام را چون گویند
کردن تو اتم را بر کوه دایا حله ا د	زانکه در دوزخ نماند چلش کوه سنگین است
در حجب از بهر بدخواهان او با دانه است	در هفت از بهر بدخان او با دانه است
چون کان کرد اجلا با تیر او در معرکه است	چون کین ساز و ظفر با تیغ او در کین است
چو شکر در دوزخ غزالا شاد و زوین	مغفر چنگ آردان با کز او چو زاهدان
بیش در بین سیاه او سر اعدای او	دست کوی زین سرخان دلهای او است
اسب و دایا با حیوان و کوه دارا نخل	کوه شکر با دایا با دایا کز کز است
فیض زاید در دوزخ از تیغ کوه هرا د	تیغ کوه هرا د او کوی فیض است
هست در اهن صیغ ایزدی با سر سید	زانکه ز دین و کاب و تیغ او او دین است
ای بلند انز سیه دار کیش پش پش	نام تو اصمغهد شیراز در کون کون است

بمشدا

شکل  
A

با عث کا و صبحت باد و در وقت صبحت  
 بانگ انصاری که از بخیر انکانند  
 این نشانی است که از راهی که می خیزد  
 این چه باد است که از انعام است  
 و آنچه رسواست که نینداختن است  
 جشن ایام بود در سب و دامن بدون  
 سخت شادند بدین جشن هم نامود  
 قبله دولت او طاهر عدلین علی  
 انکه در دولت و ملت ز بزرگ است  
 علم با منعتش کونه علم عدالت  
 ذات او ذات صفات ملکی و بشی  
 روشی که در از اندیشه او چشم خود  
 منظم و لسا و از انجم است نشین  
 و رکش کعبه فضل است کشتن در چرخ  
 قلب هست چو تیری سربیکان بدو  
 تیر هرگز نشنیدم که کند فعل سیر  
 آنچه را و بخشد در دوج معالی در

لاجرم سال در مدار و انتر و انبختن  
 ای همان که بخورشید همی مالک است  
 ازین زینت اسبان و غلامان ترا  
 ملک باغ است و قصا ابرو مال باجا  
 مهری چون دل و انصاف و چون دولت  
 هر احباب توان در هر وقت و نفس  
 هر شی با سیری هست بنزد یکی دو  
 که سود است فوج و نظر اندر ره  
 ان کجا در سفری جاه و با شایخ  
 با چنین جاه و چنین نام که در ملت است  
 روح را از مدد مکرمت نت بقا  
 که در کا و از سیر خوب و نبود بخلاق  
 تا بود سورت الفاعله عنوان سور  
 که سیرت ترا نام نگو هست ترا  
 دست که بر فضل باس با فضل و کرم  
 حاصل اکنون که شد شرقی با کعبه  
 سب و موجب نفا رضه چون پیش  
 در دوج فضل میرغز و بر در آ  
 که تو در خادری نور تو در باختر  
 بر فلک صورت جو و اچو لکام و آ  
 بخت عالی بخردم تو با سیرت  
 سرری چون سر و اقبال تو جو بخت  
 بر رخ اعدای تو انچرخ نخب و آ  
 شب اعدای ترا در زینت محراب  
 رای و تدبیر تو فای فوج نظیر آ  
 دان کجا در حضری نام تو اندر آ  
 حضرت تو سرفراست و سفر تو حضرت  
 همچنان که در مدد دوج بقای خود  
 هر بنادت که در امر ترا و در سورت  
 سیرت خوب تو عنوان کتاب و آ  
 مره و نام نگو به هزاران سیرت  
 که ترا بر فضل رحمت مهر بدوست  
 نظری که در بدانت که جای نظر  
 خارج از خاطر ادغام ستاره شمرا

لایح

نشانی ۸

ملاک العرش بر قدرت جستم	قدرت و رحمت و خلق جهان را
ناست از عاقبت شایان چو شمشیر	بر دل دشمن بد کوی جهان چون شمشیر
همچو عذاب قریب و شراب فر	هر که بر گفتن پیوده کشته طغرس
ناسیامی که بر این شکر دلش خرم نیست	حکایت خسته شود که چه هر چه گویا
ای جوادی که کجود تا تو نسزد	هر چه بر چرخ سارده است بدو با کمال
معطیان بنا اگرست و مکران و بخندان	سخنان تو هر یک که در پی مکر است
تو در زده جستم هر خلق جهان	که جستم تو هر ما همچنان بخت است
توان گفت بعد از سخای تو سخن	که سخای تو تمام است و سخن محض است
از من مسالمت با است مکر در لیب	کردم بر موم من مسالمت بخت است
شکرت است از تو شکرت مرا از غفلت	قیمت و لذت این شکر فروز را شکرت
تا که تا رخ بست و روز و مه و هفت روز	از مدار فلک و رفتن شمس و قمر است
با قدر تو فروزون از فلک شمس و قمر	زانکه ز تو راست همه عالم و قدرت است
راهبر باش با قبال خود مندان را	که همچنان دار تو فقی را راهبر است
دقت نام و دی کن زهن نام و خویش	که هفت نام تو ما یله هر نام و در است
تو میان ساکن اگر چند فلک تو است	و در جهان مکن را که چند جهان مکن است
دلف جستم در لب من لا عیبک است	لعبت زلف من جستم او بدیع و آفتاب است

ده یکی از لعب زلفن ما برده لا عیب است	صد یکی از سخن جستم تو شمشیر است
جستم از بیخواب خواب بود باشد تو شمشیر	جستم من از چشم خواب بود و شمشیر است
ماه روشن را شب را شب را شب را شب را	دان شب را شب را شب را شب را شب را
تا که بیخوابت ماه اندر شب را شب را	را از من و در عشق او چون روز و شب را
بر بر ندا و طرازی که بر ندا از غیب کشید	قد دان بیخوابت از طرازی که با ما خبر است
خلق روح افزای او عنوان لطف خالق است	ظفرت ز نیای او عنوان طبع فاطم است
در دل من شادی شود از شراب تو شادی	زانکه شکرهای شیرین و شکر تو شادی است
هر چه ای بوسه دلخواه و طرازی خبر است	که بخوابت بپوشد در بخت با ما خبر است
عاشق او که چون عقوبت ز غم شفته	گاه چون ایوب در ریخ و بلاها صبر است
مشهد عشاقی که در خزان کوی است	مقصود زار و در گاه اجل و وظای است
ملک شاهان با وجیه در زین زان است	زین دولت زانکه زینش و شریف طای است
نام او سعد علی صدوی که بر چرخ بند	بیم سعدان طالع و لیل و نایمان است
نور خورشید سما که با هرات اجرا است	نور سوزن نور خورشید سما با هرات است
بر یکین ملک مهران نقش توفیق است	مهران دار مهران که اندک طای است
دوستان را نام هرات اندر بخت مهران	کین او اندر عدالت دشمنان با هرات است
نام او سعادت و هر سعدی که بر آفتاب است	اندین دولت بجز در روز کارش با طرا است
سعد ناظر شد بجز در روز کارش با طرا است	باغ عویش و بجز در روز کارش با طرا است

ده یکی

شمار ۸

شکر نعمتهای تو جز در استازان عالم مدح کوی تو سز و کربا بد از زبان تو شعر شاعر و بدی بر زبان شعری بود شاعر و ملت معزی ز زبان تو گشت آب از آفتاب چون از زبان تو گشت عالمی کرد و معطر چون ترا گوید میخ بود انعمی که حق نیست تو اندک است تا چون هر سال از او از صرغان میجا د تا چشم در صرغ و صرغان نصیب تو است دستگیر و ناصر از امان بادی عالم از سعادت باشیا را صغیر تا که هیچ نیست با در از نصیب تو با در که مل جلوه تو درفتن تو ماه تمام از هستی زعفران	هر که او مکر شود اسلام درین کافران زا نکر در مدح تو نعمتهای او دادگان ناشای تو بشعر اندر شاعر شاعر است کرد در که عابدیت و کرم حضرت حاضر است زا نکر در شعر آب لطف و دانش حاضر است زا نکر از عطر مدیحه طاهره حاضر است لفظ از ان مضمون که بر دل بگذراند صرا بر مثال مجلس پروردگاران در امر است تا سوم اتم و نوح نصیب کافر است کار زود در هر مقام سبک و ناموس است بای علی از اصفای عالی شایسته است تا که خبر کار مل از امان بجز او است ان خداوندی کرد تا که در جیم و عافا
از زین در بر خراف و خزانان زینیت حاجت نیایدش بدلیل و محبتی بر تقدیرت و سلب و دخالتت چرخ	او دلیل ظاهر محبت مبین است کافران و دشمنان خود در دست است کود از مهر و ماه کربان خود امر است

اصل بجدش تا کنان است قلب جاهلش بر سپهر عقل را یادی شهابی تا غبت از هر بدحتا و محنتی از دل است صاف و با فقر جز در راهی که تو گفتم تا همان باشد بود معبود و بیستاد هست که شومخ بر او را کلکش بود و حکمراد بر ختم کفر در بود شکفتار حاجتش نماید که غیری غیر فضل او تا مر است و تا سعادت لاله و اگر پیش فتح تیر استان کجا ترکان او را ترکش هر سخن که گفته او مستمع را هست یاد هست در و لیس بدی بختی در آفت خلق ای نگو کاری که خالی نیست از انعام تو تا عقاب شد تو بر اسبان نظار بشکلا نیست در و یاد عجب حسادت با اروس از قول تو امید استمالت یافته است و انکه او از جو رجا بر بود ترسان بشکلا	نجم فضلش از اهل شجر بود در آن کفر است در هوای جو در دست و سخا و با طرا اول هر لغت او الفتی و اغراست از خرد چون ما مشت از مهدی چون زا نکر بدت لاله دین داد و دلشده عافا راست کوی جوخ ما مو را دست کلکش بود خاک چون آفتاب بر او زد بر لیس خا زا نکر در ای همت او فضل او را ناموس است هست او از بند آمد دعا عافا ماه فعل است ان کجا اسبان او را خا ان سخن همچون مثل بهر زبانی سافرا آمن است از هر دانه که او را از آفر هر کجا در هفت کشور و در دست و با عجب منقا او در در چشم نظر بر آ هم بد یا خاکسار و هم بعضی خاسرا هر کجا کان و در کار ناما عافا در پناه عدل تو آمن ز جو رجا بر آ
---	--

کتابخانه  
شماره  
۵۸

دین دوستی بودن سصد هزار حق	از دولت بلند در همه اوقات
تا برن هیچ تیغ تو باشد بر و جنگ	چونانکه بر چون کف کوه فریاد است
تا خیزی هزار خزانست بخت با د	کرند با در حرم و خوشتر خزانست
خیزد تو باش و داده تو نوش طرب بکن	عالم بود از آنکه هر عالم از است
عالم جو بوی عاقبت شهر یاریافت	شکفت پیش از آنکه نسیم یاریافت
بر خلق شد بخت و فرخنده روزگار	زین عاقبت که یاد شد روزگار یاریافت
چون زمینها ریافت زو جان او زنج	ملک ز حوادث فلک زنج یاریافت
چون او گرفت قوت شد با فرار دل	ملت گرفت قوت و دولت فریافت
هنگام آنکه ماه سپر کت بر سپهر	کرماه عمدا و ز نکت عیار یاریافت
ز ایل شدن ان عیار و در افت کشتن	چون از هلال کور فلک کوشا یاریافت
در بوسان ملک درخت بقا یاریافت	از غر و دولت بدی بزرگ یاریافت
شاه بلند بخت ملک سخر آنکه ا د	از بخت مجرب ریافت ملکه ا و ا یاریافت
شاهی که در سخر و خفان برودند	ز در هزار رستم و اسفندیار یاریافت
او را خدا و داد بیل جمله صفت	جله هزار کرد و ظفر صد هزار یاریافت
چون روزگار منزلت بخت او بد	خوردید را بیامه او را سوار یاریافت
چون در بار و دوده او بکری بخت	او را اجالی دوده و خضر تبار یاریافت

علاج سینه من که چه صعب شود	را نکه خالق اولی است عمل اوقات
ایاقاب شاه تخت آسمان است	ملک زمین سخر کوه روان است
صاحب قران و خسر دوی میر تو	دولت همیشه و هبر و صاحب قران است
کریم کاران است بخت عجب مدار	نوروز تو بخت بر از همه کاران است
از هر قیام که بر شاه سپهر است	و زهر شما و قبله شاهان رفکاران است
خضر بزرگ و خود ز نام بزرگ است	جاه جوان و پیر ز بخت جوانان است
اشن با هنر اند و تیغ و نیز دست	داهن با تن اند و تره کاران است
کر نصرت و ظفر مکافه طلب کند	ان در در کابرت و کرد عار است
کر ایمن خواهد مهدی هر حمان	مهدی قوی و دست حمان در زمان است
پیر دشمن سپر پانگه کران	کاخر سب سخته دگر دگر کاران است
و در جنبه تو حمان هست ذره	زیرا که هست تو فرزند حمان است
کو در مسان تو ملل لوت و شهر است	کان در حصار و دفعه زیم سار است
از شرف تا مغرب که بر حمان است	و ز فاق تا بقاء و سیده نشان است
از عدل تو حمان هر چون بوسان است	دادام در بوسان تو در بوسان است
در خاندان هیچیک از خسران نبود	این دولت بلند کرد رخاندان است
شاهان خراج دادن شاهان را بطبع	از تیغ تیر و بازوی کشور سار است

فهرست  
شماره  
۵۸

تعمیر  
۸

فهرست  
شماره  
۵۸

هرگز کربان جز بد و جود ترا بود	ان نام کو ز همت و درم و شکاریا
ذید که خسران جهان باد خورده	کو در جهان ز جود و بد یاد کاردیست
ای خردی که هرگز نهان تو با خست	از نیکوئی همان تو جویش کار دیست
آنک ز عباد طبع سخن گفت در جهان	اندوختن را جزین توان هر چه ایست
در حلم و طبع تو صفت خال و بادید	در جود و خشم تو ارباب و نادید
آنکه که عوس کرده و کربان تو بجار	طبع تو را بجود و خردی از عباد ایست
کان را کاردیست به حال و قدر دید	وین را نه قدر بد و نه هرگز کاردیست
کل یافت نیکخواه تو آنجا که حاجت	و آنجا که بد رسال تو کل حاجت ایست
کردیست شد مخالف تو که بند شد	بستی ز بجا و دید و بلدی ز داریست
هر دهنی که با تو سخن سپرد	بر خویشین ز تیر تو صحرای ایست
هرگز کربان تو در دل دشمنان تو	در چشم و در تریزه دندان ما ایست
تو حیدی که هر که در حکم تو سر کشید	در سر بجای مغز هر ذرات لغز ایست
شاهان ازین درستی تو طبع و روزگار	امسال فرودید زیادت ز یاد ایست
بژمرده بود هر چه از نکاد و زنگ	سند زین نشاط ناز و روزگاریست
باقی بنام آن جهان از بقای تو	امن تمام و مصلحت بینما ایست
کاد تو با درون تو ترتیب یافته	کز تو زمانه نبرد تو در تریب ایست
قا تو با افتخار و شرف دولت تو باد	کز دولت تو در دست زین افتخاریست

فتح ملل

فتح ملل مشرق همچنان و زریست	والاعصند دولت زردیل مجیب است
ماهت و زری و ملل شرقی خوشید	خوردید زنده بر ماه مینیب است
ابرات و زری و عصند الدوله دریا	دریای کبر بخش بر او مطرب است
ان در هنر و مری بی یار و هال است	وین در گرم و دردی پیش و نظیر است
ان کاه بیجاغت بهر خیز مینیب است	وین وقت کفایت بهر خیز مینیب است
بادانق بیات ان هر چند جویست	با نخت جوانت این هر چند کربیب است
همواره و ز ریاست اقبال ملک شاه	بیوسته ملک شاه بند بر و زریست
خضمان چون نازد و در ملک با ریاست	شاهان چون عد بر بند و ملل سخن ایست
دولت ز بر ناصر وین دور نکرد	تا ناصر و زری و ملل امرش نینیب است
شاهیت که بر تخت جهان نازد و ریاست	چون جود و بد ریست دل و بال ایست
با یاز کجا بود جانی که نازد و ریاست	با بحر کجا جو شد جان که خرد ایست
اندیشمند اند که شما هنر زین است	که اندیشم قیلاست در هر هائیب ایست
برک شجر و قطره با ران بهجاری	هنگام شما از هنر شش و شیب است
ای شاه توئی دیده دین و دل دولت	ان کیت که او را ز دل و دیل تو ایست
از ناچ و سر برست شما نداشتن قوت	و ز قوت تو سخن بسوزن و ناچ و ریست
با قدر تو عیون برابر بود دانست	قدر تو عظیم آمد دعوت حق ایست

شماره  
A



برتر که هر کس در حق کرب و درد	کز هیبت تو در دبدب اندیش تو بر آ
می یوش بر اشعار لطیف ذقبا لنگ	در مجلس تو افتاد اشعار بصیرت
مداح ترا هست خطی پیش زنگان	ناحاط طریح بلع بمدح تو خطیرت
نا یوس ویری کند زهر ز بند رود	تا ما هر بخوشه شرف زهر و یوس
از خم چو کان باد مرعای ترا پیش	کز راستی احباب ترا پیش چو تیرت
از خم بود ز ناز و طرب باد نکو خوا	کز کنن تو بدخواه در اندوه و نصیرت
از دولت تو باد قر بدل دستو در	کز طلعت تو دیده دستور قریرت

جشن عید اندو شریف است پیغمبر	قدیاد از قدر در یکجمله افزینتر
هست این جشن جهان از در رسالی تو	ملک قمر ملامرود و جشن در کرب
عذبه مستظهر و مخزملوک و در کا	باز وی ملت کز تاج ملت پیغمبر
سایه یزدان و خورشید سلیمانی	تا هر درین خسرو مشرف کز نامش منبر
سفر باری که خطاب نام او نازده	هر کجا در کشور بران خطیب منبر
در سرای باد شاه هر سر و خسر	چون ملک سلطان و چون البطلان
کو هر سلجوق و ازین و جلال از تو است	همینا چون عقد ازین و جلال تو
در بقای و حجابان دارا مشرف از است	همیو تو ایجان بقای و حجابان داد تو
رای مملکت ز ناد و اماه تا بان خاد	دولت پیروز او را جرح کردان جاگرا

تا نام تو نوشت در سیران بر منشود	بیا ده غلام و قلم و دست دبیرت
کز جریح ترا مال دهد در خورده است	کردد غنی از همت تو هر کز فقیرت
در چشم من خاک قدمهای تو سوسه	در مغز نظر کرد سوار است عیسیت
عفو تو که مهر تو آبی ز هفت است	خشم تو که کینه عذاب ز سعیرت
کز پیش حسودت سیر از آهن و سنگ	با نولک سان تو بر دست و جورت
در دوی زمین نیت ترا هیچ عیان	در همت چنان دان که کز خاندانت
حقا که هنوز از فرج تو در نصرت	در خانه چنان ناله ز فریاد و نصیرت
از خیر تو بر لب چگون و بتوران	خاک و رخ اعدا جو طبع خون و دنگ
در دعا لاله کز جریح ابراست فرود	بیت با ژجیره ترا جریح اشریت
هر جا که کشی دایت و هر جا که گهی ده	تبع تو میان ظفر و فرخ سعیرت
بیش از بد ز همین و بیش از دلیرن	اندر سیهت حاجب سالار و پیرت
در مملکت میرت بفرمت سیهت	چندانکه کواکب بر جریح میرت
چون مدت ایام طویل است ترا	در زهر تو دست بدایام قصیرت
از دولت پیروز با قبال تو هر روز	در دوزخ و در سوان بدرت هر روز
ان بر لجوی مرغ شیر است بنا	تا با تو حجابان ساخته همچون مرغ شیرت
ای باد شه عصره طرب کن بچندین فضی	کایام طرب و کزین و هنگام عصیرت
بر ناله ز بر از کف ساقی بستان می	کز نیم تو اعدای ترا ناله ز دست

بجز کجی

کتابخانه  
شماره  
۵۸

۸

پیش و خفمان همراگان نخلد ازینا کر بسوی رایت رایت فرخ رای و	حمله داران بر خفمان چو باد صرصر کردن بهر غزوه قصد او بقصد صرصر
کر بفرمایا بد بکریه ملله هند و ملله تا بر لب مدت حصار غور و کیشاید	صاحب بچشمش نکند او را دلوان آنگه کز خسار سوماته قلمه کالجیر
رخسار کرد اند با قباله ملک حسن هست کار نصرت لایق نصرت و فتح	کر چه کوه بیستون و باره اسکندرا تا در بر منصفان و عادل و دین بود
با ملل سلطان خوام الدین بخت هست خند مکره دان کی بد بد بد	با ملل سخن نظام الدین نشاء و ایام واندیز کیستی ایر پیش بر خند مکره
اینها اندی کر بزم فت فرودس ویرسان هر محظله از دست نگار از	واند و ساقی چو جوار الدین و چون در چین جیشی که از خلیل ادراس
عشرش اندوزیادت با داند و روز با دوزیر سایه عدلت همان نبی داد	زانکه طبع عشرت شرافت شاد و زانکه عدل تو هر خلق جهان داد
تر از من چون موی یک آید همان کین و در چشم خط و رخسار شود بر آسمان	هر که بودیش شود گوید که نشاء کین سبله بر سبل و نوره بر آتش کین
و در کن ریاید زمان بر لبش با صبا چون ز جعد زلف نماید کار و زین	هر نیات تلخ را با د صبا شیرین کند خانها را چون کار رسانند چو شیرین

ان دحق کلرز داند و باغ اقبال نشاء اندران وقتی که خاصر با مشاء	بچند شاخ ان درخت را با خنر ناخال منظرش چون بکری ذیبا ترانه غنر
و اندان وقتی که عاب با مشاء همچنان که اندر حصار امانت نا	بجز من چون بشوی بجز ترانه غنر طلعت هم چون او اندر حصار کسوت
کر باغ اندر نیشاید ز عمر جز دوسر شاهان بیاراید با نر و دباد	رایت او باغ نصرت را با باغی عمر تا بعد او بر سر شاهان بیجا و نر
زانکه اندر سخن او هست زهر جانگری زانکه اندر ساعز او هست نو شوخانی	جان کر ایام دشمنان را تا بدست سخن جان فرزند دستان را تا بدست سخن
یا بداند ز خدمت شیش بز کا کیش یا در او بز دکان و اثبات دولت	بیش کرده و زین قبل چون دست سخن افزاید همچنان را طراز و فترات
کوه یعنی بز دریا هر کجا باشد ابن جفت او چون زنده در دست	زانکه در دریا دست اسله کیریگان زانکه تیغ او بر لبش به فعل اذرات
اندران حصار کرد و باد دشمنان کسوت بر امید یاد شاه هر کیم مستی بن د	تا که محشره ران هر اید محشره مت این دراکا تو حق بدست خود
بره کفر هر که از بیانش بیرون برضوان دولت او سر و هر که بیا	انچه پیش آمد قدر جان دانشا کین هر که را ان کینه بر جان شایه و تر
خان اقبال او داد ز بیرون و بد کال مملکت او چون حلقه بیرون	انند انند

پیش از سخن

کتابخانه  
شماره  
۱۵۸

۲۸

بیدت کردت بخت تو در برین	لعل سبب دل جولان رخ و فرین
ای خدا تو کی چون است کو تو	سخره را مشتری بر آسمان خبین
عقد ما زد لفظا باین هم هر	تا عرسان سخن با جود تو کاین
بند و محض معزی را همه با	کاستان درکت دهر شبا لیر
او همه خواهد کرد جان شیرین	تا جو کوید مدح تو جانان
تا که نامها را از بر فرود	برکت لؤلؤ ز در یاد در کنا
باد رخشا طار ز دست داد تو	دهباران خدمت او از فرود
باد بر صورت عاها ی خلی	کان دعا را همه روح الامیر

امدان فصلی که از طبع همان	هر زمین از صنعت او استنای
باغ ازا و ما نند صورت نما	راغ ازا و ما نند لعلت خاند
کوهها را ز جادو سیماب	چون عرق سراج در زنگار
سرخ همچون منبر که در	شاه کاها مانده بیجا ده
گاه با دیکر شود بلبل	ان محمد بیرون زین سوی
نور اطلت قرین و کفر با	مر بر آید همی بر روی
گاه ظلمت بر لباط نورد	گاه بر اطلت ایمان کفر
جام با ده بر کفن	تا هر بر روی جانان با

که بچین جعد روی عاشقا	که بچرخ زلفش بیدکان
باد لہقا فغلا در بر	در لب او حیوانت و عشق
او جو از خوبه باز نا	من جو از عشقش باله
بدر حیا بجان او در	که صفا او همه چون کجا
چون دو بیجا ده بجا	صد هزاران صفا عقید
چون جمال او برین	که بخود العین ناما
دو ز عید او این	از هیبت آمد مکرنا
دست که درون هر	اناب فتح او الفتح
دولتان را تو تیا	هر عباد و کز هم
کشوری بر خون	عالمی بر دشت و
کازند شرف	هیچ نادان نیست
کین او چون نکند	مهر او چون شد
از کشت و کفر	که کفایت را یک
هر کجا بر دگر	و در برینده نام
که کار در حفظ	ای جوان بختی
کاستان خند	بر زمین
کیت کو با صورت	صورت با دار

بیا از این شعر  
بیا از این شعر  
بیا از این شعر

بیت



ناهی اشعاع دنیا زود در روان شود	ناهی العاطف نیکو زینت دفتر شود
حاجه دران بادت بقا ناهم فراوان ما	از شاه مدح تو بر زینت و زینت شود
هارای که در رضا از همی شریع می خیزد	نکاری که در ویا تو نشی می شد می خیزد
خویش از شهینا ندران که می بینید	هزار اشقیا نگر در هلاک که می خیزد
رخسین پیر بدیم خطی چون خیزد	شند عین بره مشکین که از سینه خیزد
پایبندی ما در زاد اگر خناسر نماید	بوردی و این خیم نابینا بصیرت خیزد
دهان نشانان دلبر نیکو که جو خیزد	و که خواهد میان تن اهل رضا که خیزد
از ان سکینه رخساره همه رنگین رنگ	بدین معنی در ستامد که با تو تا خیزد
بدن اثن نظر که هم در چشم من شود	مرا در یاز کو هر خواست و در دی که خیزد
یک رویا است روی که پیش او شود	هزار دنیا که از نیندا و در دم که خیزد
بیا زار نکور و بان اگر قیمت کند او را	خزیدار سر عمار الملک شاه دار که خیزد
قیمت عدل ابو القاسم که از اعلام می آید	بدیوان در قصنا زایع عدل از خیزد
هنرمند بر زلف استلاف که در او می آید	کجا دولت کند یاری جزو که از خیزد
ز طبع او بینم آمد هر لعل طرب ناید	ز عزم بر دم آمد هر فتح و ظفر خیزد
زمینان و در او جوی میری زوی بهی	کپسری زوی و هر روزی از نایب ان قد خیزد
ذعالی را یواخیزد همت حجت حقا	چنان چون حجت شرعی ز امانت و خیزد

سکین و دیدگان من بخوابیدند	برگنا و او مگر بکوه بخوابد نوری شود
مجلسی در داوری با و بخوام شاد	پیش ناختم شحین یا بد بر او شود
مرزا از داو و خصم شاد با شاد	کر نظام درین خصم بر ما با و شود
صاحب عادل مظفر بک عدل ادهی	حجت قول خدا قول بی غیر شود
فتح اگر افتاد کرد و کیتش عصب بود	در ظفر تصریف که به نام او مصد شود
کر نیم جود او بر کوه و صحرا بگذرد	سنا و با قوت کرد در حال این شود
در عیش همت انداد دیا نیکرم	موج ان دریا بر اید اوج کیوان شود
زهران صاحب که بر او در قلم جونا شود	زهران عازی که تیغ بر کشد جود
در صفت بیاد با در قطره باران هم	لیکن از صد قطره یک قطره همه کوثر شود
ملک بن سید دنیا سنه خرقه نفا	نابای ملک دین هر در دنیا تیر شود
هر که اند سایه اقبال او کرد نیا	کر نه دیو او سازد سدا سکندر شود
وانکه خواهد تا بر او در خلافت کعبه	ان نضر در خیزد زبان ترا خیزد شود
ای میضا که ترخه مندی که هر کوشا	با تو بنشیند جز مندی مندی کوشا شود
کر ترا چون دستم زالا نده ای یارین	از فرخ موی سرش چون زرق نال شود
هر که ز انعام تو در خانه فرشی کتره	کره زین او لباق عرش باری بر شود
کر حجت تو بلند اختر شدم شکفت	مادح از مدح نیل اختر بلبل شود
هر عرض کا ندم مدح بکند در جود	دوی و سعنا باشد اندر من اگر خیزد

ناهی

کتابخانه  
شماره  
۱۵۸

۲۸

کتابخانه  
شماره  
۸۸

نکرد با بلیس از مراد بدینجی یک سجد وزن آن کلمات میونتر کرده دست مخالف از او همواره خوب بیجا باشد خداوند آنکه کون خویشتن را گردیده است ز تو حیوانات صحیح از تو بشر است هر عالم بود ز خستین ناز زمین یکس من ان شایسته مداح که در معراج نراز دیدار از آن آید که از این رخ دلش یکاه گفتن در حق جو یکس نیست م با قبالت بر او هر روز با شادین تر همیشه با نیکو آب طبع کوهلانش لبان زهر و بر جسم ناظر باش هر صفت	عیندات کز آدم همه جز تو خستین سجاده دایم ما نکریم کنی صخره مواضع از او مادم نفع سیر خستین حیاط با کفایت کز بیجا نیک خستین تو کرده دانی با نیک کرده خستین مگر در خواه مسکن کز ناز مست خستین ز باغ طبع من هر روز کون خستین نراز گفتار من سود کز نداد خستین ز هر طرف مراد و طبع صد معنی خستین جو خاطر برتر از شاد معانی خستین اذا خستین در بخار و موج وزین خستین کدرشادینهای خوبها از این سخن خستین
ز هر عید نکاد همه چهره سوزی عود لبان ز عود دیده یکبار وصله چو این بدیده جواب حیات تو حق بیکر و او از بخت در کوشم	چو استرابه بیانی و نسا ز عود کون سوختم از هر چه جو زان عود کربیت با ده جوار حیات ناموجود بدران بکن سلیمان و نغز او د

یار

یار خیل کز پیش مراد ز کوع و سجود یار لریا سزاگون همی تو عود قیام سزد کجا دل خویش بر تو عرض کنم چو من نعمت معبود شاه خوشنوم چو نعمت است فرزند نیکو کز حضرت چو مقصد است چو مقصود بیتران بفرط طاعت سعود و نوح بر هدای سپهر احسان خورشید کوه چستان یکایک ز بار خدای کجای داد اندر باند بزرگی و شرف او از سزا کز نماند نرمی است که هرگز بچند و چنان بچند قطره باران کجا شود معلوم عقیده و دل صافی همیشه عدالت است صفای خاطر از کاه معرفت بر د هر محبت جرح از وجودش بدم هر از سیف و در دستان از کج خنک ایاز سن تو سوی فلک سید پیام	خمیده کشت چو جنکت ز دریا عود قیلند ز سزاگون همی کوع و سجود کردت موسم اعراض و روز کاد صد سزا بود که کم شکر گفت معبود یکام خویشتن مقصد رسیدم مقصود همه ز برح سزوف با بد اذتاب سعود نصیر ملت ملک محمد دولت سعود ریش و صد خراسان منبع و مجروح بیا به رحمت از نام والده و ولود بزرگوار علیا و احشام خردود مکارم پدر و جد او شود محدود بیاره برله در خشان کجا شود معدود اگر چه عدت شاهان خزان است خردود کردت ز دل نصرانی و مجوس و مجربود کجا سعادت داملاز عدم بوجود هر از معنی بود در بیان او کز جود دیانتگر تو پیش ملک رسید و نود
--	--

مدیج برود بایام جعفری ومود د	بجلیس بدت عجمی ذهر طمع
عزیز عقدی بکزیده در میان عقود	بجلیس تو من آورده ام زهر بیخوف
مرا شراب و صالت بپوش ترا جلوه	مرا هست خیالت بران شب بقاقت
کرا این شراب کون حاصل است ان عقود	کرا این شب کون حاصل است ان نقاب
حدیث صالح وهو در حدیث عاده نو	همیشه ما نئی مغزبان همه خوانند
ولیت با در سلامت لبان صلح بود	عدوت با در جو عاده و نمود جفت بلا
نماز و روزنه تو با یلیک مقبول	نماز و روزنه تو با یلیک مقبول
نقت دست دلت شاد و عاقبت بخود	بقاقت دایره کارت بکام و بخت بلند

باغ پیروزی شکفته صحیح بجز نریسد	ناله عالم بر بفری نری پیروزی سید
خورد باید بدند کانه در جنین و قن بند	کره باید سروران را در جنین زه زینت
هر که او را دید و شک صورتش آله دید	فریح آمد طلعت لطان در این فرخند
کاین دجبان ازین لاله او نیز آفرید	شاه سحر باد شاه عادل پیرو بخت
بنده کشت او را هر آنکه کرام آید	نام او شه و کشت از زمین آید
مللیک او شد مقیم و تخت با او آید	چون بملک اند قدم بر تخت سلطنت
زانکه کج و ملل و لشکر در خطا نماند	ایزد او را در کج و ملل لشکر در خطا
در این ده رخسان کرد بر که دست	شد مظهر چو زین فل مر کبانش در زده

توان ستوده و زری کرد در شرف	بزرگ ساری بخت تو شاهد و مشهور
اگر نکوشن خضم تو سایش تو	طلب کنیم ز کفشار که کار دود
بود سایش تو شاه نا اگر النعمه	بود نکوش خصمت ز به لکود
اگر نتیجی نکوست مدح تو جعجب	عمل نتیجی بخلالت و فر نتیجی دود
ز خط و فتنه بود روزگار در دست	چنانکه از حسد است روزگار جود
حد بر نه جسدان تو را با صلح	بد زود و جز بود مرع محتشم جود
اگر یکین تو صد کونر کیمیا سازد	بروز کین تو چون کیمیا شود عقود
در کربا حری ز سامی سبق بر د	ز مظهر تو شود ده هیوسا مرع مطرود
قوی مسند تو کا ندر بند در کربا	چو گاه سبل ز کشار که در شرجی د
نمود رکش صوبان کر شود فتنه	ز باد لشخفقان ختم شود در نصیب نو
کند چو سولش پیکان بزیر تو زکان	عظام کا بید شیمان بزیر جاود
اگر کند سر و گردن و شکری نهات	بجود و جوش ز خفتان محالان عقود
در دیده وزنه و کوفتی هم در او	شکر بنیز و کمره ن تیغ و سر عبود
بزرگوار او کی پیش از این بود	بمدح و خدمت تو محمد مرع نظر عقود
چو محمد نانه شد اکون تو قع است	همان بقول که بود است پیش ازین عقود
محضرت تو کم غصه محض و خولش	کریخت وضع انکار و بدستهای جود
کرا شه و در سینه است دایم از زت	خط شه و در سینه از خط عدل عقود

مجلس



شماره  
۵۸

مجلس  
۲۸

شماره  
۱۵۸

تخت و بخت دشمنان داهرد و از هم کرد  
 نیزه او در صفیچاه در نصرت کشاد  
 که شو نام و زیدار سم و اسفندیا  
 چون بخت اندر شود رخشان سنان  
 مار نوا نکریدین نایا بدیز مره  
 مللعا از طعن خصمان کجا یا برخل  
 جتی شد هر کجا ابرون و او کز کشت  
 کرد چون دام کشت در دشمنان پای  
 ای صحراندری که همچون خضر جان  
 بود نافع تر از بان باری کشت را  
 ای مهر شاهان کیتی با یه زندان خوش  
 شاه مللخر و زلنگو دارد در عالم خوش  
 هر که او انجیر بیات بیرون بر دوس  
 مایه اقبال هر که در دلت بیرو زلت  
 بر زمین و عدل تو یکه در توان کرد  
 هر که با از خندان و در خیرین نجات  
 کز بر باد بجزیدن که هر دریا کات

نایجوردی

شماره  
۲۸

نایجوردی دو سلسله است سرخ باشد  
 سبز بادا کلبر حضرت که هر دو نازک  
 از کلبر تو احباب ترا با ما نسیم  
 باد بخت تو بکام و باد عیش تو بدم  
 بهال قریح و روز مبارک از بغداد  
 ز راهی و همت عالی عدت ششاه  
 خزانهای کهن را بفره و دلت خوش  
 بدشت کوه فریست و این و نکوت  
 نشسته بر یک جلد گرفت جام بخت  
 سران لشکر او آمده ز روم و ز نام  
 بموده خدمت خویشی که خجسته  
 شکر کسیرت دایم از دین بر شد  
 چنین بود نسق ملک در دولت  
 باست دولت دغم ملوک بنیاد  
 هنر بیاید نامدار باشد مدد  
 خدایگان هنر برور انجیر با بد

نایجوردی و دشمنان ز در باشت بید  
 صد هزاران کل بران کلبر نجا افکند  
 ناکر خاد کینه تو در دل اعدا خلد  
 بادای تو رفیع و باد عیش تو لذت بد  
 شه ملوک سوی و ارمک در دیها  
 هزار سرت نیکو نهاد در بغداد  
 جو بوسان ادم کرد خرم و با باد  
 شکار کرده داده بشیر مردی داد  
 ز بیم اولیج جلد ناله و ز یاد  
 قبا ی مرتبه بوشید هر یک جو قباد  
 فرود مرتبه با ز کشته خرم و نداد  
 بشاهل اند خرم زیاد و در بر زیاد  
 چو خسری بود اندر شهنشاه اساد  
 با بلند بود چون توی بود بنیاد  
 که پاید نایمیتی بود بویلا  
 کرد انش و هنر شاه ملوک دولت داد

هر مقام ترا با دو بیت شاد بستی	ز کوزه کونستان مجلس تو چون نوشتی
مواظفات بشادی زانچه چشمه	مخالفات ایمنی و دنج چون فهاد
فلک بملجم ای شاه مژده ماد ترا	بعد رخسار تو را روزگار مژده دهات
بقای خلق جهان در بقای دولتت	حلائی چشم بدان دولت تو دور کناد
ناشهر بار داد که اهنک شام کرد	صبح مخالفان هر دو شام شام کرد
برابر برعد و ظفر از سوی بلخ یافت	وامسال بر ظفر سفر از سوی شام کرد
یکسال شد بترقی و در کمال شد بجز	تا در دو سال کار دو جانب تمام کرد
فخعی کر شاه کرد و بنزدی کر شاجت	از خسران کجیت در شام تمام کرد
نزدیک بدسکال فرساده بیک پیام	تا مللک دگانه بدان یک پیام کرد
کردن کشان دوم و عرب دایب سفر	در پیشتر سخن خویش هر دو غلام کرد
ماه صیام بود که از پنج کرد شاه	بی آنکه پنج بر دو فرزان مقام کرد
تالیف یاد شاه و تاریخ دولت آ	فخعی کر شاه بار بجا صیام کرد
ملک کرد و قدر عریب است در دم	بگرفت شاه و مملکت خویش نام کرد
هر شهر و هر جزایری که بنده را سپرد	بر بندگان حلال و بر اعدا حرام کرد
اسلام داد که از هفتاد ساله را	دار الفساده کفر خود امانت کرد
بیکت دینت و کردن اهل ظلام ظلم	تا سودشان زیان و میانان ظلام کرد

کشاد ملک جهان و بستی و بت بدی	بداد خویشی کرد عالم از بیداد
نرسمان بتواند کشادانچه بستی	نرا خزان بتواند بستی بجهت کشاد
ایمان با حق او تو حاضر و غایب	دیاستر حکم تو بنده و انا د
کینه هلو تو هست بر تو از کین	کینه حاجت تو هست هم از کین
زحام است یکی قطره چشمه حیوان	ز تیغ است یکی شعله آرزو خرداد
هری وجود تو گویند داد و مردان	هری فیکر تو گویند شیر مردان یاد
نخست شد بتو در زحمات از کین تو	نخست روی و نخت بر نخت بها
شاه دید که برمان بی چون تو ندید	ز ما نرود بر زان بی چون تو نرود
رسول گفت کرد اتم شهان باشد	که عدویشان کشاد عدل بر ترا باشد
کر از بدیست در سست شده باه ترا	که عدو تو کشاد عدل بر تو باشد
شکفته ملل تو با عجمت و انداز	چو لاله و کله و نیری تو کرد و شاد
کهی بشم بلبلان دهمی طبع کر بر	کهی سرشک نغم شان زده و کف داد
نرودم که خللشان رسد تا بشو	نریم آنکه زیانان رسد بجناب
تو اختیار خدائی و از سعادتت	که اختیار سفر کردن تو نیک افتاد
بفرخی شدت بود در مردان	بشاد و عیادتت هست در مرد خرداد
بروز کار خزان کرد شدت حرم بود	بروز کار بهار آمدت فتح با د
همیشه تا که نفاوت بود بخت	میان سوسن و حاد در میان بلبل و حاد

هر مقام

کتابخانه  
شماره  
۱۵۸

شماره  
۲۸



زیرا که عمر و دولتش از مدام کرد می برد ام خواه که بیرونه کون پیچ	زیند که برکت تو مدام بود مدام می برد ام خواه که بیرونه کون پیچ
ای شاد تو خلق تو توان دولت تو ایزده هیراق ترا داد سراسر	دینا می توانی است و درین تو با د حقا که سزاوار تو بود ایچیز از ادا
معلوم شد از تیغ تو هم نصرت و پیچ در شرح لشیر تو شد سوخته عیبت	موجود شد از طبع تو هم با اثر هم باد در ملک بفرمان تو شد کاست برید
از لشکر تو هست بر دم اندام سبب بافز تو دفع تو در مشرق و مغرب	و ذخیر تو هست بشام اندر ذریاد از قزح دفع سکندر که کند یاد
قفل در قنبر است و کلید در دود تا از تیغ تو بر داب محالست	در دین سربت و در دین کف یاد در حال شد انکر که بر اند سر ایاد
بس آهن و پولاد که از عز تو شد بس حصن که شاهان بکشند و ندیدند	بس موم که حزم تو شد آهن و پولاد بخت تو که سبب و بیگناحت بکشد
بس خصم که برای از سر خط تو بردن یکساله قوچ تو ز هفتاد فرزند	چون دید سربت تو از نای و دافنا سال تو همان آمد برینه هفتاد
که عدل هشتاد کس عمر بر زدگان ای در کف بیات دلها غز غائب	بس عدل تو عمر تو کند بر صل و شاد ای بخت فریانت سربنده و ازاد

از تیغ ابدار بر افروخت اشق هنگام قهره شتره هنگام صید خصم	تا حاکم لعل نام و هوای تو نام کرد هر شاه جمیل و حیل بر هر مدام کرد
او صید کرد لیکن نام از خندت شد قوت حسام او ز ظفر کرد که در	ادعیه کرد لیکن زهر از حسام کرد چون قوت جانور ز شراب طعم کرد
خوردی در شاه شاه سفر کرده بار چون تیغ لعل بیکر او کاد بخت کرد	جستید او دست سوی رطله جان کرد طبعش همه نشاط می لعل نام کرد
سپس جواب بود ز نایب بخت تو نریک بود مرکب و جریح زود کرد	بیرون کشید خنجر کین از نیام و باز بنمود عفو و خنجر کین و نیام کرد
فضل خدای جل جلاله است زمان شاه داهر شاهان ز شایعند	اب فرات عبده که خاسر و عام کرد میرا داد اباب در دودن تیر کام کرد
عاجز بود کلام ز شرح قوچ شاه دهم نام داه یا بد بشیح ا پنج	بر جریح در میان در دیا لکام کرد هجا کرد شجیل مین اعظام کرد
شاهان دینا که بنشیند که کرد انار دولت تو در اسلام ناز کرد	زیرا که او قوچ فرزند از کلام کرد در شام در دم حشر شاه انام کرد
دای تو قبله کاه جلاله حال شد تخت تو سجده کاه کبار و کرام کرد	چون آنکه خواستی هر کاری بجام کرد انعام نعمت تو در افاق عام کرد

زینو

کتابخانه  
شماره  
۱۸۸

شماره  
۲۸

هر کار که خواهد شایم بر بود	و افکنده بود رخ بر او قتل و کلبه
ان کار شد گشاده ز نایب بخت او	و آمد کلید قفل ز اقبال او بدید
نبیل نداشت سود کرازم او بگفت	و امون نداشت سود کراکن او گزید
یکدمت او قصاصت کرد دست او بده	بپهوده با نضاد قدر که توان بخشد
ای خسروی که راست نهادی هر چه جان	در خدمت تویش هر خسروان چند
مانند قح تو ز عجبای بمجرات	هر کس که بمجرات تو بشند بگردد
دولت چمنده بود ز هر کس بود زنگ	چون دید روز کار تو با تو بیامید
همچون قلم بدست دبیران او ساد	از هر صدمت تو یاد کرده دید
معلوم خان کشت که از زبانه بارت	عالم ترا سپرد که عالم ترا سزید
جا دید با دعوت تو کز باد عدالت	در باغ مملکت کلا اقبال بشکنید
بر دست تو نهاده شراب جوار غوث	وز بیم تو شده رخ دشمن چو شبید
دای تو پرورنده دولت که در ملک	دولت ز دربار تو بر او برودید

  

خدا یگان جهان از خدای یار تو باد	سعادت ابدی جفت روزگار تو باد
چو روز دوزخ بود بمن در عین تو باد	چو روز بهزم بود بمن در عین تو باد
هر کجا که زنی تیغ دست دست تو باد	هر کجا که هفت پای کار کار تو باد
تو اختیار خدای و یار شاه جهان	همیشه عدل و نیکو کار اختیار تو باد

ان کسیت کرد دل در کف پیمان تو پیش	و ان کسیت کرد سر بر خط فرمان تو نما
که چه جزو شاه همدامی است	از دولت و اقبال خود را تو لست
حکمت جوهر است و عطای تو جوهر	دای تو جوهر مشاطه وجود تو جوهر
بنشین چو شاد که اقبال تو داری	تو شاد با اقبال و هر خلق تو شاد

  

چون خزان بخدمت شاه جهان رسید	دایت ز کوه سار بهجه راه دور کشید
از عکس پات دیوان نواد اثناب	و ز جام می مسیح بیگیای هر مید
شهادت اگر کنت بچین چنیز نشاط	وقت اگر جزو ند بود تو چنیز نیند
خاصه که شاه مان سر تو بد برهاد	با شاه کامی آمده با تو خرد رسید
شاه این کز در سحمت و کهر	کوئے خدا شازان که هر در سحمت زید
اندر جهان کز تهن در در ملک اشرف	که روز خوار از زاده ز ما نچو او بید
او سایه خدای بقول پیمبر است	کز عدل بر شریعت او سایه کشید
مشاق عدل او شد و مغانج عفو	هر کس که در جهان خبر نام او شنید
جان و صلاح در تن دولت فرادیت	تا او بر تیغ داد کلوئی ستم بر مید
او را کز بد بخت ز شاهان روزگار	فرخ کوی که خدمت در گاه او کزید
ابجیات کشت قبولش که خضر و	با قیما نده که از او شر تو چشید
کوه بود عزیر و لیکن بر رخسار	عهدش خیز بر تر که هر کس بجای خیزید

هر کار

کتابخانه  
شماره  
۹۵۸

شماره  
۲۸

کتابخانه  
شماره  
۸۸۸

کون که سوی جزاسان همی بیاکنی  
 جو باد سوی صفاهان نهی بفرستی  
 شکار تو هر شتر است و کارد تو هنج  
 ز سنک واهن اگر خصم تو حصار کند  
 و کربان سکندر بر او دست می  
 هر سلامت عمر حمان فرو تو باش  
 خدای داد ترا ملک کامکاری و تخت  
 نثار کردی بر زاریان خزان خویش  
 پروزد و ز کجا کار زار خواهی کرد  
 همیشه تا بغلبه بود قرار نجوم  
 کرشوی کران و هر کجا باشی

ای خدای ندی که کریم تو بر کوه  
 جنب کردن کربان جلد یکتا بدزم  
 کجرا فویدون با من و جادو از کج  
 عزیز بلقیس ارباب صفا نوزاد بد  
 هر چه مخلوقات و اجناس از یکدایه

عک

شماره  
۲۸

هر که گوید بدسکال شاه چون خواهد  
 در خزان کج قدر و نخواستیم  
 انش مشیر تو چون تن کرده در بند  
 هر که راقه نون شود جان بداندیشا  
 که بدد یا بر بخت تو ازین صبح تو  
 و در نیم جود تو بر یکدرد بر باد  
 و در که یاره بر دم اندکشی یا است  
 دو میان یکسر کزین دنا ز خطر سو  
 از مصاف لشکرته هامون شود ماند  
 شهر یا با ناکله دولت باغ تو شکست  
 هر که بر بر خطه دزان بند که قبل  
 سفله طبع از همت خود تو کرد مالش  
 بنده شاعر معزی نام جستا ز جود تو  
 تا بر او اقبال تو افزین شود هر ستم  
 تا کرد و نبشان زمین همچو بیخ لیلی  
 افتاب دولت تو در حمان ناسنده باد  
 هست همچون طالع تو هست عالی بخت تو

چون باشد بدسکالت نچیز نام چون  
 بدسکالت نامه خواهم که چون تو  
 ای بیخون انش و خاک زمین همچون  
 چون بختک اندر اجلا باغ تو فادان  
 اب دریا قطره قطره لؤلؤ مکن  
 خاک و سنک بادیه با عالی همچون  
 هر کجا در دردم کار زنی بود بخت  
 قیصر از نیم بلا سوی بلا ساعون  
 در خیال هیبت یکره چون هاهامون  
 روی زاریان همد از عدل تو کلون  
 دانکد با تو سر کشد زان سر کشی ملعون  
 کند فتم از مدح تو مانند املاطون  
 یافت اکنون خلعت تو نامدار اکنون  
 خاطرش از مدح تو هر روز در دوازون  
 تا کرد و کانون هوا همچو نغمه همچون  
 تا حسود تو ز عادت خاک العرجون  
 بخت عالی پایدار از طالع میهن و نغمه

در خیزند چرخ شاد باشن با  
 کازد از بهر ترا شاد می و شاه از بد  
 ملکی کنی دولت عالی ترا دادست بس  
 چون تو شاهنشاه جوان دلدی بویش  
 بر کردی عدل و دیندارتی چو تانک  
 لاجرم بزاد ترا از خلق عالم بر کن بد  
 هرگز کنی شه پادان در هزار سال  
 از تو در ده سال شاهان پیش از آن بد  
 سروران را سر بنام تو همی باید شد  
 خردان را می بنام تو همی باید شد  
 ای شاه اگر کنک اند شاهان پیش از  
 بخت تو یکتا دو شمشیر تو بودان یکید  
 از دهها کردار شمشیر تو نا سفندست  
 سامری کردار بدخواه تو از دنیا مید  
 نامور دنیا می شاهنری اگر با تو در جنگ  
 جانور دنیا می خصمی اگر با تو سر کشید  
 اندک با تو در جنگ زنج تو بر بلخیزد  
 و آنکد با تو سر کشید از تیغ تو بدلیخیزد  
 تا آنها را قبل تو بر کردن کرده در نکام  
 با لشکران نام تو ما هر باب اندر حجت  
 نه کس از ظاعت و زمان تو یار در کجست  
 کس بجای تخت با تو همی باید خرید  
 کس بشاید تو بخندست چون کانی تو خرید  
 کس بشاید تو میداند دولت تو سوختی  
 نامر بشاید تو میداند دولت تو سوختی  
 نابانان همی جوان در دوی عا نشان  
 بر تو فتح باد و میمون بولها در هم کمان  
 بز و مال و نوش را با ما جاداز و زود  
 بز و مال و نوش را با ما جاداز و زود

جاودان کنی بیکر شاه کنی دار باد  
 جود و عدلش مرغ و نعت ساز محنت تو  
 بر سر شاه کنی بر سر همی جان هست  
 عزیز و عزیز دینا هر دو از شاهنشاه  
 در میان کفر و ایمان او سگ و گویا  
 هر چه در سواد است اسان باد بر شاهنجا  
 در دولت باد و سلاطین عدلای پیرا  
 خلق را چندا نکدهست ندیش و کفایت  
 چون همایون در چرخ و برق از منج دنیا  
 خواب من دود کا داد دولت بیدار  
 کار شاهان کرشکار و شاد و خوش  
 بزم تو از موی دردی دلبران شد لب  
 در بر تو دلبری همی هر خود شد باد  
 چون صلاح کار خلق اند بقا عیبت  
 کار ساز خلق یاد و زین لیزدی  
 خردا و خود که فتح جشن از بدون پیل  
 باغ بر وزی شکفت در صبح هر روزی

در چنین

شماره  
 ۸۵۸

شمس  
 ۲۸

کتابخانه  
شماره  
۹۵۸

تا بنفشه جان کرد لالسان بود	عاشقان دجانان بنفشه لالان بود
تا دل عشاق داروید همه الترحم بود	ابداون دیده عشاق دایمان بود
تا بیدار نشد ماهی بیدار شود بر عارض	ببرو لعاشق کرد ز بر زلف و بجان بود
تا زلف و ما ندید چوکان و زلفان تر بود	کوی چون کافور با شد غالی چوکان بود
تا بری ماند تکدام کمر بری هر زمان بود	حسد عشق را با شد زلفش لالان بود
تا ماه در مجلس بود هر که کرد مجلس بود	سر در میدان بود هر که کرد میدان بود
تا سر و ممد عاشقان نیش خیزند لالان بود	ماه بر گردن بود یا سر در دستان بود
تا فتنه جانان منم ذریا کرد ام عشق او	هر که دراد عشق جانان فتنه جانان بود
تا کرشمه دیدار جانان سواد جانان آورد	هزار دیدار جانان خدمت سلطان بود
تا سایه زدن کما ز عدل افتاب عالم بود	انفانی دیده کوسایه زدن بود
تا یاد شاه پر معزین و دنیا و قفس شد	وین سخن زد بر کورد تا عالم بود
تا هر چه هست زیاد شاه کرد چو چون نامه	رکن اسلام و معزین بر او عنوان بود
تا داد و داد و داد با داد عدل شیر مار	کرد با مشرف و در دشت با زنگان بود
تا لنگر انداخت و دولت یکام و بختیار	عالم را داد و رعیت شاد و نوح آوردان بود
تا بدیش بر شیران زیم شاه با سلیخین	و زینبیش بر پلکان کوه چون زلفان بود
تا بدیش شمشیر چای سدا سکند بود	بمیر فیاض چای عدل نوشردان بود

چون بخشد

چون بخشد روز زیم و چون کوشد	عین هر هر بود با موسی عمران بود
از دل بجان هر که بر خطا بنفشه	یا نماند مطاعت ادا زین و نمان بود
بیم شمشیر با شد کمر بر دوزان شاه	و روز زمان سر کشت شمشیر با زمان بود
هر که جانان شاهان نام فتح ملک	ماستان دستم دستان هر دستان بود
که بود چون فتح سلطان ماستان کنگ	نامرمان کجا چون محقق قرآن بود
شهر یا دایتر توان سنگ و سنگان کنگ	کشتان زیدیت سبک باستان بود
از سر بیگانه بدخواه تواند کجاست	تا بر زدم انداجل تر لیکان بود
در شهنشاهی ترا زید ز عالم بر کردید	هر که زدن بر کردید بر کردید ان بود
ددم در ترکستان قارام است دوسالک	کوشد دهن دستان چون دم در دستان بود
بنده خلع معزین را بفرست تو	در فوج تو هزاران دفتر دیوان بود
عنصری محمود را کف است شرف	تا همه جوانان زلفش لالان بود
ان فسیله شاعران را کز کار دفتر	از فسیله شهریاران را نکار جان بود
تا کرد و نازی بجز باستان زینب	تا کما ندر با دسیا ز دیر لالان بود
راست ملک جهان خواهم که پیمان است	ما میر عبرت جهان خواهم که پیمان بود
عهد تو خواهم چون دوان با دایگان	تا حجابان از عدل تو چون روزم بر دستان بود

از دولت عالی بعبادت شدم و داد  
زین خلعت فاخر که خلد اندام را داد

شماره  
۳۸

یادشاهی با تو راست شمریاری با تو خوشین دهم دست خوشین کشتن چاه کناری ولیکن هم در اخطای او تو بخت خوشی شادی همچنان زنت روزه داد از عید سیکو ترکستان تو بخت خسروی بر کعبه دگر اندازان مجلس بخت مستوحان تو من کن هر با مدادی باره عتاب باده و با ما ست در راه و سعاد مخبر کنون بفرمان تو بدم باره سبزه مجلس مهری اسد عا کوید سزا اینها ز دولت شادتی و دیناهی	یادشاهی با تو راست شمریاری با تو اکبر بر تو بدسکالید و نوبانادین چاه کناری ولیکن هم در اخطای او تو بخت خوشی شادی همچنان زنت روزه داد از عید سیکو ترکستان مجلس فرمود با بد همی نرم کعبه شاعران نیک شعره مطربان از استاد تا بر اید صبح شادتی و سعادت بامداد دین و عیض سنده و معجزان ازانانند معجز نکر بفرمان سلیمان بود با کایزدت حینا کد خواهرت در میان بدینان نکر است دین هر چه خواهی
اکبر خوشی عالم از بهار بود چون بخوبی و ادایت بخش مکر سربل ابراک از بون بود و دنیا اگر ناب بود بر هوا همیشه بخار	همیشه خوشی زردی یا بود چرخای خوبه و ادایت بخار بود شربل من بدله هر یک هزار بود مرز عشق بیستم اندرون بخار بود

چون دجله بغداد مراد بود و در در پیش شهنشاه یک بیت بکفتم اباد بران شاه کماز جود کف ای خسرو دین و دای شاه جوان هر شاه که کج و سپه راست بستی تا بخت تو بر صورتی ز دست عدود بیر تو جو غزال کند عینه جوشن ان کیت کرد در کف پیمان تو لید تو خوشی دای پرو بدخوا خود در شش چیز تو راهت دای نظیر شاک ملک هم افات تو داری بیگادت	دجله بشه مانور کشت چو بغداد انجود شهنشاه ششم شاعران پیران شده بر شاعر بوده شد با سده شاهان بر تیغ و بکشاد کج و سپه خوشی بد پیش تو دریناد بروشن سر کشته کماز بای و افناد تیغ تو جو سپه با کیند اهرن بو لاد دان کیت که رس بر خط فرمان تو بخاد تو باده کتی دای پرو بدخواه کشد باد فیض نظر و نصرت و دین و شش دداد همواره چنین سخا هم و هموار چنین
بر معز الدین ملک شاه افشارین دوداد خسرو بود بخت دوداد بزندان سرت کاست از عالمیستم نالاجرم شاه فرزند شهریار لشکر کیوان انجمن برداشت نام نیک دیاد شاه بر زکی و هند جز نو کون از بزگان خالو کینه داد	دو ز عید روز ما دار تیغ و درخت شاه خاقان کوهر سلطان بطوقه ترا بست در شاه کیو نالاجرم عالم کشتاد زاکر بخت تو قدم بر نالند کیوان بخاد جز نو کون از بزگان خالو کینه داد

بندان

کتابخانه  
شماره  
۸۵۸

شماره  
۲۸

کتابخانه  
شماره  
۱۵۸

بخارا همه در فشان بود ز هوا	بخارا عشق ز خشم حقیق با بود
کمان من ز حقیق آن زمان فری کرد	کمان حقیق لبم در درد کنا بود
زهر باغ هم داغ عشق بر لبش	اگر چه صورت او باغ دانکار بود
بالا در شوم پیش لاله ناله کنم	اگر چه زنگ دخت زنگ لاله زار بود
بجویار شوم پیش سید سجده برم	اگر چه قامت او سرد جویار بود
نفسم که چه بدیع است از او چه لایق	کی کسب کند زلف ناله اد بود
و که چه زکس خوب است از او بیاد با	کی کسب کند ان چشم بخار بود
و که چه عشق عظیم است از او ناله	کی کسب کند درگاه شهریار بود
جلال دولت عالی که از جلال او	همیشه قاعده دولت استوار بود
بزد کوار در عزت و قضا عظمی	کی کند که عزیز بود بر کوار بود
هر آن مال که از رسم او شود موجود	دلیل دولت و فرست افشار بود
هر آن مراد که از نای او شود حال	چال دولت دنا فرود کار بود
خدای عزیر جهان از پرده دولت او	که تا قیامت بیرون و کامکار بود
باغ ملک و ختیت با بتر کج بود	همیشه از نظره فتح بر لب و بار بود
نخستین مرکب او بر باد را ماند	هر آنکس که شهنشیر او سوار بود
با بر ماند چون در صفت برود بود	بیاد ماند چون در ننگ شکار بود
ایا شکر گونه اختیار خلق همچنان	بود بفر تو هر بناه کاخ تار بود

عجیب است

شماره  
۲۸

عجب باشد اگر بختیار خوانند	بخواختار بود در بختیاد بود
کجا سائیش تو بخت نام و ننگ بود	کجا بر سستش تو بخت خنجر خار بود
بلند بی تو نعمت تو بخت بود	عزیز بی نظر همت تو خوار بود
توان شیخ که ترا کرده مشرق و مغرب	مدار باشد تا جرخ و امدا بود
توان شیخ که ترا بر سر بر باد شعی	قرارد باشد تا خاک و اقرار بود
سری که سوده شود بر زمین بخت	زین قبول تو تا حشر اجداد بود
سری که از خط فرمان تو شود بخت	نه تا اجداد بود بلکه تراچ دار بود
مبارزان بگریزند و بفرسند سپر	چو روز دزم ترا هر کار زار بود
بشیرمانی که اندر مصاف رود ز نبرد	ذکار زار تو بر خصم کار زار بود
خدا یکا تا که پار فتح بود ترا	بدولت تو که امسال به زار بود
اگر بغرب دراز لشکر تو بود عباد	دشمن تو هم از لشکر تو عباد بود
ز جو شجیش دلف خنجر تو دند	هوای شهر بخار و ابراز بخار بود
همیشه تا که بود بر چهار طبع جهان	جهاد چیز تو مانند آن چهار بود
ز حل و طبع تو تا بر خاک باد بود	ز جو و دشمن تو تا بر ابره آرد بود
دلیل تو هم در وقت بخت نیک بود	معین تو هم در حال کار بود
شکر که گوهره دنیا را یکی ز ما	هر آنکه در خدا نیکان ز ما

چون تا بد زلف و بد عا و تراش کوی	بهر مرد دشن شب ناریک مشا نشان
کریا در کوه جولان بر مرما بنده شب	بدر جان لغزشش بر جان تراش کوی
کچراز هجران او دشوار باست کای من	و صل او بر من همه دشوارها لسان کند
و در راه روی دهد زنجیر چنر پاراد	لعل سحر با او از زود راه در مان کند
عشق او قصده لر کرده و نکشم ز جلا	م نکر دم زود جدا کمرین تصدیا کند
حاشا لله عشق را بر جان با شدت تر	خامبر بر جان کی کو خدمت لطان کند
سید شاهان ملک شاه انجیا نغان کوی	نام او بر نامه دولت همه عنوان کند
دست کوی جو ز قیاس بر بود بر افان	هر که با عدلت قیاس عدل و شورا کند
خنده تیغ سبب شد کیر بدخواهیا	چون بصد تیغ او بدخواه را کیر کند
خزمش جو ز طاعتیزه ان با بر و	هر که از خدمت کند هم طاعتیزه ان کند
جان و دل بی شک و مدح او مدارا کوی	شکو و مدحتش جان و دل بر عقل و بر با کند
هر که او مؤمن بود مدحتش شایا کوی	هر که او عادل بود مدحتش عدا چان کند
بندگان و خدمت او چون خداوندگان	و ز در کام خداوندی کیر با ایشان کند
خدمت او از میان جان کند هر سینه	و انکه باست دشمن او از ز دنیا کند
حسرت او کیر کفر و جویا نیکان	زخم بیکار و توفیرت با بر او خندان کند
و انکه از بهرین یادت بر تو میان بشکند	عکس تیغ تو زیادت با بر او نقصان کند
هر چه با او است هر دوی من ز عدل	و انچه بر او است هم عدل تو با او است کند

عزیز کرده و با دین و داد بگزیدش	بدین دوداد شرح جز جاداد افاده
نگین و انسر و شمشیر تخت و ناچ کوی	سیاه و دولت و پر روز و جوانی
یقین بدان کرده دانه جمانش فریا	خزین ازان که با و ملک انجیا زاد
هر آن شیخ که نظیر یافت بر مخالف خویش	ز اسمان و دنیا دکان نشان زاد
زینج خویش نشان داد شاه و دولتمتر	نراز سواره و دوران اسمان زاد
حصار و دولت ازان امداستوار یزد	که تیغ را ملک شرف یا سا زاد
با مخالف دولت کمر شاه مالش او	بدر ناوک دان تیغ هندوان زاد
شهان بزیر زمین کج را بهمان کوی	خدا یگان بطل کج شایگان زاد
نهاد هیچ کج خاک را یگان بمش	چنانکه شاه هجران زردایگان زاد
با نریز سطل من دمی همی نازم	که از پیش نظر مل معان داد
بین خویش مرا بدین خواصک باشت	بدست خویش من بنده دوستک داد
بز نکانه خصم کمر شهیرا هجران	ز جام خویش مرا آب زندگان زاد
همیشه شاه هجران با د کلام ز غر	که تیغ او دهنش حیدر و کارم زاد
ز عدل با دولت شاهان و بر خورد	که عدل او همه خلق شاهان زاد
ماه من جزع مل بر ز عقوبت ایشان کند	چون بزیر لاله مراد بد ایشان کند
سازد از زلف و زخم مراد کوی	ناله دینش هر چون کوی چون چکان کند

چون تا بد

کتابخانه  
شماره  
۱۵۸

تتمه فر  
۲۸



کتابخانه  
شماره  
۱۵۸

دان کجا دشمن کنما باد بنشد داد	یا بسوزد از خشم تو یا دیران کند
چین کردون بفرمان تو باد از لهرانک	تا بگردد چنبره هر چه خواهی آن کند
تا مبارک دایت شاه جهان نامدید بد	در حرامان نفع و صانعان نامدید
پیر بود از برت و از سر ما خوارانم	شد جوان تا طلعت شاه جوان نامدید
بر زمین از ابرو تو بار و با سبکیز	فرشته ها چون سفین بریان نامدید
توده کاغذ را کز پنهان شلند کوهها	سوز کاغذ کوز و بوسان نامدید
در دنیا از نهال با سبز آمد برون	لعل و بهت از چشما دعوا نامدید
کلسان کز بخت چون از زلفانی چشما	نفسهای ما بود در کلسان نامدید
ای پنهانک و نگار کون در باغ و چمن	از نشاط دایت شاه جهان نامدید
شاه در یاد دل ملک شاه انکار نفع و شکر	کوه رخ فرسودا و باد کان نامدید
خسری کز صدم و طبع دختم وجود سوس	خاک و باد و آفتاب روان نامدید
ان جهان نادر کز انعام اید و شوق چشما	بندهکان ما تا قیام مقام و ناز نامدید
بیژانان کاز بد بساط پادشاه کتیرید	نور او از کوه ارباب رسان نامدید
برین مین بر زمان تا عدلا و کسرت و کشت	امن و نهدت بر زمین و بر زمان نامدید
داد او بدید و پنهان کرد در زمین	داد و بخت بر نشان و دان نشان نامدید
گفت در عالم بدید اید شی صاحبین	اینک کون آن صاحب قران نامدید

تا بدید

شماره  
۲۸

تا بدید آمد مارک ذاتا و تخت ملک	از بدید صورتها از عقل و جان نامدید
انچه بدید کشت از باغ او بدید از پست	ز انچه مرد نارنجهای باستان نامدید
از کتاب فتح او در دست خلق بود کار	صد هزار از سر کشت و ما ست نامدید
دایت او اید دات و از شر تیغ او	حایان و اصاعفه و دغان نامدید
تیغ او نیو فرست بر رخ اعتک مالک	از خم نیو فرزند عرفان آمد بدید
سردان کتور تو دان شدند پست	ناش کتورده کتور نشان نامدید
اسمان اکنون همه کوی بد کردی چون چشما	زان کجوش و جیش بخریکه از آمد بدید
دو دکانا کون همه کوی بد کردی و پستان	زان کجوسهم و هیبت شیر ذبا آمد بدید
ای شهنشا هر کس در دولت ولایت	نیو شاخ از باختر تا قزوین نامدید
کتر ز سلاار بنا بد همه در لشکرت	ان هنر کز ستم اندر هفتگان نامدید
کترین مجوق بناید همی در و کت	ان ظفرها کز در دست کار با آمد بدید
در کف و سحر کز پنهان جهان معلما	مرتا ثباتان تران در کاز آمد بدید
دصلیمان داشت با ما بختم ز بخت	مرتا ابا بختم ز بردار آمد بدید
تا شعاع دایت تو بر نشا بود افتاد	از بدید دو بلا عدل و امان نامدید
شهر خرم کشت و از لهرینا رخ دست	کلفشان و زرفشان و جان نشا نامدید
تا بدید اید همه نعت جوانی از لهار	هفتان چون وصفی بر رخ از رخ نامدید
انچه ایتبا و دایم چشم ملت با مصر	کز جلال جسم دولت داد و ان آمد بدید

شماره ۱۵۸

شکرتاها که هرچیز ملک دولت است	از تضاد حکواری و همجان بدید
بقای بادشاهی ناجور	باد
دلیلت درخت ریخت جوان	باد
موافق یا ز فرمانش ایمان	باد
ز دردم شاه در مشرق نشان	باد
خندک شاه را هنگام	باد
بکامند کد بر کتب	باد
بران کوز که شاه سازد	باد
ببخت محض سر خضم	باد
ز خشم شاه چشم خضم کور	باد
شرفان قهت اندر	باد
هران کوی که اراد باشد	باد
شمار دیده شاه و	باد
چو آبی که در ادا نش	باد
چمان داران و شاهان سخا	باد
تر و اقبال را جود و جان	باد

۲۸

دایم التعلی

ز اقبال تو طبع بنده دریا	ت	دندان دریا ز مدح تو فکر	باد
اگر دوزخ ترا ز خنده بود	ت	ز دوزخ عید تو خنده تر	باد
تو ای سازنده کار همه	خلق	خداست کار ساز و راهبر	باد
ترا صبر برادر باد	جاد	ترا دولت هر سال در باد	باد
عید او اینده بر باد شد ز خنده باد	طالعش سعد و دلش درد و لبش خنده		
عید آنخو خج و خنده باد در جهان	روز او چون عید آنخو خج و خنده باد		
تا تابدا تا تابدا بلخ جرح که بر زمین	افا بخت و است او بر جهان ناسده باد		
بر هر حال رخ ز خنده او فرخست	در حیاتش در بران فرخ و رخ ز خنده باد		
سیرت و ایند و بخشدن و بخشش	از برین شاه بخشاید بخشد باد		
خانهای بدسکالانتره با از لرب	خانهای نیکو اهل انتره باد		
ای در این کتبه بونا زنده جان مصطفی	اندان کین تو جان بیدر زمانه باد		
هت شاه از کوه سر لویه کتبه داشتند	نام آن هجرت تا عیشر بعد از آن باد		
بی عباد را بر چون خورشید بقره لایح	جام در لیم و نیکن تو بدو مانده باد		
هر که در باغ بالا کاد در دخت کین تو	عمرو او با از و خست اینج و بر کتبه باد		
انکه کوشد تا بکوماند سر از فرمان تو	در سر میلان تو در دیای سبب لکن باد		
شهر یار دهند بدینجا که تو جا کردی	باد شاه دوم بدین سینه تو بند باد		

شماره ۱۵۸

تا بود برنده و برنده در صورت یکی هیچان که برات رسید یک که از شاهین هیچان چون یوزی از سوز آهوتود تا زبان خواننده و گویند باشد در جگ ناکارا بر انده داران بر زمین با در جگ تا هم و بد صبا رهفت کور سالک تا زبخت و عمر و ملک اندر جگ باشد	تیر و ترنده باد و تیغ تو ترنده باد قیصر ترما ز تیغ نیز تو ترنده باد نیزه از دست بجان کافر زاننده باد تیغ تو خواننده باد و تیغ تو گویند ابر قیصر زمین ملک تو بارنده باد است و در هفت کور چون صبا بود بخت و عمر و ملک تو هر چه بماند
کو هر بلیغی که نور بخا داد رسید ابدا از ظفر و جغریه دامد کار و ملک انکه بر تخت عم بنشت شاه الی اسکا بعد از ان سلطان ملکش و جگ باشد بعد از ان ازین کار و در تخت کور هم در ان مدت ز به راحت و از جگ حشره ذی بخت و از سر شاهنشاهی اندر زبخت کرد و شد پادشاه و کرد کز هفت تا هفت تا جگ بعد از رسید	هم بپوشی هم مغرب بود از کور رسید نام ایشان از جگ نداری چه کور رسید چو شحیرا در قصر و خانه قصر رسید وز فلک منشور عدل و استقامت رسید سقف بان شهنشاهی بکون رسید نوبت شاه سلطان بجان سپرد رسید انکه شاهان را از او بخت هم نبرد رسید هر زمان او از دولت مرده و بگرد رسید کز هفت تا جگ تیغ او هر کور رسید

کریار

شماره ۲۸

کریار ان شه رسید از شاه توران هر کجا فرمود لشکر او بدگاه آمدت برد و غزین چون کورنم او داد کور در صف همچو بجان دشمنان جنگی دزد قمار در دل بچشم و سر بد خواهد هر پادشاه کور تیغ هندی شکر کرد شاه سحر تیغ هندی چون بر امانت داد حیدر اهل خیره انجیر کوشال دستی بود کتی از بر دست رسید حشره چون خلق تو ما ندیدند کشتی آسپور چون کشت لشکر تو ملک اسکندر هم مان کرد به جبر زانکه در ولتها جو قیامت کرد اینده دار هر که ازین تو بر دیگر از خیر نفس هم معرفت این مثل کور در انامند از شراب وجود تو هر که کور کور تیغ از مدیح تو بفرز کام مداحان تو	کر بد که کاشن شاه همدجل ز رسید از هر کتی سوی درگاه اول کور رسید غره کوران و غزین بکاخ کور رسید از حسام اب زلفا و نفاذ در رسید بهر هر ساعت ترا در دو درگاه کور رسید بد سکا لان را از تیغ تیغ بر مغرب رسید کرد مغرب راه و در جگ تیغ بر رسید چون قضا علی زین و در قلع کور رسید کوشالی کان اهل خیره از حیدر رسید تا بهرج کاد و ماهی پویان عبور رسید تا بدین کاد و ماهی حرم ان لکر رسید از زمین با خنجر نادان جاود رسید صد یکی از دولت تو قسم اسکندر رسید اخرا ازین تو سوی تیغ کور رسید اخرا الامران رسن با سر سوی جگر رسید اندر زبختی با بر چشم کور رسید بوی شال حاصله شیرین کور رسید
--	---

شماره ۱۵۸

سوی مداحان تو هنگام اشایخ	راست کوفی کاوان بت محسوسید
نا بد کاه تو آمد از عربشاه عرب	دایست اقبال او بر کعبه حاضر رسید
خدمت تو هست حق سینه دل حق و آ	شکر بزبان پاکه اکنون حق سوختن رسید
شاد با سوزنا دخور شاهان کاندید علی	موسم شاه سیرم وقت نیلوفر رسید
یا همین کلاه و کلاه اکنون تو بگفت	نوبت شمشاد و مرزنگوش و مسیبت رسید
بزم را مشرب با طبل و بکتر بزمین	کز بیاطب بر فلک ادا ز راست کز رسید
درین صیغه بر عدلت نازه شد انظار	مژمه عدلت بخت سوی غمب رسید
نا که محشر همان دو شاد و بی نظری	کز بزم تو با عدا هیبت محشر رسید

ماه و اما ناکه اندر صده و بیاید بود	ماه کا ندر صده و بیاید بود زیبا بود
عاشقان را دل بلام عنبر کز رسید	صید دل باید جو دام از عنبر سار بود
عنبر سار ای او باشد نفا بله برک	نا که مرجان نرخی با سوزن الا بود
هست در پای ملاحه دی و از نفل	عنبر مرجان و لؤلؤ هر سه در دیا بود
ماندان لعنت بر او کردید بیاری	مانندان دلبوسم را کرم کویا بود
کرد و باشد که در دعا بود کویا صنم	همردا باشد که در کتی برهه پیدا بود
از بلای عشق او سودا بود در هر	دو زینب هر چه او در هر دل صفر بود
هر که خواهد تا بنرنگاه وصال او رسید	راه او آماج در صفر او بر سودا بود

کجی

شماره ۲۸

ان صنم ز لاست دود در دست ایمن	کر بحک طبع نهار سم باشد ترک را
قبله عشاق کوی خلیج و نیما بود	در بود دخیل و نیما جو تو ترک در
خوشتران باشد که او زدیغ نفا بود	کر چه خوش باشد که با یاران بود
کار کار ما بود دختی که او با ما بود	عیش عیش ما بود دختی که با او خوش
چون بزم بزم و بزم او دراهن و دیار	اهن و دیار ازاو بر یکدگر کجتر آوردند
چون خفته است بدین تخت شاه بهمن	کرین بیانی بنیند در حمان همانی
ملت درین محمد عالی و والا بود	شاه محمود محمد انکه با ششرا و
جا کرده کولای او را جا کرده کولای بود	کر بود محمود غازی زنده در ایام او
تا در عهدش معیت الیز و الدیر با بود	شاه حیان باشد عیاش الیز و الدیر با بود
بار شاه و خسر و سلطان ده کولای بود	تا حیان باشد خطاب با در شاهان حیا
اسمان خواهد که کوی کبکهای او جز او	بخت هر روزی که بنید برینا ناگر
مهرا باید تاج او چون مهر بر کلا بود	ماه زینب حیا او چون ماه در زلف او
چون بسطی طرح با بالا و با بها بود	هر بیاطل کوز نعت کستر اند بر زمین
نا که در دیوان بود اموا ز هفت نسا بود	نا که در میدان بود میدان سپهر آهن بود
چون سنجش او بجا بقیه و جالبسا بود	در عراق او ولیکن چون زوانش بود
کر ز نعل مرکبانش که چون صحرا بود	کر ز شکل و لونا علامت بر وجه او بود
اختیار عزم او ترسول ترسای بود	انفاق عدل او امن دل او مز بود

کتابخانه  
شماره  
۱۵۸

کر بود اند بود مراد ز هندو پنج  
چون هوا را ترک کرد اند غبار کشید  
بیشترین صفت کرده در که پستان  
هر یک با پنج هندی در پنج سر شد  
داست کوه مرتضی در دست در دست  
طبع روح افزای او هر که کار است  
او بود چون افکار در دست در دست  
اجتماع کرمی که همه کین تو در دست  
چون تو سلطان اختیار کردی  
اسمان مشورده دست با بوسه در دست  
توبه پیری زنی و به روزی جو اسکندر  
در کس خواهد که غوغای کنی و بلیغ  
بر جهان فرمان تو همچون قضا کنی  
شیراز در ده است شمشیر کانند  
گاه چون پیر زنه باشی که چون چنان  
کوهر او از درختین بود بر دست  
او چون عقابان باشت لاند در با طرب

کبر

شماره  
۲۸

کبر خضر است است توجیر خضر  
هجره عنقا دانگیز هیچ باز صید کبر  
کر شود بخت تو چون جبینا یان تو  
مجلس تو روزی خوردن بود بیامنه  
هر که مدح تو نوشتن در دست صفت  
کر برد روح الامین پنج تراست  
از معز الدین معزی را بخت تو  
چون معز هیچ شاعر نیست اندر تو  
ان مدح تو کترا در هر نادر بود  
کر چه در دست و بخت دل راهی بدی  
در چه پیر است و شود بر او اندر  
در بود با هر صحرایان نادر  
تا که باشد نوبت کربا با نام تو  
دور باد از مساحت تو در حوض و اندر  
مقطع و مبداء شعرا ز شکر تو  
باد و امق بخت فرخ باد عذر انج

کبر

کتابخانه ملی  
شماره ۱۸۸

چون حلدی شد خراسان باشد بخلد  
 شاه که بود خواهد نام از قیامت  
 شاه که بود سخاوت مدح خست نماند  
 از بهر افسرد زاید زاب لو  
 لعل و زبرجدان کا نآردید کرد  
 اسب بکاه جولان ماند بیخ کربان  
 چون هست جرج کردان اسب بکاه  
 شاه است او کرد در در خانان  
 هست از بلند بختی چون هم چون  
 شاه جهان بخلد در شاه کرد دای  
 با ناز و شادمانی امره زاید دید  
 سلطان عالم او را بر تخت یاد شد  
 باغ مراد سلطان کرد بد و مزین  
 از رای و دوشن او دلها شود منور  
 ای حسرتی که پیشش کیش حلد را د  
 هر که که با تو دل را چون تیریا ست  
 چون هم ایمان را هم قی شود قلا ده

مجنون و مرو

شماره ۲۸

چون بر سر تو باشان افسرد بر صبح  
 خورشید را تو کوه داری ماه در بزم  
 بتوان شهر و اسان سباب دولت تو  
 دولت دیان نصرت کردت با تو بیان  
 از لفظ مدح گوین در حق بیاد شاکه  
 این مدح مختصر نو با کرد خرواش  
 تا ازین صحت از بر کند شاهان  
 خوانند و یاد گیرند از شعرهای بیان  
 تا کرد ز هر دو مبر روی خوب رویا  
 تا بنده ماه دایت همنای زهر و می  
 از فرخندت با ما عیث هر دو هشا  
 بیوسته جان ما مدح در سر تو مینوی  
 دیدار تو مبارک آیام تو هیا یوت

تا حمان با شاهان در جهان خاقان  
 تا که باشد تاج شاه بر سر سلیمان  
 عزت کو ما کون بود ایم زای ایچین

چون دید تو باشان خنجر محمد  
 منج را تو کوفی داری کوفت دید  
 کز قطره های باران هرگز نشود معد  
 تا عا لریست باشد بجان تو مؤبد  
 کز نال سعد با ید فال هاست عهد  
 در مدح و ازینت سازد بخت محمد  
 چو ز کوه کان مکتب از بر کند ایجد  
 هم عالم از فضل هم افضلان احد  
 باشد ز غنچه بند ز خیرها معقد  
 خوشبوی با در زمت مانند عنبر بند  
 در مهر شاه با داکارت هر محمد  
 همواره پای حلسد بند تو مقید  
 تا شد تو بخلد اقبال تو مؤبد

دولت و اقبال او در مملکت دوزان  
 تاج دین تاج دیار جهان تا خون  
 تا سازی تاج کوه های کوه نا کون بود

شماره ۱۸۸

نارضاى و هم چون سلطان ملك  
 ان بگردد شهر يارى بر ذوقش روان  
 راى ان در مملكت و شرف چون كشت  
 تا بود چو نطاع و موثق هر دن پنج  
 بر سعادتها كرا خا تو زيديد آيد  
 هست اسرار خداى كرا و خا تو زيديد  
 كز بهر چشم بد تو بيا و انور است  
 هر چه را نذر زبان و هر چه را يد و نش  
 باى و از كند كره دن باى عالى است  
 هر كجا از حمتت مقدار او كوئى سخن  
 كز چنان عدل و انصافتر بچگونى كند  
 و در بدر با بگردد و اقبال او در بر  
 از سر سلجوق در باج امام همار  
 و ز نسيم و دلشاد بر درخت و برين  
 بر هر ان صحرا كز باد هم نشنيد با بگردد  
 و انكرا خرف و نوزالت نام ناپس  
 بنده كز دست او منشو و يا بد عمل

بخت سلطان فرخ و ناله ملكه چون  
 و بز كره ديد شاهى مدافى ز پند  
 طبع ازين و عدل صاف چون كشت  
 بد سكال هر دو چون فرخ چون  
 كان سعادت نماز و هم از پند  
 بنده نشناسد كرا اسرار خداى چون  
 و هم دست او بهر ز تو بيا از انور  
 عدل را تا بخر با شد دفع واقون  
 پيش راى او چه جاى كند كره دن  
 هفت كسو رخورد با شد هفت كره دن  
 شكرو كويده مران ماه كره دن  
 هر چه را نذر تو بيا و نونى كره دن  
 كاد كاه برينان و جريح سقلاطون  
 عقدها و همدمان و فرزند و بولون  
 خاك ان صحرا بمبلك و عالى همچون  
 ماه بر جريح هر ماه چون ذرين  
 حمت ان بنده بيشتر ان حمتت ماون

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 أجمعين

شماره ۲۸

چون و دارد موكب خالى بر شاه جا  
 با ن چون موكب بره بر دن پند  
 انك بگردد ز لشكرا و امير پند  
 با شد اشعار معزى بر سحر اناج  
 از ملوك و هر نما موزن شها بچما  
 تا ن مين در ماه نيشان چون ليك  
 باد كا نو همچو نيشان بر خدا و نجا  
 هبه و انا قيا مت باحت بي بخر با  
 چشم و درى حاسد انتر با همچو نيم

هيبت او در طراز و در بلا سخن  
 كره لشكرا و او بر ساحل سيجون  
 و انك بدخواهد بفرزند ان و بولون  
 تا در جاش بشكرا باج و نيم هر دن  
 تا نشاى او عيان خرد موزون  
 تا هواد رماه كا نو چون مچون  
 تا هر نيشان بدخواهان او كا نو  
 تا كز بخر در احسان در قصه زانو  
 تا كز سيم و زرين كره برق و انون

بر معين دين بغير مبارك با عيد  
 صاحب نيا ابو نصر جهان كز طلق  
 عالواى مبارك راى و سوره كس  
 بيش شاهنشاهى جواه او افزون  
 چون در كرا صاحب جوان بدين  
 در جهان چون پا يرد و با بگردد  
 هفت او از بر كره و ده و كره نكرد

چشم بد باد انجال و از كال او عيد  
 هست تا در طالع انا د كز سقلاطون  
 امر او انا ت عدل دفع او نغى عيد  
 از محل و جاه ما مون بيشاه و نيش  
 كره سونام و در راجع صاحب ان  
 مى ندام با يزدجن يا بر عزت سجد  
 كره و كسى بيشتر حتم او بود بر نيز

چون دارد

شماره ۱۸۵۱

در بخش هجدهم از دو فصل است  
 چون بر آن کلام غزاد بکلیت  
 امدان دستان تیغ و کلاه کوفی  
 عبر خلق از مد کلاه او می باید  
 خالک با ایزت نافع تر از دانه  
 بدسکال و سنجو اه او دو مسکن  
 از هنر زندان عصرا و کی طاعت  
 از جوانان هلال او نبرین چشم  
 ناکر کردن پر باشد بخت او  
 شاکر ننداز همت او امدان  
 کر بیا بد دولت او بر دل  
 از تحصیل اندر سطا و صحت  
 کر بود با دان میله اندر  
 ای مؤکد در کف حجاب  
 نادلیل قوت است دانان  
 بر زمین با ندامت  
 بر تو فرخ با دود و عید

حرم شاه

شماره ۲۸

حرم شاه داد نود داناشا است  
 در دو شبم فرخ ملک هم نصیر  
 خلعت سلطان عالی را با بین  
 بجم دولت بیرواب عجم عثمان  
 آنکه چون او نامداری هم که از  
 همت او بر هر زمانه با اله  
 حاصل او در خا نانشین  
 چار چیز او دلیل دولت  
 غایبان او آستان و هم  
 آنکه کرمی که با او از  
 هیچ نایب از او بر نیست  
 دران هرات تو قیوم کوب  
 ای هنر مندی که در بار  
 دارد از زای تو ملک شرف  
 ناملک دست تراوسید  
 کی تواند یافت هر که  
 هر که او دانتر کنی تو

حرم شاه



عشق او هرگز در نشوری دهد در لافش	هرگز هربلای بر سرعام آورد
هر که خواهد تا سلامت اندازد شورش	دل ز عشق او بدمج زین اسلام آورد
سینه حکام دنیا کریمه احیای دین	از امام حق همه مشور حکام آورد
تا هر دو سعد بن نصر بن منصور گدا	سعد و محمد اندر همجان از کینت تمام آورد
سهل کردد با عیالتهای او در زمان	کریه از سخت بر روی رخ ایام آورد
با قبول او نهد و اندر هوای عتاب	در نیاه او کوزن از پیشه خضر غلام آورد
و اندان سحر که با رحمت او بگذرد	کند سوا نده کردی از سوی انعام آورد
کار در ز صلت ردیف کرده از نیکو	کند خواب و از صلاح آغاز و انجام آورد
حکمر سال حکم فال او به پروردگارش	هر چه بگو حدیث از علم احکام آورد
عاشم بر بردم ز کرب خشت یار او سید	چون مبارک بای بریت سلکم آورد
بهر صرف و مشکاب نه بود مکنون	هر چه در حکام کتاب ز برافلام آورد
ان رسول الله که هر سال ازین عید	از خدیفه سوی شاهنشاه پیغام آورد
شاه لشکر از بهر نصرت اسلام برفت	از امیرالمؤمنین نشیمنش بیفایانم آورد
و زنجوانی ز هر شهری ز طمانی آمد	دوستان را تحفه احسان و اکرام آورد
سام را فرمود باید در زم از درها	تا بار از درها بشنود ناخج سام آورد
گاه مرعی کرد باید نامزد بهر راه	تا کین بر شیره و کین بر تیره و طهرام آورد
تا هر اعدای دولت ناصر دولت	تا بددلت خرق اعدای بر اعلام آورد

خا که هر چه تو در د با خطر کردی	با زاکر کین تو جوید بیخطر کردی
از حدیث چون دیده اعدای تو کین	دیده کیر با ن اعدای تو کیران و تون
تا که هوس میتری همت او ساد تو	ما هجرت انکه اندر شاعر هر چه
چون بهیندند دیدار تو کوی بهر جا	چون نیاید بدو ای قبال تو کوی بهر ایام
شکر تو از صد هزاران کین تو اندکی	کر شود کوی سید پیوسته همچون
تا که از صکت مثل باشد نلفا تو حکم	تا که در تقوی خبر باشد زینجا بیجا
از نوایب جاه تو کینان را مفسر	و ز حوادث با وجود تو حکیمان ز ایام
از قبول رحمت تو بخت هم روز نشا	دوستان و کینان را شرمه دیگرها
کار میران در زگان از تو با سلطان	و ز تو سلطان شاد و میران زین گمان

  

بر کل از سبیل گام ما دام آورد	تا جوینا دازد لرزای و درام آورد
سروسیم اندام چون عوای کین	دام ده لقا بر کل از سبیل با ندام آورد
هر کجا خواهد بر رفت جلد و نطق	از دل بر بیرون بردارم و آرام آورد
نقشهای ما تو را بر دو کلتا داد	سحرهای سامری را بر دو بادام آورد
چون مرا بهیچ همیشهست داد تو نشا	حاجتم تا بد کردیش من و عظام آورد
دوی من زین تران همچام کوی کیر بد	اشک من دکنین ترا ز هر کوی کیر جام آورد
مادد او را کیر کاه شام ارد سوره	دایه او را کیر بوفت با م بر بام آورد

عشق از

کتابخانه  
شماره  
۱۵۸

شمی فرست  
۰۳۸

کتابخانه  
شماره  
۱۸۵۱

عهد شاهان را سبب باید بچین کی بود هنگام ازین خوشتر که نقاشین در هوا هر ساعتی که درون دار بود کل بز قطره باران و کوفت لبت بر شود هر روز کوفت فلک با صبا ای کوه عدی که از کوه زیبا بگام نقش و کف علقه و دایره در جلق آورد ان یکی کوفت و لیلان سعد بر جمل از دل جهان هر که با تو دل نداشت هر شجر که کینه و خشم تو در او بخون با بهانه های فن گفتا که شاه جهان در زمین شام در چشم فرنگ ز لیلین چون ازین فایغ شود دایره تو که چه آدمی در بسیاری بدای بچین اندرین مجلس مغزی که چه در این مجلس نوک افلاک مشهور چه بر ایما را تنظیم و در بود ممکن که انضال ترا رسد	ما حضرت مهدی جان تو را چه حکام آورد در جهان هر روز در تک نفس نام آورد زنده میدان شکوف و کوه عصلام آورد کز خیالت خوری همه بر روی کلفام آورد وز فلک بر شاخ کلان هر شجر نام آورد هر که سر در جنب عهدت با کام آورد شکر و گلشن و لاله را بنوشد کام آورد وز کوفت کوفت نشان از رخسار آورد از بن دندان بجز دست بستن چون نام آورد نایب است هر که در نظر تو در شام آورد بر نشا طغز و دوی از جاب شام آورد تیغ صیغ اسای تو تا در یکی شام آورد عالمی از سوی مغرب ز راه اعلام آورد هر چه از رده در بر فضل تو سر نام آورد شرم دارد که آگاه از بیکر نام آورد تیغ تو در جیب بود که در هیچ الهام آورد از عهد پیش ازین در نظر تو راه نام آورد
--	--

مکرود

شماره  
۲۸

در بود شایسته هر نقطه که نظام آورد وین ذکر کوفت هوا ضغاث احلام آورد لفظ در واج صاف را با اجسام آورد چرخ این عید در سجد نام آورد تو سزاشفته ما آهسته و رام آورد مژده هر ساعت لب بکسخت پیدا آورد	کر بود بایست هر که در دل جوار آورد ان یکی کوفت هر دو سجده ماری آورد تا جو صنع از دی اجسام را در دید قد جواهر تو خیان باد اگر در خونت باد عزت را بفرایم تا باین ملوک روزگار ت با در فرخ تا بمیوز خجبت
تغیر و عیش را بشیر تو شود دهد آب دیدستی که شیر تو فرا بید عیش را جان با کس خا و راست جا بر تو با فقر آفتاب است که مجلس که در کمانچه و انگر و خرم شود خلفان که از نازد دانشها از تب و ساقی در نامت کرد که همه در عهد بجز رجعت دگر تو دهد هر که مجلس سازد در ساقی را سازد خوشتر اید چون کباب با یک دلو دهد ماه زیار و جنت کین میوی سبز بر دهد	چیتان ای کرخ را گو نماز دهد تغذ دیدستی که شیر تو فرا بید عیش را جان با کس خا و راست جا بر تو با فقر آفتاب است که مجلس که در کمانچه و انگر و خرم شود خلفان که از نازد دانشها از تب و ساقی در نامت کرد که همه در عهد بجز رجعت دگر تو دهد هر که مجلس سازد در ساقی را سازد خوشتر اید چون کباب با یک دلو دهد ماه زیار و جنت کین میوی سبز بر دهد

کتابخانه  
شماره ثبت  
۱۵۸

انکه چون بند کجا فرما قوت علیاً  
 ق مقلد سرو و بیخ لسن خط سیر  
 عین زلفش کز انم بر شا اجنبت  
 نامدیم زلفش بر باد عبیبوی  
 عشق او را حشم من کوه مدهریم  
 کوهش و او خواه عشق او اجنبت  
 شاه مشرق لاج ملت نامدین خندا  
 حسرت عادل که هر دو دارنیم عدو  
 او دهد زین خندا او دشنا دشنا  
 کاه مبران با باران خلعتش میهد  
 کز چو اسکندر بیکر ملامت لقم با  
 این جهان بجز ملت ما کشتی و صلوات  
 دو دستبند که در بعدا جو زلفه در میان  
 از دویدن بازماندها و او چو بخت  
 سالدی که بقصد غرقه رود آبرود  
 تیغ او پرواز کرده رهبا کند  
 دشمنان و دوستان را حق و سخطا

هر کجا بوی

شمی نرس  
۰۲۸

هر کجا برو صف دهم او درون کوه  
 بخت چون بند نوشته نام او بر دفتر  
 از نضا او از قدر هست اینجا با با بد  
 جل بودارده هم بر با ملادی انساب  
 او ز بود و مکر ملکت دولت او دانظا  
 یافت هر چیز از ز بود و جین با لیل  
 کر بر پیش تخت او در حاجی کو تخت  
 سرده بر باد از نایا اندایدین  
 منظر و تجریم شایسته مار در جوت  
 ایضا و ندی که به دار ترا عالمی  
 داد کردن کام تو امر و ز سکوت زخم  
 جز بعد مله تو بر هیچ مرغ اندو  
 در صلاح دین و دنیا ازین دست کو  
 کز محشر بود خواهد به نبات ز جوق  
 در توان بود دفتر ندی زلف و شمش  
 و بود صد عمر و عجز خصم بود کا  
 مروزن کرد و جو شمش تو بندید بزند  
 وصف و دم او قلم را تیز بخر دهد  
 بوسه بر دست و بر دهان مودت دهد  
 دولتش بیجا کاه ز نام و کاه از دور  
 نابد و انشراح کبدا اختر دهد  
 رای و بند بر نظام دین بیخبر دهد  
 کوزدانش حق بدست صاحب حق دهد  
 حرمش ز کوشا سدا سخن خود دهد  
 هر کجا ای خط او از فرمان او بود  
 ملامت زینت همه زان منظر بجز دهد  
 از سعادت هر زمانه زده و بگوید  
 با شرف ذات از امر و ز سکوت دهد  
 مرغ و کوز همه عدل بقباله بر دهد  
 هیز از بندگی که عالم از سر بر دهد  
 بارگاه نولشان ز محبت محشر دهد  
 خون شود سیری کز ان فرزند آماره  
 قدر است از ترا بنوی صدید دهد  
 تا نهی بیجا و مغفرتش معجز دهد

کتابخانه  
شماره ثبت  
۱۸۸۸

کر چه شمشیر تو از سبز چو ساق ابد است چو خاکست رنگد شخصی ناکر کوه را و باغ از بریان سنج بر رخ لطیف عدا ی تو یونان آچین یادگار تو بدینا شاه کرد خلق را داد خواهان را تو یادی داد و روزگار	ز روی وی عدد داد و بد عیبر زانکه عیبر اطرا و تبار خاکست چرخ دراز داد و در جان چاد ان سلجانی کرد و انار و در ناجرای تو بعبق خالق اگر دهد ناکر و اراد خواهان از در
همیشه دولت و اقبال شاه سحر باد ز حسن عید همه چشمه اشخو برست همیشه کیمت و نام و خطاب الفانی بلند همت او از ملک گذشتگان ز داد ملل هر همت کرد و ی هند خدا یگان همچنان حقواست ملحق بخسروی و شهنشاهی ضلیف حق زین سخن و نیل خنر نشود در همچنان چنانکه هست متور زمانه نر خورشید بشرق و غرب کجا طاعتی و مظلوم تر	بزم و زوم کفر حیف تمام و خیر باد ز روز عید هر روز زهاشخو بر باد جمال خطبه و فخر خطبه منبر باد بلند رایت او با ملک برابر باد چو نام خواجهر بان ملک مظفر باد ز هر من همچنان حق بدست حقور باد سزای حاتم و محمد و لوا اضر باد نفاخر بدرون از تر باد ز نظر طلعت او ملکین بود باد میان هر دو بانصاف عدل داد باد

دوم

شماره فهرست  
۰۲۸

دوم او شرف دولت سلطین باد سنان بنزه او را قضا مایع باد بروز روزم چو کردن نقش توانا باد بترک دروم نیسار و غنیمت پیش بر ان زمین که حسودان از مقام کنند در سعادت و دولت گناه باد اگر زمانه نچو بجز است و ملا یچون چو جسد و چون بد را زمری و همت مشاعج رایت در این هفت کردن با سیر بر باد که از ز شاخ طوفی باد نکار مجلس همچون و جشن رخ او بقاش باد و هر خلق خود همی گویند	فوج او علم ملت پیمبر باد عنان مرکب او را صاحب سحر باد بروز روزم چو دیار دلش تو آنکه باد دکنج خانه خاقان و قصر قیصر باد ز سرخ ناکه شریف محشر باد عدوی او ز مدت جت جو حلقه بر باد فضایا همنزین و بعدن جو کوه باد کجا بر زم هند و ویشت لشکر باد شکوه نامه در نامه هفت کشور باد مشوابه یکبار و ناب کوش باد چو نقش آرزو عید خلد از ربا کرا با بقا است همچنان را بقای سحر باد
ایامه ناکه بنشای بورز بغداد بر کردن خنر سکر جنر تو شد ماه از بخت مساعد خبر آمد بنشای بود کشند مکرین دان عیسی بنی دا	همراه تو هم دولت و هم دانش و هم باد بر هامون زمان بر اسب تو شد باد ان دود که از آمدن تو جنر افتاد از جوخ حجامد بز میان با ذفر شاه

کتابخانه ملی  
شماره ثبت  
۱۸۵۸

دلبر تو نهادند که باره خلایق  
تا ز سلطان بر تخت نشستی  
بهرت بدایع شد قافه عجب  
در دل سبب مهر و وفا تو سحر است  
تا کی سخن راستن از همین بهرام  
ان قوت و موی که بیستال تو کردی  
ای باخته کوی هنر و ساخته تدبیر  
از پشت بد خرد و سلطان چو تو تا  
لباس و پولاد که از عزم تو شد  
کرد تو کینه است حمایه لاله لعل  
کز نام تو بر آذ و خود را بخواند  
و داسب تو بر جاده در خا دهندیم  
ایام تو از مهر و بسیداد مصونت  
عدل و جازالت که هرگز نیست  
اودد ترا دولت و سوو و خواسانت  
تا شکر کنند از نعمت کهن تو همسر  
امر و زهمد کا ریحان شد که تو خوش

یکویج هفتاد

شماره ثبت  
۰۲۸

یکویج هفتاد شهری سلامت  
نکبای دل و دست که بر عهد تو کردی  
ان ملک کرامت با عرصه است که او را  
چون در معروداد بدین ملک رسیدی  
اراسته شد باغ چو بستان تو شکو  
کریم ندیم عهد که در بزم تو باشد  
در خلد نکند کردی پیوند بهشتی  
در دوزخ دن باه مکن امری تو وقت  
تا شیر که خلت بود چیره تر از یوز  
حکومتی بودی با دخیل اندجاری  
نام تو جمال و شرف خطبه و سکه است  
شادست بود دولت تو شاد بدلت

نادم عاشقان لعل سکر بار بود  
صفت لؤلؤ شهوار بودید  
بخلد نادانان تر کن خوشنخاد لر  
اکران زلف زده وار سلاحتی بود

ادج که شمار بی سعادت هفتاد  
در لب دردی خود در شادی یکشاد  
انصاف تو کایز شد و اقبال تو علمنا  
تا بیخ معان دشت شد و خود را  
دافز و خسته شد داغ چو بستان تو نشاد  
سین سرب سپه سمن و سوسن ازاد  
بکسخت ز صنوان و بر تخت تو استاد  
تا ساقی خاص تو بود خود بریزاد  
تا با زک صید بود نغز تر از خاد  
امر تو هی یاد بهر اندر نغاد  
هم خطبه هم سکه بنام تو بماناد  
همواره جن جن خواهم و همواره جن باد

شماره ثبت  
۱۸۵۸

بقیان بکریه اسن طرغ او  
 عاشقان دادل ان طره نگه یاد  
 خواب از دید و ارام ز دل باشد  
 خواب با ارام کجا باشد در دیده  
 دادن ماه دل از روی دل بند  
 سروماند و بارش مهر مشیت  
 عاشق شایدا که شیشه و دار شد  
 عشق بر من زحفا کار عشق چون  
 ای نگار دیده نگاری که ز تو مجلی  
 کرنگه کار نشد زلف تو بر جان تو  
 دو کله که چرا یافت بخلد از جای  
 در هله خا نکر که از هم بکشای  
 بسره که تو آنکر بود از شکر  
 من خرداد تو ام که چه بیا چو تو  
 از میهای تو خردیدار تو عاجز تو  
 دکن دنیا که هر کار کرد از عزم کند  
 بوالمظفر کرد و اندیشه او در  
 خان خوشبوی خراز کلبه خطا بود  
 کاغذیان طره که او داد طرا بود  
 ناگزین دلبستر مرا یا بود  
 هر که در یا رنجین بر عیار بود  
 دیده ماه که در بند دل از بود  
 دیده کسر و کسرت سمنش با  
 عاشقان به که چون شیشه و دار  
 خوش بود عشق که عشق و حفا گاد  
 که جو کسمر بود که جو فرخا بود  
 چون بندید که هر ساله بکونار  
 خلدار است که جای کنه کار بود  
 شکر مشد و انخانه بخور بود  
 هر که را با سر زلف لبلد کار بود  
 دوج کو هر بود دیده دریا بود  
 ناخردیدار تو را شاه خردار بود  
 حافظ و ما صرا و این و جبار بود  
 نصرت ملت پیغمبر شما بود

منصور

شماره ثبت  
۰۲۸

شهبازی که هنگام دلیرق و بیژ  
 باد شاه که کردت او جسم بود  
 مرکبها که کوان کشت ریکل ز نقش  
 هر یک جامع شوند از امراق فله  
 کارها فیضیاست بنیاسد لاد  
 حشمت افزین بود از بار خلدایان  
 الت شاه که با کمر و تیغ و نیکین  
 این همه روزی که کرد جان تو  
 ناصر دین خدایت دین تو خندا  
 نازدین بر بندد که خدمت او  
 کردیدی اجل اندر ستمقا  
 تیرا هست عقاب که جو پرواز کنی  
 ای سرودی زمین که زمین نقش بود  
 تابو دملل جوان است باغی بهار  
 خرمی بود لاله بد و جدت او  
 چون تو بر خنایستی و غن بر سالیح  
 اینجرفاست در ایام تو که شیخ کند  
 دل او همچو دل حیدر که زار بود  
 شکل ان جسم بر از کند و زار بود  
 نخل او را شرف کوکب تیار بود  
 حاجبه که در اوق فله سالار بود  
 که هژوان هر در برده اسرار بود  
 بنده واکر سوی حضرت او بار بود  
 ناچ و نخت و علم و لنگر جزا بود  
 که سزاوار بن و لیک سزاوار بود  
 چون سوی غر و شود هر کفاز بود  
 هر که در دروم میان بست عتار بود  
 تیرا و جو که که کین سیکار بود  
 اجل دشمنش اندر ستمقا بود  
 کرد ان نقطه ز فغان تو بر کار بود  
 اندان باغ کل عه و تو بر بار بود  
 شاه باید که بر او فرخه دیدار بود  
 فرخه چند دید بر تو بدیدار بود  
 شرح ان پیش و اندیشه و کفاز بود

شماره ثبت  
۱۸۵۸

شمی فهرست  
۰۲۸

هند اخبار ترا فصلی را چنان معلوم کرد  
 که چند عالمی پناه می از عالم  
 اندر ایوان توان سکند زمین پوسید  
 سواحرار زبای تو همی نیکید  
 هرگز زانی عدل تو نباشد بر  
 وانکه بر سر هند انچه بدستوری  
 ان کی با بود اقرار به بیروزی تو  
 دان کن از عهد و وفا تو کنیدی  
 ملج بر نامه تو سر مایه ملج بود  
 بی رسیدن تو حال همی چونان  
 خواست دستوری ده روز و نعلت  
 عذرهای دیگر هست کوی بدین پیش  
 یاد اگر پیش تو در شاعر اعجاز تو  
 ناکه هشار بود در ده کار و دل  
 مرزاد دولت بیدار نصیحت کرد یاد  
 باد و در این حکم تو یاد در یاد  
 شب و روز تو چنان با کوه و جلجلی

تر

انکه دانسته و خواننده اخبار بود  
 که چند عالمی پناه می از عالم  
 بر شایط تو نشان لبه خشار بود  
 هر کجا بای تو باشد سرا حرار بود  
 افتاب ملج بر سر دیوار بود  
 سران خیر سران در خوار افشار بود  
 که بین دان و به پیغمبر ترا افتار بود  
 که بزندان و زبغیم بزار بود  
 شعر و ملج تو بر آیه اشعار بود  
 که صفت کردن او مشکل و دشوار بود  
 صدوده روز ندانسته که بیار بود  
 ناید رفت بر تو عدل و جویبار بود  
 سران دارد کامال به انبار بود  
 چون نصیحت کرد دولت بیدار بود  
 تا تراد در هم کار و دلها بر بود  
 تا ز مردم بدیا را نذر یاد بود  
 را شرحی و بوی کوی و بشار بود

بقی کو دست ز نو شاد دارد  
 بر دی خویش کوی و بر زمین  
 بصورت هست نیکوتر نشین  
 بران بت هست مادر ز اعشقم  
 رخ او هست چون بغداد چشم  
 بر خنچه او ادعوان است  
 بز می سینه او بر یار است  
 اگر چنان بت بیداد پیشه  
 بران عاشق نیارد کرد بیداد  
 معین دولت سلطان عادل  
 سپه داری که اندر لشکر خویش  
 برای بال خویش از اذکان داد  
 بر زم اندر ز سه هیبت خویش  
 بدان ماند که تیغ اب رنگش  
 چو کفتا از قف دو ذرخ مخالف  
 زمانه سال عمر هسته را

نشان  
نشان  
نشان

لا بر زمین نشاند  
 مستر بر او باشد چه در هر  
 درین و برین یار و یار  
 در این و برین یار و یار  
 در این و برین یار و یار

دلم هر ساعت از نو شاد دارد  
 جوی لب خاند نو شاد دارد  
 مرا عاشق بران فرهاد دارد  
 کدان بت حسن مادر زاد دارد  
 نشان و جلد بغداد دارد  
 بگردار عوان ستمشاد دارد  
 بز بر بریان پولاد دارد  
 همماندیش بیداد دارد  
 کرا و مهر امیر داد دارد  
 که طبع پاک و دست داد دارد  
 هزاران که چون کشتاد دارد  
 ز بند دوز کار آزاد دارد  
 هر یو لاد دشمن لاد دارد  
 فروغ اذ و خورد داد دارد  
 ز قف تیغ او فریاد دارد  
 اگر هفتاد که هشتاد دارد

۹۱  
شماره ثبت  
۱۸۵۸

ولیکن سال صبر و ادبیک را  
امیر خا ن محمد و مرت  
کسی کو درین دواد و انفراموخت  
ز عدل وجود نوشه ران و طا قه  
کجا عدل و وجود تو بیند  
همه ساله معرفت در مدحیت  
بشعرا در دزد تو عس و می  
همیشه ما هو اسری و کریم  
بنای عسرتو اباد ارا د

ما عجمان باش خندا و ندر ملاط  
اگر آن زندان بود بیروز و هم  
تا قضای حجت باشد با بقای عس و او  
با بقای دهر پتیارها شای عس و او  
همه اوجز و استایمان داند شرف  
هر که چو بد کن و دنده نماید کف  
لا قیامت کوی شاه و خم چو کان است

ذوق

شمی نرس  
۰۳۸

دولت تار و سجده الله کرده هر خطره  
هستی وارد نامیزد که دره سباحتی  
دست کوز دست و تیغ اده و ابرمان  
دست او در بنم زان نشان بود بنده  
ناکاران بخش نشان در حد سطنطیر  
بیش فتح و جبهای فتح اسکندر بود  
شهر یاد اگر تو زمان بلین حضرت رس  
کر شاه روان ایضه یخیم ابد  
کر عس و دست و سوی یک قبا  
چوب که با شد اهن لیکن اندر عجزات  
هر که عامو کشت در تو مدبر و محمد  
همه در بیان مدبر و محمد با شد  
هر که دین دارد در هر با شد ترا انجان  
هر چه اندیشه و دوا سدی با شد  
عدل و احسان دولت و مملکت ما را شد  
دو جهان داری و شاه هر چه زین  
کجبله ما ندیم خندا و ندر خدمت

بیش از دولت بخت سبوح را دوران  
کران همت بخیله و هم با جوان بود  
کاه بزم و کاه در نشه و دابا زان بود  
تیغ او بر خا سدان در دزم خور نشا بود  
ناکاران عدل شخبر در حد ترکستان بود  
بیش عدل او جبهای عدل و شرفان  
همه ز سدی که در ایران در دوران  
ناکاران در چشم او زین کوشا در دوران بود  
کاه نصرت در کف تیغ چو نشا  
تیغ تو همچون عصای و سوس عس و او  
در تو عا صحتین از اده بار و خندان  
کر کسی با زین سبیل ندیشه عس و او  
در زنگان و دل با شد از زونان بود  
زاکند تیر تو و تقدیر او یکتا بود  
مملکت دولت با یار از عدل و انجان  
بیش از انان بود و زین هر چه جرح  
عذر ها دارم کجوه کز تو فرمان بود



کتابخانه  
شماره ثبت  
۱۵۸

بنازین خدمت بخوام بود یک ساعت  
هر که جویدد رخصت یا بداند بوان  
نایب غیر بی شاهان باشد بعب  
از زمین بر هیچ تابان باد ماه دایمت  
شادی خلق جهان از همت و عدل تو

جان دین بدین بفرم نام نام جانان  
ناکه اندم هیچ دفع تو مراد بوان بود  
کر مراد خدمت تو حمت جان بود  
ناکه هر که از هیچ بر روی زمین تابان بود  
کن جهان از همت و عدل تو بادان بود

هر روز که خوردید سران کوه براید  
کوه که همی که دید یک تو به جبل  
احست دزدان غیر بود که هر چند  
هر ماه که بود کردد انجان که تو خورم  
کر مالی تو ادر مال تو زحاور  
هر روز که خوانست که از باد سعادت  
دیدار تو خوردید سید جهان که هر چند  
هر که که سخن کوی از انا دلگشته  
باید سخن از سیرت و آثار تو گفتن  
جانست مگر عدل تو یا نور لطف تو  
انجو تو خواهد که صاحب بدد

از هیچ و ظفر شاه جهان را خبر آرد  
تا نام هیچ و ظفر از راه در آرد  
بیک تو هم نام هیچ و ظفر آرد  
اقبال تا اثره ز ملک و کرامت  
کر حاصل تو حاصل تو از با خبر آرد  
هر روز که دولت و اقبال بر آرد  
صیغ ظفر از مشرق اسلام بر آرد  
معینش که از قفله نگاه از سر آرد  
تا طبع زده پای معان کرامت آرد  
کامد تو در در دیده حیات آرد  
چون بخت و دعوی ز قضا و قدر آرد

هر کوه

شماره ثبت  
۰۳۸

هر کوه نه بر فرمان تو سید و کز خویش  
در دهر هر آن کوه حشر از جلافت  
ابریت حسام تو که شکام عدالت  
هر کوه زین جاه و خطای تو کشد سر  
در دهن که بر اندر خط حکم تو یار د  
سعدت لاله زده سخن تو روی نماید  
بر دایت تو شکل اهل است و زمانه  
شاهها ملک سده عقل و همت  
تا دهر بود سخن نام تو در اناست  
تا خاک کفایت دهد باد لطافت  
جان بدینان باد که بدین تو زمانه

خمداده میان بدین تو هیچی ز کردار  
از بار دین و برین و جان تو حشر آرد  
از خون دل و چشم معادی مظار آرد  
سرد و خط حکم تو زین خط آرد  
ناکه سر شمشیر تو عذرش بر آرد  
چون دایت تو روی بسوی سفار د  
در دین هلال تو ده هفته بفر آرد  
هر کس که همی سخن عقل و همت آرد  
هم خطبه و هم نام تو هم هم در آرد  
تا آب بخار دارد و انزشت آرد  
السا بطرب باند که خوشتر آرد

دین با د فروری جهان چون خطی بود  
توان که کشت خوش طبع و جوان از عدل تو  
حلیت و طوبی بود با اندر مریض  
کامد که کوه کیت که بوی باد نور د  
مکر باد میان در جهان داد کلین

هر جان که کوه کون شده هر کوه کون شد  
اگر در دین خوش طبع و جوان از عدل تو شد  
اگر دوماه دشر بران خطی و حشر آرد  
چون از کوه کیت که بوی باد نور د شد  
اگر کوه کیت که بوی باد نور د شد

کتابخانه  
شماره  
۱۵۸

مکورشاه سهره زیاد نرسد با یکدیگر  
 میان باغ و ارا در خلافت یزید  
 جواز حشر فرید با دیدم و ایدمان  
 در شایا بر چون وقت و کل چون با  
 اگر چون موم کشا هم بر عیال بر شای  
 شقایق بر سر هر کوه چون خشار در شای  
 نکادتی که مانده لشکر جو جو کان شای  
 کجا بروی رخ میدن جو کان نفع بگویند  
 دلم در دند خندان که از سر لشکر  
 ندان چون بر دم دل من از بغاه زندگش  
 مکروانت ز لشکر جز از هم برادر  
 مکروانت مستوا که هم در دستم  
 دل بود از نه و نیامر همواره در طایفه  
 چندانم تا نکد عشق بر دم سلطان  
 شهنشاه مظفر جو مظفر که بر برید  
 بداند خورشهنشاه که بر تخت شهنشاه  
 سعادت عهد و پیمان تسلطان از شای

مخزن

۲۸

مخزن شاهران شاه که بدین نامش  
 مطلق است خود شیدی که در عین  
 نبود از باد شاهان چون عزت از عین  
 چونست از استکبار اهان بود عین  
 هر فتنی همیکه است با ایند ماجلات  
 اگر مخزن بدو بیضا و نعبان بود عین  
 حور وانی کجا کرده در ملک هم عین  
 بخالاند در کجا عنوان بلعام و فادن  
 ای شاه که اقبال دل لاهار دولت  
 در دیو ستم با ندیر تو نقد بیخام  
 صواب لایه می بیکان تو جو بیت  
 سعادت نامزد تو در شاه فرنگ  
 یا مدافع و جولان که در ستم شای  
 بفرز کردن لشکر کوفت کوفت  
 ز کوه لشکر تباری بدیدام که با شای  
 عجب آری که در عدان کور بر عیان  
 هر آنکه کا مداند در دم با برضایر و عیان

تخطم ایدوان نامم که میسر سلیمان  
 پیشش همت در یاد کلد و ارای دور  
 معز از آنکه یکدشت در کنایه سلیمان  
 کون بکو که در عهدش حال سلیمان  
 کراست طغرین کشت خود موی عیان  
 دل او چون بدو بیضا و نعبان  
 برایشان ما بر و خضران و اربان  
 با اماند که همسایه فرعون هالمان  
 و یا شوری که شربت اما اهل ایمان  
 بدان مانند که با لایه تو نقد بیکان  
 مکرونی ز لایه بر تو بر تو بیکان  
 بشاه و سلطان بر او نام تو عنوان  
 جو شید تو در در زرم در دایه جو  
 بیاد عدان زندان دلت کوفت  
 بر لایه اب و حجت شایه عدان و طوی  
 کزان چون در عدان شایه عدان  
 از آن بر خاست کفر بود از عوی سلیمان

کتابخانه  
شماره  
۱۵۸

اگر چون دستم رسان هر مردی بود  
بصفا در زمانه در بختک و برهنگ  
چنان شد سوخته و تنگ چنان شکوه  
توان شاه که هر کین تو بردست  
چو مشک بود در کتی که اقبال کرد  
سیرودی بر روی ایران ناد بود  
ز صد لک ریخته بود در غریب و کربان  
ز سادات بخدمت شایسته جان  
ز عدل و عدت تو در خفا گشت ابدا  
زینا داسمان با دانه زانکه در  
زین سق ناد در ترمه بر شیشه که بگفت  
همیشه را که خوانند به نرها هم چو  
مردی ناکو تو چون با جوان با در  
تو بخت جهانماری جو یوسف است  
امیران امده خرم بدو که تو هر دست  
شد و حکم بشیر تو بیا دمسلمان

بناز

شماره  
۲۸

بناز جهان اسکندر سلطان جهان  
بعد چو خیزد و غالد کرد اسکندر  
معه بن و دنیا از خدا و نجات  
جهانماری کرد دل که بران بجا بود  
بد چو زین همه امسال دولت خنک  
یک است کوبت و بفرزند تخت سلطان  
زمره که با امسال انچه در غریب دد  
هر قیت داد شاه با هم پر زد سیاه  
سیاهی با سگفته ها و سالهای کوه  
درا و کرکان بادندان در دندان  
هر مهر آد ابهت ز هر برای دم کین  
هم چون پیشتر سحر ز بر کنان  
دلبر و ننگ که ان بصورتی و دلت  
یک چون موج دریا بود بر بالای  
یک چون مینقی بود چو باد هم  
یک چون طور سباز بود از او ای  
عباد اندوه او چون بر و بران

در هر روز از  
از هر یک فرعون  
تو در هر روز از  
مهر آد ابهت

که سلطان جهان بشیر تو دارد  
چیز فتحی کرد که امسال سلطان جهان  
شهنشاه مبارک دایه ای از یزید  
بر دم اندک سکندر دلم بر اند  
که هر دو در وقت هست دنیا از زین  
یک است کوبت و بفرزند تخت سلطان  
نکرد اندر حج رستم نکرد اندر حج  
کجالی بود از ان کتی که آه ایچ  
ز نشو و فرزند از خدا بنو هر فرزند  
درا و شیران با جنگال چون کال  
هر است و بکند دین هر بنیاد شود  
هم چون کوه شاهامون زین پلان  
دمان دست بیلان همیکه ایلا  
وزان کشتی هم در بان زله بزرگوار  
بجای سنک او بزبان هم در عا نلد  
در فتنه زینت دکت و سالی  
در خشان تیغ چون بر خورشید

کتابخانه ملی  
شماره  
۸۵۸

بدست زنده بیلان برشته نهادند  
 که روی زمین چون نیک خضر باشد  
 نو کفایتی بر رخ ز برآمد زمین از برشدان  
 کشید خضر عالم بر عالم کرب  
 امیران سیاه او عدد بیلان خضم افکن  
 هلاک محض خضم بان با جو قوم نوح را  
 با خج بدسکالان را کفایت کرد  
 بنام تو شان برین هم چون نام تو  
 زینج زینان بیلان زده در خون تو  
 میان بسته بخت کینه و لکر تو  
 زینج آمد با خطه نوح آمد  
 با ناله مدد زده درین جانب اعدا  
 شه غزیزه کربان شه صاحب کرب  
 زینج جان جهان شده در خون تو  
 هر زمانه ای که همدو ستایش  
 زخته کوه صحرا کتا را که درین  
 چهره دیده بهامون همدان کشته

جو عفر تیان اثران بر نهاده  
 که از کرم چون روی زمین کشته  
 اگر چه در دهر و قح زمین ز راست  
 که یادش عدل کرد بدین شرف  
 کین سانان تیر انداختان بر تو  
 بلا و عرش اعدا را جو قوم عاد و ام  
 بخنجر زنده بیلان را شکرد بدین  
 بر رخ کز نشان در سر هم جو صام  
 جو طایفه های بیلان زده در خون تو  
 از ان و لشکر عدا را این و لشکر  
 غنیمت بجز لشکر غنیمت تمام  
 غنیمت تا بقسط طین هر جا با  
 عدا و فغان خیزان شد بدین  
 کرده در دیابکام موج کشته  
 خورشان با بر خضر جوان  
 ز کشته کردی در کس اشک کشته  
 ز خون کشکان دست بر صحرا

بدرستی که در این کتاب  
 از تاریخ و جغرافیه  
 و اخبار و کتب  
 و کتب قدیم  
 و کتب جدید  
 و کتب نادر  
 و کتب نفیس  
 و کتب گرانبها  
 و کتب کمیاب  
 و کتب نایاب  
 و کتب پندگزار  
 و کتب تامل برانگیز  
 و کتب دلنشین  
 و کتب لذت بخش  
 و کتب سرگشته کننده  
 و کتب خواب آلود  
 و کتب فریاد برانگیز  
 و کتب زنده کننده  
 و کتب کشته کننده  
 و کتب پندگزار  
 و کتب تامل برانگیز  
 و کتب دلنشین  
 و کتب لذت بخش  
 و کتب سرگشته کننده  
 و کتب خواب آلود  
 و کتب فریاد برانگیز  
 و کتب زنده کننده  
 و کتب کشته کننده

بدرستی که در این کتاب

جو عفر تیان

شماره  
۲۸

جو شد تا در سیاه ساجو شاهین  
 هر بر سر امین بیکر برهم افتاد  
 بشکل بدبختی لبان چلبه نظران  
 جو شد در آنزینکا خون او خنجرها  
 شه عالم دوست و شادان از انزین  
 چهارم بطن باره ی زینم بطن محمود  
 بدی که باو شده داد بخیز ازین یاد شید  
 دی و همین در سر ما بقعه غزیزه جانان  
 هو از بر چون را با ت عباسی بیلان  
 با قبال شه عالم در معن او دران بقعه  
 بکوشا و لشکر باز سر ما بچ کوشا  
 و کز اهل غزیزه باز شو و صفا کاد  
 کجاست لشکر خضر بگناه آذر آبات  
 اگر خواهد بختیم و کینه از ان بقران  
 ای شاه که همچون نیکنان زهر فرار شد  
 هر تا قور غزیزه را بیلان کشته  
 سنج کوبار سولان تو بیعت کرده  
 جو شد تا در سیاه ساجو شاهین  
 هر بر سر امین بیکر برهم افتاد  
 بشکل بدبختی لبان چلبه نظران  
 جو شد در آنزینکا خون او خنجرها  
 شه عالم دوست و شادان از انزین  
 چهارم بطن باره ی زینم بطن محمود  
 بدی که باو شده داد بخیز ازین یاد شید  
 دی و همین در سر ما بقعه غزیزه جانان  
 هو از بر چون را با ت عباسی بیلان  
 با قبال شه عالم در معن او دران بقعه  
 بکوشا و لشکر باز سر ما بچ کوشا  
 و کز اهل غزیزه باز شو و صفا کاد  
 کجاست لشکر خضر بگناه آذر آبات  
 اگر خواهد بختیم و کینه از ان بقران  
 ای شاه که همچون نیکنان زهر فرار شد  
 هر تا قور غزیزه را بیلان کشته  
 سنج کوبار سولان تو بیعت کرده

جو شد تا در سیاه ساجو شاهین



کتابخانه  
شماره  
۱۵۸

مصاف خصم تو کفتی که بر کشید فلان  
مصاف سلطان کفتی که بر لب طبرستان  
بدان صفت زور از کشید هر چه  
مثال سیلان چون یاه پاره ابر سیاه  
دمان دجله بر دجله جوی بیلان  
فنگ بست دستون بای و اندھا کوی  
بنافتا بند دریش بیل در صحرا  
شعاع خیزد رخسار و شکل کان  
چو روی شست بخون تیغ جنگا کوی  
هو ز بیکان تیغها خون اود  
که مصاف کرده ز لشکر سلطانت  
دو چین در میدان از گره تبعید  
یکی کرنا بناید شاه نمرت خویش  
دگر کرنا بناید بخلق مردی شاه  
عجب بنا شد که پسر شویند  
چو ذوالفقار با تخت سهراب جهان  
دیر وادگان بلند کرده بز

ظفر

تاریخ  
۰۲۸

ظفر بنا مدیوست کشت با بیگان  
دید کوب نعره زانمان زین  
سبک شدند و سراسیمه از آیه کلان  
یکی بخت زبیلان دگر نام لرزید  
یکی بز حشر اندر خود چون خرگوش  
زخم سرتک یکی کشت چون کلاه لیل  
هر شکست و مغلوب جز منصور  
اگر بگردی شاه زمانه رحمت عفو  
بیک نفس ز سر سرگشان برادری  
همان سیاه شدی بر معادیا و خور  
بزرگوار تر شاه ما بکیتی کیست  
گاه دعد بر بود از یون و کفت  
درشت درم رود کارها بر و بزود  
همه بلند دگر اید از میان ز جیل  
یکی مخالفت اندر همچنان بدید اید  
کجا موافقت اندر روی نیاید  
خلاف شاه بود اختیار شاه عت

دوان که جدا شد ز مشتاقان  
چو از زمین سوی آسمان دید عبا  
ز تیر شاه در زبیلان مستحجان  
یکی بخت زبیلان دگر نو حمر زار  
یکی بلایم غم اندر فنا چون کفنا  
ز خون دهان یکی کشت چون کفنا  
هر شکست و مقهور دولت عفا  
دوان دیارمان ندی ز دشمنان زبیلان  
بقیغ تیز رخان و بیا یبیلد ما  
عراق ننگ شدی بر عراقیان چو صفا  
کرده گشت بر بخشایش ز سر ازار  
کرده میان دولشکرتین یو بسیار  
بزرگ و خور بود چنگها بکاه تمام  
همی همت و صلح خیزد از میان عبا  
کل شکفت کس در زمان خلد چو  
بیک زمان کس از زهر مار و هموما  
کرا خندان بود در مردم مغان

کتابخانه  
شماره  
۱۵۸

جو برادر سپه بومند مجبور  
 یاسر و کت و خدادند و کرازی و خلیج  
 سپه شاه مجبور و کج محمودی  
 بقیع کوه و در اینجاست از زمین  
 بدست خویش و لاهی که شاه را  
 چو داد ملک مجله ترا بر محمود  
 چنین نماید تا بد از دی تا شیر  
 فتح شاه و کرامات معجزاتش  
 اگر ملوک و سلاطین دقت زنده شوند  
 خدا یکا نافع بر آمدت اسال  
 بزینهار تو آید ز نسیم ملکات  
 جو عدد و حد مسته که ز ن سندان  
 نظام یافت همه شغلها یب و ترتیب  
 نشا طاد و عبتا حرا روی در کت  
 چو در دیار و بلاد عراق تمام تو رفت  
 فرزند که ز نامت خلیفه و بیدار  
 و بدین خویش فرزند سوی حضرت شاه

اگر سگده

شماره  
۲۸

اگر سگ در روی همه ولایت داد  
 تو در کت و کت کت سگ در کت  
 همه چرا سگ در کت ترا مانند  
 ز دست تو ملکانشان ملکات  
 سر خزنده نهیدند و عراق ترکستان  
 هر بشکر تو باشد از میان نبات  
 تر است بخت شیر و خرد نصیحت که  
 بفرخند تو که در باسها اسات  
 و کت بود شب تا در غم ز تو  
 حمان چو چو تو بید ز بجه و از کت  
 هر آن عدد و کت زیکا و تو بندی  
 کراختار کت از شرای کینه تو  
 کت که بود بر تباری بر سندان تو  
 رسید تا از حواسان و کاب تو بقران  
 زده هر کت شده دشمنان و دند  
 سز و کت چنان بفتا سندان ز امر تو  
 کت بر سم اسبان تو فرشتگان

ملوک و اندر دروم تا در بلغا ر  
 تر است ز کت ولایت دهی سگ در و دار  
 ازین حدیث مرا که باید استغفار  
 کت بدین هر ملک چو سگ در کت هزار  
 کت از عطای تو دار زده هر سگ در  
 چنان کت بقطعه بود در میان کت  
 تر است فتح ندیم و نظریه سگ در  
 هر آن مطالت کت با سگ در ابتدا و ثواب  
 سعادت تو کت در و زوشن از شای  
 زمین کت تو بید ز ابر و اعدا  
 بکن کت سر انجام بکن از سردار  
 بغایت ز شرای کت شکست حصار  
 چو بدین بخت تو آمد جدل شد تو  
 فلک بکام و مراد دل تو کت مداد  
 ز بخت تو زنده و دستان با زار  
 کت آمدی و عودی بر سندان دید  
 ز خلد کوه و از آسمان سا و تار

دیدند بر پیش هر دو هم زیار	از لشکر خزار جو از بل بگز نشاند
چرخ حاجب جبر میره جبر خرد سالی	که بدند و حرم بها از فرغ و بیم
کشند سرایم و محذول بیکار	ترک در عرب و کره دجت خلیج دهند
یکفوج سکه غنچه و یکقوم کز نثار	یکجوق سکه کشته و یکجوق کز نثار
صحرای رودای شده هامون رخ کشتا	از خون روان و ز نثار فکده هم پر
چون طیار ابا ایل زنده سنک بمغادر	کفتی که بران قوم همو طایر بنموس
مغهور و شود لشکر سلطان ستمکار	لشکرت که مغهور و شدان لشکر کج
بس که کز این دین بدوست به تیمار	از ناحیه رسد کون تا بدهند
چون مویه کز از ده همی مویه کز زار	بس زن که کون بر سره شوی برادر
بس که کز کشت بخت بد بر خمر کز زار	بس زن که کز کشت بخت و بس نام کز زار
از سنج خضم فکن دار حیدر کزار	اندو خیم و در عرب اثار فرج است
ناهنر بود در عرب و در عجم اثار	معمود حنان خواست که از حیدر کزار
از تر تو دار و شرف و قیمت و خنکدار	ایشاه حجابا نما حجابا نما روی شاهی
طلوت ز احسان تو بر کره ز لحوار	ناجبت ز فرمان تو بر ما در شاهان
دادست به پیروی و اقبال تو اقل	هر که که مقلبت بینان و پیسیر
تا آینه ملک سیر کرد بزنگار	کر خضم سیر کرد هر کار تبر کرد
از دست تو شایسته بدان ملک زار	ادیت سزا داد ملک بدر وجد

مبا لیکر سخا شعری بنده خوش	همه کز بدیه چو یا قوت دل تو شو هوا
کر کرد کا بر دوی ترا کند دوزی	هر ایزد را ل زنده بنده بود را شمار
کتابخ تو ساله که بر داند	چو بوسان ترا ستر برنگ دنگار
مال او را از ننگه و نواد برکت	درخت او را از حکمت و معافی بار
همیشه تا که بود بر سهل خنزهفت	همیشه تا که بود در زمانه طبع حجابا
ترانصیب ز هفت و چهار باد سیر	نزد دست و دلشاد و در دل پیدا
نامه بدیش بر دست سروران سیاه	بر زم جان عزیز و بینم جام حقار
شهان نا جوران را بر شرف و مغرب	بر اسان و سم اسب تو کج و خسار
توان سعادت جاوید از عیان حجابا	ز خمر و ملامت جوان کج بر خوردار
بر فتح همی و در کند کبده دار	بر سعد همی سیر کند کوب ستار
دین و ازلت که بر لشکر عزیزین	کشند مظفر سپه شاه حجابا دار
ان طایفه را که همی تبیه حاسد	دین طایفه را ساخت همی تبیه حاسد
به هود و تبیه حاسد معهور	جان کج بود تبیه حاسد معهور
چون خضم فرساده غزیه بدربست	با کوب و بیل یکی لشکر حیرت
اشوب صفت میندیشان ناصد کامل	اسب نغمه میروشان ناصد قزوار
چون ناز و زنده و سوزنله شازنده	ششیر سیاه ملامت بد صفت پیکار

از لشکر خزار

کتابخانه  
شماره ثبت  
۱۵۸

تعلیم فرست  
۰۲۸



کتابخانه ملی ایران  
شماره ثبت  
۸۵۸

نشسته از نام و خطاب تو بفرین  
هم خطبه بیا و اید هم سگ و دیار  
هر صبر تو کند از دزد جوهر  
بیان سبکی بجای تو کران با ر  
اورده نگو تو کون بر تو شادمان  
وز پیش تو شد بر در کزانش کوشا  
اسلاف ترا چون نشد این کا میتر  
واند بر کان که ز خود تو خیز کار  
تو شاه ملوک و ملک شاه نشانی  
وز است هر ساله ترا سینه و کربار  
هر چند ز کفنا و ز کربه از فرزندت  
که او تو و دولت فروخت کفنا  
که چون تو بود است ز شاهان ز کفنا  
هر چند که خوانیم هر قصه و اخبار  
بخت عدوان دولت بیدار تو خضرت  
و فتنه که گویم ز هر دولت بیدار  
هر خصم که از کین و خلاف تو سران  
کردن علم دولت او کرده نکونار  
هر شه کزانی را رسد از کین تو آسب  
حالی بود آن شهر ز دیار و وطنار  
با کین تو کونی به او از زمین سب  
ادام بگیرد نه طیار و نه دریا ر  
از بیخ تختی ز همه حال دلیل است  
بر ملک با اندازه و بر نصبت بسیار  
کوشید جو با این تو خواهد بود  
ایدا اثر برین کله از پیش بیدار  
نازد کند روی چو بخت شود با  
تا کند کند پوست جو بر دانه شومار  
اعدای تو را با کفیده شده و زرد  
چون نارجو ای همه ساله در لوزار

ایامه ز مشرق بیرون و کامکار  
کره نشاط مغرب دلشاد و شاد چار

داوه

داوه قرار را با بل و هند و لاهه دست  
از دو زمان کوه سلجوق چون تو کست  
زان هفت باد شد که ز سلجوق بواند  
کس با انداد آنچه ترا داد کرده کار  
جز تو بیست زمان که بر او در ده جهان  
از باد شاه و لشکر املتان دمار  
جز تو که کرد بر در غریبه بر بنم و دند  
صد ساله کفج و مملکت ختم ناردنا  
جز تو بساعتی که گرفت از ملوک هم  
هفتاد بیست و چهار بیست شاهوار  
اندر دیار تو روان داند و بار هندی  
اندر دیار تو روان داند و بار هندی  
سلطان نشان نبود جو تو هیچ با پنا  
هر شاه نیست چون تو حجابی که بر ما پنا  
اقرار داده اند همه از فرید کاف  
در شاهنامه کوه شکفت و ناکند  
بیشتر از سفند بار و زیارت نیست  
هستی تو چون سلیمان بر اسب با ی  
با کز چهره تر که فریدون کند بزد  
دو کز کسب گیری در هر یکی بر زم  
روزی که جام گیری شاه کی پنا  
اندر دینا عدل تو هستد بکری بند

بر عزم آنکه در دم دعرب داده ترا  
صالحان عادل و سلطان کامکار  
کس با انداد آنچه ترا داد کرده کار  
از باد شاه و لشکر املتان دمار  
صد ساله کفج و مملکت ختم ناردنا  
هفتاد بیست و چهار بیست شاهوار  
اندر دیار تو روان داند و بار هندی  
اندر دیار تو روان داند و بار هندی  
سلطان نشان نبود جو تو هیچ با پنا  
هر شاه نیست چون تو حجابی که بر ما پنا  
اقرار داده اند همه از فرید کاف  
در شاهنامه کوه شکفت و ناکند  
بیشتر از سفند بار و زیارت نیست  
هستی تو چون سلیمان بر اسب با ی  
با کز چهره تر که فریدون کند بزد  
دو کز کسب گیری در هر یکی بر زم  
روزی که جام گیری شاه کی پنا  
اندر دینا عدل تو هستد بکری بند

اندر دینا عدل تو هستد بکری بند  
از جریخ و باز و شاهین بکمان کوهنا

شماره ثبت  
۰۲۸

کتابخانه  
شماره ثبت  
۱۵۸

دو فرزند دولت تو شدند همزمان  
 هنگام خود فرقی و تفاوتی بود  
 کان و از اب صروت بود قطره بیکیا  
 او خیلندگان تو چون سیل بر جبال  
 کر پرسکارگاه تو قصه کند کن در  
 در سوی بادگاه تو غغور بکن در  
 امسال که اسب تو خیزد ز قردان  
 بر جان انکی بخورد زینهار چرخ  
 در خصم کار زار ترا از نو کند  
 خواهد سپرد ملل جهان با تو خندان  
 او خوش است تو فضلش همی ستا  
 شاه بزکادی و از فر جلعت  
 همچون کل بهار رخ خواهد بکفید  
 حاصل شد آن حضور تو امر و جوا  
 چون بادگاه جلد و بدرد و جفا  
 پیش عزت زین نرسد جز تو ام و بز  
 اسباب شاه از هنر دست مستقیم

بر آهوان و شقی شیران مرغزار  
 از دست بدرد با تو تا ابرو قطره بار  
 و زین از تیر ناب بود بدرد بهینهار  
 وی فوج جنگیان تو چون هیچ کجا  
 نخبه و مرغ پیش تو رواند که رشکار  
 هم روز بدی بچهره بساط تو در زبار  
 کر بارخواست کرد سپاهت خندان  
 کوبنده و ایدین تو تا بدین زینهار  
 کرد و ز کار زار تو بر خصم کار زار  
 افزون از آنکه هست تو ادم و منتظا  
 او حق کار است تو سگوش همی کجا  
 شاد است و خرم و زین بز و کوار  
 کر تو سبای صاحب پاد است چون  
 تا بیخ حشمت و بسبغ عزت با افتخار  
 از غم خویش خواهد تراست یادگار  
 در پیش اختیار تو زید جز احتیاد  
 اصل وزارت از قلم او ست اسوار

توصیه

مجلس تربیت  
۰۲۸

تو صاحب حسای و صاحب قلم  
 از کرده کار خویش برای صالح خلق  
 کر جان برای خدمت و محبت ندستی  
 چون در بهار کار تو نشاد تو غنچه است  
 اندر نسیم با ده تو باد دولت است  
 از باد تو بهر کر بزرگان شوند است  
 تا در مدار با شاه هوار هفت چرخ  
 پیوست بر مراد هوائی تو باد  
 امر و ز بار بخت تو پیروز تو زدی  
 تو خنرم زمان و زمان از تو نیکی

ملک و کج بیخ سلطان دست و کیش  
 در نظیر برهان ابرو زین من و جوش  
 سبزه نامت و بدین نام تو چون کرد  
 روز کین در زدم در یکا کر که خنچه  
 هر کجا برخواست کرد موکت در سوز  
 هیچ مرغی بر زمین بیدج تو تنگ آید

تو ملک سانی و اد ملک نکار  
 خواهد همی بقای تو بمان و رشکار  
 اندر صیانت تو ز جان ساختن شمار  
 ان به که خواهد نیز بود در میان کار  
 چون بر وزد بر مرد شود مرد بختیار  
 تا عقل و حجاب بود مغز زین خمار  
 تا ز بهفت چرخ طباغ بود چهار  
 این چار داد تو کرد و ان هفت دامدار  
 د امر و ز بار بخت تو فرزند و زبار  
 تو داد در جهان و جهان با تو ساز کار

کتابخانه  
تاریخ  
شماره ثبت  
۱۸۸۸

گاه از خادو کنی هینک سوی حیات  
 همچو زانکه همیشه سیر خوشتر  
 دستبر دستم دستان دزد و زانیان  
 چون برای فتح غزیه بر میان ایست  
 پیش چشم تو بودان دایکده خطر  
 سگدیمیکارنو کارش حکم بر دوز  
 خود برد ندانم بیلان باشویش  
 هندوان حیل ساز و جادوان چاکه  
 چاهها شان کوه تیغ و بیاض خطر  
 کوه کز لشکر تو کوه پال یلان  
 خست شمشیران تو بیلان داسکر  
 دلکوهی دادگفتی هر زمان اندر بوت  
 کشته معهود قضا و کت معنوی بید  
 روز چون شب شد بر او از راسته برت  
 ملل بدردی که می یگر بر املاک  
 نعت محمود و فرزندان او در فلها  
 در چنان نماند از آن کجی باشد

بهر

شماره ثبت  
۰۲۸

ای عجبی در ملک غزیه از صد و سی سال  
 هست کار تو برون از خاطر کرده نشانی  
 دست دستان بود کربلا تو باید بد  
 در صف صفین و خندق حیدر علی  
 انکدر طاعت ز حضرت محمد بود چوین  
 هر زمان تقدیر بران کوید و الا  
 انکدا و از اشن دم تو شد سلوخته  
 وانکدر شد یکا ز نهر الو داز سوراخ  
 غافلان راهست کون چشم بران اثار کو  
 بر تو ایچ و سیر نفسیل دار قیغ تو  
 سایه بر دانی و در سایه عدل تو اند  
 میر سنقر یک کرد لشکر پهلان  
 ازین ان نامد اقبال یکشاید بر او  
 جان همه خواهد کرد بدست تو  
 ای معز دین دنیا ای عطای تو بزرگ  
 هم توان کشید بلو لاهم توان کشید بد  
 هر که کردی درها نژاد بدست خویش

انجمن انداران ترا بود نگویند کارگر  
 هست فتح تو فرزند از نکرت اختر شمر  
 کار کاران بود کز برای تو یا بد نظر  
 برد غزینج کابل سنجی باید همن  
 دانکدر دعصیان ز کیت اغ دار دیگر  
 هر زمان کردن کردن کویدان از الحد  
 چون کند بر او از کردد شعل و کوه  
 بار دیگر کردن سوراخ چون ساز کوه  
 جاهلان راهست کون کوشان از اخبار  
 ز انکدر فتح است عنوان تو ایچ و سیر  
 خلق عالم یک بیک اولاد ام سر سیر  
 ساخت اندر دولت تو جشن طلیح بر  
 سبت خدمت دامیان برین را یکشاید  
 بنده داکاه ناز خان چما شکر  
 از عطای تو معز شد عین بر نام تو  
 هم توان کشید بلو لاهم توان کشید بد  
 چون بمدح خویش زیدی طمانشگر

کتابخانه  
تاریخ  
شماره ثبت  
۱۸۸۸

مکرسان و مفتاح فتح شد کردید  
 ز کرد و زد و در عین کجا برزم کج  
 کجا شام کبود تو در وقت بخوت  
 کردید هرگز نیلوفری کرد و منجبت  
 حکایت و سمران ز فلکان فرادانت  
 اگر بصد همنان قوم را نفاخر بود  
 سخاوت بعد رسول جلیله سلطان  
 عطای تو نشود منقطع کرد زای تو  
 باری از داکره در شود موافق تو  
 زهر لیک بد و فرزند دولت تو دهد  
 جوامدی تو ز نزدیک باد شاه عراق  
 محل و جابه ترا بین شاه هفت اقلیم  
 ز غم خویش محمود عهد یافته بود  
 کفایت تو در مقصود مرده داد چنان  
 کز آن حصن و بفر بر مردی بی  
 ز بر سعادت کاند زخت طلای  
 ز سعد چون هر دقتی از اساعت

بلند

شماره ثبت  
۰۲۸

بلد بختا سعد فالت مطالع من  
 زدی بران دل ز دیار زوی تو بود  
 دل را چه نشا طاست پیش از یکا کرد  
 بطاعت تو بفرختم رخ دولت  
 اگر عیادت سلطان بنود می شود  
 زود مدح تو ععدی مدح بیوتم  
 همیشه ما کرم صور زنده باشا از آن  
 زهر چمدت تو لا کرمیدن سو د  
 بشری باد و اقبال دولت تو نشان  
 جدا مباد و دوست زین خیر مدام  
 اگر سوسن چنان دگر کوشی بعزات

نظر کند جو کم من مطالع تو نظر  
 چو کت نشه کما شده دار و دی  
 کربین از آن کز بر او بد سوی بلج کرد  
 ز مدحت تو یا داسم سر دستر  
 ده عاریت بود می تبارک سر  
 کرده زمانه بود باید از نا محشر  
 بطنع و قدرت نماید حاق ل کبر  
 مباد منقطع ار داغ بندگان زه  
 بغیر ببارد نایسد و نصرت تو خنبر  
 زده تو و قلم و حجام و بنزه و خنجر  
 ترا قبول زد و خسرو دهی بود

کتابخانه  
تاریخ  
شماره ثبت  
۱۸۸۸

شماره ثبت  
۰۲۸

شماره ثبت  
۱۸۸۸

باز بانی برشکر آمد بجای بحلیست	بارگشت از جلیق با دهان بر کس
با کف خنثی دین را بددهای ز سرخ	تختهای چاه مریخ داد در دم و شوختر
او بدان شکر این بخشش یار دگر از نهن	بخشش قو کالمت و دانق او مختصر
از فرغ ماه و خورید اید هزاران سالها	نایک کوه هر یک ان اندر بدید اید هر
صد کمره در یک زمان اید وجود تو بدید	جود تو تفصیل دارد بر فرغ ما خود
تا سخن ما هر بود بادی قوی بود سخن	تا از باق تو بود بادی قوی بر جای اثر
باد روحانیت نفس و باد تو دانیت دل	باد سلطانیت سراج و بادین دانیت سر
هر یک با منزل تو نامید بادت و همتا	هر یک با لشکر کشی اقبال بادت راهبر
اگر ندیدی و در مشک نامید ارفق	و کرد ندیدی و در لعل ابدار شکر
چون نکار بدید اید از میان سیاه	بزلت و روی و لب اهل ان نکار نکو
از آنکه در لب و در زلف در روی او نشسته	حلاوت شکر و بوی مشک و نوبخت
بزیران شکر و ز سبتهای مردارید	بگردان قرمز و سبتهای سپهر
اگر بشقمر زدنش معرفت کلاه	و کرد یکوب سیمش از نیت کس
زاشک من کردش و از سزاست کوه کعبه	ز چشم من کلشش با سزاست شقمر زدن
سگفت ما ندهر کین کرد اندر او نکود	بچین خود هشت استان نکار و نکو
هیشکی کرد با کوشش او چو مرغ هشت	ز سر دارد بال و ز منش دارد سر

عقرب

قدش چو سر و درخشان چون سار و سحر	خشنیک و سادامت چون بنفشه تر
اگر چه نامده باشد ساره بر سر سر و	بود بنفشه تر ساره ناده تر
ایا بنی که در لیساکن است زلفت ترا	چهره ساکت کرد او را نسکت خطره
دل مرا سر زلفت و داده کبر بیا د	از آنکه خانه واسوب دارد اندر سر
حال با سار بدین تو بود بگردن من	کرد تو بر او بود ز تو محفل و خطره
هزار تو بدین سخن شبکی تو جانان	بیان حدتک نصیرا لام صد لشکر
ستوده غم خلافت یکا نه نراج ملوک	سیاه دار عجم خیزه بر سیمبر
طفا برک بود زو الیزن کرده در و جانان	یدر ستوده بود با حبان ستوده بر
مظفری که سخنهای او دشارت داد	دو باد شاه جهان بخشش را بغیر و ظفر
یکت مایر شاهن خنزه می محمود	یکت قبلد شاهان و خسروان سخن
یکی ز همه بجای هر ادش وار د	یک ز قدر و شرف دارد شوی بجای بد
از آنکه خاک و حجر همه حرم او است کوان	محل ز تو کرد شد دهان خاک و حجر
اگر بودی تعظیم و حلم او نشدی	دهان خاک و حجر جایگاه ز تو کس
ایا بهر کم کرمی همی ز معطی	و یار ز دم دلیری و بیاد ز و معطی
بجانک طاقین هفتاد کشت قصنا	بجان بد کن دهنای کشت قد ر
هر تیغ برش مردان چو کبلی جوشن	بگرد بر سر گردان چو شبکی مغفر
ترا در د فرزند و از زین کینید	دوان سام زیمان دجان تو تم در

کتابخانه  
شماره ثبت  
۱۸۸۸

همه هسایه را قوت رخشان  
دران هاروت بوسته سلاسل  
دلرد سلسله چون جسم چرمی  
زماه دستچرا انصاف جوهر  
چو روز بیری ز بالا برآید  
چو نوراد بدید این ز باطن  
مردوشیا کون با ذرات است  
ترا عیش جوان خوشتر آید  
ضیاء الملت خوشتر امیران  
مکر برآزد سلطان دستور  
بدولت همچو نسل خوشتر است  
باشد بشیرین هیچ دولت  
ز نقد و همی بیرون شد صفا ترش  
مکر بر غیب کلی مطلع شد  
نزدیک همیش را هیچ نماند  
همه رسم او ای کنت مدرسه  
ز جود او دسایه در دل آید

۹۹  
بجای علم دین اخبار عالم  
چنان چون ناز از اراج ابدان  
مسعدان بود با او سعادت  
نیابد کس چنان یاری سعادت  
هر آنک از کین اندیشد بیکجا  
بعقبه و محمل او سعیر است  
چنان چون مرکز آتش اشراف  
بروز زدم چون شیر زیان است  
چو او گوید بخت الله اکبر  
چو بیگان را بجا لدر و نیکار  
چو شمشیرش تا شاگرد خواهد  
چو تیر او شود طایر ز دستش  
چو پیکر او شد کند شفت مارش  
ایاد دولت سلطان مبارک  
دو حجت داری ای هر هیز منند  
چو میران همچان را بر شما رسد  
تو در یاقی و در پاهای کیوت

شمی نرس  
۰۲۸

باد صبا باغ بود همی بخور	باد خزان بخرج برادر همی بخار
زاغ سیاه بافت میراث بوستان	باغ سفید داد تباراج لاله زار
قصری کتون همی نبراید بگلستان	بلبل کون همی نکواید بر غزا
از درجای سوسن جویت ابدار	از درجای سوسن جویت ابدار
هست ابگر با بر خام اندون عقلا	هست خناب را بجان اندون فراد
بر روش دست هست کافور طبلان	در کون باغ هست زدنار گوشوار
هر روز بردخت پوشند جامه	کش ز زنجیر بود بود سم خام ناد
یکند بوهار با راست در جوش	امدیخان و کردنهان روی بوهار
زودا که بوهار برادر سر از زمین	کرد بدولت تقه الملب اشکار
صد در عاقیان دختاوندان زبان	بومسلم سوده رئیس بزکوار
کرگاه کورکی پدر از وی کاه کوه	بخش بقدر ناز پیر و در در کنا
شد بدسکال دولت او پین کاخو	داود همیشه بخت بلند استعین کاد
او در دوش عبا فقهت استامبیکر	دشمنش دام خدمت مخلوق زبا شکار
ای در که بلند تو تالیف احنشا	وی حضرت شریف تو تاریخ انشا
در حق شناختن ز تو بدیت حق نشان	در حق گزاردن ز تو بدیت حق گزار
روز در نک تو بنور خاک اسکون	درد شتاب تو بنور جرج امدار
کار هنر بهمت تو کرد استوار	بند خرد بدولت تو کرد استوار

بصیر اند بصیر دولت است	کز خوانده دلش هدا بصیر
شرعیها تو کشت است روشن	مکوهی شرایع را شعایر
روان شد نام تو در کل عالم	صلوات تو چون نامت سایر
زبان بنده برهان همیشه	بدیح و ازینت بودا کس
دلین بنده نیزای خرمیزان	هر ساله ز نعمت تا کر
مهاجر کشتم از شهر بخویش	نخواهم کشت ازین خدمت مهاجر
زانا که احسان شناسند	منم با که احسان مجاور
دل تو هست در پای کربا	منم بر ساحل دریا چون احبار
زین نظام که هستم خاندن شعر	بناشد هر که نظام است شاعر
مرا مقصود ازین خدمت قبولت	رسم زبان پس بجمعه های فخر
چو من بر دران دافتر کورکیر	ز قوی و زین خواهم مال و اند
الا نهفت با شده در ده و	و زان جمله حیا را بد عناصر
بمان در ظل شاه شاه منصور	دلالت دولت و بزانت ناصر
تا باغ زرد روی شاد کشت رود	بر سر نهاد توده کاخ و کوه سار
از برون شد بدایع که سار در حجاب	وز ابر شد صنایع خورشید و سار
هامون برهنه کشت ز دریا بهفت	کرده و نهفت کشت بجای بیل سار

باد صبا

۴۱  
شماره ثبت  
۱۸۵۸

شماره ثبت  
۰۲۸

کفایت دست حجت تقدیر برین ل	کرده است صورت توفیق کرده کار
جاء تو وصف را ندهد پیش خویش	بخت تو وهم را ندهد پیش خویش
سرکش شدن نبود تو که درین بخت	فرسوده شدنم تو ما می بزیز باد
ارکان دین زجاء تو جویند ایمنی	اعیان دی ز دای تو خواهند زینها
از عزم خویش بردارید بان زنی دم	وز حزم خویش بر سر شیران کوفت
اسایش قضا و قدر ز بردست	با خامه تو هر دو رو قفند سازگار
ان ساختن بجا مگر هرگز نساخند	موسی محبوب زنده وحید بداد
تا کی نبود صاحب عباد و مقتدر	در خدمت تو هست همت چو اهرار
اعینت تو فرشته بر آسمان عمل	وی نام تو نگاشته بر مشرقی نگار
من گاندم دم ز نشا بود سووی	و ز بهر خدمت تو گنشم بدین زیار
در مجلس تو بود یکی شاعر عزیز	زان شاعر عزیز معرفت با دکار
از شهرت یا خلعت و منشو ریاضتم	مقبول شدم بخلعت و منشو و تحیر باد
دافر که اختیار بد خدمت تو بود	من بجز چون بدو گم این خدمت اختیار
ده روز مدح گوید اندر لباطو	زان پس شوم بخدمت سلطان و بیاد
در ریاست خاطرین و کوه در او سخن	در مجلس شریف تو کوه هر کم نثار
شعری که خاطرم بگفتی پرورد	با سگدگی طویل بر آرزو شاهوار
در نقد و در شناختن شعرهای خویش	بر همت و کفایت تو کردم اخفاد

ناهیست در

۹۱  
 شماره ثبت  
 ۱۸۵۸

عشیرت  
 ۰۲۸

سازها کرده ندرت نمان مطربان بوفهار کچ فرورزی همی خواهد زیباغ جویا	ناکرد در قصر آمدند نرین بای کو با نرین مهرگان با زامدی بر دست اشک کاه نه
تحفه ادر ندرت پیش خنروان ناجدار دشده او فرست پیش خنرین شمشیر	سیدکان صحرکان از به جشن صحرکان کچید رویا عا جز است نامدن بر شمشیر
هت بر شاهان کیتی کامران و کامکار ز انکده هت و سایه بر زمان خوشی ننگ	شاه کیتی ارسلان ارغون کچو زالی سایه برین دانش خوان او داکر خوان بر
کیست چون او کاه در زمراستنج شکار اسبه دلت و بر زمانند جنویا بدین	کیست چون او کاه برین از خوشی و شکار تخت شاه برین آمد جنویا بدین
یار بیلین سر جوان با داری لند زنگها طلعت او راهی کوی است کیتی نظاد	هست ازین سر جوان پر جوان این از نژاد و کوه سیلچو تان پیداست آ
راست پنداری سعادت پرورین کیت دین زو با بد شاه را ناملا و کیر و قرار	طلعت او از سعادت داد کیتی نشان گاه او عدلاست اسول بختجان بر شمشیر
دشمنان و دشمنانم همی کیر و قرار زان بود هندن بی لفظ دین بود تریک	بخت خند هم زمان بر دشمنان و دشمن علم و فضل از خند مشرخی و کرم در
لیکن اندر شر و غریبا تار او هت نشکا شرفها کیر و در عین غریب کیر و قرار	دولت او نیست چو نجسایان سوزن کر بدن بر دولت او صورت حسبانان
هفت کوی کیر و در عین غریب کیر و قرار هفت کوی کیر و در عین غریب کیر و قرار	ای حیا ندری کیر و در عین غریب کیر و قرار ای حیا ندری کیر و در عین غریب کیر و قرار

کریه زهر طاعت و خوشنودی خدایا بیش تو آمدی بر یارت هزار بار	هست حاجیان بسوی کعبه راه کرسن کعبه راه برستی و خطا بود
عیدت بقال نیک بشارت دهده بر خور همی نشادی و شاه خور می	کامال کار است هر حضرت و نظر کز همه هزار عید چنین بر خور می
جاوید شاد باشم و خلد و ندر شاه پادشاه کین تو در دین فرود و طریبا ز جسم	عالم همه کز او روز عالم هو کن در ز بخش وجود پرورد و بر کیر و قرار
ما خزان ز دخیمه کافور کوز کوهها تا بر آمد جوش دستم بر وی بکیر	مفرین نیک و کوز بود اشند از خزار زال و با زامدی و سر بر کیشما زو
تا دوشق پوشان باغ از نیک کک کشند چیتلین باد خزان کیر با غمها و غمها	در هواست از شپه پوشان قطارند بستر آسبیل شوش همی و نیک کار
کشت دستیا سمین ز اسبیل و دست اندر آمد ماه تیر و در تران و در غم	کشت کوشان جوان ز اسبیل و دست ناجو تیر و جوی زاده و دست شمشیر
در طبع نیست برادر اصلا دانه ز راست سرخ و در نیک بهشت	بر چرا بر شمر دشت است همی و قرار ایجب کوی و عید خون اخورند
شت پنداری سخن او باب زعفران باغها بدیم همه بر نیکان بای کوب	ناجو دست زعفران او دست شمشیر جموا ندرده بقیر و طامه لور و قرار

ناکردن

۴۱  
شماره ثبت  
۱۸۵۸

مجلس نرس  
۰۲۸



کتابخانه ملی ایران  
شماره ثبت  
۱۸۸۱

با کمر نویسی روانی با کله کخیوی	با کمان افراستی با کتد اسفندی
با سر زنجی و چشم اهو اندر شهرها	شاعران کویند معینها چو در شاهها
نان شرف کن تیر و از تیغ همه اینم	اهوان بر چشم و کوران برسوزنی
مار که پارس شمشیرت که زهر جان کوا	در سر شمشیرت در در بزندان کار
زیر کمر تو خراسان چو زحصار صحرا	سایه فرزان تو چو زخند تو کوحصا
اصلش از عدل تو در پوارت شمشیرت	ایست در پوارت پند دانت اصل سوار
نصرت تو بر دلیران جهان پوشیده	از مودتند در نصرت تمام عالم
انچه میدندان تو خصمان اعتبار عالم	وای بر تو که کشتا بند چشم اعتبار
افغان بلوز دهن را از تو نوازند	چون یکی پس بود عالم چه معنی هزار
چون تو بیاری تو آفتاب زیندانه	چون تو بر روی جهان با بر یک کوه
تا بود در لب بیابان گرم در ماه تو	تا بود بر کوه در خان سرد در فصل تابا
باد چو زلف بیابان نعت تو بقیاس	باد چو بر کوه در خان لشکر تو شیا
لبه زبان تو لشکر کشتان نامور	بند زبان تو کوه کشتان نامدار
بر تو هم جشن عریبمون هم جشن	در سوخت هم عریبمون هم عجم افشار
رمضان شد چو عریبان بفرزاده کرد	ایست فرخ شدن دانت و نیت همیکا سوز
بود شایسته دلین چه توان کرد چو	سفری راستوان داشت مقیم محضر

کجاست

نسخه فهرست  
۰۲۸

گر چه در حق دی اسال مقصود بود	عدد نقصیر تو از خواست تا واسه کرد
در بنشست و سبک با روی خفته بود	زود بگذشت دمه در گرفت اندر بر
تا لمر عاشق تو به بارها نامشود	بود لمر بیکار به بختشود مگر
پندیدید کن زینش همان زین و	خسته از ندلب و ناقصه در اندر حکم
انکه از طاعت فرموده حقیقت داشت	کلان زینش و مادم نتوان بر دس
عید بکشتا دوری اگر بود در بیت	فرخ انکه که ز نهدت در احوال تو
نوبت سجد و تسبیح و تراویح کشتا	نوبت مجلس بزم است دی و دامشکر
صبر کرده بر کرده روزها زین کوه	و طرا خواهم که در عید چینی زین کوه
سود شام گون هر دو یک باید کرد	که زهر و عسله شامی در دهنش
خشکی و زده بجز با ده عیدی زین	خاصه اوقاف که مطرب غزل گوید
بسر زخه کون مطرب بکشتا نود	ز سر خامه کون شاعر عجب کاند
ساق از عکس نایب فرزند درخ	عاشق از وصل رخ دوست بفرزاد
باد چون بر تریج باد چه در هر د	صیحه دم با بصیحه ملایک بر شکر
شاه شاهان ملایک غوک بر دوزخ	اید از خلد بنظاره او جان بد
انچه انداز کردار در حسنی و دینی	هر چه باید ملکان از بزرگی دهند
جا و از نام بد زنده با خواهد کرد	کرد و نام بد زنده بیایست بر سر
سنی او را جو عمر داند و شیوه چو	زانکه همه عمر علی داد و دم عدل

۹۱  
شماره ثبت  
۱۸۵۱

مهر اهدت لها که بجات ابد با د  
 برتر خوش در امان سلامت بکشد  
 همه کشورها ز بر قدم دولت اوست  
 هست بدست رسولان تو هر جا  
 باد که شاهان او را نتوانند قیاس  
 یکدیگر از او کلبه و زده کران دهه و یک  
 هر کجا را بیاورد روی سوی فتح هاد  
 ببدد یا بجای هیچ نیاید بنیو د  
 ای دلیری که بر آن همچنان در زنده  
 توانی انشاء کرد نام تو در یونان و  
 هر که گوشه بجلال تو ز سر بریزد  
 ای پادشاه که در کباب تو هر که ز شود  
 در هر آن دست که از دم تو خیزد  
 با حسود تو کند خال شمشیر بجات  
 هر خدی که ز شمشیر تو که خست  
 هم بر آن گوید که در این زمین خال  
 دولت و فرقا خلق زمین ستادند

علائق

عدل تو بدین خلاق ز بلاها سیرت  
 لاجرم بدین توان فضل خدایت سیر  
 تن در رسالت ده در بند رضای تو کز  
 لطف ارحام زیادت شود در حق تو  
 کجبه قدمه ملالند در بشربش بدین است  
 با پیر مشرخراد بر یا پیر عرش  
 سروران با بر تخت تو بسوسلامی  
 تو هرگز نمی هیزی و هنرا اندر تو رخ  
 از هنرهای تو بر دامن شرفت نشانی  
 بود دردی از آن شادای امری در تو را  
 ناهم کار خلاق ز قصنا و قد است  
 باد بر حسی ضای تو هر ساله قصنا  
 بندهات ماه در رخشان روز که بخت  
 یاد فتح تو همه را چون از خود ده بیجا  
 بر تو عید و مصافح و فرخنده خوش  
 لاجرم بدین توان فضل خدایت سیر  
 لطف ارحام زیادت شود در حق تو  
 با پیر مشرخراد بر یا پیر عرش  
 هم بر آن گوید که در این زمین خال  
 دولت و فرقا خلق زمین ستادند

مشک و مشکوفت کوفی بخت بر کوه  
 سبیل و زنگار است کوفی بخت بر جویا  
 طبل عطار است کوفی در میان کستان  
 تخت چتر است کوفی در میان لاله زار  
 از زمین کوفی بر او در ندیکه شایگان  
 بر چمن کوفی بگلند نده شاهوار

تاریخ  
۰۳۸

شماره ثبت ۱۸۵۸

از شکوه تراغ شد مانند خساوت  
 از کوه زمان همت درها موز که اندک  
 قریان چون مرقیان کشند بر سر بلند  
 کردند و سوره بر عین کند با د صبا  
 فرشتهای عبرتی گسترده شده بود  
 کرد بلال سکری داد بر از اولو رهان  
 که چهره نیاست در کرد و زلفش چنان  
 تا بر پیروزی و ساد و یاد در خرم نشین  
 سید شاهان مشرق در سلان از اولو  
 خندی کور از تسبیح کرام الکاتبین  
 بند دلت حکمت از غفران و جویان  
 شد مایع را مینو انقاب ندر میر  
 بیت ماهی سوده کرده در کجا ساید گدا  
 زهر ساقی زیندا ندر مجلس داد و دود  
 مدح او بر خاک خوانی ز در بر زلفی  
 چون سینه شعله را در در میان در نگا  
 ابکر و دینش او که کشیدند سلج

دل

شماره ثبت ۰۲۸

دایه خا کشید اندر خاسان از خزان  
 بدسکلا زین بیم از شمشیر ا و  
 شد زما نبرد در خصمان و امان بود  
 ای بلند اختر شهنا هر کجده ملک نش  
 صد نشانیست ز سم شد بیز تو برین  
 میتر یا عدل و با بد زینها را زینشیر  
 رود کات را سز و کینه با شد هفت  
 یا سحر یا تو بخود دریا سوار یا بیز  
 تا بنات العرش را بر قلب کردن کره شش  
 تا شمار قطره باران کس نداند در حجاب  
 تا بجز اندر ز صحنه آویز یا بشد اثر  
 شاد و بر خو داد و بار و در بار و در  
 تیر و در بخت کره لشکر سرامی بر  
 کلان و بیاب بر هند است کلان از خیر  
 ز نه خوانان از بان بند کوه و زعفر  
 لاجورد و زعفران کشت است زنگار

شهان ز بر بیان زوینک بلیت  
 تواند حجاب و پیشان حجاب  
 کسی کو ز جاهدت ندارد بیا  
 جو جویی بود کوشش باشد بصر  
 ز اقبال تو بندگان ترا  
 ز بیم تو کشته است بدخواه تو  
 همش روی ز دروات دم اشباح  
 اکر به رضای تو یک دم نند  
 رضای تو کوه کرب و دهوات  
 حجاب بشو ز بر فرمان همت  
 حقیقت جان دان که باقی نرات  
 همه ناز هر صلاح و نفا د  
 هر سال و روز و شب خویش را  
 همه ناهجوی و همه کامران  
 همه باز و تیغ و کین و تاج و سیر  
 شرم لوک ملک شاه کز شما بل اد

بد و زنده ماندن نام بدو  
 نوشند نایب فتح و طفر  
 چو خورشید همواره اند سفیر  
 بعرپ ز تیغ اندر شریحند  
 کرد دولت او ندارد در حیر  
 برای کز هست دشوار تر  
 بران راه شادان و اسان گذر  
 تو کوی که دولت بود راه بر  
 من از هفتخوان چند خوانم سمر  
 که چون هفتخوان صلواتش اثر  
 کسی کو بر بیتی ز فرهاش سد  
 بکارد مغز بر سرش تا کسر  
 فرود اندیش ز کوه بلند  
 بد دولت کند شاه کیتی همی  
 چنین دولت از خسران کوشش  
 ای باد شاه کینت بلند  
 در اوت حکم تو همچون قضا

شمان

شماره ثبت ۱۸۵۸

شماره ثبت ۰۲۸

کتابخانه ملی  
شماره ثبت  
۱۸۸۱

هر که اندر دولت و ملت بود بدخواه  
یا بدختر گشته کرد و یا بیدر زنجیر  
صد هزاران ترغ و نندازد ز صغیر و کبیر  
ایمق و ایلیک بنی اس امق و ایلیک کات  
عالم و ایلیک ملت بس لشکر و ایلیک  
ای جهان بخشی که از وجود غمی بقدر  
چون جوانی خودی چون زدن کا  
چشم بقور بصر بر از دشا فیه  
عدل تو همی بر بشارت و تو همی بر  
هست چون بر عدل بر اندر مدلی  
اینچنین که هر تا ساید که در هر ساعه  
تا بکفار بفریز کیوان اندر است  
با در هفت آسمان ابر هفت کوی کمال  
نور دستم کین سنان چون شیر دشت  
مرا احوال تو همی بدست کیر کار ساز  
نبرد و نه همتی نبر است  
شهنشاه افق در صدملوک  
شعشع کن خدای افرید از حسد

ناخ با ز آمدن باغ و احسان با بد گرفت  
صیقل دیدی کجا شد و دست خراقت  
دو سفالتره دهقان کوی و شیر بخت  
بیت هسکا چهار و آمد است که سیل  
کلنی بر روی کوز از فیضان خانها  
زاهن و سنگی شب و ز طلح نور  
باد داب دحاک ز بر مرکز او آمد  
تاج شاهان ارسلان از غوسر سلجوق  
خا قرد باج و سر بر او همه زید کت  
صدحجان با بدی که از زبر کین  
شهر یاری بی نظیر است و کرا خلیج  
در حجان او را نظیر یافتی نام کت  
مهر بر روی و بر روی بر مهر است  
شوق جز راستی که شکر ام کتابین  
از خلافت با بسوزد و خوز لیا بضر  
دین از ابا قوت و دین از ابا قوت  
یاد و یاد دین با خسروی با بد شایع

کر

شماره ثبت  
۰۲۸

نکرد عدل تو ناخبر در مناخ خلق  
دو معجزه که صلاح زمانه بدینند  
دست شد که زاهل حسام و اهل قلم  
چو تو ندید فلک در جلالت تو عظیم  
ز فرخند تو در دین بخت تو امر د  
تو افانی و او بنفشه تو چو بد  
صغیر و هم شما از ناخاکو نکند  
اگر بود عبل و د که در این آیه  
همیشه تا بسکای چو پیر با شمر  
تو هم پارس و هر سید کانت چو کوب  
دل زمانه بفرمان تو کوی قمر ترا  
بدوسان تو از وجود تو رسیده نفر  
کس ندید که بخندد و بگردد  
سایر زان جلاله و دولت و صلوات  
انچه اندازد که جا بد است از دین  
شهر یاران با بشرفی با جباران از انچه

ز باد شاه او دو دست است و در هر  
هر چه روی که همد بر تو بود  
بگردایت او ای تو شت قصا  
دو جان بنیاست ز سر تو ز غر و غلام  
که ز جانب غریبه در سبیل رسول  
ظفر بختد که دست او با بد تیغ  
دو د زخم کانت خندان ایاد  
حسام او جکوها سدان همه سوزد  
خال بند کاد امیری او با  
درخت دست تو او اسیر او بار  
ایا شغی که چو تو شستی داد  
ملوک کین بچند د نده نشاند  
تو شیر می هم شیران بر پیش تو  
سوی تو در رضا حشر تو طبع جمیل  
محبت تو بدست ز تو ارباب  
خیالت دولت تو هر که بداند تو  
نکرد رای تو بقصیر در مصالح ملک

نکرد

کتابخانه ملی  
شماره ثبت  
۱۸۸۱

شماره ثبت  
۰۲۸

۹۱  
شماره ثبت  
۱۸۸۱

ادبیتش با دساهی برنشده و عجم  
او بیشتر شاد و خوشدل با مردم و کلام  
هر چه از آقا و همنز با بد زبانان  
از شجاعت و سخاوت و سیاست  
از هایت و نفیست و دلیران و فضل  
از سباه بیسایه و بیست و نصد  
از وزیر عادل و در نجاران نامدار  
هر کجا ساید و کاب در هر کجا را ندیده  
ایزداد را هر نماز نصرت دیکر دهد  
خزانه اش امانت و نفاق و کز عدل  
و در جانی تو لیک قدم تو بیرون جهان  
راست کوز انان است که از دنیا خوشتر  
هر که او را نیت از جاه و دین عالم بنا  
هست در داد و در محنت همچو جی جی  
هر که او را شغل سکندر و صاعقه  
ایب کوی و صاعقه و صاعقه و هویت  
هر که را بیکه و زکین و نجو شد خون دل

میرزا...

شماره ثبت  
۰۲۸

پیش و کاه تو دارد و روزگار دارد  
بای و ور که ز ننگه دست بسته با زمین  
این بوداری میز علیا که از خون تو  
زین چیز عیبت برادر جویندیش  
از حصار شامه غار و ده با جونی  
بهر تر و هر که را در اید رسد  
بر خطرات که در دستگیر آورده اند  
خلق را معلوم شد که هر کجا بران  
در خرد واجب باشد ملاحظه بر حال  
که چه یعقوب میر داشت فرزند  
هر چه اندیشه در ان بندگی کشاید  
صد آریه استادی که مقصود خوش  
بخت چون عالی بود نباید از آثار کاد  
ناهی از ده در گردن بر کنه باشد  
در سخاوت و درم سازد در سیاست  
تا که جزیران بنا رود باشد که کار

جز مملکت سلطان کبیر در باستان  
میرزا...

۹۱  
شماره ثبت  
۱۸۸۱

از جلال او همه دولت با نجات داد  
همچنان چون نظایر بیخه بران عیبت  
گر بودی اختیار دادند و خورشید جهان  
در بنویز و انفقار اندوخته  
ای شهشاه که هست مملکت صاحبان  
میرغ عادل تو داد این اندوخته  
از مصائب تیره که دوری کرد و زنجیر  
گر بخوای و در بار اندر فلک بندگی  
شیر و بان داد اندر طاعت و عیبت  
تو جو خود سیدی عدالت تو در  
همی که ریاست خود سیدی که او در  
قصه سفید بار و در ستم که تو  
بیش از اب تو هر دوی نیمی بود  
که بر میداری سیدی تیغ تو فغوجین  
دشمن تو که حصار سازد از بولا دولت  
با قصای بدیعی ماند سر مشیر تو  
اوجی اندازی که از باکره در جهان

میرزا...

شماره ثبت  
۰۲۸

بهراد که کار از آسوده باش  
تو بخت با دساهی بر همی گیری فتح  
بندگان راهت که بد و در کعبه  
سبه مخلص معز به بادیه بگذاشته  
من به از این مدح تو گویم  
بخت من که در جوانی تو مرا کوئی  
تا بود کردن کرمان هفت و سیار  
ماه بادت ز بروت و هم بادت بر  
از شهشاهان تو دادی نام و کام  
باز آمد از شکار و پیروی و ظفر  
صاحبان عالم در اندر زمین  
هر که جوادی بود و نباشد شمشیر  
ایشاه چون شایطانی که جستن شکار  
بیر تر از این بر شونده او از دست  
باشد شهر بیروت تیغ تو از قیل  
چون بار تو کشاد کند بر بال خوش

سلطان کاکام و ملکگاه کام کس  
امور کاد دولت و فرمانده لشکر  
کوه رشتان هفت و ابله بران کس  
از پیش تیغ تو نبود شیر را کس  
نجیر خوشی و انکند از بن کس  
اوشا طمس کند اندر لب مشر  
خورد شیر زان هفت بود ماه را حذر

۹۱  
شماره ثبت  
۱۸۸۱

کتابخانه ملی  
شماره ثبت  
۱۸۵۸

فره ایزر مایطوب و حبر  
ناها موافقت و قدر ترا  
دفع سوی شکار شادای و خرفی  
هر که کرد شکار تو بید هم عیان  
در روز کار دولت شاهان بربت  
بهرام اگر بعصر تو باز ایدای ملت  
ایت یاد شاه مملکت حقیقت  
دولت زانکه درو انا بک ترا و زید  
در پیش تو بدیو انا بک نکوترت  
کوفه هنر نامه ز نام تو حاصلت  
خواهد که طایف خویش شاد بزم تو  
چون پیش ازین تو خدمت کندم  
شاعر مغز قیامد و ادای شکر بان  
تا بر سپهر شمع صورت بود سماع  
نام تو باد و شاه تیغ تو باد و فتح  
دولت به مقام ترا باد همتین

هر صید دا که باد تو کرد بر سر  
هم نایب قضای و هم نایب قدر  
باز آمدی بدولت و بیروزی و طغر  
از خروان دگر نرسد هم حبر  
صد کوه بود کشته هم برام خیره  
حلقه کند بگویش و کیش تو سپر  
دیگر همه ضامن تو پیچوده و سپر  
ان تر ز ابره در او از تو میاید  
وز نسله و کوه تو جو داد و بر سر  
بی نام و نام تو ناستدیکو هم  
هر چه روی کر نام تو خواهد نسیم  
سعدی ز سوی منده مغز کن نظر  
ارو یکی جوهر دارد یکی شکر  
تا در بنی بود جمیع الشیخ الصبر  
بخت تو باد و دسادی دناج تو باد  
و ایزر در شمار ترا باد راهبر

شمس نرسد  
۰۲۸

کتابخانه ملی  
شماره ثبت  
۱۸۵۸

شد طایفه ما چون ملک و مدح تو کرد  
هستم ز مدحت هر از خد خاطر  
تا شعله ز نشود قطره امان  
با امر تو قدر قدر باد موقوف  
شاهان حجامن رای ترا کشته مانع  
عید تو هاون و هر روز تو چون عید  
اهن و چون بدیلامد نضع که کا  
تیغ کفنا خیز زانست کاندوشان  
کلا کفنا آمدند شان منون و الظلم  
تیغ کفنا او من لون سپهر ایدرت  
کلا کفنا شکور من شکر شاه ایدرت  
تیغ کفنا هسته ان کار که کرم است  
کلا کفنا هسته ان نفاش که نقرت است  
تیغ کفنا قوت تیغ دار در جرم من  
کلا کفنا انصطار دهر دار و فصل من  
تیغ کفنا من و خور که دایغ نظیر

کلا کفنا من صحایبم که ارا از نشت  
تیغ کفنا من یک شایرم که ارا در دره  
کلا کفنا من یک بر هم که بر سیم سید  
تیغ کفنا باد شاهان زین خراست است  
کلا کفنا در حجامن از قول و از نقل  
هر روز تیغ منی گفتند و آخر یافتند  
سایرین زان ملک شاه اثناب خسروان  
ان شهنشا هر که هست ندعرب و اندک  
اندان و خور که ایزر و شصت ام از برید  
هم پیش تو هم مغز خسروان و شکر  
هست بر دفتر نکار مدح و دگر خورشید  
دوشان و دشمنان را بلندی ما خورشید  
کتر از یک زده و یک قطره با شاهان قیاس  
هر یکجا مغز بود شکر و مغز سفیدان  
دوشان و دشمنان را هفت اوردند زین  
هست عدل تو و حجامن خورشید با نایب  
هست در چشم عدو و دینار او بی ناورد

شمس نرسد  
۰۲۸

کلا کفنا من صحایبم

شماره ثبت  
۱۸۵۸

یادشاهان نوزخ تر باشد باد شا	شهر یاد از تو عادل تر باشد شکر
مرکب شاهزادگان دولت دانند	جز بود رقیق نمی نید بران کرکب وار
چون شستی تو براسی دولت داشت	ازم اسب تو بر روی بدافشان عباد
نام انکس کان تا بنده باشد هفت تن	خز انکس کان ترا لیا کر باشد هشتاد
هر که راد رسوخا راست ترا برین تو	ضرب تیغ تو او را بشکند در سوخا
دولت و نخت تو شاهان سازد کارست	دولت و نخت عدو پیرامد دنا سازگا
باجنیز نخت و جنیز دولت کجا مانده	باجان نخت و جان دولت کجا مانده
تیر تو با کین تو بود مکر بیوستگی	زان کجا هر دو بصیل اندر یکواری کجا
تیر تو که اشکارا اندر میان مامود	کین تو که همچان دشمنی کیه کیشکا
تا چون نیار کون کرد دهبکام خزان	تا زمین نکار کون کرد دهبکام بها
همچنان بادی که هستی کامکاره گوارا	همچنان بادی که هستی شاه کام و شاد گوارا
دو ز کار دولت و نخت تو هر سه روزگار	دو ز کارت نبوه و دولت تو هر دو نخت

ای ماهه ترا بزرگ ناز به بر	بر و ده ترا خاندن خود پس بر
عاب نگو با تو هر که که بخندد	شاید که بخندد لاجواب و شکر
در سیم حجره ای در ماه جلیلیا	ماه تو ز بر اندر دست بز بر
زین روی می رسد هشتاد و پنج	دهان بجلیا بر و حاجی بجز بر

دیده

شماره ثبت  
۰۲۸

دو سیه زلفت تو سپاه حسن و نیک	بودند از انجا دوی با بل بچند بر
کشند هزمت مکران کون که نماند	مانند هزمت زدگان یک بدر کبر بر
بر او تو خوشاب زیاوت زد و نقتل	دو خایه زنجیرها دی بعبور بر
مبند که دارند برادرم بجز ابر	قتل تو و زنجیر تو چون حلقه بر
بسی کج و راه سفر پیش گرفته	بسی از سفرشند و این بسفر بر
جسم بگرم ماند و چشم بدو کوب	کوب بگرم بر زده چون سیم بر
ایکاش ترا چشم منق بیان بر	دی کاش ترا چشم منق بگرم بر
تا چند چشم بچده اندر صف عشاق	از حسرت تو دلخوردی بجز بر
کریخت شود یاد هم در صف حواری	از دولت ناچ الامرا ناچ بر
خسرو چینی شمس عالم کرد ز شمس	تو قیغ معالمت بمنشور هم بر
شاه کبریا دفع و نظرفرماند شد	چون شمشیر و سبیل و بصر بر
با دولت عالمش ملامت است همچان را	چند نکر در است فلک ما عید بر
ان کو هر پشند بران بگریختن	باران شبانه است تو کو تو بخنجر بر
هر که گرسود سبج بخون دلا اعدا	کو ز کس شدا میخته باران بشتر بر
کوهها عقده بر ننگ که کار اسید	تیر تو به از انکا کو اید بسپر بر
ان تیر تو بر است عقاب است کبش	خطا اجل دفع منبفا دوبر بر
ای قاعده عقل با ثار رسومت	چون قاعده شرح با جناد سو بر

بتبع اگر ملک الموت دار جان بود	بدست باز دهد جان تو قیغ عسار
کجا روان شود از دست و سفت	کهره و زایر بیکر بود دشنا
چو در دشتا نه دشتا نیک پیشین	کند خندانک در افشاند از سوار
ایاد دولت تو دیده هر کس عجز	دیا بجز تو که هر کس اقرا
در خزان عقل با تقوا حیا ننگ	در مدین علم است حیدر کزاد
حصار دین تو حصار شود جو غزنی	در کچه حزم تو حصار حسین کزاد
اگر خدای بدان خواست کربا باشد	مخالقات ز تبار مفلسی بها
زنجش تو ز غار بر و زشت کلا	ز دامش تو کجی بر و ن شدی تبار
همیشه تا نبود ز ننگ نار ابر	چنان کجا بود اب احوارت نار
عدوت در رخ زود و دل شکانند	ز اب حسرت و نار بلا جو ابر نار

مستی عاشق و جوان و نوبهار	ان داخو شرات کبر بود و نیت بهار
مسکین کسی که عاشق دست جوان	و ز یاد خویش و بود دقت نوبهار
با دستان کار کرم و سنان شدت	در و سنان حکم تو توان بود ننگ
دقت سخن ز ختم آمد ما بجز	تا نا لاجون کند بر سر و جویا
د زار نیز هم بجز بدرامی	تا چون کند ز دیده دواز و ننگ
ایفا ختم تو با عاشق نبر چون	چند نیز مثال بر کل و بر سر و زار

هران صحیفه که بکند زو کرا خزان	بجز دست بر نوزد و سیم بنگا
مهندسان هادی بران صحیفه کون	همی کشند خط لاجود و بر زنگار
بلا در بیکر کو راجه ما بر هر دو سید	ز نادمش فشان و ابرو تو با
و عاکر بدشاخ جناد مر کل را	تد و دخت و ختم و عدلیب و فز و صل
اگر عاکر کل بر جنار مرغانند	چرا جو دست و عاکر شده است چنان
د دست کون و نیاهای دست کت	جو سبکی بکل زود و سبوح و کلزار
زهر مریخ خواهد نهاد دست سبج	بنام حسرت و زود و سبک بر دنیا
معین دولت شاه مظفر منصور	امین ملت شرح محمد مختار
بزود بار خدای که از فرینش را	ستادت واسطه عقد و نظیر نگار
سخن زهفت دجیما است فیلسوفان	که کون عالم از زو کرم عالم لاسرا
ز نام و کنیت او جوی سزا یعنی	که هست کینا و هیت حرف و ننگ
زهفت فلک المستقیم با حسد است	که هست مقتدر زوی بلند زریار
چو دم تصدک نارسد هیت او	بچوا هتر از فلک المستقیم خواهد با
همی کند با مشرفی شکان بسبج	همی کت و مدحش فی شکان نگار
کل موافقت و اغتیب است نسیم	و مخالفش را هر عیاست حصار
قتضاکند که کار او جویت کس	قدر بیاد و دودیش او جویت کس
کند بجز میدان دویبش منصف	بدست که هیا در تیغ کوه رار

بتبع

شماره ثبت  
۰۲۸

فهرست کتاب تاریخ  
شماره ثبت  
۱۸۵۸

هر چند صبر است بمقدار که از جان  
 از آن بشود چون بازل در بنوشند  
 نوسید نکود در نظر که نشیند  
 آن شهر کثانی نو که با شرح فوخت  
 در معرکه کربین تو امید حجابی  
 گوید قضا و قدر از چشم همانست  
 کوهن و سیزیت تو بر قضیه شمشیر  
 کین تو بر اعدای تو میشوم تو آمد  
 هم بر تو احباب تو فرخنده تو آمد  
 کریمه خلیل را که روح حق بودی  
 در زانکه بدی چون تو شفیع بیایست  
 امدد مینمان ده در این راه محبتت  
 شتاب بر خودت دهر زو و خوشتاب  
 بر نیتن و کل بنفیر آمده بلب  
 یکسان و شوق تو بر لب لاله که خودی  
 از خاک بر او در مطر کنج نمانی  
 ای بار خدا که در اوصاف تعالیست

و نغز

مجلس خیرات  
۰۲۸

بر نغز صدیق تو هم ساله معرکت  
 مولع شده بر کفن سکر تو شسته دود  
 یکجند بد نگاه تو بر خواست که باشد  
 سحریت فرساده بلا نگو که کفشد  
 لیکر چه همی زد خردخت سانسد  
 نا جریخ ز یا موت دود در دود مینا  
 قدر تو جان با د که خاک قدت را  
 در ملک ز ابرام را د تقدیر  
 بایده با ناد ترا عمر و جوانی  
 هر روز ترا بوظیفی با د تو هر شب  
 روزت هر روز دوزخ جوان لافرد

چیرست چون فغان بر اشکال صوب  
 چون عابدیدار بتسبیح مصر بر  
 اموخته چون اهوی عشق بجز بر  
 نود و دفر از امد و عید شایخ بر  
 ترسد که در راه مقد دخت بجز بر  
 هر ساله صومر سله سبد بشیر بر  
 نغزین لیدر جریخ یا موت دود بر  
 ناهست تقدیم ز محقره صیغری بر  
 ناعمر و جوانی بود جز بکن بر  
 نوشیده می اهل مره قن بظعد بر  
 حودیت بر بر چو کل ناره و تر بر

توانگری و جوانی و عشق و بویها  
 خورش است خاصه کجی با کیش و بوی  
 دو چیز را بدو همکام لذت نکره  
 صبح ساز و دو که باه عشق از کجی  
 کزت لاله صبد هر سبزه داد بر

شراب سبزه دلبره دان دودی نکا  
 ز خنک نغمه زری و ز نای ناله زاد  
 سماع را بصبح و صبح و با بجا د  
 که باغ ناکان سرگرفت دیکر بار  
 کشید سبزه صبد عشق لاله را بجا د



۹۱  
شماره ثبت  
۱۸۵۸

ای بر نیستی چون اندر بلای همی  
کار فرست ناله زاده کر بستان  
نزدوی نکره دست بر من کنی کز  
نذیر کار خویش بدایم چون کنیم  
امروز با مدار ستم سوی بستان  
دیدم هزار لغت در بالباس را  
کفتی کجبر نیل بران لبان همی  
ز دینت لاله بر هوا باد سرد من  
ز کس کجا دجیم و درخ ز درمن ناید  
کلین ز خون دیده من شتر بخورد  
کفتی بنفشه از تخته راغ و در من  
کفتی ز فراق و در بفر غای من  
اروم اجبا و ثنا کس ز چون  
بوسعد پیر دولت و پیر ابر بشیر  
صدی که نیست جز براد هوای او  
در هفتاد هم ز سر کز من فلک  
یکدوشما اصل هزار است از آنکلا

توجه

شماره ثبت  
۰۲۸

توقع او بدیع تر از صورت بریت  
دست زمانه سرمد کن چشم خویش  
کر ابروی با بدن ز ترک دست شست  
ماند با رخسار و ماند بخاک حمله  
جان در نقیبات خرد در تفکر است  
کر چه بر دم ز نقش بدیع است نامور  
نقش آرام ز خامه او هست مسرت  
ای همت رفیع تو قافون حاشما  
جود و زلفت تمام آفتاب و محبر  
ماند با نقاش خرد رای دشت  
دو سالی رعایت تو در بهر ضعیف  
نور سعادت تو همه در کد ز خاک  
از قوت کرمت زاده اسما  
دست ساینه تو کمان ایدم کوهت  
سکر تو هست دام در من شکار شست  
ز دست تو بر پیش تو با ادم همی  
کردن ز حلقه های کز نقش سینه

توجه

شماره ثبت  
۰۲۸

۹۱  
شماره ثبت  
۱۸۵۸

بیا مدام کان عاویز چو شیر سفید  
جواب داد که گریه من چو شیر شود  
بیا مدام که ز عشق تو رخ و تن من  
جواب داد که در عشق چو تو بیا اول  
بیا مدام که مدد بت تو دل من  
جواب داد که جان و دولت بت است  
بیا مدام که در اعیاش ملت خوان  
جواب داد که در داد و ذیر غافل گوئی  
بیا مدام که در جهان نظیر کسبت  
جواب داد که در ادراک نظر نشاسم  
بیا مدام که در قدر او محک قیاس  
جواب داد که در کبیا در فریباید کرده  
بیا مدام که در دلش حجب دارم  
جواب داد که در این دولت همچنان او  
بیا مدام که در دست و طبع او خیزد  
جواب داد که در ابر مطیور و باد صبا  
بیا مدام که در آن کان دنیا را

توجه

شماره ثبت  
۰۲۸

جواب داد که هر چه از سیخ کردم  
بیا مدام که غالی بر ستم او  
جواب داد که اسعار بر ستم این  
بیا مدام که خنده شش قرار دلاست  
جواب داد که اسعد و شرف از فلک است  
چه جوهرات کمان از آهن تصما  
چنانکه بیکر تر قوه دارد از اقاوت  
چو شیر غرق از صولش بغیر شیر  
که میده شود بر سرش شرف است  
که جواب بر کس سخن بر دانی شود  
که نشاند بر حال قطره ز دست  
چنانکه جوهر او بر زمین سوار است  
معین ملک شهنامه سید الرضا  
بزرگ با و خدای که گاه فوت و هفت  
هر کفایت او را بود ساینه صکر  
ز دست تو بیخ ز ندمک بر خالف او

توجه

۹۱  
شماره ثبت  
۱۸۵۸

شماره ثبت  
۰۲۸

کتابخانه  
شماره ثبت  
۱۸۵۸

تا عالم آن ز قصه موسی بحال خضر کلاک تو باد در کف داد و چون صفی از قوت سعاد و الهام ایزدی دای شریف تو همدر جزینها مشیر دردوز ناممقدود و در قصصنا	گویند نکتهها که بود شرح احصا زان سان که بود در کف موسی عماد باید بعمر و علم جو خضرین رکوار شخصی که بر تو همدر جزینها مشیر عمر تو بر کشته اندازد و شمار
کون که خور بتر از دور سید آمد میر مگر که با دوزخ از صیقلات کز مجلس مگر که عاشق دوزار ندان عیان جبین کان بریم که کلسان گناه ادم کرد بصورت و صفت ای جو کون بنام کفیه نادر و دراد دانهای سبج بید قوام دین و حق معتدا انابک شاه بر کوار و در کج ادن سلامت من میان عیب و میان غیر بدین چو کوشش فلک است مراد که طاهر دا چونام او نبود تا تمام نامد مدح	شدند است شکر و در چون تراوی جو روی بیدر و در شش شکر است که پیشش از جو کال است و در شش که شد بر همه جو ادم نظامها و حیر بر داشت منبیلان شاه که عیس چو روز زدم دهان خطا لافان نظام ملک حسن سید صغیر و کیر خوش است بند بر او حمان فقیر شاه واسطه کشند انا بفر و هد جو از بر و جو نکر در بر که مدح همچو ناز است و نام ادب کیر

اینها نثر است  
از ابراهیم

زمین ز دولت او دید صدها وار اثر زهر زره و فتح و نبات ظفرش ایا علوم و آسای عقل با معنی تا عقاد تو که نشی بر بند چین و کربانم بود در جواب بشود تبصر هر آنچه برای تو بکنید شکر بیه بود همه سبزه از روزگار مدت تو بفرخت تو را چو زنجیر با ن زهر انکه در کان محبت تو دل است شرف کوفت چون نام و در دات و قلم حسام در کف شاه و دل بدت تو در درست شد که ز اهل حسام و اهل اتم همیشه تا که همه محطه باسا ید خبر رخا طره و ای حمان فردن تو باد	بزمها ز می صد هزار جرخ اثر همیشه ز خبر بود با یل در دست بر دیاد سوم تو ایات عدل با تقصیر شوند ما فویان در برت و شرح بد ز جانلی تو جز اسلام نشود تبصر که برای یل تو در ملک نامد است تبصر که دولت تو طویل است در دکان تبصر برو که در ز شمشیر عقاب باغبین ز عصفوهای و کرب تراست بلکه میر حیان کجا بشه نشه حسام و راجع بر دو معجزند دلای کشا و کشود کیر ترا داد و از دنیا فریاد نظیر هم اسبان ز مدار ده طرخدان تبصر بر اسمان تو زادت جو اختران تبصر
بیام دادم نزدیک انب کثیر جوابی او کرده بوانر شد دل تو شقی	کرد ز حلقه زلفتم جرات اسیر هر چه یار در دیوانه مرا مکر زنجیر

دین دولت

شماره ثبت  
۰۲۸

جان اگر جز نام او بیاید ز اگر سبزه های بدید اید ایا نیکبختی اقبال و اناب همز دل تو از او شوار و همت تو جو خج چنانکه هست بخاک اندرون قرا را اگر بنجو تو باشد سحاب باران کو که با دحلان تو ادا مدرسو هر آنچه که کند ملک مشکباد تو سیر کرای یک اندان با شیم دستو سیهر با دهن خاد و اندر بر کج ز بسک پیش تو مردم زمین هلاکت بلند مدد اگر چه معزیر بقیاست هر آنکه کیمن از سکو تو سخن گویر باز تو تو مقدار داشته لیکن باب همت وجود تو ششم است همیشه تا بود بی تو بلند و حقیقت بلند باد تو از آنج که جو تو لب	سؤ دنیا نرکان در بنام او دنیا ز خاک موج بدید اید و ز انبار زمانه مدح ز اهر مانان کند کرد که بدید عمر که خیزد ز اولو شوار ز علم است بگو اندرون همیشه قرا بود همیشه به لاند و در کشتن با دهد بنا بر سوز خاک کیر و شکار ترا بیام فرستد ساره ستیا اگر بدست تو کلکی شوم تکر کرد از آن کسی که بخندمت بر تو با بد بصورت تو مردم شده در دید ز دست خیزان از خیزان کجتر داد ماندم سخن زبان ما دم از کفاد فرزد جامه در سنا و تو را مقدار تم نظام مرهمی نازد و سراز سنا همیشه تا بود بخوار و عزیز ز عزیز باد تو اعرود بد سکا ل تو خار
--	---

مانند به بنو برندان ترک سوز ان سوز از ابراز حلقه زنجیر کوهت رخسار کز ان نقره صانع ان نقره صافی که ز شفقت بسبیل یک روز کن کرد بر او حور هبنتی از صورت او حور شد ارات و از دیده من رفته کوهن کست تا از بر کبرک سمن بر کنگر است بازوی کوی موز در ده دله تا فاخته صحرای تو و طوار سر کشم بیاره کوی ز کردار خنک زندان ای عاشق اشفت حد ز کن ز عشق عشقی که ترا ز غم بد بر چه بگارد نصود لود زمین ملک می خراسان ان بار خدائی که بی عظم جلالش اندر ملکوت از ان زحمت جانش	کوسوز از انبار صنوبر دان حلقه زنجیر بر اوده عنبر در هشت لبش سرخ ترا لاله چهر ان لاله احمر که سرشت بکوه یکبار در کرد بر نظر ماه منور دو بیکر و ماه شد فاخته بیکر تا دیده ام اند دهنش دشته کوه چون حلقه زنجیر چمن زلف معبر باشد که کج در روز ان حلقه زنجیر عشق تو جواب ذات و دل من جو هم سوده شود با شرم خسته شود کوی شادی در دیش از زنجیر توان شوق صدمت ان که ترا کج و هد بر اصل طره و فیح ابوالفتح مظفر بافرق زصل یا بد است بر خوشد شده طالب و کرد شمشیر
--	---

کتابخانه  
شماره ثبت  
۱۸۵۸

شماره ثبت  
۰۲۸

مانند

۴۱  
شماره ثبت  
۲۸۵۸

در صغیر چه وجودش چه فطره باران در دم ندارد مدد و نعمت او احد ایمیر سعادت شاه در صغیر تو مدغم عازق نام بدان تا کرامت تا که در قضا صورت و کیت تو موجود کردی دل یافتی از دست تو باران در عزم سکندر هم چون عزم تو بود تا باشد از اجرام کوی سعادت کوی بخش باشد هوای تو اجرام یکایک	در خشم چه فطره چه صف شعله آید در نطق ندارد عدد دست او سر ای کار سخوت شده در کین تو مضمر باقی بخواه ببران تا که بخش تو قوت کب شعله نماید مصور خاکش همه ز بودی و عارضه بخش بجهان نشدی چشمه جیوانی ز کس تا باشد از اجرام کوی سعادت کوی بخش باشد تا کوی تو اجرام سراسر
بگو شرمندای زلف ناف رسور کز شوم بپر کوی عشق نافه دل همیشه بر دل کین خوشتر است ز عشق آن لب کین شکست در وجود بد که خون جگر همی بارم بر زینهار دو زلف تو شده کز شکر اگر تو باز فرستی دل کوی بخش مکن ز دو زلف تو خوشتر نافه تر جو برهنی بر زلف کوی نافه تر بدان در قفل و در زنجیر بسته زلف کزین جو هم کداز نام و جوی نافه تر در انتظار تو هر شب ز شام تا صبح ز بد که کز زلف بدی جو خوشتر بجان تو کز جان دارم تر کوی تر	

نهرنگ

شمی نرسور  
۰۲۸

دهر آنکه بتعلیم او توان گفت نظام برین مهدی مظهر ملک شاهنشاه عیانت دولتا و الفیض اصل بر تن سجده زانو که تو بیع یا فکند چرخ همی ز کاغذ و کلان دوات او ایستاد عقاب تحت بلذت همی جان سپرد مگر که هر رسید برباد ز کاش قیاس جعفر با او مکن که در کجود ز قز دولت او شهر یار کستی را بیران کز شش الباسلان همی گفتند اگر معز و نظام از جهان کت شد ز فرخواجه مظهر نظر همی یابد مختار از جهان حکم کرده اند کد همی کند از در بر کان چنین کوی سید ایاست کوی دولت بوسان نیز با تفتان خود تقدیر تو شود معلوم ز کوه ششم بشیر زنت شریک	مدح صد و زبران و زینت که افتخار تبار است و اختیار دست مظفر انکار با و روش چشم نظر دوات تحت و کاغذ جلال دکا خط نشان جلال زره و سرو طوی و کوش که انداد نرسد و هم او برادر سپر که اب معدن در کشت و خاک مسکن بجو ما با وجودیت در لغت جعصر همی رسد بدو بیکر و نقش میبکیر معزین سیر است و نظام ملک پد مظفر است بدر بو المظفر است لیسر بر ابر علم و در کین پیغمبر همی جهان بکنا بدینا نکد اسکندر که بود نه همی بخواه شاخن باو ایاستاره شمشیر بر آسمان مهر چنانکه تقدیرت از با اختلاف بود ز نا بدی معنیون دست رسد معر
---	---

چنانچه اهدت از تو به جهان افشاید جوانی بر بی کوی ز غم خندان شکن ز کا شانه بر باغ اینه بکشا بدخواب سر نشان بر دنیا با با قدر زمین و بیبا بدیت با عیانان از بفرشته رسد باشد کوز نه با عتی باغ تو و عا شانی یکو با المود داری ز بجزایر سنگین ببغزایدها ز بکوناکار نو تو ام شیخ خالک فرزند تو ام المیز هزاران صورت جانت در اوصاف و شکر بسوزد از اشراف و با کوشش کوی بود ناله دیان بر آستان کجا امیز و کوش اگر کوه بود بر آیه شرح و کیتی خداوند بار ز کانی محمد	کوی کوی جنت الفردوس را بکوی تو آید که باغ بین ماده در نخواهد شد جوان ز غول باغ اینه بکشا بدخواب نیم باد عزت و سوز زده هوا عین جوجی قله کان قله دراد در کوی ز بر جستان بر برای و ایدیشا نا یکی با غم و شادی ز وصل یار سوز نظام مجلس بریم نظام دین پیغمبر مظفر کز نظر او در مزاج صورت جوهر هزاران نظایر است در اختلاف و معنی و کرم و نو کدی و بید و باده آید زمین کشتی ز بر آستان کجا حدیث بود توان شخص که است اختلاف بر آیه چرا ندیده دولت سلطان و حرد و سلطان وزیری کوی بودی سلطان شغال اندرون بروز بریم در مجلس بودت همی کوش کازیم سواد است بر شمشیر پیغمبر
---	--

کشیده رخ تو مانند گلان است بگل یکایک ماری کوی با ز اشراف زبان هلاک مبدغان مدغم اندان از لیس چنانکه ز کوی روی هلاک شده مدغم خدا کایا ناکار کوی در خورسان وقت عیانت تو دلیل سعادت فلکست نملک همیش عیانت کند خالق نگاه تو جوهری و صلاح جانان حضرت هران زمین کبر بر لکوی و دانی دعای خالق نشا بود لکوی است ترا یکی موم که دعای امر عیبت من بنعمت تو کرد در غیبت تو و اسلام مجلس تو ز نفس خویشتن سا همیشه ناکر بود در حق جانان ترا بقصد خدای خدا بکایان حیانت جهان سخن حکم تو ز زمانه مطیع	اگر چه کلک تو از رحمت کوی تر یکیت بری کوی ز کوه لیت مطر بجانت مختار منصف از دین که هر چه کوه لیت کردی بی عیانت چشم جهان و خلق جهان با عیالیت و جبر یک چشم عیانت بسوی خلق نکو چو تو همیش عیانت کنی خلق نظر عین جیو که نبود با یاد بر جیوهر نفر کشته شود جو کس که شد کور که کس کس در شایع نفوذ نفس چو تلک هوا هه و احم که راه انداز بر لبان زرق و خوشک زبان بکوی تو جو عایان ز نسیب کاه و در محشر که ز حصر بسفر کاهل ز سفر محضر مجتب با حضرت فرخنده با سفر قضا اعلام و قدر بنده و فلان کور
--	---

جان

۴۱  
شماره ثبت  
۲۸۵۸

شمی نرسور  
۰۲۸

شترن بین فکله باد از شا	خ	چون سالی بسز دیا	بر
مهر با بین ز مهر فصلها	ر	از نشیب املا بسلا	بر
خلق با بین بطبع فتنه	سند	بناطاد و سماج و صفا	بر
شاه را بین زهر نصرت	فنج	علم افراشته سحر نا	بر
شاد و خرم نشسته بر سر	مختا	همی موسی بطور سنا	بر
مبارک نامد با ذی بدیع طریض کلاه		از اشیا نر شرح محمد ۳ مختاد	
گرفته نامر حکم خدای مجلب		گرفته خاتمه عهد رسول در مقام	
هوای نفس بشر و هوای ملت علی		شکار اوست ز دریا و مصر الملقا	
کردید در هر حال بدین صفت با		کرد رهوانگد جن هوای نفس شکار	
چو ترا بکشایدی بود بعدد		چو بال او بکشایدی بود بشمار	
بروز با شده بر او سپیدی		بشب نماید در بال او سیاهی	
شود کشته ده دلبسته در هاتخیل چنجا		چو بر بال زنده با عشق و الاکباد	
نشسته بر کوه سار تیغ		بریدنش هم در مرغزاد استغفار	
ایر میکده و کند شل از او بشیر		امام مدد رسد از این شل از او با زاد	
حضور اوست در جن بر نامز مطیاح		ظهور اوست در شرفه در مقام	
مختار است ز انصاف سحر و مشرت		مبشر است با قبال قبله احرا	

شاکند عدالت ما اما مان و سر کت	دعا کرده	مذمومت را خطیبان بر شتر	
کون کا شفته شد کوی کز بدی عدالت	کرم علت	بهر قالد قیل و عزت بر شتر شود	
سلامت بهر حال جو عذاری کند کوه	فراغت بر	زهر کارای جو میگاری کند خیر	
جهان مانده بیار ملت کز خندان بر دین	علاجش کن	باندش و کوه شتر و خیر	
یک کلاخ ها یون را بر او در پی برود	هر چه	ها یون کن برین جشن ها یون	
ندیم در همه کتی ازین خنده بر کاشی	که هم	عوت و انجنت دهم خورد شدار	
بلند می بلندی هست با شتر بر سر	بر در	کوی بر در کوهت بومش بر خنجر	
معرفی بلای اندر در سراسر سفته بود	زهر	نومگر بر دین حجاب از افرا دید	
زین عینا لدنگارک دینت و بر کون کون	لبثی	با همی مانده در خفا هم بیکر	
بشنتان ز حال حق و حور اندک	نور	مواظف نظام برین سنجیده کور	
همیشه ناگانه دیا بر این لولا لاسلا	همیشه	ناگانه کار کرده درینا بد زهر ادر	
چو در با باد بر لولو ز دست خامه و عطا	چو کرده	ون با در کوی ز نامت آمد و	
چینا بیرون ده بجزا	بر	چون ساری می دویا	بر
زرد کل برین دیده بر	بر	راست چون کویا پینا	بر
لا لوبین برین قناد	چنان	اشکامی بر روی عینا	بر
سوزن ز به بین کز تفیل	ت	بوی او را بیش سا	بر

شترن

و کرد بود بش تا ز عمر دم ترا	سعاد	تو کند روز و روز شتر	شمار
هر آن عدد که بیکار و بلند	بند	کشت سراجام لیکر از سر دار	
کراخا گرفت از شراب کینه تو	بلاقت	ز شراب اجل شکست خیار	
همیشه ناگردد بر سر اختر هفت	همیشه	ناگردد در زمانه طبع چنار	
ترا نصدید هفت ده چنار بر سر	ترا	دست دلدشاد و دولت بیدار	
بروی جو ماه روزه بدینا ختری	بر	یاد عید روزه قلیج کز این	سپهر
زان بر چون نظام رسد بویا	مردم	همه طلب شود از پایا	سپهر
فیل پله کشت و قلیح روشنی	ایک	قارح برین و بقبل بل در	دگر
سازگی که ثابت بعد از دوز	چیزی	که ماه روزه بکار آمدی	سپهر
بشین و عاشقان سر و سر	بر	خیزد و دوسا نه طریقه هم	سپهر
یکاهه راده در قلیح ماهی نکت	سی	روزه بوسه برد با شامی	شمر
بود بر دغم سحر نام مدت	واگون	دشام یاد بیا و پروا	سحر
ماه دی است و قوت سر با نیاست	دایک	نکته استاب زهر جانی	حشو
یکه که شد جو خنجر بولا اب جوی	باید	که بیشتر مانده و انتر	سپهر
کوز کز در کت سیر ساد و سحر	داهن	نیز می که هر دو نشت	دو
کرتقهای زنگد از هر دی	کر	بهر او شاکند کا و رسط و	نزد

قوام ملت عالی نظام دین هدی	کفر	ملک و ملوک است و اقا و تیار	
کفایت دهن از کوه بر کوه شتر	چنان	که افرا شاکند از کوه شهود	
اگر بدیدی بلیس ز جوهر او	کرم	سود نکفج خلق من نار	
و کرد سدل بد با همش مهر	سوند	هر دو جهان در میان	مختاد
در شاه کند بجهد عوط جوید	نار	نیز قلیح جنی با بدندان ز کار	
چنان کرد و بد دولت نظام ملت	کون	شد است با قبال خمر ملک	شاد
نظام زنده بود تا بجای با شد خنجر	در	خت نامه بود تا بجای با شد بار	
هان کند بخدم بدل او بر کوه	کرا	نار کند با زمین فصل چهار	
منقشات سراسر کوه کوه	چون	تقی با از هر صورتی بیک کار	
عجب باشد اگر جل بر در ستر	حیات	و منظر بدین بر بد روز و نوا	
ایا جو شمر صحیح با صورت و عیب	دیا	جو درین هدی و در سرین	قویا
خدای عزوجل جو نیاید ترا	در	افرا بدین لطف خویش کرد	عطا
تو فقط و ملار زمانه بر کاردت	بقطر	دست توان کرد کرد شکار	
اگر سکن در دوی همی لایت داد	ملوک	داز خود دم نادر بلخار	
تو در کشادن کیتی سکن در کوی	ترا	سز کرد و کلامت همی سکن در	دو
چرا همی سکن در کم ترا مانند	از	نصیبش همی کرده بایدا	استغفار
ز دست تو ملکا ز نشت سندان	کری	همی ملکر چون سکن در	عطا

دگر

دردی بخاک سرشتی همه عیب تا در حور قبول تو شد نظم و نیرین از منت تو یثیت ددم همت بارکش بست است خاطرین و آقا بلبلند تا راست خدمت من دامام تو ز بر تا نصرت و نظرم سعادت بود اثر بر در کتوب با همه نصرت و نظرم رو زنت هر خجست و عیدت خجست	دردی بخاک سرشتی همه عیب تا در حور قبول تو شد نظم و نیرین از منت تو یثیت ددم همت بارکش بست است خاطرین و آقا بلبلند تا راست خدمت من دامام تو ز بر تا نصرت و نظرم سعادت بود اثر بر در کتوب با همه نصرت و نظرم رو زنت هر خجست و عیدت خجست
ایچمان داند تمام الدین بشارت با دکار دو خیز و زوی سزد دست تو با جام بوسان از گولایو باره باد مسکین تا گند در جشن نو در از کاره دانین کز پیشه سول خصم تو نخواهد دانین او نرک است کز بهر تو کربا زنجیر که یفت اختر ما یدد دولت تو جای خوش کز بهر جوخ و هستی به زمین شکفتن آید اشفاق کیت در ماتم دفع است نظرم	ایچمان داند تمام الدین بشارت با دکار دو خیز و زوی سزد دست تو با جام بوسان از گولایو باره باد مسکین تا گند در جشن نو در از کاره دانین کز پیشه سول خصم تو نخواهد دانین او نرک است کز بهر تو کربا زنجیر که یفت اختر ما یدد دولت تو جای خوش کز بهر جوخ و هستی به زمین شکفتن آید اشفاق کیت در ماتم دفع است نظرم

حسیت بر زین و داند ریاض حسن در دستها کز تر زهر که نر لبسات ها روت دار سعیده با زنده ریاض با غزلت در کلاه دران باغ سعیده زین باغ چون خار نماید بانه دی میرا جلد موی دملک دشمنان زین ماده زخم در دلش او روزگار نور از شمع مهرا دامل ایده می فروغ دستش زینت و زده است عهد ای بر ملک نای تو تسبیح هر ملک نور رحمت تو آیت از هبشت از بهر خدمت تو سزد کس نای عشق بر هر زمین که با د خلاق تو بگذرد از کورت تو عز و معاد می شود هب کو ز کورت تو دلیت بر نصنا تا جوخ خصم زین بهر سگد ز شمس اسکدران ز زمان که هر یارها د به	خویش عبد الله عمل و غم بیکد کمر هر یک و عفران و بش کون کرده تو تا العیان زین برود و کند سر بر هر دری که کفران باغ بند شجر بزم ظهر دولت سلطان داد کمر بویگر کو بلا در بدین هفت چون دارد ز نور دولت او روزگار نور دو ز بر کیرا و اجل ایده می مطر لکک شاه نیت و زده است عهد وی بر زمین عطای تو شرف پیش دو در عداوت تو عدل بیت از سعق ادامج در قده با ز داند سوی سود هر آب و بده باشد هم آتش جگر دو قدرت تو حرم مخالف تو همد کونه کف درت تو دیکل است از دند ان شمر هیچ حجت مادی است ان خضر که باشی ز دولت و آقا بل تو خیر
---	---

دردی

۴۱  
شماره ثبت  
۱۸۵۸

شماره ثبت  
۰۲۸

دردی خرمی لایعاب الامتار باره دیوار این جو ز قطب کبریا است هر یک با یاری بود با فی جنینا شحصا چرخ با تو یکدلست و بخت با تو سار کار دو تو چون بود در جباه حلاله تو سعاد زانکه خالق تو از خلق کنی اختیار دردی در کاش خدای لیل بیغزاید غار بخت و عدل در شمت چون لیل باد اند	ای صود خرمی لایعاب الامتار کره تو بار حصار ای سا خند لایعاب کر نیاید کت کرد باره دیوارات انتظار و همت از مقصود تو در دست آید ای جو نور شمر تا با تو بود وفا پیدا اختیار خلق کنی خدمت در کاه دست تا جویا ای اناب زحوت در برج حمل چون ظاهر اندر زیادت با بخت تو
شک تو چون زده حلقه حلقه جوی تو بود هر این از شب دیدن شکیر شک و حلقه او هست بر در دستیر زین بر کس سوری همه کس تصویر بصر ما ناکر کمر پرست باشد قیر کند جامه و بدست و دام عاشو کعب کشاده کرد در جبهه شود بدوح میر که هست بر فلک دولت اناب منیر	همیشه بر شکرتان در دفع حلقه لیل زین کز همه دروشی هدی بیرون چنانکه سیر بود بر در نه اطفال ز منتل بر همه دروش هم کس بر کار بشک ما ناکر کز کز باشد منت بغله و شکل بدام و کس ما اند است در کز بسته و عکس شده است در کوش حال الحزف کوه را سحنا ق

کز نظام الملك خرمی لایعاب الامتار خو اسار شغل شامان نیستی کن ز کز عدل کار خرمی لایعاب الامتار بغله تو اند و در نصبت از سعید کلی جز و همه سر میا بدین چرخ بخت با ید و نفال و عقل ایده می جبار تا با شایسته لرد و بر باشد شامان تا با شایسته جاه در دلهای کجا است کوه هست کل بخت و عقل و دست و جبهه که هر زندان بی همت با تیر و در در جواری بی بودند با شمشیر هر یک کجیام از شراب کبر و کف کند دو حسان خب کز قصد تو کردند کار تخم کز کشتند و تیر و شمشیر تیرشان نامله و ارب و نمده چید بکشد دکتی با بوی کز باشند دو ملک بزندان مو کز بر هر اید	کره بهر سی نظام الملك و خرمی لایعاب از این عیال هند شاهان جو شام کار در دست تو بیکو کز هستی در کار عزم تو اند کز خرمی لایعاب الامتار تا با شایسته خرمی لایعاب الامتار جاه با ید و نفال و عقل ایده می جبار تا با شایسته عقل جان در تن نباشد شامان تا با شایسته دلهای کجا است کوه خرمی لایعاب الامتار بخت کز با انصاف و ندی و صفا و اندک لاضی الاعطال سیفا لا ذوالفقار زود کرد دست لیک و بر ما نده خد هر یک با لردی نام و کام و کار و بار هست کفنی تو هربان دامصا در دگر عمر شان ز بر و ز بر شامان تو کز کز دکتی با بوی کز باشند هر زمان کز کز بهر اید
--	--

احسود

۴۱  
شماره ثبت  
۱۸۵۸

شماره ثبت  
۰۲۸

فخرت ملک از جنین ما جگر هست	هم خرمی ملک هم سبب عز و افتخار
از نام و کینت نظر خجسته شیب	وز دم و سیرش سخن و فخر شعا
با دندم او جو پرده زایشان	منقاد و مجلبش هم خطا لکن دشکا
در طبع او بخار فرستد سوی سهر	روحانیان شوند معطل بدان بخار
اتش لبنت در شود از عفو او بشیر	باران بار در شود از خشم او شرار
در مرغزار صوت نذران دعا آید	وز شکراوت نغمه بیکان کوهسار
کز باز و جرخ در کف عدلش آیند	بیکان بگو سار و نذران هم غرادر
ای سمان کزیده بار از خالص	ای درهن کزیده ترا خا لوان تبار
چون ماه روزه کشت بار تو از قیام	وز ماه روزه چون شید در شینا
رحمت بران شکر که تونه شاخ و بار او	کز نقرتک شاخش دان نقرت بار
انار رحمت در کرم و لطف ایزی	شد در همچان ز صورت و شخصیت
اند و چما و چین تو بدین چما و چین	کافرین شود محمل برکان بدان چما
در رای و کفایت و در طبع تو هوش	در دست تو صفات و در شخصیت و فدا
کلمه و ساحراست و بیان تو عجز	با هر دو نور و ظلمت کل بدید و یار
عجز که بدید و سحر هم کشته صحبت	ظلمت کردید و نور و لیسم کشته سازگار
که به شنت و راجع و ما هر کس کین	در خاصیت و نساج و از کنگر حصار
ان کرد و از لیس تو داب سوخته	دین کرد و از خلایق تو در ساغما کتا

مظفر آنکه کفش دایت کفایت را	هو دوست کند پیش کفایتان نصیر
هر این همت مقدور حسن مخلوقات	یقین طبع آن که هر دو در است و خلیف
دل مؤثر است عقل را عنصر	ید و یکر او هست جود را اکبر
اگر چه در هر چیز مؤثر است فلک	بلند همت او در فلک کند تاثیر
زهر و صلیت ملک باشد شکر نکت	زهر نفعت خلق باشد شکر تبیر
اگر خیال تو بیند با خنزا ند خور	معتبرش همه زینا خنزا کند تبیر
ایا همیشه در لباد تو بغیرش	و یا همیشه کف داد تو بخیرش
فتیر بود همچان بدو از کفایت و خیر	تو آمدی و غنی شد تو همچان نصیر
قصای خانی بر عزت دعه تو مکر	که هر چه در بانو دینم در زد تو خیر
بیای هر نفسی که سایش گنفت	بجان تو که شناسم ز خویش تو بغیر
در کرم همه عمر شکر نعمت تو	سبعت تو که از خویش خودم تو بغیر
همیشه تا که خیر و بشریمان بشیر	همه رسول و بشیر اید از صغیر کبر
زنان بر باد بشیر مخالف تو رسول	ساده با بد بخیر موافق تو بشیر

  

باز آمدان سفر بجز صد و دو کار	با عصمت و عنایت دمایید کرد کار
کرده برای قاعده فصلی را قوی	داده بعقل ملک شوق را قرار
حاصل شده ز مصلحت دو ز کار او	خوش بودی خطا و خطا ندر و کار

فخرت ملک



شماره ثبت

۲۸۸

شماره ثبت

۰۲۸

ماه پیش او که بر بند و جملات همچان	پیش تخت نصره الدین شتری بند کمر
افتاب روز کار و فخر ملک شهریار	میرا ابو الفتح مظفرات فتح و ظفد
ان خندان ندی که از خجسته نازد قضا	وان هنرمندی که از قدرش نازد بقدا
اسمان بیستاست بنواری و جنتا بدند	مشتری بیست بیداری و قدر او بر
انندان و فنی که از بند و انبیا ایزد	نامدا ندر از بندش و انبیا ندر تشر
نصره الدین است دفتر الملک انصاری	هم نظام الملک دارد هم قوام الدین پسر
کرده که کند بدید و از ایس باشد بقا	ان بدید با قیام کند کسج تو باشایر
نقطه کار و جود است از کرمی سخا	نکته الفاظ عقلمت از زور کوهن
طبع او جرات و بجز جوادان با فوج	دست او ابراست و ابر جوادان با فوج
کرها موم بر خال حلم او اید که ادا	در بگردون بر لیس جود او اید که ادا
شکار او کوی بدید بها و موعظ صبر یثین	همرا جو بند بر کوهن کوی اکبر پسر
ای یقین در قدرت کرد و بفرده تو	دی حیثان در دهنه دیکوان بنو قنبر
علو نیر از تو هر کس طاعت و در نش	عقل خانی از تو هر کس طاعت استخا تو
سقفایان را عمارت و حج زمان با فوج	در دج دانند زانکاری در حج خجسته ک
باغ حشمت و الهالی کج دانش را کبید	جسم دولت را حیاتی چشم ملت ایسر
من هم دیدن دانش و اقبال کسب و نظر	تا بچشم همت و احسان سخن کردی نظر
شهر کشت در مخرجش همچون	نکته و معنی دافغان از صلا همچون

شوخانان ملک برای تو مستقیم	شدها نمان خنم ز کین تو ناز ما
این را کشته کنی چو دران کشته و کت	وان از شکست کنی چو چن کت در بهار
در اشقاد و بود همچان امن و عدل را	امد بر تو ز عصیر تو از بند انظار
تا از ایس هزار مکر تو بدد	تا در عدد هزار بود و عشره هزار
با داسین هم تو خندان که عسار	از ده هزار بشیر اید که رشتار

  

تا از اوت و در بجد کین است پیوم درد	باغ کوی ز کرات و کوه کوه کوه کوه
کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه	باغ کوی تن همی چنان کند و در بوز
باغ را چون بگری کوه کوه کوه کوه	کوه را چون بگری کوه کوه کوه کوه
از خیا و ابا بر تیره بینی بر هوا	و در سر تله بر آیت بینی بر بند
ایر کوی بر هوا کشت چون شین	اب کوه در ستم کشت چون سین
ناگرا بوسان کشته همی پس که بار	هر بخیر کرد همی در کلسان بی بوز
دل چه نام کر همی فاسد شود در تاج	غده چه و ادم کر همی فاسد شود و بوز
کز من خوشتر بود در خا لای زین	و ز شجره شوی ز لعلین از شیرین
دلبری کتاب و دین اید ادم در دین	لعین کز تاب دلفش تاب ماد و دین
کرکان دارد ز خشم من کجا بودی قطع	کرنگر باد در زهر من بر باد اید
از کان ماید نش من چون تابا بدنگ	و در شکر یار بد نش من چون ابله بدنگ

۵



شماره ثبت

۲۸۸

شماره ثبت

۰۲۸

۹۱  
شماره ثبت  
۱۸۵۸

گر چه در تفسیر کردن عدوها دارم اندستم تا بحکیم بندگی د دوست دیلمه بر بایست هند چونانکه ترا وصل تا که اندر حیرت و لغت جا نور راهت بیغ نیکو اکت با در لغت همیشه جفت	هزار تحقیق نشناسم همی عدو که کرم از روی بوفال و کرم از روی تو بوسه بر دست و هم چونانکه ترا جفت تا که اندر حیرت و لغت جا نور راهت بیغ بد سگالت با در لغت همیشه جفت
جو اناب و مهت ان نکار سبب خفته در دل سبب شکفته عاقل شکوفا نیک جدا است شاد است بزرگ هر که می توده از سبب شند ام حکایت کرده مشکوف بزلت مشکوف ز است دلبرم لیک اذا ن قبله جان کهر عزیر بود و نان بب هم کس روی بچرخانند من آتین دلم ای ماه روی مشکوف مراهی نفس سر و خیزد از آتش مرا نگو تا چون همی بدید آید	کر اناب کل ماه سبب دارد بر مهت در زده و اناب در جنب شاده و اگره زلف او شد است سپر بزرگ هر که می توده از سبب هان کند کج کسوخته عیلا ندر من بجای جگر خواست خون جگر که یا کما ذاب و ندان او گرفت کمر که سختی از دل سبب او بود حجر تو سگ زبانی سر قد سبب ز راهی سخن تلخ ناید از شکر جگر چین مخالف بطبع بیک

دو چیز بود

شماره ثبت  
۰۲۸

دو چیز بود از رسه ها مراد ترا دو چیز بس بود از کارها مراد ترا معین ملک شهنشاه محمد دولت سیمر قدرت و هرلم تیغ و قهر قلم برزگوار یگانند کشتی قلم کوزه اگر بچشم خرد بگرد بغا رجات درخت طوبی دنیا با در ز جو بد اگر کسی بوسید برای و جزوی ایا بر دل جوی که خلق عالم را توانا کرات و مظفر کسی که هر وقت مگر زمین فلک و تو ز بر او خورشید مگر که برهنه بر سفالت مهت تو جوان مخالف تو که گوید پیوند مخالف تو دشوم اختری همی کوبد تو که هست فلک است همت تو بد زهر پیکت اثاب بینه کون زای دست تو مانند کوشش است لیک	مرا عشق نشان و ترا زدن اثر ترا زخو به خویش و مرا ز خورشید ابو الحاسن خورشید و غله زهر نظر ز غلایاست و مدرای مشرق خیزتر قصا مصور کشت است در میان قد خدای با در دهد جان دفته را بسوی کجا زهر عاگوی او شود مسبر سازگان اش قلم باید و فلک فتر ز جباه فت بیا و در زشت مفر که زهر بت طلسم تو انگری و نظفر مگر جان عرض است و تو ز و را چو که در زمانه جو یعقوب یافتن سبب اگر ز دختر با ستد تبه کند ماد چرا نه ماد رهن نما در دست تو که هست زحل ز برود و دل تو بد زهر و کوب تو بغل بیکر است تو اگر ز رحمت حدیث است با در کوف
--	--

شب در از من اندیشه ناک و در آلت دو دست جو ز است و در پای وین کان من همدان بود فکر هر زمانه در سرای تو بوسه سجده کا مین نیان خصم رسیدم کوزه تو با جیات تو افای دنیلو ز است خاطر من شاسی از دلمین کارین و خلعت تو برون نیاید جز مدخت تو از دلمین بیشتر نیستم شکرت تو کم همیشه با که نفی و نری و همچنان بخاسد تو ز محنت رسیده با در نغز	مگر خدای شیم با نیاید بسود دو چشم کیوان کوه دو دو کوزه و کوزه هر زودی و جلیک با یقوسد که بچو دهنم سر بر اسانه در اگر چه در هیچ کشیدم نیان اسکندر بانا ب بر ای در آب نیلو جو جان عزیز شناسم جو دیده اندر تو اگر کسی بر کم من فرود نشتر اگر چه زحمت باقی است شکر باقی تر که ز نغمه خنجر و کله ز محنت شد بماوح تو ز نعت رسیده با در نغز
جوز شعرم با زده منزل ز راه دور منزل کان داهم و در و لایز و بیخند منزل کوه داهم خلیل با شکر برین منزل کان داهم خرافا ز بود و دانکا چون بدان منزل رسیدم دستها برده ام	منزل دیدم مباد که در زمانه از خیار منزل کاه داهم رسلا میانه انشا منزل کان داهم تیغ با شکر برین منزل کان داهم خرافا ز بود و دانکا کفتر تیغ و در یک دیدم سر برده ام

اگر چه خود تو با نیکو و در مشت بجای لاله ز بر جد بر ایاد سر کوه مراهی عجب لید ز کلک فرخ تو روان ندارد و راه را نماند سگ بنا بر مرغی در تو بر تو و سیمین چو شد شناخته سر تو رسد بر منزل اگر نکوت در از حیل که نیست همیشه لبه میاز است اممان کوزه خدایا که ناهستم در همی بنده تو چگونه بودم در از تو اندر نیت دراز تو به روی بود بد تو در پیشم یکی با زبان دیدم ز ادو حال فراز او هر که در پیش او هر مدد ذیم و بیجان بودم اندر از زادی همی گذشت بن بر حال صورت تو بجای همی نفس سر کوب دلم برده چنان شتر از روی دلم زانتر شخم	و کرد دست تو با نیکو حاکم و سبک بجای لاله ز بر جد بر ایاد سر کوه که برت عالی با است ماو عالی خود زبان ندارد و راه را نماند سگ ذیم و بیجان بودم اندر از زادی چو شد شناخته سر تو رسد بر منزل همی گذشت بن بر حال صورت تو بجای همی نفس سر کوب دلم برده چنان شتر از روی دلم زانتر شخم
چون که دست تو با نیکو حاکم و سبک بجای لاله ز بر جد بر ایاد سر کوه که برت عالی با است ماو عالی خود زبان ندارد و راه را نماند سگ ذیم و بیجان بودم اندر از زادی چو شد شناخته سر تو رسد بر منزل همی گذشت بن بر حال صورت تو بجای همی نفس سر کوب دلم برده چنان شتر از روی دلم زانتر شخم	چون که دست تو با نیکو حاکم و سبک بجای لاله ز بر جد بر ایاد سر کوه که برت عالی با است ماو عالی خود زبان ندارد و راه را نماند سگ ذیم و بیجان بودم اندر از زادی چو شد شناخته سر تو رسد بر منزل همی گذشت بن بر حال صورت تو بجای همی نفس سر کوب دلم برده چنان شتر از روی دلم زانتر شخم

منه در

۹۱  
شماره ثبت  
۱۸۵۸

شماره ثبت  
۰۲۸

۹۱  
شماره ثبت  
۲۸۵۸

می براد و یافتم در شخ و دست منقار  
چون بکنان ایشان کشاده و یکنوا  
با سخنش آدم کمر بسته درها نزل  
صد و کافی کف کال دولت شاه جهان  
انصاف ندی که خواهد بفرست خوش  
بلجیا لال زحل او کوهی بود آن قبند  
ای کال دولت عالی چو فضل امحق  
تا عاصم نیست بهن اختیار اندر حجاب  
برودند چون زای در برنده چون  
اصفا ندی که فرزند تو اند خورده  
دو محمد از پدید از سزای هفتیت  
ان خدیو بود زین بار رسول نیکخت  
ان ز عبد الله بس که در زنده بود  
ان بیکر که دست چستان ثابت از دل

کره کار داد که هر جا بر فتحی و کر  
تا بد دولت بکنند شاهنشاهی لشکر

تا بود

شماره ثبت  
۰۲۸

تا بود در مغرب از فتح شاهنشاهی  
تا ز چشم شاه کرد چشم هر بدخواه  
هر زمان عادل تر است از خیر برید  
هر کجا ساید کاب و هر کجا راند سپاه  
کر سلیمان بنی امیر مدبر و با د  
نیت بیخبر ملک سلطان ولیکن در  
بر دو هست غریغ با بر جان بیخواهان  
اینداد اسال کران باد شاهان کس کوه  
تا از ایشان ملک ملی بود در بیجا  
تا از ایشان بیخبر با از عرب یک نام  
تا از ایشان هیچ شاه آمدند و صل  
گفته فرود سینه ما مود و ز جان  
وصف کرده است و در دستم کت در مان  
گفت چون دستم بچست غریغ است  
زال که از من و سیمغ آمد از انوار  
من بچست از فرغ و در کجا چندان  
در قیامت دستم کوید که در خصم

تا بود در مغرب از فتح شاهنشاهی  
تا ز چشم شاه کرد چشم هر بدخواه  
هر زمان عادل تر است از خیر برید  
هر کجا ساید کاب و هر کجا راند سپاه  
کر سلیمان بنی امیر مدبر و با د  
نیت بیخبر ملک سلطان ولیکن در  
بر دو هست غریغ با بر جان بیخواهان  
اینداد اسال کران باد شاهان کس کوه  
تا از ایشان ملک ملی بود در بیجا  
تا از ایشان بیخبر با از عرب یک نام  
تا از ایشان هیچ شاه آمدند و صل  
گفته فرود سینه ما مود و ز جان  
وصف کرده است و در دستم کت در مان  
گفت چون دستم بچست غریغ است  
زال که از من و سیمغ آمد از انوار  
من بچست از فرغ و در کجا چندان  
در قیامت دستم کوید که در خصم

حکمر کرد از د تعالی تا ز تجرید  
کچو قوم لوط خضم تو ذلت شد  
در هیچ اباد و در کج شد چو شاه  
ای شهنشاهی که اندر قهر پهلوانان  
خاند باد و اندر ارباب طبع و دکان  
حاکم بر دوش نشان و خرمش بر باد  
که بشیر کیموت حاکم هانور لعل  
مال د کام و شادی و یونان و دوازده

کنت شارسا ز خوار به عمرشان  
همچو ایشان تیر سخت خور و خواهد  
بر عزت زایل خواهد کرد زین روز  
هست توبیت برابر با قضا و باد  
بشوان تقصیر و در تقصیر امین  
انصورت فرود و اب پهلوانان  
که بشیر کیموت حاکم هانور لعل  
مال د کام و شادی و یونان و دوازده

این مهران فرخ و جشن بر کوا  
سلطان کامکار و ملک شاه داد  
بیر و نیت خسته عالی لب ملک  
شاهی کینت از خط زمانان اد بر  
حرم است ملک و طلعت و همچو  
سدیاست سوار احسان که بد ملک  
از نیت با ایشان نیت هیچ شل  
اد و اسای ماسوی نیت یک نام

فرخنده باد و همچو ز شاه دود کا  
ان داد که کینت جو اهیج کام کار  
تایست یاده شاه و بسندیده سوار  
در ملک کینت و در دهر اصرار  
باغ است دین و همت و همچو نهار  
کینت است سوار باز نیت اسوار  
و زین بر بسنشان نیت هیچ کار  
اد و است ماسوی نیت یک نام

کجرا او از دستم گفت بسیار  
ماهسی از زنده کویم او همی از مرده  
زنده باد شاه شاهان و خداوند  
اصفا ندی که چون عزت سفر کرد  
بر زمین تو کوب تو کوب کرد کوه  
تو شردی زمین و ز هوا و اجبه  
دو دوش ندر سازتست سغور  
که پیشتر بر عزاری و در خصم  
بر سر سکی کشته رخت و مادی سلطنت  
با قضای بد همی مانده شمشیر  
کو کشتان حصن و بد بختان  
خون درون بد بختان عاجزان  
از هنرهای تو خواهد بود تصدیک  
همچو بخت از اندر بد و همچو نیت  
گردبان نعل خسته و حج هست اسوار  
نیغ و چون زلف نفاست و همچو  
قوم لوط انگر که کج بود شاهان

کفتم ما دستت از باد نامور  
آن تا بکعبه عبادت ان او بکعبه  
تا بگرد و داسمان و تا بنا بده  
فخ و نصرت با بود تا درخ از ان  
بر سینه از نر کب و با زین نامور  
حکمر تو در مشرق و غرب تو در  
دشمنت و اخس کوان بس بود تیر  
بر حصار مرود ز سافت چو زین  
دو دستم تیر تو بن بر حد بجان  
چون قضای بد نیاید سود کرد  
در نگاه تویامت کت و ختم تو  
در قیامت بر بکشان از سقر  
دو تو خواهد کت قصد بد کالان  
همچو بوجمل از میر همچو سلطان  
داند و چون قوم خیر نماند  
بدین حد و نعل خسته کجا که  
سر کتی کند و از طاعت بد و نیت

حکمر کرد

۹۱  
شماره ثبت  
۲۸۵۸

شماره ثبت  
۰۲۸



کتابخانه ملی ایران  
شماره ثبت  
۲۸۵۸

نمود تا که حیانت و هم نخواهد بود  
 همی دهد تلم و تیغ او بسیم و بر دم  
 بر زمینگاه جو مرغ واد کرد دود  
 زمین معصوم کرد و بسکه با نژاد  
 حلام شاه جو سوز و فزیت و هم غم  
 سرش ز جنب ز زبان شاه بیرون است  
 اگر نیش میلسر بر سر هم جگر است  
 و کر همه نشاند که دم شاه همان  
 همه بگو و گویند ز دانه آگاه است  
 خدا یکا نا انکر که نمیشد ادی  
 چو شد مخالف و رفیق تو شکرت کرد  
 شکرت کرد و بر آنگاه یک استغ  
 ز غل و خویشتن از همی در مشا  
 میاد انک خلافت تو اردانند ل  
 مخالفان کا بد حصار ختم تو اند  
 ز تر خشم تو گشت خشم ایشان کو  
 بران مقام که ایشان مقام ساخته شد

خدا یکا بی رخلق از او مبارک تر  
 نشان نعمت فرود بر و هدایت محشر  
 بینمگاه جو خورشید دار کرد فر  
 هوامز عفر کرد و بسکه بخشد ز  
 چو شمشیر است از هین یل و ضر  
 قدر هدایت شاهت خفته جو  
 سرینک دار بنار د ز دیده خون جگر  
 مؤثرت در امان جو تضاد کند  
 کرد هم شاه فرود در سن کوه کوه  
 بشر طاعت یکجند بتر بود کوه  
 نعمت تو که بر بخت کشد و شوختر  
 سپاه او را چون تو هم عاد با صبر  
 کوه که بگردد از بد هم اد برد کینه  
 کرسوخته کند خشم تو دلانند بر  
 خلاف کین تو ایشان در بود هیچ  
 زمین کوه بر تو گشت کوش ایشان کر  
 ذاب و خاک ندارد هیچ کوه خنجر

کرمینت بر خواهی داد با برین کرمیت  
 یکدم زدن ز خدمت محمد حیدر امین  
 ابرو همیشه دارد در زینجا خوش  
 ای خنجر ی که بر هر افان صد لیسر  
 که اختار عالم شاهان عادل اند  
 همی تو هست در بصیرت و سنان جو نور  
 در مجلس قریح و خلایق در دوزخ  
 بر خلق ابر نفی با در جو در صفا  
 دشمن ز صبر دست بشو بد جو در نیند  
 امر دزد ز دست د تو اداری و برین  
 شاه تر است ملک بشاه میسان  
 خنجر تو باش و کرمی تو ان جهان کوه  
 با صدهزار نصرت و سیصد هزار خنجر

هم برین عینت و هم برین برهان  
 کان اصل دولت آمد از قتل اختار  
 ان را که در احسن اسلام زینهار  
 سکو تو واجبست جو تو خد کرد گاه  
 از اختار عالم هستی تو اختیار  
 کین تو هست در بصیرت و سنان جو نور  
 بر د کرد تو ز رحمت حشرات در دوزخ  
 از خرمیت تو کند بر نملک خنجر  
 از پای تو کب تو رسد بر هوا عیار  
 هم عیون به غایت دم ملل بشمار  
 شاه تر است ملک بشاه میسان  
 تا خاک داسکون بود بر خنجر امدار  
 بگزار بر مراد خنجر محمد کافان

بقر خنجر خوشی بر خدا یکا ز لیسر  
 جلال دولت و دولت با دوزخ و تر  
 شیخ کرمی هم روی زمین همه نابند

خجسته با خنجر عید صدهزار کوه  
 جلال ملت و ملت بدو نموده هیز  
 زمانه دایست و افتاب فتح و ظفر

نمود تا که

شمی ترتیب  
۰۲۸

کام از کل دار خواهی کند  
 که تا بدد که شود خندان  
 که حلقه کند بکل از  
 هر کس که با د نظر کند  
 زلفین ترا همه سابر  
 ان لب که بلوز رنگ او  
 کالاست و هفتند انداد  
 هر چون نکر عقیق و اماند  
 هر بوسه که او بقهر  
 خواهم که زبان و دل کم  
 هر چند که هست و منفق  
 شاه هر خنجر از صند  
 شاه هر زدن و اعتقاد  
 اندر عرب و عجم ز نام  
 مدح هر هم خلق را جو  
 چشم عدو تو را که بر  
 ایشان همان تو ز دبان

کاه از مردم شتر کند  
 که بچیدد که زنده سرانند  
 که توده خند بر او ز  
 شب در بر افتاب باز  
 از هر قوی اشکوب  
 نشید و ندید هیچیک  
 لعل است و سرشته انداد  
 بر دین بقیق بر شد  
 چون لب بیات هستان  
 در وصف تو آویز بری  
 از وصف تو مدح شاه  
 سلطان بنده بخت نیک  
 خوش شودت است جان  
 بفرز و حال خطبه  
 اعان سخن شد است سر  
 نشیر که بود او جو  
 شایسته تاج و خاتم

سکه که صاعقه بار بد چرخ بر سر  
 شد است خنجر بر تله عقلمان در دل  
 جو حال ایشان در زلفین برین حکمت  
 شهنشاه ملکا همی افتاب نملک  
 همان شد است تو ز در طلعت تو  
 بوقت داه سپردن همه دفا نکت  
 حکایت و سهر ابرو ز جلد املک  
 اگر قیام کم من جلد تا جیون  
 خدایا که چو تو با بدی می بود نیند  
 همیشه تا که همی شکند زان صبا  
 یک چو عا دین خوبان سید و در نیند  
 شکفته باد ز عدل تو باغ شاه ملک  
 زان ما نه غلام و مطیع و خدمتکار  
 خجسته عید تو پیش عدو قران

کرام ایشان خونگشت و خاک خاک  
 شد است انیسو زنده مغز از زور  
 جنان شام که کشتان خصما در زور  
 بشری و غیب ترا هست سال و نام  
 ز انما سوز شود همان کسی  
 بسیر مرکب تو بر سیر بر سیر  
 کرمه های تو پیش ز نکایت  
 دلشکو تو همی نکند ز نرفد  
 ز جلد تا بسجیون کشد مغز  
 با باغ و دین تازه و منفش تر  
 یک چو زلف بان بر شکستین بلک  
 جو بوسان زینم با در قلمر مط  
 تر شاه مطیع و سپهر فرمان بر  
 شب تو از شب در دوزخ ز دور خنجر

زلف سیر تو آیت  
 که چون زنده است و گاه چو  
 هر گاه بود بصورت  
 که چون سیر است که چو  
 خنجر

کام از

کتابخانه ملی ایران  
شماره ثبت  
۲۸۵۸

شمی ترتیب  
۰۲۸

۹۱  
شماره ثبت  
۲۸۵۸

در مدت شصت روز	باشفت هزارهوک و لشکر
از مشرق تا خلق سوی مغرب	وز باختر آمدی سوی حاد
چون با جویند لشکر	تیغ تو بپازسد بکند
تو جیدی و سپاه بد	مخدول شاه جو لشکر خیر
و بران شود از تو نلغز	چونانکه حصار خیران حید
کچید عدوی تو هست	اخز بر اختلاف تو کینر
کچید سن او ملامدار	اخز رسد او سرشوی چیر
تا خوردی است داور	جاد تو باش بر زمین داور
تو شاه ملوک و حسرو	بیشتر ملوک بنده و خاکر
بخت تو بلند و پای تو	دود تو ز روز زلف تو خوش

  

از هیبت شمشیر تو ای شاه جهاندار	شده ایت بدخواه نکونخت بگونا
لشکر تو کلا بک هر کشته بر سر تو	چو حاجت چیر بر سر تو
هم نعمت کرده ام بخت او پیش	با نعمت اندک شده با بخت بی
خدا بد براد دولت بگویت با بخت	سپه برادرش خلد برکت بر او کار
اناب کرده چشمه برده بر کانه	و چشم همه بنده از اناب چزار
سرخین خون تو بر سر دست بپشیر	ز روی تو خون تو بر دست ز دنیا

شماره ثبت  
۰۲۸

امروز نهران کشت کردید و دهوی	و امسال نهران کردید و دهوی
نامشهر اندر هر سو بیده شدت	خز میز همه اند و طلب بیده شد
ای شاه تو از قلعه دشمن چو کنی	کان قلعه ندارد بر تو قیمت و مقدا
زودا که بر روزی آن قلعه زدن	چونانکه برود اخت علی بکند ز کفار
دو زدی و ده جاندار عدو کوه بلند	شد بر کوه و کوربت بر سیکار
در دولت ده روز گرفتار تو از کوه	اندا که بود کوه و دوزخ و جهانگ
ز دین تو از خیره سران و اخمر	در همت وطنشان بمثل کبک بدوار
تیغ تو جو ما داست بدانداش تو	بسوی ما نده است که بر مور ز دنیا
از فر تو در دیده ماهت هر روز	و تیغ تو در جان عدو همه همخار
ای پادشاه و حفر تو در یاد هر	ای پادشاه است پیغمبر بختا د
هستی تو سزاوار هر ملک جهان را	ایزد ندهد ملک جهان جز بسزاوار
دینا و فویشی ز خوی شکر جو تو کیت	هم نیک فروخته و هم نیک خریدار
تا بر رجوان هست هم باش جوان	تا ملک جهان است همه باش جهاندار
تو دیش هر خاق و ترا خاق تو دیش	تو یار هر خلق و ترا دولت تو یار
دست تو گرفته و دلج داده و دوش	بدخواه تو در دست لاجل کشته گرفتار

  

فرشته باد میوز این مجلس سوز	بر شهر یار کیتی شاهنشاه مظفر
-----------------------------	------------------------------

۹۱  
شماره ثبت  
۲۸۵۸

شاه کجا رسید است ز همت بدت	بخت هفت کرد و در عدل خفت کرد
اسلاف ابد از جاهت تا نامد	اعقاب را بجای خفت است تا بجزر
ایست دست در است طبع باکش	زان بر قطره بدیده زان بجزر
و ز حینوی و شاهما ستاد که باشد	هر جا نینت کعبه هر چشمه زینت کرد
از د و برین بنیم شاهان و حنوزان	یا سر بنام او بر یا نامهاش بر سر
شاهت و ملک دلگهر همه بر تو	مقهور شد بحال ذین شاه و ملک کرد
میران نامدار ازین کان سلطان	هر یک جو حاکم هر یک جو رستم زد
بدینده گاه بخت با همت فریدت	یک بنده گاه کوشش با نصرت سکندر
زان میزان ز نیاید پیش خفت حنوز	دست میان بجز دست جویندگان کرد
امروز بر شهنشاه رحمت هم نشانند	هم از هشت رضوان هم از هشت خنوز
شاید که بر سر بر بر نلغز از د	زیرا که هست قیصر همان قیصر
ایشان بنده برود و شاهت بندگان	تا خدا دان با زلف شاه بنده برود
کرده ن بجد و طاعت بیانت است	کیتی طبع در عبت زینت است سخن
بخت قرین شاه بخت ندر شاه	سالت ز سال الهی روزت و روزت

  

با نصرت و تیغ و نظر آمد بنشاید	سلطان هر روزی بر حنوز منصور
هر جا کرد سده شاه بنیاد و سعادت	از دولت اقبال رسد نامه منصور

شماره ثبت  
۰۲۸

سنگ کبر و اوست بز شاه معظم	لنگت کرا نلنگ شود لولو مشهور
حاکم کرد بر او پای خد شاه جهاندار	لنگت کرا نلنگ شود عزیز کافور
کرد و هند شاه سوی شهر سپاهان	دورای کند شاه سوی شهر شتابور
دوش نشو و دان طاعت و چشم رعیت	یاد رکش چشم بدار طاعت او دور
ایشاه ز کت و ز شاپور کز شتر	تا کجی از استر و بانین ز در
در لشکر تو بیت هزار بند جو کت	در خدمت تو بیت هزار بند جو شاپور
ماه خدا علامت جو دور در ز بچود	خورد نند ز بمانت چه در جنگ و چه در
همه با تو همه بوسه زنده است تا ماه	بوسه همی سجده بر دخت ترا خود
ای تیغ تو در میدان سوزنده زان نادر	ایچام تو در بعلر ناسنه ترا ز نور
داری تو زین جنس و در سربا معرف	داری تو زین نوع و در سربا میز محمود
خزند ک طاعت و سیر و ز طالع	با بند ک دولت و بیدار و سقور
ملاک هم انان کت ز کت ز کت	دولت تو عا شد دولت تو معور
مال تو کتا زنده هم حاضر غایب	حلال تو فرستد هم امر پها مور
در عهد و بیان تو آمد دل قیصر	در جنس فرمان تو آمد سر قفقور
وقت است طرب کرد و ز بدست خنوز	ان پاده و دوش کرد و زاده انکود
یکتد بنشاد و در طلب کام هم بان	با سوسه همه با شکر شد خضم تو بخور
خزم بلا انکر کشا زنده تو مقبل	مسکین و بلا انکر کشا زنده تو بخور

سنگ کبر و اوست



کتابخانه  
شماره ثبت  
۲۸۸

بشنوید با همی سرینو سید باه  
تا سخندان و دبستان و کتبی  
بر از نال که در دولت و دانه برج  
زگاه دولت و ایسا با امر  
بکند و در کفر و بدعت که هفت  
چنانکه که کردینده کو یلا بچه  
کشته کتبا و کتبا کتبا  
حصار و خان و خانیا که کرد  
هم از حصا کتبا و کتبا  
سر شلیدان و سنج و در خانیا  
ها نکرده و هر شب بر حصا  
هر که به یثیمان ندوده و مثل  
چنینا که اندک کتبا  
چنینا که اندک کتبا  
پدر و فرزند و خواست از ایزد  
یقینا که در رده و کتبا  
خدا بیا ما شاه مظفر ملک

سعادیت

سعاد و آت تمام و بشاد آت  
ملوک نقره و زر که آت دولت  
مسیر اندک حسام تر از زمان و زمین  
همی کند جهان در جهان با تو محشر  
ز فر دولت و دایم طالع کتبا  
شیدام و زو یسا کتبا  
اگر کسی بکشد و شود در وی زمین  
ز هر خویشا نطالو بند ساخت  
جهان ز دولت و بر عجب است  
اگر کشاد و روم و عجب عجب بود  
بصدقه نما که هر چه ملک  
بشرف تو من شده با مفاخرت  
همی نگارم و بیخ مدیح تو شد و دود  
همیشه با بود از کتبا که در جهان  
ز اسباب دیک و تیغ ابدار تو با  
همیشه با که هدهد شمشیر کتبا  
یکین خویشا ن از نیشان هوشیای

شماره ثبت  
۲۸۸

جهان تو بخش و کتبا و در ملا  
چنانکه خواهی و چند کتبا  
بر وطن مزار عجب کتبا  
دارد و من و نین و در سبب کتبا  
چون چو کتبا و کتبا  
از شیر و شکر و در کتبا  
نیزت بر ما و صود ما  
او امده از نخل شیرین و خوش  
از هر چه خوش و خوش  
بر خیزه میازت و کتبا  
تا من ز غمت نام و در کتبا  
زان که متوجه بریت و کتبا  
که کتبا و کتبا  
چون نقره و نوبله و کتبا  
یاد تو همی و تو همی  
ان را که تو میاید که کتبا

ان تلخ

ان تلخ سمرقند و الاغ و دولت  
ان شاه سپرد از جود تو انگر  
کچرخ و در و در اصل طرب و دماش  
هستانه عالمی و هستانه شاهان  
با جام و در و نرغینه و زان  
چون سخت شود و کتبا  
چون کتبا و کتبا  
انجا که کتبا و کتبا  
چون صید کتبا و کتبا  
طبعش هوای ما و کتبا  
ان اسب که در کتبا  
بر جوی عباد و بر کتبا  
ای چون بدر و کتبا  
ان قدر جو عیون و کتبا  
یکین تو میشاد و کتبا  
از امانت امانت و کتبا  
ای که به ترا خان و کتبا

کتابخانه  
شماره ثبت  
۲۸۸

شماره ثبت  
۲۸۸

۹۱  
شماره ثبت  
۲۸۸

باید بود و بران بر ما که در حد فغان  
هر مرد که در بختی پیش بود کند روی  
بخت از تو هم سازد کار تو هم سازد  
ان در دوشود صحرا چو شده تر اندی  
ان از چون لولو داد لب و لب  
ابیت که اندک کف چون حلقه رانده  
چون کوسوفه و میدان نخواهد بود  
در تو زده شد و با غریبه بیرون  
دوم از تو بود و نکرده نتواند کرد  
ای نامه بنویست حسن تو بنویست  
در مملکت تو چون شاعر شعر بنویسد  
در هر تو شعر بنویسد بنویسد  
بیش تو بس بود چون جاه و جاه  
چون دست زبیدی در دانت و چو تو  
ناهت نشاط و با چنگ و باره  
از عزیز و لایق و عزیز و دل  
فرخ هم ایام حاصل نضا کاست

۱۴۰  
نمیری و فرزند نامید و با سبده  
با طاعت و مقرون و خندت و مقنون  
نصرت سووی تا از آن مدلت بر تو آید  
امسال در افاق در عدی است بیکار  
بیت عهد زمانت شب سواله در کعبه  
تا حج ملکان ناصرد ز خنده اسلام  
سیرت که بختی سیر بدخواه بر د  
شاهی که شرف یافت در اسلام ز  
او هم بود بختت بر مند که هرگز  
از تو خرد و بختت از خود در کم  
در مجلس او رحمت حلال است که بر  
در مملکت همه دولت زد که از اقبال  
از خان بجز دولت سیرت نکند ز  
چون او بدیاری شمشیر بدلت  
او داعلم خوشتر از شاه خلیفه  
ای در خود تو شاه می بود و خوشتر

شماره ثبت  
۰۲۸

۹۱  
شماره ثبت  
۲۸۸

تا باید چو بر کار در منیر تو چو نظر  
ان بخت جوانت که بر باد و دانت  
ان جریح بیست است که در بخت  
ان در معالیت که در دوج معالیت  
بنته تو بود در دم و با غنایک و جنگ  
کشید که زنده جو با ذل و دانت  
شیران هم مکن ندان شمشیر تو بر  
در صحت شخص تو صلح است چنان  
که صحت و بیماری و شخص تو بدیدم  
ای شاه بدیدم شاهین طلب داد  
نازد دل بخواد منقا کند صید  
دانی که بدیده باشی بختی وقت  
نرسان زنده بکن طریقه پیش  
فاسد شده ندیدیم انعامش  
که هر که تو در دایه تو باشی  
ناده در کند کند و آه با  
بزمان تو تو را خلیفه تو باشی

۱۴۱  
عید تو هم با بون و مهر و در تو چون  
امروز تو از دیه و اسال تو از یاد  
چستان که ز منیر یاد با دها و  
هیکل بولا رسم او تو کفر غم دم  
بر حیره کاغذ و یاد و سنگ چو شک  
جلوه طاد سر و راه گاه چو لاند و بر  
خوشتر از آن کند گاه سبقت با تو  
با در صر صرند و پیش از آن تو زد  
در کف هم بناید با و گاه نشیب  
متمویش و شان و مال او تو بناید  
چون بازند شریفان با از او تو بناید  
شکند با کس و لمران بر ز نام و تل  
از هیبت غمرا و بشکند ناخوش بکند  
هت که بران چو سب و انشا بیکت  
ماه او عدلت و کوبک بختها و عطا  
شاه اسبان خوانم او را با بیرون بخت  
ناصره ز خنده مشرق ملک بخت

شماره ثبت  
۰۲۸

عید تو

۹۱  
شماره ثبت  
۱۸۵۸

دیده که بدن ندید از دوده سلیمو قبا  
چو جوایم ز می بر دست رسم کار داد  
نیت بر یک آن دکه و بیایان همه  
تخصیص اوقاف معلوم در اقلیم  
آن کجا لشکری و صحابه گستاخ کشید  
کر ز باور عفو او رحمت نیاید بر شک  
یا رفیع روان و خافا نازند او در کشتند  
خواست کرد در تلخه در دگر نه کوشید  
ز بر عفو نه است کج در چشم نه است  
ابو شمشیر نارا است عدل را اداست  
نیزه او بر زمین زود بیلان داد و زدند  
یاد شایسته ای از هزاران ختم روی  
در همان چون تو همانا می سخا اهد  
حوا کرد ای بی سخاوت عو شایسته ای  
بیت فرخ چون ترا کار می پیش او  
ایش که سینه سینه در دوشتر آسمان  
ناز شاه بیلید سر است سناها از ند

اندرین

شماره ثبت  
۰۲۸

از طب باو ندیمین بیلید کلید شوق  
ختم ز اقبال تو جان معلول کار لاری  
تو خداوند نه همان دشمنان از تو همان  
درد نیست شایسته و همان بی خطا جان فدا  
توسه دشمن یکی دشمنی می کردی  
ای سینه پر در زنجیری جزو سیر بودی  
توسعه از دیو بیایان و بفرایده می  
شادمانند از تو بر روی زمین ملک بودی  
چون سلطان بود از عهد ادبم بودی  
تو جمال دوده اسلاف خوشتر از ملک است  
همی که با زان سخا مارا در سلطان بودی  
ملا هفت اقلیم باز بر کز ادب بودی  
سکه و خطبه هر شهر غنیمت است  
کز زهر قوت تلخ و جیب نفع همان  
تو زهر نصرت ز صلاح ملک است

اندرین

۹۱  
شماره ثبت  
۱۸۵۸

شیخان چون زد تو بیدار خوانند  
نقبت دنیا اگر دارد خط ز دیل بود  
خسوان از سیم و ز سادند کج شایگان  
هره با ز کز تو با بد نام درین دانات  
الباد در دودها و جبهه از زشت  
باز را بیدند با داج در دینا شایان  
چرخ کز ببلای کز داد در بال  
بخت میوزن که هر دو تاید بدید  
نان کز دملت پیغمبر را ز سب  
شکر تو شاهان کز تو زمین خورند  
شاکر است از شکر تو محمود شاه نام  
دان کجاق است در دوران در زینت  
بارضا و قهر کادی و اوقاف تو قضا  
از تو هنگام نصیحت عید بدین تو ختم  
ماد جان و سرباد از هر تو ختم کار  
برهنه ز کز کز کیدایت که راه دلیل  
تبع و شیرین است سر سنا زندان نیز

اندرین

شماره ثبت  
۰۲۸

زنگ نیارد کز زنگار داده در نیام  
تیر تو با جا تو در غایت کن بود از او  
هست در اماج بود از تو بر ابرامهر  
اسب و کوهیست از سیر کز چو زین  
گاه بشاید ز سوسوی بالاجوین  
از غبار بخیزد کرد دود بیلازم  
تا تو داری هفت جویا سپر پشاید  
هست هم مرکب و با و کابنه بجم  
چون معطل بر جان و بر سفر کز کار  
صنیر بر دان بزم و درم تو بده بودی  
خسرا شاهها همانا دا سبهدار تو  
ان شکر تو راهر ساله بفرست  
بیش تو در زمان صورت تو توان  
از سان دوده نه کاهت هر برادری  
جان نشاندید کز چون بدین تو کز  
ناگردد در سیر و در سیر کات  
یاد اثار در سوت کت نهرت و انبات

اندرین

۹۱  
شماره ثبت  
۱۸۵۸

۹۱  
شماره ثبت  
۱۸۵۱

توجه ورشد هم خیمه بزمین جانگزاوشنات جنگیان تیغ زنت فالیکه منشین تخت نگار ساز رو کارت همنان و کوه کات دایم	توجه دیداد هر شاهان زنجی جانگزاوشنات جنگیان تیغ زنت رو کارت همنان و کوه کات دایم
--	--

خرنوب

فرملوک وارث سلطان دوزگار شاه کز زنت دوده محمود اشر مجموده یکواست کردای کر از بند خویش روان بدد و جد جده خویش در حلقه کرد کرد هر خرد و حیرت رحلت کند هر لایزال حاصل بر مرد از هر آنکه مرده شود در سفر تمام عیس مسیح کت جوراه سفر کت اند سفر بدد همیکرد دانتاب عالتی بی شخره غار و مقام او خا صند و شاهزاده دعا بیجا و نا هر شاه بدد ملت سخر است شاد اقبال شاه مشرفی و زین شاه ان نصرته کن که بقدر سازد از کان منا منشد نهر و کردار بدد خویش بر جو یا و فیخ بال جودا سر و ار جو که هم نشین بود بدین ازین بود	هر شاه نایب شاهان نامور شاه کز زنت دوده محمود اشر مسعود و یکواست کردای کر میراث یافت از نایب شاهان نامور هر خیلست در دلا و کوه کونگ انگ کده هر لایزال حاصل بر مرد او دود لشریفر با کرد از حصر موسی کلیم کت جوراه سفر کت داند سفر کال بر زده همی تو عالتی بود مقام جو عالی بود هر شاه دهر چهار بدیدار یکد کرد مسعود شاه بدین ملک شاه داد کرد او با فیخ راه نمایت و راه بر دین زنت دوده که عیان سازد ازین کتج دسپاه و مملکت رخا نرید در مرغزار مملکت بقدره جو شیر نامملک با خطر شود دخصم خط
--	---

شماره ثبت  
۰۲۸

۹۱  
شماره ثبت  
۱۸۵۱

منصور کرد و انکه راهت مجربان چون نال خویش با شفا بود نشان امرد از او رسید بزابلستان چون شاه کمالست و ظفورا دلایل آ او در مصاف دزم ترانصرت علی هر چند در شیرین برافزید هاست در بوسان دولت محمود یاز تو کز شمت و جلال تراست بی تو اندازد انصای شخص شریف تو رشتن آمدن تو بر تو لاجرم نکرد کرا بر همی دست تو باشد که هباد دو و میرادل تو بر بر شود بچو سیرخ انان نیا بدین دانیان شیر سهر کز سناسن حدت کند کرا هر نامد تو شود همجو مری در دزم و بزم و حبس تو بداد شود ادواج نکسلد و مور با سخاوت	مهور کرد و انکه براد هکت کرد چون نال خویش با شفا بود نشان فرد ارسیده کیر هبند ستان مقصود حاصلت است سخن کت خص دین و باط عدل تراست بر عهد زیراست عزیز و دولت محالی بر فرخ بیکه حال و مبادک بیکه شجر دز نصرت و توح تراست بر عهد البیس و بیله بود بلوچ اندر دنگ سجده زرتشت جو فرخ برین پیش کرده و هو استوده زبیساری مطر از غر خویشین بکران انکند کسر کرن با زنت کوفته باله شکست ننگفتا انان کز شیردان کت کت کامی همد بخا و دو کامی با حدر شج قیامت صفت جنت سفر با تیغ تو نیا بد ادواج در صو و
---	---

شماره ثبت  
۰۲۸

چون زبیر و زرتشت نهیق با زود چون ناکه بر میدبا نادی جلیل اندر هوا و بایه پیمانند زهریر کر شکل تو خوله و اندازه کان کوت که گاه دشمنی و گاه دوستی ایشاه و نظیر منیم ز مدح تست نشتکت اگر بن نظر تو مبارک است ناگاه خوف و گاه رجایا باشد از قضا زان با دهرها سد تو خوف بیجا بادت طرا ز سر و روی و سیردان اسب تو عبیر کرده ز سحر و زدن	کر خصم تو بود مثل بود زال زد دانش تو بغیر و دولت تو بر مکر از باد سرد دشمن تو بغیر شتر بالای و دوستان و فکده نشان نگر کین تو شکران کرد هر تو بر کر چون برچ بر کوا که جو زوج بود کز شاه بی نظیر یارک بود نظر ناگاه نفع و گاه ضرر باشد از قضا زین با دشمن با صبح تو نفع بی ضرر براستی ظاهر و بر استادن د دانه بره کاه کشته تیغ تو بر عهد
---	--

ای باج دین و دنیا و حق تو دکار ای دین جو ما در عیس بلیدت ای طراد دوده شاه جو سلطان زین از یکد کرد دولت تو هر د شاهان در کار دختر و بر هر د پادشاه	بر تو خسته با دین عیله هلاک روی از شر تو جو دختر احد بر کواک هر دو خدایگان ز رضا دند شتر باد با یکد کرد خست تو هر د ساز کار بردی ظاهر حق بی بی مالها بکار
---	---

شماره ثبت  
۱۸۵۸

ان ساخته زهدیه که هرگز نساخند  
هرگز بدلت تو نبود مستیج  
در زهد بار ساقی با جنت جلال  
کوزه همد سعادت بردست فلک  
خیزی که تو بره دلش بود کرم  
دیوار او جوی خرد بلند است که بر  
کشته زهره در سلطان و دام مقیم  
امرو زهت شکوه ثنائی و یقیما  
از اعطاف دست که اندر سلطان نماید  
و دست یاکت که سلطان زاده کر  
از فریختت که آمد بر ملت  
بیمان و اشکار تو با خلق چون یکست  
از بسکه هسته در دل تو خست و کرم  
که در خو تو خست تا در فرستاده  
دینار دین تو یقین زنده شوی تا  
ان بندگان که بیتی تو خستند همه کنند  
داهان که نیت تو بایشان همه رسد

دین تو خست

شماره ثبت  
۰۲۸

دیریت نامعزی خدیوگر شماس  
د زخو و د خلعت که اسال اشرد  
از انکه روز و شب سرفز بنو خدی  
باده و قیاس سعادت با هر سه کار مران  
چون دولت تو یار و نگه دار ام است  
فخنده باد بر تو شادی و هزار عید  
در سخنان معظم شهریاد کرم  
زانکه چون خورشید روشن را رخ  
خبر با بد کرم نوران را خفا و کرم  
کفایت شاه سز و جبر علی الیونک  
که چون خاقان زید یاست نریدند  
تا که عدل او نیاه ملت گستان  
از خطری که کسینگر سز و باورند  
ز حلیقه امید و ز شوق باورند  
هست عهد و بیعت با یار و هم توار  
لاجرم دان بایداری و بیعت با یار

دین تو خست

دیده مرغی که او ترخته کرد بیست  
باره او کوه و صحرا با بیاید چنانک  
همسری جوید همی که او دیدن کان  
هر کجا را ندیده و هر کجا سازد کرم  
سعد با شلم نشیند در حضور گامقا  
چشمها در مشرق اناحوا لاد شد  
شهر و جوم کاشغور کشت بر آسویک  
گاه کوشش از خندان کاشغور کاشغور  
تبع او باریده و حد بلا ساعور و بیلا  
قبضه شمشیر بر دست گرفت از بسکه  
از فراغ و خون کوه و بر صحرا کرم  
از سان و تیغ او شد در مصالحت کاد  
حلد و بیگانه را در در نکر خچام کاد  
او خندان ندی که از شاهان محکم است  
باید و نام سبب عیبش را احاطه است  
از ملوک باستان که با تو با اطلاق  
ز همت مردم بود و در کرم تو سال

دین تو خست

حالا از خالها نازد که نیگوست  
که چه موجودات غالی زدم و نکوست  
در چه دنیا از نظر تو افینش کاملست  
خای او به مشورت دعا او و نیکوست  
دوهران بقعه که یار دولت دکن در  
شاه تر باشد در عیسویه تر باشد  
باز و کلبه از امن او باشد در بلیکشان  
مره باز دکان بود آمدند و دوا هرن  
انقلابی نسک و معارف کرم سازد  
اسما ز خواهد که کویان تر بدین  
جز با طابو سدر که هان با یقین  
بر امید عفو ادا بچو کشت اشکار  
هست مانع را امید او تو از نیکوست  
جانها را با حور بیوسته داد همرا  
باز و دستر و در حلد و دارت او  
در بخورشید رخسار که بدید با یگ  
بتراد و غایت که خضم در مقام او

دین تو خست

شماره ثبت  
۱۸۵۸

شماره ثبت  
۰۲۸



۴۱  
شماره ثبت  
۲۸۵۸

کرد ایوان و از احزاب است که	کرد رکاب و از ذوار باشد که
هر که بدیدم تو گوید که روح	جنت لغز و سر برین تو بکشد
طول مدت یا بدان کجا تو بیا	هولت بر بیدان کرین تو ساز
هر که در نوا دهی گوید عادت	از سحر اذقت شام از شام
خاطر شاعر ز مدح تو عز ساز	از سر نسل بره در دیا صد تا
مدح کرده بر کجوزی نمی گوید	مدح تو چون نظم کرده مدح
سده بگو که بدان حضرت توانی	با ما محضت قلم کرد و بیو
در دو خست عرض کرد استغفار	سنگ و چاکر و اسب و ده سر
انداز خدمت که بر فرساده	داند بر خدمت که بر فرساده
تا که در کتی ز اظلال دایه	هم نیم و هم عباد هم شکر
کز تیغ ایما را از شمشیر	که نعل باد یا خاک ساران
بر هر خاقان مقدم باشی	تا حجام دارد و محرم مقدم
عقل در عقل سنجیده دارد	تا سجوی کاران دشا در
بد مدح بگریست که خندان	باید دانست که در دم بر
کز شرارتش دود ناه راست	ناور تراست بگریه جانش
بگری بود سگت با گریه جانات	انزوی بدیغ ترا باشد

خنده

خنده چون سازه و چون سازه	دو آسمان سازه بر نفس
هنگام که بریند از فرقی	دندانهاش برین ترا شعلها
کو که هست بر سره ندانها	زهری که هست در بز و ناهای
ای راست که لاله را در جنت	دیددی و دخت لاله را در
باریدند همیشه بصیرت	برو اندیشه همیشه بیدار
ای وقت فرده کرد در روز	دشمنی لاله اجل بند است
هر شمی که بدین حال اجل	خالی از خیال و روان شد
فوحیت نیکون که قلم در	از شب زرد و عی شد و کاف
بالوحی که قلم بازل ساز	بایزنده و ده لوح بود
کان لوح از انکار بدین	دین لوح از زهر بیدر کون
بشکست منم که قلم در عرب	تا نام او بدست عمل کش
این سوز خطیب بر پادشاه	تا نه شود بر تیر و زور
هست و در روزم بلخ کز	اید که اجل ملل موت
شخصی که زینها دریا بد	جانشینان بدان ملل موت
تا در میان سنگ در کز	سنگ در کز به زخمنا
در سنگ بود عاجز و در	در دست یلوا و خندا
والاعمال دولت زینا	خوار نشانه بر هند کام

سایه کج و باطل از او شد	سیر که زین کفر از او شد
ناهنج است و بدلیش	هم ملت محمد و همه ملت
اهو شیر شوخ و دود	و زینکند سائو غل شر
نشکست که خدمت جو	بند در تو س قنچ ارون
کان کز زده باشد از	ان نظره با بدین است
بازیت تیرا که شو	هر که ز خصل او گوید
هم ز خاک جرم تو	که نعل اسب و بغیر
تاریک نام و فصل	کز خون زدم او بر
دارد دهر از هنر	داند دهن ز خلق
در حو و طریقت	دردین بود عقیدت
اذا اعتقاد پاک	تحقیق تو خند و صد
واجب کرد ای	پروا بجز بود
کنشاد او بود	تدبیر او بود
دایه و باید	از هیچ تنگ
واجب کرد	تیش بر او
تھا در دنیا	بیهنای و بد
از کز به	دندان بک

واجب کرد وجود	دانشا که بود
بیرزان دهد صلت	که کند ما
باشد و چون	تغافل از خود
واجب که عمل	باید بخشا
جرم گناه	کار کند عفو
هنگام عفو	در نماز
واجب که در	نماید بیک
کامی که حصار	جو صحرای
تیش زده	در عرصه
و ندان	شیر در
زید کران	نجان بنظر
ناجور	بیکه او
شخصی	بایست که
کو که نکاشت	یک صورت
ای و در	بار و قول
میدان	تو مکر
زان اختیار	از امر

۴۱  
شماره ثبت  
۲۸۵۸

شماره ثبت  
۰۲۸

۴۱  
شماره ثبت  
۲۸۵۸

چون هر دو را بدید ز کوهی بود  
هر اندو در بنگ یا لنگاشق  
از قریب باد شاه ترایز برین  
و دریای سیکاد و ضریات و باد شاه  
تا قوز دور باد بر روی لید  
کوه حجامان بجاوی بیاید  
ای حق کذا راجه و خند سکنار  
من بنده مدح ناچو دار کف نام  
دانش خدمت من و دادند حرمت  
کریم تر بر ستر و کرم سنا دشت  
روزم شود نجسته جو کوه مایا  
تا باد رضا و شکر و بقا ز علو بو  
داغوز تو شهنش و سنا گز تو و  
تا قاری باشد و لفظ نادی  
باد اچا نکند و تبر کسر عدوت  
تا باشد از ده جامه رشید و در  
روش خور و ز باد همیشه شیب

بر شتاب

۱۵۰  
بره نشان دولت شاه زمانه باد  
از تو بساط ملکش را رسید و  
ای سر غلظت منصور  
تا چ و نیادین زد دولت تو  
هت به الفضل کینت تو بحق  
نظام تو بنهت سنا  
وایت باو شد به تیغ تو نین  
کر تو ناز و خشم ز بچین  
در هر روی سوی کبود دم  
در عهد و سان کوش سپه  
بشاد همه ولایت رای  
چون شود تیغ با کفت موی  
تیغ تو هت تا هر کج کند  
تا بساط رقصا که در کم رزم  
بروزی ز کرد و ز کوه بود  
حکرو ظار سلیمان است

میر

شماره ثبت  
۰۲۸

۴۱  
شماره ثبت  
۲۸۵۸

همچو بود بر طبع تو اند  
در بیاه و جیرک نکند  
بدر لطف تو ادر نیست لطف  
زیرند تو از رسید حکما  
راست کوی ز مهر کفر حق  
فلک را بعب است لشکر کاه  
جز بنو مرید ز کسیرد خالک  
دست تا بچ دولت تو فاد  
تو با صل و بنفشه نشی  
از حضور تو زو زینت بافت  
عالم خیم از حضور تو اند  
کر صد و ندر و حجامان یای  
فضل عا شور و کوی یار هت  
حلق و نیا کند و عقیع  
هر کجا صدق بنفشه تو بود  
چرا باید دل ترا شاکر د  
بوی مهر تو سازد کار کند

در زلفیت

۱۵۱  
وز زلفیت بر مجور بخار  
ای فضل و کوه رضان خلقی  
در هفت بریزل کم دارد  
بر سر او نشاندی و توان  
عاجره و صرم زخمت تو  
سرم ز شاد چید چون چیر  
کاشک نشسته تم بیما د  
نازد در یای طبع هر روز ی  
با چنین حال اگر کم نصیر  
تا سیر هر سر و جمیع بود  
از سرایت جدا مباد سر یس  
بخت تو مالک و فلک ملو لک  
تا کیوان سله ز ایوانا لک  
در دولت تو بر شمع خور شد  
ساق تو بوی کرم بر سر سحر  
انگه با عنقره منوس بر ش  
زلفیاد داده دوز زلف دا

میر

شماره ثبت  
۰۲۸

۹۱  
شماره ثبت  
۲۸۵۸

جهدا و تقرب حین را	نفاش	حیثم و کوچ فتنه را	کجوبه
بزم او حلا و چوود	العین	توجو در صوا و زینت	مهور
توجو صبح لادختره		ادبجاه و جلال او	مهور
هر یکی کس تو نویب		در چشم بدان غریب	

چون داریت یافت مدد و کار از هر یک  
صاحب یا قوام الدین نظام مملکت  
بوالطاس سعید الریان انکاره زان پیش  
بختیار شکر که در روز و دارم بختیار  
شاه عالم را جواد هر کجا باشد و روز  
صدور دیوان و دارم جویزین شاد باد  
منظور در اینست حمان از دیروز  
از بختی بود از کرمشاد ام بقیه  
چون موافق شایسته با ایشما و خندان  
عبارت و صد دیوان از نظر کتبه  
از نوابت هر کجی که در انجام کار آمدید  
از شمال مشکبوی ایده نو در روز

از زبان

شماره ثبت  
۰۲۸

از زبان بندگان انصاف ما حق باکو	خشم کبکای و ذوالخوشترانی
تا برین بود خوشتر و چشم خوشتر	بیش سلطان حمان باجا و قدر فخر
هم خزانان در اقامت و در لب احشام	هم کز آن در وزارت بر لب اطفاخار
ملک سلطان تا نه گشت از روی مللانی	چون زمین از او باقی باشد نهاد
تا نرسیدت حمان کرد که با انشا	اهوی دینی امان یا بد زینتر خزار
کرد را با مثر پایش داشت و دهن رشت	باز را با کلبت باشد دست و سر کوهنا
خواست تا زینان بود بر روی و زینت	از نکار کلاله در ملت دولت ننگ
علم او در دین زینت ایام ملت نظام	عدله در ملت باقی داد و دولت قنار
در هوای عالم سفلو چون بگری	صافی در حال زینتی از عباد و زنجار
با مبارک زاری و بدین شرفها و ملک	هست صاف از بخار و هست حال زینت
یا رب ندر زینها زینوار تا از عذر	از ستم کبر و ایسا بد کت یا رب عصار
اشاء و طوری سنا موسی عمران سوز	تا برار کلاله چون زما شکر کلاه مار
تا بدیوان و وزارت حامد و نامه بھر	از عینش نامور شد از زینت سلیمان
حامد را داف و مفتاح دار بر عین	دفر آمال را مهرت دارد بر لب لار
علم و عقلش بر همه نگر می تواند نیاس	حلم جودش را حساب کجی تواند نیاس
قادر بر زبان کردید اگر چون زینت	بکرت از روی عدل و در روی عینت
کرشکار دام صیادان بود بخیر مرغ	جان و دل بدین همه در دام سکار و ننگ

روی دولت تاز با شد روی بنیاد	تا بود کلک مبارک در بنات سکار
باز با قیاس بریم و من هر با عقی	در بنان فرخ تو بار داز منقار قار
لیکن قاری که از نقد او بار می	تیمو تر با شدن با تو شاد ز شاهو
سر نکوت او دارد در دوستان بخت	مشن با راست او دارد در شتابان
تو خلیق مصطفای ادبش کز خندان	تو بعلم مرقضا او بقبل ذوالفقار
ای خداوندی که ننداز زینت صلیح تو	طبع من بطور ایشان شد شرف شایع
هست پیش تو تار دیکر از تو دگر	من ز هر چه بدین تو بیکر تو اودم تار
کان تار دیکر کن کردن هم بر کند	و زینت من بنانند تا قیامت یاد کار
تا همی بر عالم علوی بود تار هفت	تا همی بر عالم سفلی بود عنق چهار
باد بارای و شریف هفت سار زینت	باد با طبع لطیف جبار عنقر سار کار
بهر صفا و دولت تو با سان اقبال باد	با سان اقبال هبتر چون نعل باد
بشا اقبال همیشه که کارت دیشا	یا انصاف همیشه شرفیارت باد بار
ناصرت منصور باد در حالت هر چه بود	در دست شاد و در دست غمخوار

هر که در بد همیوان ترک سیمبر  
زیرا که هست همه اد چون کب بدیع  
چون کلا شود شکفته بر روی و زینت

بانی راهی او در دوستان مملکت	شایخ عزیز شاه عالم فرخ و نضر ما با
چاره بختی بود سیدند شاهان و زینت	بای بختی بود سیدند شاهان و زینت
و هم او پیش از وزارت کرد خندان	تا ملک شکت در مغز و مصفا کاند
کردای و پیش از هر سبیل مقدمه	بر موال کار سهل و بر معاد کار بار
کرمین از زینت جلوه او با شریف	هر کجا حاد بود بدکلی که حایضاد
دکنند با ناز بر خاطر قار و	بکسلاند روش تو کجوان اجزاء مار
اعتماد ندیمان دانگه دستور	دیروز کان بختیان از کت و مقصود
ای همه علم انامان از علوم مقبس	دی همه اسم و در بران از رسومت
حق شناسی کز کار و سبیل و از ازار	شاد با مژ و در زینت و جوش شایع
از بختان و از خندان بختان چو در	هم حمان در هم خندان بختان شایع
که چید آصفی را کرامات و علم و خرد	در جید اخف و مقامات است و علوم
با تو در علم و خرد آصفی با شکار	با تو در علم و خرد آصفی با شکار
هست هر قدر تو قیاس تو کجی مقیاس	هست هر قدر تو قیاس تو کجی مقیاس
مرکب ملکه سوزیت را سوار جابکی	از تو جابکی بنا شاد از تو جابکی
باز بان کوه لاینت جرابا بدی	بسیخ خوان صان کوه جوی و در خجیا
که عباد در در صراحت و صحن پیدایش	هر کجا بود تو راست سکر و بلا و در
ان کجا باشد و طبع تو کجی مقیاس	ز تا الفاظ و معانی با بدی ایدهار

از زبان

۹۱  
شماره ثبت  
۲۸۵۸

شماره ثبت  
۰۲۸



کتابخانه ملی  
شماره ثبت  
۱۸۵۸

هست اختیار شاه که بخت است یا او  
بجووانت دشمن و بخت از دوست  
چون صد امت از دوزخ باور بانیست  
که هر دو را بطبع بر سزای کند  
شد تو تیا و چشم ظفر کوه آب شاه  
مددیت خود بر دوزخ پریشانیست  
در باغ و بن و ملک خود بکنند بخت  
از رخه بدلتا و سخن برسانت  
خورشید از خرد و دست بر نال  
و در قبول او بسبب پنج در راحت  
و نالت و کفر عهد و خلافتش نهان  
هر که کرد و بیباور و عین کوه از کوه  
دارد که جان نازد از آن در عین  
ای در سخاو علم و بختا عجم و ریخت  
ختم بر نازد آنکه نوزد مغز ترا د  
دوره حشمت تو نبدت کسرتیست  
جرم بقرت است نامرتوبین رو

۱۵۶  
زید که اختیار بود مره بختیا ر  
در یک روز مراد است مگر چه و لغتیا  
چون شاه سبزه از ملک نیند کلکما  
شاهان کاهکا در دوزخ برود با ر  
نا کخدا و اوست با بس هنر سوار  
حزبت حق شناسی و کرمیت جو کتا  
که در دست است بر کسوف از نرفت بار  
اراست و بخت است و طریض جویا ر  
در ایام بختش کرم است بیکار  
که هر دو در طبع کرم و حکم کن شاخوار  
هر دو کس در خلق همان در اعزیز و خاد  
ان در چ بر نوا بدان کلک شکبار  
دارد حوا از جنت فرود بر رویا ر  
وی کلک و حکم قاطع تو همی و زلفیا  
فرخ نیا آنکه نوزد سید با ر  
رو و ولت تو نبدت کسرتیست  
تعب ملک شناس است ز حرم تو بهوار

کتابخانه ملی  
شماره ثبت  
۰۲۸

کرم نظم کوه است نادر تو از خند  
کان نظم را سپهر ز هم بکشد هم  
تا هر یک کرده ز نیا خنری است خنر  
با در بند و سناست بدلتا خنری شیر  
پایده با دعو تو از فضل سناست  
ناید از دین تو ایسترا بنا .  
از هر چند مت تو بر ز کان در سوز  
زیبا تر و بدیع تر امر و دوزدی

۱۵۷  
د و عصر جزایان عراق از د با جوتیا  
که در دن ز راه بهتر از د هیچ خوشتر  
هم در سخن بهتر و هم در سخا تمام  
از ذاق خلق را بر توت دهد مدد  
لطف خدای داد کر از ذاق خلق را  
که برای او جوا از جوی شود لطیف  
که برای او جوا از جوی شود لطیف  
خالق همیشه هست بر کار یا ما د  
هرگز نبود بر کف او از حد شراب  
از جویان در رخه کسند سجد  
بر شدنیا در طبع لطیفش با سناست  
ایا افتخار عاقل و اقبال و منزلت  
نیست اخنر از نیا ترا عالم از نرسید  
خواهد چنیا چیزی تو را بر چنیا چیز  
عزمت دوام دولت و عدالت بقا چنان  
که صنعت با رحمانا کجا جویان  
از نیا کجاست و نفاشها و جویان

کتابخانه ملی  
شماره ثبت  
۱۸۵۸

د و کسر

کتابخانه ملی  
شماره ثبت  
۰۲۸

۴۱  
شماره ثبت  
۲۸۵۸

توفیق نشانی که ملک و لیل  
خا دار تخت تو شود چون کشته کگل  
ایز شو دفلت نجات و حسن و ناه  
اندو حریه عدل تو بکن و ندر و در  
از حشم تو باغ ستورانت راهی  
اگر همه بنم بدید اید از محمد  
سازد زختم زخم تو از سنگ داینا  
گریخت چون صدف نلم در نشان تو  
جز در انا مل تو کم که صدف شود  
ان کوهی شناسد ماه و سانه دا  
در همت تو بشهر و شایسته خلق  
در معرفت بریدی در مرتبت مراد  
هر که نکشایم تو ز سوره از غضب  
دارد یقین و ستر بهم با دست  
ای انبیا چرخ معالی که بود  
ان ساله در کنش و بقدر تو یافتیم  
کز تیر شمشیر یا حفظ رفت در تم

ایز نخو است که تخت ترا و شود  
هبت شدم که بود در آن خا در مرمل  
در حضرت تو شد شب تیارم نشان  
دارم بنا و در سخن در رضا و همی  
تا از سپهر چینه بود ما هر اسپر  
چون ماه بادای دفع تو و ز بخش  
کفایت تو نکت سله در نامراز  
مهرت طرب فزای و سپهرت و فغانا

چون ز سلطانان کتی شمشیر یا دست  
صاحبی باید که باشد کادمان و دودین  
صاحبه نیامد اندر نظام الدین  
بخت لفقین کرد و نایب الهی و نمود  
مشرف و مغرب عیاشی و جو سلطان  
صاحبی نیست در دیوان کز انان  
صد در نیک اختر می بنیسیان که کت  
از نظام در رسم او شد شکل کتی و نظام

اندر

شماره ثبت  
۰۲۸

۴۱  
شماره ثبت  
۲۸۵۸

باغ ملت و از رسم او بدید آمد خت  
بوی خلق او معطر که بوی سنان  
کلیتیشا ندا صافش به ملکد کت  
دای او امر و نما او که خرم تو زدی  
شدن تو طلعت او در به ملت خرم  
ملک با سیرت او هست جای خت  
دام شد چون مرگی در زین خشر اسنان  
روی همامون نا بفر چود او زین کند  
تو تیا سازد سپهر از چشم اختران  
در صدف دیبا بود دای او ساز همی  
ب هو او ای باشد هم با باز سیر  
شمس بود عقل او کز شمس بودی  
مهران دا از خوارت تو فیت  
ایرانا تو کو به طبع او کاه لطف  
جیستان او کتی و یابد هو او ابریک  
تا بنا و آمد کل اقبال او در باغ ملک  
خادگی باشد مجبه درین بد خواهد

از فی و نا تو اند که در قهر ستمت  
روز قهر ستمان در پیش عجز و خرم  
گاه بخشد ز همه دشمنان انا  
چون فلک بود در مع الامیران  
حشمت او هست صل و کار در فرخ  
ماه و خورشید از محان دار کون و لیل  
سایه کوه او دایا بدینم هنگام بر  
ان شود همی خلیل از یاد او آینه  
از سران نامزد و نین عوا و سازد شرف  
فرز تو زید و سدر کز راه او بد کلاه  
کریا نداید کار از هر کسی اندر جان  
ای بار تو ز خست سید و خرم کرام  
دای تو خورشید دایا نیکو جز بی شرف  
بیش ازین خرم از مکام بود و کتی  
مشکوار و کوهرا نشانی ملکد کت  
گاه و مهر و کاه کین از مده و نشانی  
مرغی ز بیات زد و نامده و جو بیخ

اندر

شماره ثبت  
۰۲۸

شماره ثبت ۲۸۸

جز بدست چون نول مجربان انعام شاه کیون با کون بر دست جانی اعقاد ادعا سبایه نیاز تو جوید بر دما از ستر جندت و هر کرمت تو درم وانگیز از آقا تو امید دارد کی نظر هیچ کرم نثارا چون تو نکند از دما چون ز منج نوبیا را بر سر طبع مشتی زید کربا شد با قوادا کن هر که پیش تو شایه داد از دگر من ترا کون ناری با مدار او درام ناز به بی نیازت برای بیغمی اوست و حاکم نایب باد بر خلق را ماه دیوان طراز و مشکه میا از خن کود کا ز کوه انخوبه دل هم سپیر خطا ایشان مشکه و عیال ایشان مشک در مکنونه هر کوه ادرمان لادریک روز و زم دو روزم از چشم تو هر کج	جز بدست مرتضی مجربان شد انعام در وجه کوزان عجب است جانی اعقاد در جهت سبایه نیاز تو بر اعقاد اینست زانفت و عقل و درج حفا کره امید من و قاب و عده و در اعقاد هیچ کرم نثارا چون تو نشا عباد بر مثال لبت سیمین بر مشکین عباد ماه نو شایه کربا شد با عداد و اسرا انده معنی نثارا در نیا شد با ایدر بر لبها طراز تو دستوری چنین نیک کیبای خمت و شادی عقا و عقا مایه شادی و نعمت جو و عقا و عقا بیش تو هکام خدمت مکتوبه خطا اهواز کرده از شوخ و دلشیران جهد ایشان شلیهین و نذر لایق است مشکها را هر کج را بر کران لادرا در نیکه و مشایقه است نیکه و افرار
---	--

ناله زانند

شماره ثبت ۲۸۸

تا یکی با شاهی اصله عددا در شمار ذو فرزان تو با ذوق اهل دولت هم هر کجای تو با شاد رخ بر تو همان اندا حکام شریعت عصمت زانست	تا هزارا نذر عدد بیزار یکی با شاهی با ذوق فرزان تو با ذوق اهل دولت هم هر کجای تو با شاد رخ بر تو همان اندا حکام شریعت عصمت زانست
شیر ملوک عالمه شیره زاده مفسر یکر و در صبحی غیبت شاد و خرم با دوستان مخلص را با کزان عشق نور فاش در دل هم صفا شاد و کف من چون مشغولم از دوا و از مطربان با استین بر شعر ابا شادم خدمت ز دی همه حیرت همین کلام و د خاله کرم با این چون کبکهای کسری چون کسرتیم ان در بر نطع مدد قائم با همی ز کلامی بر مسمها و خندان در دست کرم ان را داد نیکه کج چون ذوالفقار حید کرم زبان بجا	شیر ملوک عالمه شیره زاده مفسر یکر و در صبحی غیبت شاد و خرم با دوستان مخلص را با کزان عشق نور فاش در دل هم صفا شاد و کف من چون مشغولم از دوا و از مطربان با استین بر شعر ابا شادم خدمت ز دی همه حیرت همین کلام و د خاله کرم با این چون کبکهای کسری چون کسرتیم ان در بر نطع مدد قائم با همی ز کلامی بر مسمها و خندان در دست کرم ان را داد نیکه کج چون ذوالفقار حید کرم زبان بجا

حدا از این باغ خرم و نه باغیون در دوزخ شهریاری جان نری و دوزخ و دکان شاه خورشیدت خورشیدت خورشیدت جبرئیل زجت او در دست کو اعیان دست کوزی و عیونایت نقدی کون کر ندارد دست از اذکا نور عیونایت خرم استان باغ و سلطان اندوخت همینا انداختار از ملوک شرق و غرب نوبهار و همگان در سالیکار است دست تیره بران شاه کلز شمشیر ناگه باشد کوی که در نباشد افضار خسروان با شاد دنیا بدین هر که با فرزان دیبا از نیکه سر کشی اصحاحی اندازی که هستی بگله را جو د و حجاب اندازی بر هر چه خواهی هیبت تو نام کوهان در دوزخ تان مهر تو کوه که در نیسان کوه چنان است	مرجا این بزم فرخ و زینا در شهریار آکت زینا شهریار و دایه ت زیاده دوزخ شاه رضوانت دباغ خوشی نیست کج هر چه شورا ایات دهر خوشی را شمار هر کجای کوه کله کلز از سر جو بیاد بام او عیونایت و شایخ او کا نور باد بزم او در بر عیونایت سر او در بر لبها دو دکان او از نام ملوک است اختیار شاه و اهره و زینا شاد همگان و نوبهار بند شاه همگراست و اصل دولت تو بدر صای و میره میدار او مداد کرم شرق ادرام کرم ز غریب کرم بر زمین کرم سر کرم کرم کرم دوشین شاه کرم کرم کرم کرم در شهنشاه کرم کرم کرم کرم دولت تو فرخ زینا خاهان ملت کرم دلکد خوشی و هر چه کرم کرم کرم
--	--

اندا که طبعش است نغمه ز کرم اسلان نابا شحات نابا در شاخ بلند بخن از دوش کرم کره و در همی کاله نابا کرم ای دوزخ و مجلس باعسان عطا چون کرم کرم هستی نابا و نوا بیغمی و علی با جان از تو هست خرم مانند تو که باشد با شاه نابا نه هر چه بر او از تو بجا و شمت کرم ریحی نیا بد اندامه مدحیت من بنده تا زبان را در مدح تو کرم ان لفظ تو شنیدم اگر با همی بخند شوخ فصاحت و کرم طراز دیوان شکله کرمای عظیم در مدح تو کرم تعبیدن دارم مشکه و کرم بر دل ناحاک و باد از دوا است بلع کرم	شهر زاده که در انست از خرم اعقاب با باغ اهر خرم تا باغش تخم ز کور او در صند مشر و هدیر انما مام سازد دوزخ انما کرم ای دوزخ و مجلس و کرم کرم چون کرم کرم هستی نابا و نوا دنت شاه خرم جو ز علی سپهر دما دوزخ و مونس جان بر دوزخ هر جا نریک کرم کرم کرم کرم کرم و قوف بنور کرم کرم بر مکتب خرم زان از دوزخ کرم انست تو دیدم انعامهای صبر نقش مایهت و کرم کرم کرم شد بد کرمای شعور و در سر کرم بسیج وار دارم مدح تو کرم ناز نیکه کرم کرم کرم کرم
---	---

چون

شماره ثبت ۲۸۸

اگر بگوید و بگوید لشکر برده اند	زهر صبی مره برنگویده بیکر
جلیخا خا میرد از در بالادست بیکر	ز قیصریان بر در دهان زلفا سیر
جنیز و له توان دفتر کجا دولت بود	جنیزانای توان کن کران بر بود با
مراد فر فلک دار است صفت شاه چون	مرا خا صفت دار است صلیح شاه چنان
چو در آید در قزو خا طرز صفت صلیح	بر آید لولوا از خا طرز با ملک و هان دفتر
همیشه تا که از تقدیر زیادت چنان	همیشه تا که از نایب کره دت نفع چنان

کر بکشی سر ز برامی	یسر	عصیریم با تو بشادی	بسر
در بری یایه تو از دام	من	دست من در دامن نوای	بسر
بر من زان هو چه داری	نشان	بر خواران خا لیه داری	اثر
موجده و اجنه بی بر	سمن	غالیه و اجنه کشتی بر	فرد
بر رخ از نسک بیبا	آدینه	سروا من بیکر و آفت	بسر
روز و شب زهر سون	توسعه	کره زبان در دهان	بیکر
مهرم در رویش تو انکو	شود	چون در سلسله شمیم	دو در
کش بر زین صبح چمن	شکل	عاشق در رویش تو	دو در
ای حکیم خسته بشیر	شده	کره زلف لرد ا	بسر
کر بیدی در خم زلف	مل	کو قدر خسته شد چون	بیکر

امر تو گوید کلمات کران باب عقل	هر که از امر تو رو زاید شود مقهور
لشم تو گوید که خدالات کران عدل	هر که را در با بدان کن زده که محاکم
تا بود کرد در کربان هفت و سیادت	تا بود در عرصه چهار و پنج کوی رحما
خاله مال در ساله فال حاصل و ناله	بر عادت با ده شتا و سیران از باد
خال یک مال از تون ساله تیغ فال سعد	اصلا ترس با تیغ خا لخت یار

ز عدل سلیمان در تیغ عبیر عبیر	هایوز و مبارکباد بر سلطان زین
جلال دولت نامش شاه روی بود	چال ملت ناز و ملکشاه نالک نظر
چو سلطان نبودست خا هلا بود	بناه کو هر دم معز و ز عبیر
زوران ناد ایران با مراد مستر	ز سر زاهد مغرب بیکر دست کشتی
چنان جسمت و ما اعز من چو شاه چو	زین سجرات ما کشتی عدل شاه چون
زوشوران و اسکره جرابانم کشتی	کر سلطان سیدگان مار در چو خورشید
کشتی چون کوشش و لحن چو خا	کر دیاستی عجب شاه بدلیج کشتی
بکوی خاست هم شاه و عمر و دستان	بکوی خست تر شاه و مرده دستان
دلانک شود شاهان کرد در هر دو در	ز انکس شود بیجان کرد در کوا و در
بدست ماه کرد تیغ اینها بیکر	همین خشت چنان کبان همی کوی کبان
تیغ و دست خسته چو ز با بر است	بکر در زخم باد خون بکره درم با

الکلیون

۹۱  
شماره ثبت  
۱۸۵۸

۰۲۸

ان ز سفر بد سوی	خجان	دین خجال اید سوی	سفر
ای شهن ملک شکر	کرنت	ملکان فلانکه تا کجا	مشر
کو بر آورد بدو تا	خجن	دولت از خا دروا ز	باجتر
در گت او تیغ کلید قضا	ست	دو دید تو کلک کلید	قدار
کلاک تو کلکیت سنگت	و بیخ	از شه سقا رشع انیم	بسر
کفتن او سنگل در فن	نکون	خورد زک عنبر ذوات	درد
زرد و بدید در قضا	سبز	خشت داد او کلز لقال	شر
از سخن آگاه و نداند	سخن	از نکر آگاه و نداند	نکر
چندش او ساکی شرف	بهر	شود شرفا یعنی مجرد	بسر
بسته بیازت و لیکن	بخیر	بر همه افان کتاد است	در
با رخدا یا به شاعر	بهر	هست مراد دولت او	بهر
خاطر بر سخن صلیح	ت	نکته بر او برک و معانی	مشر
بر شیخه خاطر م ا	بیش	صلیح تو بیست زبک	مشر
دشمن از صلیح تو انکه	شد	کینه گفتی ز خنوج	سفر
تا که بکشتی ظفرات از	مدد	تا که بخاطر طربت از	ظفر
از طربت با مدد بر	مدد	وز ظفرت با مدد بر	نفس

موجو بکر و کد ارم	چشم	تو چو خندنی لب ایش	شکو
هست از لب بکران من	دین	دینت و دین از تو مراد	کدر
خون دل از دره کتاشی	مرا	تا که بر سید ابر بستی	کمر
دادم از تو ناست	بچی	جز شیخه ملک شرداد	کر
خواجده ابو سعید چاکر	هت	صد فلک هست خورشید	ند
هست سرشته در دجا	و نش	از کمره و انخورد از	هنر
در هر علی شربا بی	نظیر	کر که اندر همه عالم	نظر
از قبل خدمت در کاداد	دش	در هر نفس با بسد	
وز بیل دیدن دیدار	اد	کو مژگان و دلست	بهر
ای کربت بر عین دین	خیار	دینت بری من کین	مطر
لفظ تو درت معانی	معد	دای تو چنانست و معال	مورد
باغ ادب را سخنش	بار	تخته سخا را کربت	بسر
دوش از بر تو دارم	ملک	ز سر که از بر تو دارم	بشر
هر چه تو بنیدی بشد	هبا	هر چه تو بنیدی بری بشد	هدر
در تیغ تو که هر دو در		بیش تو با شدن قیاس حجر	
بهر چو خط تو که هر دو	مهر	بیش تو با شدن قیاس حجر	شهر
دیو کران هم تو چو بد	نشان	خود کران کزین قیاس بد	خبر

ان ز سفر

۹۱  
شماره ثبت  
۱۸۵۸

۰۲۸



شماره ثبت ۱۸۸

دوش کو زگر یک کت کردی بگذار اند  
 از آن کو نه بود زلفش زانند و نکلیش  
 نکار دندلب کو با بود و چه بدست  
 ملاند و عشق اولم چرا بدم و دل  
 خا رجیم او ناهت ز بر عوره خاد  
 بود چنانم بدان هندد و زلفش کز  
 سرت کو رخسار یدم که با خلقه زلفش  
 نکار دنیا میان بندت خدایت همه بدین  
 اگر این کردم من بجان خویش از تو  
 ای رحالم و عادل صبر و الاخر دست  
 اگر اسفند یاداید بر جعت باز عورت  
 و کچون دستا و با شد بخار جلال  
 بدختر افشار در ندران چنان کس  
 بیگان نه همی زلفش لای زوی کس  
 زبان ما ما ما بدستش تیغ همی کین  
 ای اصدوری که از انا حالات خلاق  
 و یابدی که نقد بر الهی داده استله را

تلاذجام

۱۶۴  
 و از خط حصام الدین حصار بی نیکم  
 چو وصل حسرت و شیرین قادی بود تو  
 همه نابود و نخل نصح چون خطام چون  
 یکی با حسادت دایره بقران مقام اند  
 چنانچه از مدعی عنقریبات مرکز عالم  
 هر که علم و حلم تو میان نادر حاک اند  
 خدادند اشکار تو فراوانت و کوی  
 هر آنکه ای که از مدح و ثنای تو سخن گوید  
 ندارد اختیار الا مدح تو دل بسته  
 همیست تا بفرزند بود همیست بایند  
 کردت سر همی باید بدو احصا  
 ترا دلت فرادی شد چرخ سیرا اند  
 ترا هر دم یک شدریخ و ذوالنفاذ  
 یکی با حسنت دام بخت و کار دار اند  
 چنان در بار نایبات مدد طبع هر چنان  
 مصور بود دختم تو طبع هر چنان  
 من شیرین کس تو میان انشکار  
 کم سخن خرد مضر بدت شاهوار اند  
 عنان اسب لودام بدست ختار  
 باز با عدلت و حشمت بملک باید ار اند

تلاذجام

شماره ثبت ۲۰۸

خلق انسانی شکل دهب محشر است  
 تیغ کو هیا د ادا انان امد مکر  
 دوستان نا جان فراید و زهر خور  
 قات نا قات همان داد او دست بادشا  
 زوهار بوزق نباشد ملک صاحبقران  
 شهر بار بر خور و شای که در شرف  
 عالرا عدل تو همی تو هبار شکند  
 دستان امد که زنیان کشند امدار  
 چهره چنان شامی لادرا د بوسان  
 بر سگ زه براده تو شوکی بود چون  
 روز نور و زات و دهنه تار د  
 تا شاد است و قیاس از انان دان  
 باشا طادامش و زوی زلفش  
 شادی و شاه کام و همه دست  
 زنگار هوش و دم و بار کاهش و بار  
 زانکه زخمش بر حال هست زخم زلفش  
 دشمنان را جان کز اید و زین کاند  
 شرف تا غیب زین زلفش و شرف  
 زو مبارک تو نباشد خلق تیره کار  
 ز زلفش بوزق هبار و ز زلفش دو دکا  
 رو دکار تو همه حرم سن چون زلفش  
 قضا ز زلفش از وقت زو لادرا  
 قامت دلبر شاد و سودا بر جویبار  
 و زلفش شاد با شوکی بود چون  
 بنده شاه همه خواهد کجا از نادر  
 ملکت باهت بقیاسی مرغی با تلبش  
 همیست زو و زلفش و زو زو زو زو  
 شاد با شوکی و شاد با شوکی و شوکی

همیست

همیست کون شاد همیست از است  
 همیست تو اند خویش زاندا شاد شاد  
 همیست با انداختن بر ختم با شاد کار  
 کاه بر کور و ان کند شرف و ارد ساد  
 کاه غمرا تیغ او که بقا دادند ناه  
 زو زان اندر مستی کرده دارد زلفش  
 کربان زو سو و حشمتی با اندر جبال  
 در شاد است زهره ها او خدا و نایب  
 خنره دنیا ملک شاه حاکم زو ملولت  
 شوی باه عالم عادل که در دین و زلفش  
 چون کجا دهمه یار و دم شد نام  
 ملکت عدلش با او شاد شاد شاد  
 حرم او از اسوار و کوی که در لایحه  
 چون تواند کجا در خنره کوزان  
 فضل او با خلق ما هست از زلفش  
 کشتا سلاخی را با خلق که از زلفش  
 حصار چرخ اختیار برده زلفش  
 هم بر دم انداخته است و شاد  
 هم بر دم انداخته است و شاد  
 هم بر دم انداخته است و شاد

همیست

شماره ثبت ۱۸۸

شماره ثبت ۲۰۸

کتابخانه  
شماره ثبت  
۸۵۸

نامداران را بخت ک در کشت چشم دیده کم کبر سران را پیش و همگان تو بنگارده ز به ردم از همی و لشکر گو سینه از دین جور ایله ز با مالک دزد و خواه بود شاهانان در پیش انگدی گوید بدم کرده از کز تویت تا حماندا خاک و باد از کز کب سلیح تو بنگار با دیا با ناز بر پیش نشان دایت منصور و دست تو ملک مستقیم در مسلمانان خلیفه را ثبات	تا جدار از با بعل مرکب است افتخار بیشم کبره بلان را پیش و همگان هست قصه سینه و لشکر او کوا تا حنر ناند چون بر حیزه از صحرا تبع کبری بر اولان سرد شمر معاد دانگدی گوید بدم کرده از کز تویت تا حماندا خاک و باد از کز کب سلیح تا حنر ناند چون بر حیزه از صحرا دایت منصور و دست تو ملک مستقیم در مسلمانان خلیفه را ثبات
عشق آن سنگین دل سینه ز در کبر من شدم در عاشقی ز درین رخ و سینه کرید بستی ز لولو نقل بر با قوت سنج نیک بگریب و دلدان از نیاسم ز انتر و مثل دستکین ز درین رخ کرینوز در لافنگار از بستر او مکت	ز من سینه بره و سرش کرم کرده و رنگ اوشد انده و لوری سینه ز درین رخ در دیندی سب سینه ز بخیر بر لوف تیز بگرد و رخ و دلفیزان سینه ز من و بی طهر سینه بره و لجان کبر ز انگر بر لافنگار از بستر او مکت

جنون

سستی دارد همانا زلف او با چشم من چشم او غواص شایان زلف او شایان زلف او شمشاد برین کشت کشت چیز ایاز خالو علوی زلف او شمشاد هر که بدیدد ز زلف او شمشاد ان طوفان بود نام او زان ز کار هر که با شد ز زلف او شمشاد ای بسندیده چون غمگین شوده چون ایضات و ارا ز فحوت و غم ز با بخیم اسماکت بنده با دوا ثبات ز زلف او	یعنی نشت کوشه مرده با یکد کبر زلف او غواص شایان زلف او شایان چشم من زانتر بر او در دست مرده باز کز با انده او باج و اسوی صور بجز ز زلف او شمشاد دکشت خالو کبکست و با طحیح دکسج جوید ز زلف او شمشاد ای کز انما جوید کز ای کز جوید ایضات و ارا ز فحوت و غم ز با بخیم دو دکارت دام با دکر کارت و مبر
سو کند خورده ام بس زلف ان لیس سو کند من شکسته شد کچه بود تا هر که ندیده اند ز زلف او شمشاد دیبا سلیح سو بود ز زلف او شمشاد زلفش مشجدیت کچه بود تا هر چند بره و غمرا زان بریده ام	کز محراب تمام و از عهد شرم لیس بر هم شک خورد ز زلف ان لیس از خود زلف و چشم و لبه بدیع ز با هم شکل ز کز کجاده کوز شک بندد زان بریده و ساد ز زلف او شمشاد شکسته ام سیر ز زلف او شمشاد

شمی نرس  
۰۲۸

مویم جویم دردی چو ز شکر تو نار از او دیدیم سله مویم جویم ای لبری که از به شور و لاریت هم ترک خود زاری هم جوید نار در دل تو از زلف او شمشاد بیدار کز مایش کز زلف او شمشاد زین ملوک و صلده زین تمام بین صدری که نام اوست سید زلف او شمشاد کز زلف عقل از لطافت بود بدت باشد دوان بدن صفایات و دوا در شیب تا زانود ز زلف او شمشاد گند و نفاذ و دغی ستم هر دیا بند ماند از من عافیت خلاصه و مبر ماند بجز اول و دایج دل و کفش کر کارها دران ز قضا و قدر بود کر خصم از او حد و تواند شکست هر چند صبری بود از زاده و کرم	کزیم روز ز تاب میان دادد کرم ناسیم او دیدیم سله مویم جویم بر اصفوان بنفشه و برین حجر هم سر و ما ز زلف او شمشاد از وقت و اشکات مرانتر حکر از دست تو بجز سوره و داد کر بوالفلسم اناب کرم قبله هم بدی که نام اوست سید زلف او شمشاد در بلای فضل و از کفایت بود شجر باشد بران شجر ز مقالات او عشق هر بلای چشم تقیه همی نکو از دوا الفقا حیدر ز زلف او شمشاد زیر کوی ز زلف او شمشاد کاندر میان هر دو حیاست کام کرم دو شاخ کلاد بقضا مانده کرم بیاره از قضا و قدر جوید کرم با او همتری تواند کشد سر
--	--

عزیزان

هر چند شاه و خضره مرغان ز عفت ای از کرم جو بر میان در عریب جز تو از ان کوه که هشتاد هزار بر تو سفر بار و جز بر تو جوید امره در در عرائق خراسان ز زلف او شمشاد از زاری و از کفایت تو هر دو شاگرد مقصود اگر موافق محمد بود و دمد امره ز عهد محمد و محمد و محمد زین محمد کرامت هر کز زلف او شمشاد ای محمد و محمد را سعادت بود تار تا کار محمد و شغل و لیله با شاه نام او را بدکت از زلف او شمشاد فره آکره در عرائق زلف او شمشاد از تیغ شاه تیره و لان را بود دینب بیاره در نامن موصاف شود ز زلف او شمشاد باغ مراد را بود اقبال تو درخت در آنها نوشه شود ابنت خوج	سیمع زاکنت بناد بر دی از هنر جو بلعینان در عجم هر که کز سوی خراسان خیز سفر هر چند کفر اند سفوت جوید ان شهید ادا در دوازده باختر ایخواندت برادر ایخواندت بد محمد و شاه از زلف او شمشاد جوید و حاصص با دیده کرم زین محمد فرخ است بد بقعی اثر از جو خراسان زلف او شمشاد انگاه ز کفرت حال و جلال و قدر دایره همی سدا نزلایه نفس بر بالتر زارت با حشمت و ظفر دخا مده و خویره سران را بود خط بیاره در نامن موصاف شود ز زلف او شمشاد کشت امید را بود احسان او مطر در شهرها کشته شود دایه ظفر
---	---

کتابخانه  
شماره ثبت  
۸۵۸

شمی نرس  
۰۲۸

دوان ماهی شش جیست که دریا  
 کوه که شها بیت عقان سدا با ما  
 با طره جوعیت کز او زو خاش  
 یا هست بخوار زم نغذ بود کیلی  
 صدی زحل دین سلوک هر کین  
 ان خواجهر کسعدا و کینت  
 بو سعد کنا طلع او کنت بد یار  
 خوبت همه سیرتا و دور صورت  
 ابا دهر ساله بران صورت دسیت  
 ان روز که نام ناکره که هر کن  
 پیر زو دست براد دودا و رد  
 با ناکه لدر بر شیا بیره عزمش  
 خوار زم مثل کون جو کین و کین کابل  
 کز ان طرف و نکره کین فطه بکا هد  
 در ملک حج کاره کز کاره ادا  
 او کاره کز ادریت که کاره کز شکر  
 چون بکروا ندر مسر و سر و سر و سر

ای کفته شکر تو هزاره کاز بخان  
 طبع مراد نظم مدیح تو طاه نیت  
 در دوج من زده و سوت نامت  
 شریف باد شاه تو حاصل شود مرا  
 در رعایت تو بود رعایت کامل  
 نام دوج داغ بود از نکه های خوب  
 در دوج محبت در دوازست تو باد  
 زخنده هفت چیز تو نام کلاه باد  
 زخون بخران تو شاه نامدا ر

ان شیخ چه شیخ است که بر نامه زو  
 وان ارجه ارات که باشد که بر دوان  
 وان بار نه بران است که باشد که بر دواز  
 وان شاخ چه شاخ است که در بلع کفک  
 وان بر چه بر ترات که بر لای عدد  
 وان مار چه مار است که چون میخیزد  
 وان ماده و رجیت که بر جان بخان

در لغت



۰۲۸

کر کوشه زو در بران نیست محنت  
 اقبال سپهرات و الفاط و مکنم  
 در دین که بنید بشا بال تو جفا  
 در جلیله کز امانا ما سخن کوی  
 خواند نای تو همی بر سر کس  
 بر ایاچ تو مدیح تو چون در بیم  
 کر که کر خلد همی جو هشت  
 امرو ز شاخ تو کز ان اهل معال  
 انجا که بود جمع معال و معانی  
 نا اختر ستار بدید کیند و ا  
 در خاد رود در باختر اقباله قولت  
 مانده هم باد تو در حصد  
 فرخ و در خنده تر مرود تو از

از خار بدان بوی یاد کلا حمر  
 کز بنده در خان صفت کیند خضر  
 اهوره از ناخز و ناز غنضفر  
 شاهز بنیعت نکود سوی کوی تر  
 شاهنش خوار زم شتر خواجه کوی  
 زیر کز ان شهر بخیزد جو تو بکو  
 کز بنده مال و بیز بنده هم مر  
 بر چه بی عطا و بدو سیکر  
 در کند شد از باز و صید و پیر  
 عزم تو که عدل ستم را بکدر  
 دی عزم تو در قدرت جو زبانه کیند  
 عقبا تو اگر عقل تو ان دید مصور  
 کوهت بهیله چود دات تو مکند  
 کور صفت کلک تو دار در خط محود  
 شکو است جهان کز نه خورستان کیند  
 هم خا و تو شاکر هم خالق اگر  
 بیخورد دانت در دوان چشمه کوی تر

خلفتر صبا بوی دهد در زو  
 از همت او سایه بر اند بد در خان  
 اندر کف دلت او خسته نکود  
 در سو و کوی تر کوی تر بلینش  
 ای بار خدا که هم رگو تو کوی تر  
 ان شهر قیمت کز خواست تو  
 از دوی تو و او تو اجرام نهاد  
 خلدت کز نفس تو و نقر قلم نیت  
 کز بنده شد از خیر رسم دل سپهر  
 کلا تو که خشم عدد را بخلد دل  
 ای کلا تو در قدرت جو خیر رسم  
 جودی تو اگر جو تو ان دید مجسم  
 داشت کز خورشید تغیر بنیز بر  
 نانت که افست سدل قطب سمار  
 از کلا تو که کز تو حلق سخنان کیند  
 شکو تر از تو بخان کیند که همد  
 از تر تو خواد ز جو زو در بر نیت

در لغت



۰۲۸

کتابخانه  
شماره ثبت  
۱۸۵۸

کره دل خاطر شاهان ذهن کره نام  
نظاره هفت تو دولت در زلف  
ذلت شرفی که نظر هفت تو  
دستهای تو هر یک در کجوبت  
نامداران چونند در خدادادی  
بکشایدند بپسند چو دیدند ترا  
زیر بخت تو در زجر اندر هم رسال  
لاجرم خرقه نایند کجا بوسه دهند  
شور و عدوان هیت و کشتیها  
وامر دولت اقبال گرفت خیمت  
مذکبان تو خداداد هم زمانند  
ز بقای تو شد سله هر روز افزین  
از حضور تو در این کجاست  
میزبانیت گزاند دل و هر جا که گشت  
هر زمانه نشاط تو میفرود جان  
کر بگریخت بندگی دل بجا هر کجاست  
تا که در داد لمرماه بود همی کجاست

اندر بخت تو

شماره ثبت  
۰۲۸

اندر بخت تو و نظر تابان باد  
همچون زاری و ستره بکام دل خوش  
صدورده دارد ز سبزه گل افشای  
ایچیل خلیقها که هر شوبه بلا  
زلف او در دوا صلوات کوه است هر روزی  
دو شریعت در دوا با بد پر بدت با  
کرتخواهد چو در جوارش از نام  
سلسله خادانچه زینا ز کرد و زین  
هر که در روی بود در دل زین  
کر که در شکرت با دیدن هر روز  
هر که با بد صلوات با بد بفرود  
وصل او ادم جان طایفان عالم است  
حسرت عالم ملکات آنفلا در کجاست  
ایزده امان از زینا بدست  
بر تبار خادان زینا بدست  
هت زینا زین نام خلق عالم است

بر همه ملک روی زمین سر ناس  
ملک در هر شعرا و سلطان شرف  
حلقهایان در هماغه سر زده و بکره  
گاه بدین کلسه را بشوید گاه کلسه  
از سر شرفی بیرون شود گناه  
زلف او در دوا صلوات کوه است هر روزی  
دو شریعت در دوا با بد پر بدت با  
کرتخواهد چو در جوارش از نام  
سلسله خادانچه زینا ز کرد و زین  
هر که در روی بود در دل زین  
کر که در شکرت با دیدن هر روز  
هر که با بد صلوات با بد بفرود  
وصل او ادم جان طایفان عالم است  
حسرت عالم ملکات آنفلا در کجاست  
ایزده امان از زینا بدست  
بر تبار خادان زینا بدست  
هت زینا زین نام خلق عالم است

متفق گشته است با فرمان او کوفت  
ان شهینهای که آمدند در زلف  
هر که در هر که در کجوبت در خفا  
هر که در هر که در زلف از الجواد  
دردگان را همی گوید که جانان  
از مدار جیح و حکم زهر بهرام  
ملک بدین وقت و بخت و کلام  
ای دغدغه و بخت و کلام  
در صد سفر بلوک گشته بدید  
با فتح نامها و ظفر نامهای تو  
بیش امدانها در توج کاشکان  
کره اردو معاینه بدید مسخورد  
پای بندیش تو هست بچگون شوق  
بت است در همت عالیه تو  
کر بخت بی قضا و قدر بگری  
دو چیز در دو چیز زانست هت

دو چیز

شماره ثبت  
۰۲۸

دو چیز در دو چیز یکی اندر دست  
اراسته است دای تو عالم بدید  
از هر کجاست که در دایم نیک و بد  
بر روی عثمان تو در نشان  
در دولت شام و درم بیکه تو  
از که لنگر تو بشام اندر نشود  
از انکه کلبه بخواند خست خست  
اری همان کجا که خلافت تو بگذرد  
ای داد که شکر ترا خواهانند  
جز لؤلؤ از جواهر خورشید از خورشید  
از هر خدمت تو سر که خلافت  
صید کند که بدو دادند  
دشمنان تو در زمانه بکجاست  
کر بخت تو زینا باهان بخت  
بخت بد در سفر ظفر بخت  
تا غریبان ز دست نکار و کفر  
کر جعبه او بقصد خدایند سونج

دو چیز در دو چیز یکی اندر دست  
اراسته است دای تو عالم بدید  
از هر کجاست که در دایم نیک و بد  
بر روی عثمان تو در نشان  
در دولت شام و درم بیکه تو  
از که لنگر تو بشام اندر نشود  
از انکه کلبه بخواند خست خست  
اری همان کجا که خلافت تو بگذرد  
ای داد که شکر ترا خواهانند  
جز لؤلؤ از جواهر خورشید از خورشید  
از هر خدمت تو سر که خلافت  
صید کند که بدو دادند  
دشمنان تو در زمانه بکجاست  
کر بخت تو زینا باهان بخت  
بخت بد در سفر ظفر بخت  
تا غریبان ز دست نکار و کفر  
کر جعبه او بقصد خدایند سونج

کتابخانه ملی ایران  
شماره ثبت  
۸۵۸

نوشته در لب دی و نوشته در یکوتر است عمر بیکلهی گدار	دلبیقره دارم و از آن زلفیقره دار و از آن کار من که چینی است حال من ابر است تیره زلفش و سیرت و طشت که کوی سیرت زلف و خط تو چو سیرت کوی سیرت سیرت خیم جعد انصاف که غایب کشید کوی سیرت خط ای کشید از غوان نوشته در ما وطن کوی سیرت غنچه غنچه کشید اند و دلت اباد تر از بر لاله برک تا بت در دلمین و ایت در ده چشم در خلت و دوش ماه امهات ماه و اسبان تو ایوان خنوبت و الاجلال دولت دنیا معنی شاه که هست سیرت و کوی سیرت انصاف
دندان تلخ بران لاجون نوشته در شادی تر است روز نشانی و سیرت	سرخسار دارم از ان چشم بر چسار زان چشم بر چسار و از آن زلفیقره دار ختم زلفش و سیرت و طشت کوی سیرت سیرت خیم جعد انصاف دو مو در چسار و کوی سیرت وی کشید بر آن تو بوی لاله و چسار بوی لاله و غنچه غنچه کشید اند مشکیت تا بدتر از بر لاله برک زان مشک تا بدتر از ان تو اباد در خلت و دوش ماه امهات سرخسار و کوی سیرت شاه که هست سیرت و کوی سیرت انصاف

دختر

کتابخانه ملی ایران  
شماره ثبت  
۰۲۸

در بخت ادب من نه بد کردی شکر فلک سکنت استوار احسانم که بد کردی	کوی فلک بیاده شد و بخت و سوار کشید استوار بدانت استوار همین بر بخت و هم بر بخت که با او سوره و در سیرت و کوی هر که میاد ملک جهان از تو یاد کار و از تو اختیار ترا کرده اختیار شیر چنان که ای قوی تو درخت نار بره در کوی تو زحمت حشرت روزگار و در تو کوی دست تو امد که کار دست تو دست جعد و تیغ تو دلف دست خدا و تیغ تو بود انظار باز امدی عطفه بیرون زد که امکار ای جو که بشیر و کوی سیرت امروز روز دشت بیاد و سیرت تا شاه را سکون بود و در چسار و امدار
دختر	دختر

شکست کوی بد شاهان را بخت نام بود  
چشمن را من شکست کوی شاه داد کرد

سایر زان ملا شاه انا با ادوب ان شه شاه که بخت تو بیفرودم انگشتران زبان و دوام او دارند یکتر است او در هزاران ترخند و داد چون بخت او نامدش و جسم بیفرودم هر چه در سگ هر بست و تند او بود بار کای همیشه و سیرت و طشت ان یک خواهد همان تا بخت او بود از طرب است همیشه سیرت و کوی سیرت کوی سیرت و کوی سیرت ایضا دانند که بخت کوی سیرت همچو خود بشد او که کوی سیرت عقلی که او تو تو و دنیا بدست همه تو ما ند بشا کوی سیرت هر که برسد بدار و دنیا تو خواهی کوی سیرت خواهد که کوی سیرت فصلی که کوی سیرت و کوی سیرت	شهر باد شرق و غرب و یاد شاه و ان جهان دارد که دولت تو بیفرودم و انکشان همان چسار و از آن کوی بخت شه و در هزاران ترخند و داد چون بخت او نامدش و جسم بیفرودم هر چه در سگ هر بست و تند او بود بار کای همیشه و سیرت و طشت ان یک خواهد همان تا بخت او بود از طرب است همیشه سیرت و کوی سیرت کوی سیرت و کوی سیرت ایضا دانند که بخت کوی سیرت همچو خود بشد او که کوی سیرت عقلی که او تو تو و دنیا بدست همه تو ما ند بشا کوی سیرت هر که برسد بدار و دنیا تو خواهی کوی سیرت خواهد که کوی سیرت فصلی که کوی سیرت و کوی سیرت
---	--

سوزن دا

کتابخانه ملی ایران  
شماره ثبت  
۸۵۸

کتابخانه ملی ایران  
شماره ثبت  
۰۲۸

حرفان را که در وصف شرح او ای نیکان که کوی سیرت رسید از کوی سیرت دشمنان را از ابار است و سیرت همچو خود کوی سیرت و کوی سیرت کوی سیرت و کوی سیرت ناکب است در ماه از تو جعد انصاف ملک و کوی سیرت فرخ و زینت با دت کوی سیرت	دصفان و عباد است شرح از به شود سیرت و سیرت از کوی سیرت دشمنان را از ابار است و سیرت همچو خود کوی سیرت و کوی سیرت کوی سیرت و کوی سیرت ناکب است در ماه از تو جعد انصاف ملک و کوی سیرت فرخ و زینت با دت کوی سیرت
نارایت منمو دتوای حشره منصور فرمان تو مالک شد شاهان همه نقطه است شه شاهان فرزان تو سیری تو شاهان همه در بخت تو ای حشره منصور دتوای حشره منصور چیز تو بر طاعت تو در مرز تو سهم تو هاد است قدم بر سیرت جبر است بر تیغ تو بر کوی سیرت	دوی حرکت کوی سیرت شیر تو در دت حشره منصور کوی سیرت و کوی سیرت باز تو حشره منصور و حشره منصور چیز تو بر طاعت تو در مرز تو سهم تو هاد است قدم بر سیرت جبر است بر تیغ تو بر کوی سیرت

کوی سیرت و کوی سیرت

۴۱  
شماره ثبت  
۱۸۵۸

توان دنیا کان تو میراث رسید آ	دجستن میراث بود تیغ تو معدود
زودا که شود در زنگت همی تویت	کوس تو که کربای تو چو در دم تو بدود
زودا که عیار هم بیان تو کرد	ملک کز ان مثلت همی خبر زد کا نو
هند بفر تو علامان تو بیره	هند تیغ تو سواران تو مصو
شیر که در دم تو کبریم هم ما	دیو ندر کجک و کصیل هم حو
بره کشتا زدم که طوان ملکات	شده در که محمود تو جو خطا تو جو
کین هم شهرت بر شهر تو داری	شایسته دبا یسه کجا که شهود
اینجا که چله که زاهت در این شهر	هست ز شرف خدیت تو مقبل و منقول
ای باغ تو بزم تو و سوره تو حنم	می نوش تو باغ و در این بزم و در این
بگو که چو بر از غنیمت را	بگو که شرفت بر از لولو منو
اندر دهن تو ریکان ساخته بر بط	داند کلاوی فاختگان ساخته بر تو
خوشی و شغف است باغ اندر کس	چون زلف هم بر شده در دین تو
هر چند زادی سوی دزم و نه است	احذر سزا بزم و دل و طبع تو سزد
اراسته بزم تو بر این چو حور است	از چو حور از زبان عجم آنکو
تا مملکتها نماند با ناله	بیکو تو زین دین و تو چشم بدان تو
شاهی توان زنده و تو شاد دشتی	دست و تو حورم و تو شاد بدستو

چرا

شماره ثبت  
۰۲۸

چرا که اندر تو خدیج مدد	کز و نامده می هم منو
وز هر چه در دشتا انداد	هزاران جرم نو از صدود
چرا که فی اندر ز اجناس موم	بصورتی که هر یک صدود
یکو از ان سفادت دایج برول	یکو از ان سفادت دایج برول
یکو از ان ساهم تو کوزیا ل	یکو از ان سیدری سکو
چرا که اندر تو سکت سیک	معلوم تو هوا با کور شده
کجا باشد یکسار کا فو	کجا دنده در کلاز او کهر
چرا که اندر تو سکت سیک	کجا دنده در کلاز او کهر
لطیف چون کلا کلا که را بشد	کجا دنده در کلاز او کهر
چرا که اندر تو سکت سیک	کجا دنده در کلاز او کهر
کرد در این بزم چو بوسی	یکو یوار سیدری تو دود
چرا که اندر تو سکت سیک	یکو یوار سیدری تو دود
کینج مملکت باو حقال	یکو یوار سیدری تو دود
چرا که اندر تو سکت سیک	یکو یوار سیدری تو دود
کینه صدها زبان کلبه دانا	یکو یوار سیدری تو دود
چرا که اندر تو سکت سیک	یکو یوار سیدری تو دود
شود بر صانع هر کز مهبتا	یکو یوار سیدری تو دود

کرا با ش جنز انلی شکرین	کرا با ش جنز انلی شکرین
نزد خدای با ش خلق عالم	نزد خدای با ش خلق عالم
چو بنده عاجز است از پرورد	چو بنده عاجز است از پرورد
خداوندی که جان و کله	خداوندی که جان و کله
نوع صوغ و سنجید و سنجید	نوع صوغ و سنجید و سنجید
نماند ذات العالی فیض کرب	نماند ذات العالی فیض کرب
نه هر که ملایک و با ش معطل	نه هر که ملایک و با ش معطل
اذا دهر لیا امر معرفت	اذا دهر لیا امر معرفت
یکو از عدل او در حداد دنیا	یکو از عدل او در حداد دنیا
داد او از صحبت میثاقم	داد او از صحبت میثاقم
بیر نیاید در شرف و شرف	بیر نیاید در شرف و شرف
حقیقت دان که در غایت او	حقیقت دان که در غایت او
کوا هر که در غایت او	کوا هر که در غایت او
اذا دود و سپهر چو سحر	اذا دود و سپهر چو سحر
مدار در عهده دوزخ است	مدار در عهده دوزخ است
از ان روزی که تو کرا	از ان روزی که تو کرا
چنان باید که خدی کلا	چنان باید که خدی کلا

توفیق

۴۱  
شماره ثبت  
۱۸۵۸

توفیق و با سید الهی	مله سبک کان که در مینس
بود توفیق او در احد واجب	بود توفیق او در احد واجب
کرا از توفیق ناید شایسته	معین الملک ملات شایسته
های عزیزان را مویسید	مویسید و دلش هم شایسته
ابو القاسم جلال المعالی	کشتا زنده در عالم سبک
از خوشی تو صد دلیر خدی	دزد و دزدان نظام الدین ظفر
سکال درای و تدبیر شایسته	هم کار و زیر و شاه و لشکر
بدینا مملکت باو حجات	کرده در وصات دضوالت
طلبگری و کلاکت این جوان	اگر در عصرا بودی کلاکت
اگر اوتو سحر خولت در کلا	ز ناثر مدار چو چو حضر
مدار چو اخضر کلاکت	کره چو زهر می با قوت سحر
نیفتد که چو بیاری بکشد	غلب باهت او در برابر
اگر سبک بدو در همت او	بود بدین جز و انا سبک بود
الایا سدی که کلاکت	نزد بدین چشم که چو زهر سحر
تو آن از او کا زاد کا کلا	زهر دنی نهاد و سحر سحر
بدست چو برود در حرات	معزی را تو کوی سبک کسر
بر شد نظام بدین خلق	زاهر سونا کوی و دعا کر

شماره ثبت  
۰۲۸

بر دست کز اندر جمل کون بلیغ خزاکه بر کون وی و شوق آتش جاده شسته بر زیر من و خطیب بر برشته آتش و زنده در رخشان باجیج بر برشته آتش بلندی شاه همد شاهان ملک خود کز شایسته شاهی که بجای پدر وجد در راه عقد بر کار همد که هر بلجوت اود در لخلق رعیت ندر کار هر سال زیادت بود از دولت ایلی معلوم شدات بنصره و ترا حکام در بیت کرد چرخ همه بقیه سازند از دولت داین ملکت با زین توان ای بار خدای که همه بار خدایان کرده اود نور شرع ز کفایت فرزند احرار همان دوی بد که اود دادند نور صفت بر عی داملق جولو لور	بیاید که اندر خزه اکنون بر یاد ساق صمغ مطربت زینار زیر آمده از بنادوی بر خیز بکنار بر آتش سوزنده شدار کجای چون در صفت و کعب علم شاه جهان از دولت ملت بیخبر سخنان بنشست ز خیز خطای بد دست اواسطه عقد شد و نظیر کار در دایره بیعت او کیند دوا واسال دلیلت به ازان یاد بر سر مفهوم شدات از سخن ازان خیر هفت اختر تیار در دایره شغل درنگ بازی بود و تقیه اختر تیار داند بر سر و زوی اقبال و اقرار هر چند که کفایت فرزند ز کردار دو کاه بو کشت است مگر قبله احرار باد است عزت عزت و شرف بقدر
---	---

اگر باو کز آن کره بید کران در خواهد داشت بید بوز خوشتر از این بیدت چونام و نامم بود که خود همیشه با جوان و بیکر تو باوی بی بدیور در جوان نماند در ز تو هر چه مقبول داند کین بیجان بدو	ذفضل بود ز کوه بید کرموی عطا خواهد داشت که اقبال تو داد است بر مدیحت سارا ندو هفت جانان اندر مراد دادند ترا بر و جوان از طبع جاو همه مرد ز توان بود خوشتر از کین بیجان بدو
نابا در خان جلوه بود ز کوز گلزار نارینه شد بخیر زین زجانان از کوه بشنید هر سر خوشگون چو صفتان دور شدند از جزی باغ ز دابطل کرده نگر بر جنت دان حور و نگر و جنت از شاخ بر لب دو دانه در زینت و شادان در جنت بادوست بخیر طرب کردن سخنان	اگر آمد بید بید تصب بر کسار دو هر شری جام بلو داست بخیر و ز باغ ستره نده هر سر زنگار ز کین بکشد باغ اندر بیلا بیماره ناسفته نکره رشکوار کستره که کوه بر آینه دینار هر چند چرخ کوزان در دیدار خوشتر بود اکوزن طلب کردن گلزار

چون



شماره ثبت ۸۵۸

شماره ثبت ۰۳۸



شماره ثبت ۸۵۸

شماره ثبت ۰۳۸

ای جوان در دولت حلالا در ای بیخبر دور کردون از تو فرخ تر تیار دادنا رکوبین و کن دنیا از قضیه ایلی ارسلان سلطان تلجد و ملکت ایلی تاج سلطا ز تازید که در فرزان مرکب شاه ز تازید که در فرزان اختیار خدمت تو ما بر بلخایت نام تو بر ما بر شاه یوشه است که کین عالم علوی و سفلی کینت و نام سزا کز نیم و جرخ برین نام سلطان سلطان در دستانک آید بر کینت صاحبان دزدان تو شنی که دنیا تو جند انکه کردا هفت خیل و کازار اندر وانکه ناز باج خراسان پیشه که از دهر شادان شود و شهر شادان از دستان شاه ما چون در خراسان خیل	ای همه از ملا سلطان حجامان ز باگا جشم کوزان تو عادت بر تیب دستم یار کز تو شهم کردنیم در کفایت هر دو سلطان اسبلا ز تو فرخ تیار هر که را تا حیث بریا قوتی و شاه هر کجا باشد شمشیر بر کب شاه سوار زانکه هست تو همه ز غلظت انان لا فنی لاعلی لا سیفا لا ذوالفقار کرده انداز بر زهر حشام و انظار بر کاردان جوان سواد و سیرت بوالمنظر ایدار و از انجیل و انظار طالبان اشرف از سر ز کرده شاد دو داور بر کینه در مصافه کار و هم تو پیکر زادی که بر روی کار درست شد دولت ز عیبت شده کوشش ایدار و کوشش کار
--	---

لوهی صبر از بحر بدید ایلیک مرغبت خندت تو کز چون طیر ایلی بیکان نشسته زده پست زده شیرین کردات خراسان همد حال عده تو خجانت که کرم در مسافر کین ای بود زهر که اندر مینا و یلی در سخت شمشیر تو صلحت حجامان در عاقبت نت صلاح هر حال رضای تو افخه با بد ز می لعل هر دو ز کیمید که در مراد ز انسان کربیاد است کوزین نلال در عهد و چون تیره لوله در دلکین تاملت بفراید دارا است که در انرا اشرف ایدار این ملک هفت در مشرق و در مغرب اقبال تو تیار نام و لقب تو حیا ندر روی شاه سالت همه ز غنچه و دوزخه ز رخ	بحر بود بدید ایلی از لوهی شوار ماد را جل بد کشتان در سر مقام هر که که کج بد برین از شصت و سواد از شمشیر ایدار که در حقم ستم کار با دگر در زیر سبایا از کینا با اهنگ بدان همه کند است و دایان ان روز با ادا کوشد شمشیر تو ییار سکرت بد ز عاقبت ز حال تو ییار بیران هر بدیش تو زمین زین جشار از است بر تو چون در مراد انبر خوه و مند نکو خواه و فواد در خدمت تو قاتل و همت کار چو ز دولت سبلا بود با الهیار با داز دل هشیارت از دولت سبلا داند عیب و در جیم از عدل تو تیار در خفته و در سکر و در ناملا شعا امر ز توان زدی بر و اسال تو تیار
---	---

ای جوان

هر دو در راه خراسان که خواهند از فنا خسرو ما سده مهران از این و آن گزین سالمه و رحمت او بند کجا که ام که چهره او در قن چیمان از بهر و کشته از نو در روز و سال امان خوش شود باغ ملک ما ز سره زنی در دلت با بر دهنایت با در زمان هر کجا ساوا کاب	درد کاه و دلت تو گوهر عسرتنا د بوده ام بی طلب سلطان عزیز نامدار و از این چاه که او دار در خزان و دلهاد با و بغمه بر شفا عت خواهد او در زشتا و تو خرم باد کیتی بر سر فرخ و برادر شاخ عورت را از اقبال سعادت با با همنشیت باد دولت هر کجا کبری خاد
از دایب منصور و نوا حسنه منصور سایه بود بنا که نشا بود در ترهت نقطه است هفتاد و نه در میان تو کباب در در هزاره تو خزانست علی الخضر بره دکتا زین که طوائف است ملک هر وقت کرد در بزم تو نظاره کند چرخ خویش چنان تو هر که که کبابی تا تو عزرا آمد سوی خراسان صد تا بره بود است زاشو بر تو میلد	هر چرخ همی خیز کند شهر نشا بود سد سیر چمان کبر بر شهر چو شا بود کج است چمان داری و شمشیر تو کج بود در ملایقا قال تو نو است علی نو د شده در معمو و تو جو نظاره معمو سایه بر نشا ندر اگر با تو سب و در مشرق و مغرب بود امان تو مشهور در رخ بر افراشته رایت منصور صد ما عقبه بود است زایب تو د

هر دو در راه

خفته بودند از کوه انضفاست نظر چون خراسان ادغام از ظالمات نظر خفتگان بیدار گشتند از هفت جان دوش انگشت هشیار گشتلسغا ثالث قفا ما سز این قوم ز کوه صدای و کمر تا بداند بنده قدر و روزگار امین باد شاه روزگار مرد و دگر کیتی تو بی مدلت عالیت را که هر دو زیند باشد خود در رحمت بر لطف نده زنده میجوین با دحان اشرف و نخب بیا سیر همه در بیابان بیلا و فتنه از کرمای جو تو بگریزی که سوی ما زین شاه صدتم تا تو ناکره در امر و زانکه عا جز بود خانواد اوی همه در دنیا و در دنیا این کلمات همی خا رخش حال سز بود فرشتهای همی بر کس نوره شده بود لا اله الا الله از ابرای زاری کوه و همان	خفتن چرخ و جبر و مستی و در اختیار معرفت گشتند مسکینان بجز و اضطرار از عزم فرزند و زکند مستان و شاد و انگر شد بیدار گشتند اعتبار الاعیان که چندین خواهد و خراسان از اشک تا گذار و سر که عدل باد شاه و در دنگ دولت نامود کار است خور سر و در کار شرقی کبره در میان تو بگریز در لیسار هر کجا از ستم اسبان تو بجز در عیار هر کجا از کشته تیغ تو بجز در عیار خشت و برین شدن بهر صحرای سال مد و نبد از حسن و زینت با تا تو انگر کرد ما سالان که مفسر بود بار لا حرم ایزه شراهه همه در دنیا و عدل تو او در بره زنده زغال و کاز خاد چشمها شمشیری کس نوره شده کوه سبز کوه از با نور و زینت زینت کبار
--	---

از چرخ همه دست ترا بوسه دهد ماه حالت سز و جملت بنیام در این وقت تا ملک حجابت چمانا در تو با د فالت همه زینت و دو زینت برین	و زلف همی خیزد ترا مژه دهد خو از طبله زنده و جنت و در دنیا و جنت میران چمان جملت با برت سده ما مور بیک تو مژه پلک و در تو چشم بلان تو د
ان زلف مشکبار بران روی چون ببار مش در بهار روی کند سوی کوی در دوران دو سبب مشکبار بود مختی از آن دو سبب مشکبار کاسند ان زلف که در داری با در شو چفت که بود حفت و در شو کوشک یار کوش کفتم دمن کم من از آن زلف تا مگر با من سز تو که و سر تو شایر برده کرد در پیش تو شاد سز و لفتن حجاب بود تا حجاب شعر من لید بکوش او فرخ معز دولت و زینت و در کوفین باینده اسبان نظریه المظفر انانت	که کوهت کوی از وی عجب مدار دان زلف چون شبست بران روی چون داز عا رضیه همی چمن زار و لاله زار ناگشت لاله زار و سمن زار و شاکار کو تر شد از برید زویا کوشک یار با کوشک یار چون کوشک یار کوش دلبر کوشک زیناه زیندان از نصکار کتابه بر دل از جهره میس بر سر براد بر داشت حجاب سز زلف تا با بار و جبر سال که سز سلطان زور کار شایسته باد شاه و زینت و در پیش براد در ایام همه کند اسمان مدار

از بیم دلبران و سواران تو در فلست مرجوم شدان که گشتند از عدل تو خرد شیری که مخالف شد و با دگر کوی خرد یکه چون که مدار تو نه راه هدی ا اسایش اسلام در آنت که اسام ل از هیت درم تو بود هول قیامت که ز تو سوزد غالب در هیا انضفا ارجو که با قال تو از تیغ بر لاسید ای کالج تو در بزم تو د سوز تو خرد در فصل خزان هر که زینت کشتد بیت بر تو بر ما نادات که از جانبی د با چون نهی هم بر شده بجز همی اسو زاعان د بر برین فرا ز آمده هر چیا دان کلان است ناکره ضادی مخرد تو ان که ز با د تر مع طوب هستد در آن و شیز چمان خراب است ایشاه در این فصل شرایب دکمان خفا	هو این بر جیبیا لودان از تیغ تو و بخورد شدان که گشتند از بند تو خرد ان شیر جو دو بر شدان با تو عصفو با شد زین و بر هدی سوز مشکو کرد در دل کفار ز شمشیر تو خرد و ز تو کوی سوز بود مشعل صو د تیغ تو شود تا هر وقت تا مقهور تا کافر بجز من شود و مؤمن صبر د تو تیغ و در کالج و در بزم تو د سوز هر چند عهد عهد نداد در عهد تو امراید و باد در هو الو الو مؤمنو د کوه که کوشی و در کجا خرد زینو د همی بی سبب هندی در معدن کانو د از خیار بر هندی شد چون تو خرد یکه که بر طوبی است از عالم خرد د ان کس که ز سنند لکدر بر سر انکو د کوشنده و لهاست بدو ز کس خرد
---	--

انضم

شماره ثبت  
۱۸۵۸

شماره ثبت  
۰۲۸

شماره ثبت  
۱۸۵۸

شماره ثبت  
۰۲۸



همچو ز کفید. نادر همان مخالفان	دناها و بیخون چون دناهای نادر
ایضا اگر سیرج بگویند سربس	بیشاید از قیام و فرعون ایماز شما
هر پنج و هر خلفه کرد در چند ساله	فهرست دولتمدده قانون اختیار
مانند مجازات هر کارها و شاه	کوشه پناه و جوف سواد کور کار
ای نظار خلق جوان سوی در کت	دارت خدای هر چه همی کردی انتظار
میراث ماری از بدان ملطاف کت	یکریه بیدار و ز کرب بر بندگان
بیامت داکتو ایران ضابطت	شیران نامجوی و لیرا نامدار
فرمانت را بیزت تو از مسخراند	خانان کاروان و نیکان کامکار
برو کوی ندر نصان تو بخت غلام	بر لشکر ندر نسیاه تو یکسوار
یکم ز نوک تو و از دیگران دولت	ده تن لشکر تو و از دیگران هزار
باشند حسرت آن مهر در روزی بید	نادر مصان حله بر روز و روزگار
توسیل خواهان از پان کاسخواناد	بر تضرعات کان بر دیکار
مربح با سیاست و کویا کینه	کر ختم تو شود کند اسمان خنجر
اقبال تو زدهم تو سازد بیکر کند	از عهد و عهدی کند از اسمان خنجر
شاهان با تاج بجز روی تو بیکر کند	امره تو زدی رویه امسال تو ز پار
دولت همی بختیاید بیکر کند	حشیر تو کوار بر روزی تو کوار
در آستین سزد کردی دیوانه کان	تا بدین تو کند در تهنیت نشا

نامیده افتاب منیر بگیا در آنک	هست او در زمانه از ملک شاه و باکا
ششای او مستقر است دوز و زم	تو قیام او مقرر عدل است و دوزبار
در حلقه چون میبرد در علم چون علی	اسبش خود دلداد و تیغش خود لقیار
بر خا و دضاره گزیند نام او	از خاره زو براید و کلهر ممدضا
سور و ایستاد و باغ ظفر سر و فاشه	او را سراسر همه چیز بختن جویا
انتخاب بدر بنمیشد حال آن خوب	وز جانب که کردی تضرعات انوار
چو زان بود جانت بسجور نسبت	فخر است بیخ و شاخش و فتح است بنیابا
امره ز همت ملک جهان چون کت	شاه جهان در او جوی کردی شاهوار
این دزد و صدف زید در یاد کاماند	باز نیما از او سوزان خود در نیما
چو زان تبار خویز ملک شاه دور شد	کشند ملل جوی کرده همسران تبار
ایزد رضا نداد که شاهش و همد	بر جمل از آن کرده بیکر با اختیار
یعنی که چون دنا نر شود حال از بد	جز بر سرب کینه شاهش سدا
بره عثمان دولت سلطان نشیده	کز کار زاد سلطان چو کت کار داد
کوی زین در زنگش بر غراب بود	میراث کوشه همسیران مرغزار
روی زمین زین ملک کشا ز سلج	روی ظلمت زینک زین کشا ز عبا
چو زینش های وور شده حلقه های	بیکاهای تیر چو در دناهای طار
از این چشم خسته بیا هر سید	و ز خون چشم کشیده بر شایخار

م

کتابخانه  
شماره ثبت  
۱۸۵۸

شمی نرسنت  
۰۲۸

وطنها شد از روی ساق مزین	قدحها شد از نور بادیه مؤر
چمدن دارم اکنون که باده نگیرد	من و باده و بریز شاه مظفر
مغز دولد کعبه نبر بیکار است	مبارک همان دار فرخنده اختر
چو آن بخت شاه کبیر در جوانی	از ایند که گشت چو اودیت داد
سروانند اسلان و نایب	سهمان عاقاب او نا بخش
فوز ز امدان در همان فرقه بخش	ز غر فید و ز فتح سگند
حوادث چو باد است و کبیر چو دریا	خلاق چو کشتی و عدل چو لنگر
همان ازین سخن گوید او را	چو گویند نامش خطیبان مسبر
خورد در سوزان هر آن خلی سازد	کر هم هندی بیتی او بر زمین سدر
ملک سایه از روی حناد او را	کرید است بر روی او از روی ضد
باین صورت و چشم او کردید بی	شجاعت بحشم سعادت معنور
ایا فیلسوفه که هر چند کما	ز بهر صانع شوی کما کور
منابع اقبال سلطان طلب کن	مهر و خورشید و کیمیا هوز
که از کیمیا خاورد و در لیک کردی	وز اقبال سلطان عزیز تو انگر
ایا باد شاه کبیر دست کوبند	ز مدح تو بر کوه ز هر زبون
کمران باد شاهان ز تانیت همشا	کر اصل تو هست از دو جانب عظم
همان را تو از حسرتان یاد کاری	کر بود ندر دملک سلجور کوه

تاب و باد و آتش خاک است و چرخ	نابیت هیچ عجز و بیکر از ایجاد
از اسباب داریت و از تیغ آت زین	انقضاه باد و داعی خاکسار
هر که بلند کرده بخت مبادیست	هر که عزیز کرده چو درت مباد خاد
بادت بهر چه در آت کعبه بزمین	بادت بهر چه در روی کبیر بریار
احواله هیراد بعدل تو مستقیم	بیاده ملک باد بر تیغ تو استوار
فرخنده باد بزم تو بالصفیه الشا	بدام باد عیش تو فی الدلیل و القما
چو بشند فرخنده عید بیدر	کرد و زه ز کوی تو بر دلش کور
یک ناخن کرده تا در شرفیت	کند ناز از این تو رسم پیوسر
بقیاده در ناخن نعل اسبش	بیدید امدان روی چرخ مددور
مگر عید فرخنده از خاد و امد	کر باد همی نعل اسبش خادور
چو از عید شتاب و احتیور او کردی	ششاد شاهان از این تا نکر کور
تو کفتی بعدا کسی تو بکون	براکند بر روی و بیای خضر
اگر چند شهای خوش رویه امین	نبردیم شتران شب عید خوشتر
از آن بدیش که الله اگر بشید	بدریم مه و کفتم الله اکبر
همان در تکلیف سی و دوز دوز	بر مستند نایب زده ماه و دوز
بدل شد و کپاره مسجد مجلس	مؤذن بقره و الومعین لباعند

م

کتابخانه  
شماره ثبت  
۱۸۵۸

شمی نرسنت  
۰۲۸

شماره ثبت ۱۸۵۸

بر آن عهد ایثان را بود روزی زاهت و دانت بای چو آنی چو طغرل بیک اندر جهان باد کاردی چو البارسلان بر عدد و کامکاری سرای تو کبک دست و شاهان زمین نکار بد عهد تو بر جان و بر د کجا عز و دهن تو کردی مهین زندان کن موم و نوم سندان هوا و کجا بوی خلق تو یا بد دین کجا عکس تیغ تو بید بروم و هبند و سان کمر فرستی فرست در بال جلد و خراجت بمهد تو تو کردی کشند منکر کزان خور کز تو کردی ند مسی سرا ز چنبر تو بره ندی کس جانی بر از شو و در شو و از ایثان و ذاق اقبال تو هر چه بود کردی دنت	لوا و جهان داری و تخت و دامن مهر و دم با رسم ایثان بر آب چو جغری بیات اندر هزم ملک برود چو سلطان ملک و جهان عدل گتر چو حاجی زده دست بر جلف مرد چو ضراب نام تو بر رسم و بر ز کجا عفو و ختم تو کردی دمقنر زاد کن اب و دود اب اف نیش تو بوی قیامت معطر بانت تو بوی قیامت معصفر دو نام بر دست و دین از معکر ز هند و شان دای جان و دم قیصر ز این و مکافات دیدند منکر خار من کشیدند و برودند کفیر رمن و در سرشان و دامد چنبر تو شد با اقبال از شور و از شد هر چه دنت و شکفتی سراسر
--	--

سبک

شماره ثبت ۰۲۸

ز خورشید دشتند بر هفت گنبد یکسان نبت و هیچ دست نکوری کس از آن کویده باد کرده در دمن و زمانا مسخر هر ساله نکو از جهان آن کزین کن بر تیغ سیاست سر ختم بدر هر هفت این جهان تو داری بر بر روزی و فرسخ و سعادت	چو کم که از نظر دل و سنبل آمد شکفتی زان و ساز تو نشاها دگر با سانی بر بر تو بودی زاهت پروری اسما نه هر ساله نکو از جهان آن کزین کن بر تیغ سیاست سر ختم بدر هر هفت این جهان تو داری بر بر روزی و فرسخ و سعادت
بارید بر او رحمت و انشا بد بود سور و است کزین و هر و شایع و طلعت سلطانه جهان چنین بود یار بوی کزین چشم بد از نطق موس و شاد و نشاط ایست منصور موس و نوبت و تخت زایا یک بطور بر غنما باراشد و بر لولوشور شاید که بود بنده او قیصر و غفور	هر که نشد است چنین بر دم و چنین بود بزم است کز این بر هر و شایع از دولت سلطان جهان چنین بود یارت تو کزین جان و دل از نطق هنگام نشاط و عمر عجز عادل رمضان تو کزین بر تو اسای بطور از بوی تو روی تو این بر تو کوش هر نیکه کرد در دنیا تو خدایت کند ایثان

شماره ثبت ۱۸۵۸

در خدمت تو بوی کج دهد بر ناهت جهان طام و تو خادید بنا از شادی و شکر تو خواه و تو لاش از همت تو فال تو چو زنجب تو فرخ	کنود سواد هر که شود بید تو بخود هم برم تو ز خنده دم سو تو شتر و ز قهر اجل کشنده بد اندر تو مقهور و ز دولت تو ملک تو چو زنجب تو بخود
دیدم شیخ باری در سخن بزم کوا از ندها د سایه او تا بقیروان ز زین و میل او نشسته جوان کشتایع اشاره نازک و نشان خمستک کفتی که کشتی تو چنین نشاد و دوار کشتی تو بخت و زینت او بیستیم ناد و کجا بفضل پر پیام از تو خت کفتم که تابعی تو بپر است و ب کفتا همیشه حضرت و زلت کاتن کفتم بر رسم از تو در نظر اجل جین کفتا هر آن سوال که از من کنی کنون کفتم که جیت آنکه در باره آن نشستی	از علم و عقل و فضل بر او بر زده شایع و ز قیروان شکوه او تا بقیروان با صورت بدیع و زلفانی صفتی کذار بر صورت مبارک او کشته اشک بار از تو بخت جیت چنین سبب با با من دولت گرفته بزم و پند و قنار چون ناد سر بره کتاد و زده دجار و زلفا با همت تو ادا است بر تار در مردگار ناصر و زنده روزگار ز زان و دار با شیخ هر بیستی بیا ان داد هم جواب تو بوفی کرده کار جواب و انقاست تو بودی کوه سا

بشکفتی

شماره ثبت ۰۲۸

دیش زمین زلفن او هست بر هلال بر قیبت او بر که شایع بر قیاد صحرای می بود در دبار بر اسوار اند رسد با هو و شتی کزین کار اند جهان ندانم جز است شایع لوز سب پر ارده که کند سدا نکامدار او در سر کشان دما کاهم و جویع مینا کاهم زبان ما شکوت کزین کلاه شود و در کاتر چون آنکه سر و داز عریض از ده الفقار جز تیغ باد شاه مجم شاه کامکار چون مرغی از زین یاد برده باز نیار برین محمد زنجوب و بر این کند کدا افکند و بختک و در زلفا از زنجار چو زلفا شتی که کرد و معشوق و کدا چرم کوز زلفا یکشد نلک اسوار ازیم چون کوزن شود شیر و غر زاد	دیش زمین زلفن او هست بر هلال بر قیبت او بر که شایع بر قیاد صحرای می بود در دبار بر اسوار اند رسد با هو و شتی کزین کار اند جهان ندانم جز است شایع لوز سب پر ارده که کند سدا نکامدار او در سر کشان دما کاهم و جویع مینا کاهم زبان ما شکوت کزین کلاه شود و در کاتر چون آنکه سر و داز عریض از ده الفقار جز تیغ باد شاه مجم شاه کامکار چون مرغی از زین یاد برده باز نیار برین محمد زنجوب و بر این کند کدا افکند و بختک و در زلفا از زنجار چو زلفا شتی که کرد و معشوق و کدا چرم کوز زلفا یکشد نلک اسوار ازیم چون کوزن شود شیر و غر زاد
--	--

کتابخانه  
شماره ثبت  
۱۸۵۸

کفایا بر نشال مکر تیر حنواست زبان نه ز نامه ملک سخن نگار شاه که همچو آنکه چند زان بیجا دارد هزار بنده که هر بنده را دست دلبر نشاط اوست بیلان دایره زنده کره دن بلند کرده او را نکره است در صید و در معصاف ز یکان تیغ ناکال و نکار کرده و ولت است دانش اساره ندید کسی بر زیرا که هر سارده که پیدا بود بش ای اختران بنور تو خواجه بر سپهر از بهر آنکه کشته بود و در خون بود چون سقف بیستون نهوار بر زمین از فزایدت تو با طرف ملک تو می شدند کشته شمشیر شمت مان که زنده اند ناله ز هر سو حیا دو مغز شان خوار شراب غلالت	ان خنری که هست که هر چه بر گوید ملک زمانه را ز پادشاهت یادگار هست اختیار او ز ملک اختیار صدی جانان جو دستم و صدی جانان سر بر سر اوست همان دایره ز یاد دولت عمر ز کرده او را نکره خاد تجیر و ختم هر دو با بند زین خاد بر روی و ولت ز تو تیغ او نکار بید بر سماز شب نیر و صدهزار خورد شد با مداد کبر بر پرتو شاد ای ماهیان بچود تو مشتاق در خجارد از خون دشمنان بدو تیغ بود خجارد کره شمت کند که دست تو خصار سختان ندان بدگشان جمله تا در مار تو می اسیر دست بر بن خیر بر خطار انفالان کرده نکره نام عباد شمیر تو بر بن برد از مغز شان خاد
--	--

که در خط

شماره ثبت  
۰۲۸

کردن غلام بش و ز نامانیکام دوست دوستان و چون ز شاد چون نه انظار کند تو خویشتن در پای بیکر از فراز هر که هلاست ناخاک ناچار بود باه را نسیم باشند حلم و طبع ترا مفرخ خالک دباد عمر تو به نهایت کنج تو می قیاس امر ز بر تو خوشتر و بدتر از تو	دشمن نام است و بداند خطا کند در پای بندگان تو چون خطا کند او را بیک نظر بر هانی دانم نظر باز از کار نیاصل در پای بیکر تا به اسیرت بود ناو داشت باشند عفو و بخشش بنده ای ناد ملکن تو بیکر از فرخ تو بیشتر و امسال بر تو بهتر و خشن تر زیاد
اچو جلد و بداند خورده و نیم ملک شیر دل خنر و شمشیر که زرا چون فلک از غنای شرت کند بسط لایق بقدر ترا حاجت نیست مهر بود است با یام همانند از تو زای شاه که در دست پیران جهان چون دیر تو نکند در بقل نام زنا بوی پیران و سفت جو سفت برید	تا صد ز خدایا بهر کار و نصیر شاه لشکر کشی با دشمنان که زرا چون فلک از غنای شرت کند بسط لایق بقدر ترا حاجت نیست مهر بود است با یام همانند از تو زای شاه که در دست پیران جهان چون دیر تو نکند در بقل نام زنا بوی پیران و سفت جو سفت برید

عقل تو هست جو پیران و سفت تا زین بر بنود تو جان خوار شد یک با با دکن سادی و دولت تو همی بر می زین بجز بدعای تو نفس کره قدر تو ملک با حسد آید چجب دل که دن آبرو از بی ان کرم شدت است هیت تو بود و بر آن کج می شد کرسو هت در سدی کفر از نشکر تو در یکم بر به حاجب و شمشیر در حال تو بینه ملک دوم بچوب و در آن دای کجای تو قیام کند تو خداد ندی سید است از خجارد هر چه خواهی تو هم از خوار شد بد سکا تو اگر زنده با نیکم بیشتر که ندخسودان تو بر او انکر دم تو بود و هول قیامت بود	ملک مشرق چو دل و در بهد بعقوبت کردان ز با نکت نماید فقیر اهو و از شیر خود در کف صلا همی بر می زین بجز بدعای تو نفس ز آنکه ندر تو عظیمت غلاست حقیر کجس کرد با فرود در لکه در ز اش هندوان داخ ازان دوی کنج تو دای هند از فرغ بکفر اید بنفیر او فلک ز لرزه رجایا می کشد بر ناکرا ز سکه دوم بر اید تکبیر با تلیقا هم در اسلام کند تیغ کنند بخت در آنکه ز ما از خجارد کره ما در در کار تو ازین خجارد هر چه خمان تو خواهد خوار شد ز نیکان تو بود در دم و تبار و زهر تا چو روانه شد نازد و بندد بخیر مالک تو در ز صحرای قیامت سعید
--	---

که در خط

شماره ثبت  
۰۲۸

دانکه ندی خطا که در ز خطا کند صورت بخت ز آثار تو در حلیت که بنوع جوهر است حسا چجب در حجب که کند و ز ملاقات نزد بمچو شان شد آنکه که شود بر تیغ کس نه یادت در آن دنادان همی تجیر ز تیرت شمشیر و زین سر و گوش سم تجیر هم بود زنی که چه هرگز نکند که در مفر با گاه که شستن تو فریاد کند که کلان حور و عین با بهشت او ز یاد بهر اب دستن هم بر روی کند تیغ اصف و نمان باید که کون زین شود نچو دستو تو بر است دیر بود دستو در مشیر بدت تو با خطا از خنیر به که ز راست بر پایش تا ز بر تو بدیوان زارت نبشت	کش بچاره و او اده شان ملک سوز سودت تیغ ز شمشیر تو دارد تقیر که کند خنر بنی از اهن بولا حوسر روی چون لا لرا و روی مخالف جو ز غیب جو شرف چون شکر روی غیب بند بر اند و بوشه شده بخر غلب اندران وقت که بود در حلا شمت که بیم کوش و سر حوش خاد بخیر در چه هرگز نشود در ابر ز مردم شود گاه بختش ز تو نشود خود را بطیر گاه عول به بن تو رسیدی شکر خاک بایت هر بر زلف ندی خجارد تا میان تو بود دستو تو باشد سعیر نر تو بجز او است در از غلام بر نرخ ملک است کون بیش تو دستو هم با شان که بدیدیش بود ز هست هر دو بندد که توان تیغ بشیر
--	---

شماره ثبت ۱۸۵۸

۰۲۸

شماره ثبت ۱۸۵۸

۰۲۸

کردن تو را بخیر بدار که عدد و راستی	انگاره است بفرمان تو خانه ز کسیر
که بشارت رسد از خود که تو را بکنی	انگاره است بحکمت تو سپهر ابراهیم
که زبید او گران کرد ما تو را گامد	نفرع و سوی درگاه تو انداسیر
تو بملک ندر ما نماند معزالدی	شکر از تو در خفا شک و بندگی
ملک شصت و تو جان فدای تو بودی	شخص از دل دجان بست هر جا که
که همه خلق یکبار زبان کشید	هم نگویند تا اوصاف شما عشرت
ملکت روشن و افق تو بر شفاست	تو جو خورشید و رخسار و ادب تو
تا خیزد از اسرار عالمیان	افزینده عالم که علمت خبیر
دل خواهر بقای تو همی با توی	چشم لشکر بقای تو همی با قریر
تا عنم خلق همانا ز خدای است	شادان هرگز بهر است هم در نظر
زان دو سیاره عدد راه همی با تویی	باز از تو بیخبر با دهر شادی تو
باده در ملت بعبود و در بندگی	نام در خطبه و سکه ز خطاب تو خطیر
و شمان تو ندیدم و نالرزاد	دو شان تو قرین طبع و ناله ز سیر
بزم بیخون و ذی توها بوز تو سیر	وز لبس بزم و ذی تو آمد ز عصر
برادر دولت جهان دگر	تو ملک بافت جان دگر
ز بار اراج مشرف بشکند	کل نازه در دوشانی دگر

با یون میدان

با یون میدان شاهنشاهی	ز شا تو آمدن شاف دگر
بفرغ در و طبع کین کین	ذو بدار کین شاف دگر
کزل ایله سلان و ملکشاد	تختاب و سوختن کین دگر
شادند زمانه زلف ملک	ملکتش اما حیرت کین دگر
هم از سلا و کرم صحنه	ظفر لسته الله کین دگر
ملک سحر امرو زین سحر ملک	ز عدالت تو شایسته کین دگر
ده عدل او درین با خلق	ز جور زمانه زمان کین دگر
یار و مدد و کرد و نیک	جوانم تر از جوان کین دگر
که کرد ملک با بخت ایزد	نگوید که در توان کین دگر
کف از دراز و ز بار از خلق	کدر ز ما فیهانی دگر
نچون است و کسیر کین	نچون گفته در وقت کین دگر
نزع از زبان بخت کین	سازش سلسله کین دگر
نهر کز بود خانه ملک	بها ز تیغ او باستان کین دگر
نویکو زان داستان کین	بگو مشخو داستان کین دگر
جو دشمن تیر بر او کین	ز تیرش بر او دفغان کین دگر
کی چون استخوانی بر تیغ کین	بشده بر استخوان کین دگر
جدر عینت بر کین کین	بجوید برین ایشان کین دگر

همیده ترانه مستحکم و	کمان کز نازند کاف کس
عدد و حد و مظلوم کس	هر چشم زخمی هوای دگر
کجا بکشد دست در اعان	کفایت عدو کجانی دگر
دو آن لشکر در رکش	کنایه از عیان دگر
ای افتابی دگر در جهان	توانش و زلفشانی دگر
ملازمه مان تو هر کجاست	بدها بده در زنده مان دگر
بر از خاندان تو هر کجاست	بملک اندرون خانان دگر
اکچه زنت از ده هفتی	بجز دستم جلوانی دگر
تو هر هنر دست و یکت	تو هر اثر هفتی دگر
هر ما اهل شهرت سیر	ز شهر تو مانند زین دگر
ذبیح تو خان دامدنی	ز دست تو بخت خانی دگر
تو که کارمان بوسف کمال	که هر کز تو کوری شانی دگر
بود و نیاست در کجاست	تو برین تو کارمانی دگر
نه رفیق که در اندستان تو	از ان خون زانده سانی کس
کردم جز تیغ تیر تو نیست	دها نا اهل ازانی دگر
که بزم جز دست داد تو نیست	زبان اهل ارهانی دگر
چرا باعث تیرت که ماعتی	در ادبش کند جانان دگر

مران باغ

مران باغ را باغبان زلفش	کردار و جین باغبان کس
ز خلق زما ندر نیاید بدست	جو دستور تو کار دانی کس
نریف همی در میوه ما	بنا جو تو همی باغ کس
توان شه پاری کرد بر بن تو	باش جو من بلیغ خواند کس
منان کوه را در دم از کاف	کوه کز خیزد ز کاف دگر
بدج تو کز بر شافردان	ذو باغ با هر ز باغ دگر
همی یار درین زمانه	بسودد زبان کادوانی دگر
ترا باد سوری دگر زمان	ز سورت عدد درازی دگر
تو هر در زبشتی دگر	نهادی هجرت خانی دگر
رسیده بخت تو هر هفتی	ز مرز دگر هر باغ کس
زین بار که زبعمو ناند و ز کار	زین صابون زبلا اند و باستان کس
ملکه دولت ما کون با بخت تو	زین صابون اختیار دوزن با کس
چون کلامه ز برین دگر	اختران کرد از بروج جرج بنداری
برین سیب است خون از عشق تو	بره کلاست داغ از شکر دگر
تا در ایوان تو این پیش چشم من	لباس چینی کس و پتان قشده
یا زمین از کوه را ز هر چه بماند	در سر زخمی ز ملامت زین و آشکار



کتابخانه  
شماره ثبت  
۱۸۵۸

ایرستان را کند از بوی طبل عطار باغ دامرسمان سوسه با راست بود این دو همان کزای کرد سید ندیم حق از همه دد سوزد که بکدام تمام ای نگاری که تو لب است او استودی بجز از او سر بلبله و پدیش قد ج ساز ناهه بکف دود زمان نامشاط شاه اسلام معز الدین سلطان سنج باد شاه که کز نه است بشیر بعدل برهمنندان از عجز کشید است قدر هر چه جز بود او بخت فسانه نشو که بخت خنجر بران همدرد سنا مجلب اختیار دود در سفر که بغزین عراق دود همیلا کرنا بدای بیزه دستبج دو زمینان کرد دستبج چون کاز بکوه بیر کرد افکن او سفند کرد کام هفت چون فراید خوشبوی یک هدیم دل	دین مین کند از زلف چو شمشیر خاقان و کوبان ز سو هیشت استیفا آمد سید برمان روی و دود را ز کرا ز نه هر دو همی کار طریکی و ساز بجز از او است که چون زمانه از ن چون سرخو لیز بر اندر حریفان زفا بنواز ندد در ایوان سینه نواد انگوشاهان همان را بکشد ستیاز هسته توران و عراقرین و خراسان بجا هر کجا از هنر خویش بخت دنا عیلا ز هر چه بخشد او بخت حالت عیلا ز که صف لشکر تران دود در سنا بطراز هست در شعر طراز معنی شعر طراز بیش از سجد کند بیزه زن و تیرا نیا دست او بود سده کوی دن چو کاش کره شیراز دن او پاره کند لیل کرد چون کشاید کف ز باد بر سینه در آذ
--	--

اورمغان

شماره ثبت  
۰۲۸

ای درخشان صفانا اعطای تو مشر و هر چه بود دستم کز خلاق تو بداند برق با جود تو بر بر مکر طریه کند دعد از ان معنی بشیخ ملک داد نانا بخت را از زبان طایر و میوز لقب است مشتری از فلان سبب فرود نیت تو ز ان شاه کرد عدل تو بر خلت عیلا ز کو ریزد کند از تر تو بر نیخیشتر مره نابلایا با نور صیر تو شب چون کند باده بود تو معجز ملک بوی ان کند کینه و حشمت تو بر عیلا ز عد حاشا که کز ان خشم تو کینه است چون زدی دایت تو دی سوی سوله خطبه بر نیام تو کرد ندیم و در عیلا ز یا نشاند از کبر تو هر شاهان انعام خزین بر هر شاهان که ز انشا بخت کاه دوزم قلع کبر و بر سبک بخرام	دی در سان سخن از مدیح تو عیلا ز سایر عدل مثال تو شانت و عیلا ز کبر او خند هر دم زدن چون طراز کبر بر اند چون کو برق داد او ان کند کرد سرای تو جو مرغان بر باد کده می گوید باد دولت فرود نواز در آمده فرات است و در شادی بیان کیت بازی کند عدل تو با جکل باز در هوا زده بریند زجر سید با باز مات دهمی اهو و کوز انک ناد کاز بولاد بر او کز انک ناد بود آسیب تو در شوش و در راهوا باده بر یاد تو خورد ندیم و شیران یا نشاند از لطف تو هر میران عیلا ز ناز تو بر هر میران که ز ان سید ناد کاه در تحت نیاسای و بشادی یکیزان
--	---

کتابخانه  
شماره ثبت  
۱۸۵۸

ناکارا ز کند در دو بیجا مدشب جان خشا و بشیر عد و سوز لبون ای شاه هر عالمه ز کز خوش اینجوز خطا نابلسین که رسانید حصنان ترا چون تو جان و خطا فاد اخیره سری رعیت بیکار تو کرد دگشور توران و بغزین عراقرین هر سه بکوفتی و سپردی لبه حشر هر که بدد حد تو ایسکار نکورد زید کز نرسنی سوی جو و از شبت ناهد به فرزند بدد کاه تو از خلد ببر بر مانداست کز ان هر تو کرد شاهان عیلا ز چون کز و کز و بدید هر که ز بخت سعادت نکند دور برختن شهنشاهها و بدو ساز شخص تو امان یافته از تیر حواش	وان سپیدی بره از ده سیاهی بره کا را حجاب بید بر نظر سان بشاز دی در هدهان تو نموده از خوش جز تو بجا نمرودی مردم و جز خوش از کز تو جسد یکایک خط خوش ناد در سر میکا دو کرد ند سر خوش چون خواستی او ازه فرخ و نظر خوش دو جو دو شجاعت تو دی هنر خوش بیش تو بدیز کا در ز جلد پد خوش فهرست عیلاب ز کتا بک سر خوش ناج و کز باده دود و کز خوش ساز کز کز ز شرح تو خوش شاید که تا ند بکشد و کز خوش ان را که تو بیکار بچوان بر خوش کا در هدهان تو عدل و نظر خوش تو ساخت از عصمت بیزه از سبک خوش
---	--

بیسر

شماره ثبت  
۰۲۸

ای سبک ز من کن میان خوش کچیر دهان خوش تو لبت کرد من جان خوش تو شام ز خرم کر کو عیت که مفلر و دد بکشتام تلم صله جواب که با من دست خات کز انک من بخوای هر ملک ارعوان در نفس من بخوای چون نار بیان چون دشمنان یا فتنی از تو کومثال دار ندود دسان بجل زه اسان من والا تو ام دولت دریا نظام دین که در عیلا ز هم ز کما در جرد هند ای صاحب که بار که تو عیلا ز است کریا بر و محل تو شدا افتاب دارند تیغ وجود تو هکام دین زین دود هر کجا دود دامت در دم بکست بدجو جو بوسه کز شاه	ای سبک ز من کن میان خوش باری نم خف من چون میان خوش کبر بر لب من لب شوکتان خوش تلم و هر چه بشیر ز بیان خوش و ز هر دو را من آن تو مانم بر کز خوش سبک منا بر هیچ جوان عیلا ز خوش از میوش و در چون بر بیان خوش کر کوش که می سخن دسان خوش کریا بشیر خواجر شرح کیم دسان خوش نخند خرم ملک سر دد دمان خوش او بر حیرت همه بفراید عیلا ز خوش تو صد عیلا ز زیاد داند عیلا ز خوش بای از انید کند از اسمان خوش از دشت و انشها بقدر سبک خوش خوانند تیغ وجود تو ز امیران خوش با خامه تو خنجر کشتو دسان خوش
---	--

کتابخانه  
شماره  
۱۸۸

بدخواه دولت تو ز لیل و خود خورده هرگز ندیده ام که کند تصدیق باز در سوختن حبت زبان تو از خنک درد و حفا جوا تر سوخته ز لاله کرم بود در هیچ سینه مندل که بود در سیر این کو شمال در خوراکن بود که را ای بجز بیکرانه که را هیچ جانے ناکره بر بدیج از حاطر امثال که تو له صفا است که سحر زینا بود ان شاعری که در حق مبدیج خود کشت که بشود لطافت شعر در ان من بردی کان نیل عن بند پیش ان بن و ام امیدان که در ادی از کرم نارود که کا که جواست و کا پیر ناودر زمانه که ما بهیاد است که خوان	همچون سگی که را خورد از اسب چون جندی که بر هوا شود از اشیا خوش خجام کا رسود تو بدد زیا خوش خاک ستری شلما ز شرود از خا خوش اخزخت دیده خود تان سان خوش کار کنده در خود قد و تو خوش هرگز ندیده و ز بینی کران خوش که است دهر ایم از امثال خوش من پیش تو نمودم سحران بیان خوش ای که هر چه تیغ را با سب خوش ز به بل من بدیده فرستد خوش از سنده بر سکه و مکران کا خوش بعد از خدای عز و جل و صفای خوش بر خود ز عقل پیر و زنجیر خوش و جز کنی اربهار و خزان خوش
ناودر کار خود بدیدم زیا خوش عاجز شدم ز نامه دوز کار خوش	

درباره خوش

شماره  
۰۲۸

در بند عشق لبه لبی با زمانه ام دیوانه دار باک ندارد و دل زکس نا از کا دیده من دور شد بستم هر چند کا نظار ندارم بوصول شایسته بر هوا حساس من حسین ملک صدوی که سال در ماه مراد من طلب کند از عقل شد شاخه شاه رود کار کرود ز کار حبت تا امر که شود در بیکر ز دنیا هلاک و دنیا هلاک نا از کمال عقل تو زبان دار شا کلکی که چون بر بنده سیر کند زین ملک نازش تو بود بدیش شیار زان باو پای سب تو آمد مرا محب اندیشه در بدشت و زمانه که در به هر که فدا کام ز نعل بر زمین همچون سپهر هیچ نیاید از مدار ای سر فراز خوب معارضت حبت	دوری که خیره دل من با خوش من باک دارم از دل بیکار و خوش دادم ز آب دیده جود را با خوش دادم بسید الرضا سا انظار خوش خیز ز اودام و تاج تبار خوش بهر از مسیر خوش و سپهر از مل خوش و ز فضل شد ناخواسته که کا خوش سازد ز ماه زین و ز پرور خوش در با بر اقباب دساند بخا خوش دارد ز مانه ملک ز ارا ز ما خوش بند و مشک سلسله بر هکدا خوش چونانکه نازش عطا از ذوالفقار خوش کاند در گاه نخواهد ز راه خوش صورتی که زین بز راه و او خوش بر فرق دشتن تو نشاند بخا خوش نا بدیدم اناب همان را سو خوش بشود بقل شعر من اندر شعرا خوش
---	--

هستم بکعبه دخت و تو پروده مرا از شاعران دهر مرا که در اختیار این شود ز فتنه افات دور کا هخا نه ز کفر عده سازد بقول تو	و ادره ام ز مجری شعرا خوش من نینصدم تو کم اختیار خوش هرگز کرد و پناه تو سازد حفا خوش بانی بود ز قاعده اسوار خوش
جوا همی بکن تو بر مصالح فرات ز مران تو همی امثال کن سبلا زاکر گفت که بکلی بیعت و بیان ولا تو هست ز بهیجری و حفا شقی توان تو ای هر و ز برده نشاط و طرب که ز حبت تو حرف جوم از تقوی ایا شیده بهر وقت نامر خوشان عبث چون من در جوی خوشی زین دعای تو صما عقیدت با حفا اگر چه هست صدایم فرای چشم تو دفا و همز تو در جان من مقیم شد نظام ملکن حفا و ندیدم لور و ا	جوا همی ز خراسان روی بشم عریان دل مرا تو همی از موم کن بفرایق ترا که گفت که بکن در موعده و میا از ان قبل حنرت نیست زین و نشا من از خود شرفان دودان بگردان که بدیدم ز خط شما دم از اودان دیا نوشه بهر جا لقصه عشاق شیده بد در مهران و کوردان فرایق تو ز بهر معیت و میا ز جان باک مران عقد ما با طلاق چنانکه عدل در حق خلیفه رود ان ابوعل حسن بن علی زین سلطان

ببین

کتابخانه  
شماره  
۱۸۸

ایا محبت و فضل از هر ذریه تراست ز هر که کنی خصام الاثام کفایت هر که کنی توبه علی تحقیق دل تو هست نشان صحیفه توفیق قلم بدست تو نقاشی کرم کف نهاد فضل تو بر کرم معاد و طوق فرزد رای تو بر بوزا غاب شرف که از انابه بدیدم نیاز ملک ترا اگر بروم حساست جدا شود ز نیام کون ز تو تواناد ملک با ن نظام طعام نامح تو نشاند ز جود زینم قیاس چشم تو در دستان ز خرد دیدم کاحسودان ز دولت تو بجان هر دیر سیر بلت و ما هم من اول ز خاک در که تو کافیان همه ناند سرا و حبت ترا که کا در عز حیل انان قبل که بدیدم که تو قدم بویید	دیا بهمت و عدل از هر ذریه ز کا تراست ز هر که عالم مکادم الاخلاق سعادت هر که امر توبه علی الاکلا کف تو هست کلید خزانة ذات کرم طبع تو قسام نعمت ذات کشید عدل تو بر کب معالی طاق کرم از تو بود در دوز کار ساق و ز شک کلب تو ایدر اقباب حمان جدا شوند دهر و شرکان ز شرف و نفا کون ز عدل تو با دار و ز کف و وفان شیر جاسادت ز نیم دار غسان قیاس سر و صد و کاهست انش خاق هو بیکو دهر که بریدی من زان هر دیر نبات و ما هم من دان چو مؤمان بهشت اندر ز کاف و نفا برابر نال استقیم کرود اوت دوست کش که اقدام هزار احد
--	--

شماره  
۰۲۸

کتابخانه  
شماره  
۱۵۸

زبان برادر در وقت منقطع کرد	اگر چاه زرد و تو با بد استنطاف
بدان خدای کرد را بقای لرزیت	که از بزق باجت تا یوم ثلاث
بوصف صیرت تو از حقاوق معین	عزیز کش معزی بوصف استحقاق
که فرمود چ تو پیش در عهد استدا	سخنوران مجا شد خاصع الاعنا
ز کام بنده شوه کرد بدو اتی کر	که با وجود تو من بنده دارم بدلا
و که قبول تو بیکه بزمه پیوند	زمن کسند شو داد زخنده املا
همیشه تا که خندان و وقت باشدیم	ازین سپهر بلند دما نرد ذات
مخالفان ترا از ما نیا دخلات	موافقان ترا از سپهر باد رفات
قضا مساعدا تو با غنود و الامال	قد در مانع تو با لعنه و الاکثار
و دارنه که ز خند و پلور سید بو	مقیم با در در نظر نابر ز طلاق

تصنیفا

سهنشها ملک خسر احد او نفا	توفی تیغی را مال ما بر زهنک
درخت و بلخ تو کرد میان عجبیقا	چو نو یهار بیوی و چو افتاب نیک
ز بس بدایع و نفس و نکار کوان	ها رخا نوجیز است و صورت آرند
با این درخت و با این بلخ شاد کان	هوش و بیخادت خود شوی بطو چند
فرشکا نهاد از ظلمت همی کوسید	نخسته باد ز امی همان سر هفت
همیشه باد ز او در سر و برین شتاب	همیشه باد ترا بر سر ملاک دلت
خیز ز هیز ازین بنای نه در هزار سال	حجاب کشاده به تیغ و تیغ کزین خجاند

  

شراب با بد داشتن و با بیاید خجایت	کرد و ز فاخته کوفت و خالصای نیک
نصیب کن کم از نصیب کس شرا	نصیب کوشین و شرباب نالنجیک
نصیب بد و دل چهر همی یاد کنم	که از چهره چو محاربت و بر نم شریک
دختر چو زهر و مامه دلش چو کوفت	برین چو سوسن و سیم و دلش چو لعل و سبک
کهی بر سیمیش از برین سیم	کهی بر دل سیکیش از دل ز سبک
ز سر و دیده او کوی من شود با بل	ز نفسش چو از برین من شود از زند
چو من شمن نبود درها رخا چنین	چو او صم نبود در نکا رضا نرنگ
ز یاد و چون بفرزد و در خان نازان	بجسته چون بکشاید دهان کوجان
معاشران ز لبه ددی و جان خجایت	شکر و نذیر و ادکل بر بند بر شکت

شمی نرست  
۰۲۸

کتابخانه  
شماره  
۱۵۸

چو برود عا در زمین و سهر بوشم	زمن گاه و کند و میان براد خجایت
چو آینه است بیخ او مگر همی رسد	که برود از نفس من که از این مردنک
که از من اناب یا قوت نماند از بان	بجو فریاد شکم شرم او بچیل و دنگ
مگر چو برده شرم از نیان نبرد او	مراود از اناب یا قوت نماند از بان
کدام بود و بود کان همان فروز بود	نشایان من ز لعل و کوفت خجایت
د لوز صحبت او کشته ما بل شادی	چنانکه طبع ایرات ما بل زهنک
علاء دولت عالی بها در ز کوه سید	ز بر علا و بها تدار و بهفت و دنگ
جالسیران استو که چون بدر داد	جال مرتبه با وج و ذره و او دنگ
باد رسیده سده چیز از سر باد شرا	سوز سام و جلال از هم و هزار شرا
سپهر با بد هر که جواد سواد شود	هلال با بدین و خجیر با بد شرا
عدد دیم چو خجایت با ز لبر کرد	چو سر کشد عجز بره و دیگر خجایت
کجا بقصد قماش او ز روی شکار	بد شد کوه رود باستان و خجایت
کنده جوام کبوتر سرین که ز کرد	کنده چو خانم ز نو و بیگانه خجایت
ایا برده سوار و کیش حمل ز نو	شود هیا و هدر ز دوش و کربلک
اگر به کن تیغ بر لبه رسیا	بسوزان تیغ تیغ تو ز برانک
کلتک دار و بر سده دایشان سیم	چو با ز داد تو برهای یا بنده دنگ
لیب و سیم ترا و حجابان جنازات	که زنگ با تو سیم و کاکه خجایت

تصنیفا

کتابخانه  
شماره  
۱۵۸

شمی نرست  
۰۲۸

زهر و کید تو هر کجا رسد از نری	شرکت شهید شود در زمان شکت
اگر سبق بود از باد اسب تو شکت	که بدین سب تو باد حمله باشکت
برایا ز دل اعدای دولت تو تارک	چو از کان تیغ در دوشم بشوند تارک
اگر هزار بار ز جو عمره چو تارک	کون با بد از سیستان دار شکت
تو از نشت هر دو در مخ و مار عا	تو از بند و هر دو در نام ما داری شکت
اگر بعضی تو از نکت یو با ز اسد	بچشم دشمن تو چون کوفی بود آری شکت
و که بیشتک و دایز و ز کار و نکت	چو بیشت بود اند بر تو شکت
بدین صفت که تو شکت در دنیا خجایت	اگر بدی و بفرسند ترا بخت فرات
صلیب بشکنی و دارها کنی ز صلیب	ترقی نکان از دارها کنی آونک
کشی ز دم بجوار ز دم ترا سنان	فشار بر سر و بر دست بسته کلاهک
ایا بدست کردی از ایران عالم را	دیش و روی زمین بره کوزی و آونک
خطا بود که بدید باکم ترا تشبیه	که در مکان خفکاست و تو خجایت
شود بدولت تو در کله چو ما و ز	اگر بنام تو کلاکم که چو بونک
اگر بفرستی تو ناکت پیش خجایت	ز دوشی چو مهر و مشر و مشر و ناکت
اگر قیاس کنی شعر شاعران و کرد	بود چو قند و شعر چو پیش شکت
باب ما ندر شعر اگر چه اشقار و	همیشه سوسیندی همی کلاهک
زمن صواب بود در پرستش و شکت	زمن محال بود در سائیش و دنگ

کتابخانه  
شماره  
۱۵۸





که او شدت عزیز زمین معال	ز مهر خلد متاد بنیکان مؤذنین
که برهوا تو بخت هم کند اما ل	مگر که خورشید مال در بر سرش است
که بر رخالف ختمت هم که احوال	مگر که ختمت اجال در عداوت است
عجبت از هیران خطها که کرد اما ل	فوج و نفرت او سر بر هر عجب است
یکش ز هدی دیکش شیخ ملال	بیاختارک عدل دیو خست اف ظلم
بروم حامل بنشاند تا که از ما ل	بشام والی بکاست نافرست حمل
که کسفر کند دهند خواهان جبال	در بخت سفر دم حوات ز قیصر
خزنت هم توان عیبه را که در مال	اگر بچرخ کند خضم عیبه در بیخوش
نکام اسپ ترا ساره طره دودال	ز هر خست توان سمان هوسا د
با ستوان تو غلر با شتر از خطال	دگر تو رای کنی از بروج بفرستند
معددی که بقدرت هدی و هدی	بیا فرید برای جهاد جیز سترا
ز هر در در شعله ز هر شمشال	ز هر با شتر خلق ز هر گوشه شرف
بکری در مظا بیکر برود نوال	بکری در ذصیاف بیکر برود نسلا م
که بخت صلی کا خلق و درو مال	و بال او در زمان شغل خود را بفرست
کند سید بجزر صیغه احوال	صیغه که برود در مصلحت سیا کن
از مصیبت های ل که اذنا و اسال	خلاف نیت که زایل شاد است لذت
اگر زای و اذنا برود احوال	کریه که برود خاندان تو بود بیای

تو خلیفه بغداد با یزید معین	کردن و داد ترا هست برین شمال
از ان قبل بلقای تو از نومندت	که از لغای تو حیزه سعادت اقبال
ز فر تو ملکا و ز نسیم فرود دین	شدت دوی من بر لب بر لب شمال
سرتک با دان بر کوفتاده کوفت	بلبل بر زده از یو مصعد حال
بسیوی دجله نکر که که هجو نلفیان	شدت سبک شکن بر شکر نباد شمال
نشابا بجیات کرد با یجا م	براب دجله ز اجیات مالال مال
همیشه تا که زده در سیم و عالم	بود نغادت وقت بود تو خجال
زمانه با تو هر وقت دیده با نشاط	نشاط با تو هر حال کرده با دوصال
ز بوسان ز مراد تو دور با درختان	ز انخاب بقای تو دور با د زوال
شیخ کرد ملت باقی بدو کوفت جلال	شیخ کرد ملت نازی بدو کوفت جمال
خجسته ملت نازی جواد جمال نوبد	چنانکه کرد ملت باقی جواد نوبد جلال
چو مشایخ تو طلعت مبارک ادا	که خلق را نظر در مبارکت بقا ل
لبان اینتره در شتر است خاطر ادا	ضمیر و سر هر همت اندر او چو خجال
های همت ادر فوج دها و نونت	بشرق دارد بزد و غریب مارد بال
ز هر ضربه شد چو شهابت نای و کفن	کسی که هر دو گوید باز نکره کلال
اسیر کرده هیران و انضم با کوفت برود	امیر کرده هیران بنده با کوفت تعال

زهر خیز

کتابخانه  
شماره  
۱۸۸۱

کتابخانه  
۰۲۸

ز بوسان مراد تو دور با درختان	ز انخاب بقای تو دور با د زوال
عید با ما هر کان هت افتاق تو مال	هر دو دار اندا هر دولت ملت بقا
افتاق و اتصال هر دو با ما خرم است	رجبان ز انفتاق و جبان ز انفتاق مال
عید اینها است که ز عیبت شاد شرف	مهرگان در سحر است که ز عیبت شاد شرف
ان بیکه در بدین زمان در بیخبر نشان	وان که در کار در جلال دور از فرید نشان
هر دو مستور نشاد خرم او دیده نام	پیشتر خضر نیل اختر نیل خرم خصال
انجا بنل سلجوق از سلان او خرم است	تایق امت بغیر برب کسوف خرف زوال
انجا نادر یکی بکن نیست نادر شرف	یا میری یا بدلت یا ملکن او دها ل
باز عدلش که همه اکنون مشرق مارد زرف	چون بر و از اندا بدین یکدیگر زیبال
از خلایق او قدم برداشتن با شرف	کرید در ملک همچان دار در میر خصال
دولت او هست چون نظار از ان مال	هر چه باشد لرزید ناچار با ش کلال
هر که برین شد عدلش در جهان شرف	تا بدیدار دولت او دست بر کوشمال
تا کی از شهان ممد و نایب شاهان کن	تا کی بر تو سپید دستم و سپر زوال
کس ندید از نون تا ملت همچان شرف	شیره لاسی همچان یا بدین شاد شرف
قتله یا بدین شد در فریاد نیست	کا نداد با نند عیبت از انجا شرف
حب خال با عیبت شیخ شاد شرف	زان شجاعانها که او بنود هتک مال

بهر کوش و روان بچ و سکر کوشی	که هست دست تو بر حلقه ز در اما ل
چو عنکبوت ترا در کار کفت برد	بهر کفت بر دج لطیف او که تعال
بهر جوات کرد بر دج لطیف او بخت	بقای شیخ تو خواهد از د تعال
کا ل عقل تو هست داشت عقل ترا	که تا تحمل کردی مصیبتی بکمال
قواند جلال و اجرام جرج را در ستم	که کارهای عظیم او در د پیش جلال
جزر موی کردی صا لها کوه کوه کوش	نشان جوی که زراج کوه ندر با شلال
چو کارهای تو بر اسقامت است امری	منبد بیده دل در تعیین ترا حوال
بر ز کوه ادا از کرد رضاعت سعد	مران لفظ معاد تو سفت در جلال
مدایح تو چنان گفتند که در کوش	زمانه بر سر هرین همی نوبد مال
دیده وقت که از پیش جردت شوم	بجزرت ملک ملکش اعدا مال
زنگ و مسلح تو خالی همی نخواهد	زبان شو که از در صومر دج سکال
ضمیر من که مدح تو چنان سجد	که در ترا از او شتر می بود مقال
چنان که خاطر من شو کفایت تو کند	درخت نازه کند شو کار و با شمال
همیشه ما که برود در شهر او بچ	بود برج شرف ممد او از شرف جلال
چو شربان هر سال در دولت تو بلند	جلال او در معان ممد او از جلال
زمانه نکرده به تو جامه هر زم معسر	ساره کرده به تو جامه نظر ایصال
چنان مانع تو با عشق و الا بکار	فک مستحق تو بالعد و الاصال

کتابخانه  
شماره  
۱۸۸۱

کتابخانه  
۰۲۸

امدان فصلی که از نایز او در پوست  
 باج هست اکنون ز براند ز در برود  
 باج کو و صحبت شد که زین باج و  
 نارسد با دارا که زین لعل از او بر  
 اب کوئی در شهر جران چنین شد است  
 در چنین فصلی سر که کوهری که در  
 هست فرزند زان لیکن زینک و زینک  
 هر که زینک در هر که زینک در هر که  
 همچنان شعری که در مجود کوهری  
 نوا عصاب شمال است زان عصاب  
 نیکو است با در وقت عصاب  
 با در با جام تو عشت ما این اندر  
 چشم پروردی همیشه بر همه عجب  
 شکا در کی تو زینک در ستم زان  
 بجا حله جریخ اندر اندک اندک  
 کرد بدین توان شناختا نسبی

آنچه در سی سال تواند بود هیچ  
 مینبت ادست مکاران بخالات  
 دو کی خواهد که کرده کو یا بگشت  
 هر که با تیغ خنجر غنا بد سر کشی  
 ز نلساب و فعل از هر دو اندر تیغ  
 مرگش و هر که با شمشیر ناخن  
 افزین بر کس که را سر برود بر کلام  
 ز نلساب و دانه کا نای خود ده و چهار  
 یا که دندان شیر خشم احمد کن ز نرس  
 ز نرسیر او را فرار و نرس و داد و یک  
 در دو پای او توینداری توینداری  
 این غیر یک نشاید جز ملکات تا برو  
 او فصل کرده و نوری تیغ و نرس  
 از تو هکنام فضیلت توینداری  
 قلعه سخت تر بود فرزند ز نلساب  
 خواسته تا خواسته بخش همی کوهری  
 کا دعا را در اهرم جو تو سازد در سیر

مدخل

شماره ۱۸۸  
 شماره ۲۸

شیخ که ملت در دلت زینک لاله  
 سوال کرد همچنان از نفا که زینک  
 خدا و دین او همچنان هنر نایت  
 ای تو خیر تو نالیف کنکهای ظفر  
 اگر ز عقل تو عشتی قصا بر یاد  
 و که ز فعل تو جزوی نما بر سر سجده  
 تو که کریم بود در شرق و غرب نامحشر  
 بهر قدر که ز نظر هادهای دوی  
 ز مغر و زده و زک و جوش ز نلساب  
 هو او کفنی بی راست اهن ز نلساب  
 تو چون عقاب شدی و محال تو  
 مؤدی پیش تو شمن جوین بر سر راه  
 ز مهر و کز تو معلوم کشا حال را  
 ز هر سوره صف حضرتی که زان  
 نرطافلت ز سکر تو هیچ سکر کار  
 نریشای تو طاعت همی که با بد  
 جو طبع من در همان صلیح تو برانداخت

که زینک ز جنوب شمالی است  
 باره اش کس تاخ دور و کونے  
 حمد بکام فرخ از برده عامر یک  
 ز نلساب تو نایف کنکهای ظفر  
 بدنه و کوه دور ز نلساب تو  
 در دوازده کف بر شو و بسوی عقاب  
 اگر زینک در دوزخ شیشه را  
 ز نلساب تو نایف کنکهای ظفر  
 باره اش کس تاخ دور و کونے  
 عقاب شاهین خنجر و شکار کوف  
 بطور نما نکرش تغیر بر ز نلساب  
 بوج و دیانماند جو بر نرس  
 بهر چه بر تو نلساب توینداری  
 جو ز نلساب تو نایف کنکهای ظفر  
 نوشته صورت او نیت و نلساب  
 سز غلام سوارش ز نلساب  
 خدا یگانگی است کس اعاد مال

شکرت

شماره ۱۸۸  
 شماره ۲۸

قلم بدست من اندر بشکر سجده کند همیشه تا که بود هیچیم مال دالت کسی که با تو بعد از دوزخ چون زدی غمخسته تر و خوبتر با ما مریز بلک در زده چیز تو در راه و چیز	چو دست من بدیج تو بر نویسد قلم دهان و زلف و تکیه کوان میکشند زیم تو دلده دستش چویم با تو جمال ز بار خوشتر و زنده تر با ما مال ز نعت تو فساد دوز دولت تو زوال
بگذشت مهر دوزده و آمد بر سوال نایب نتوان بود که بر یکا در بماند کردند شب عید هر نور ز فندیل میخواره بدلیافتی و فخر و طرب بر شد تلخ و بلبله از خون زین در میگردد خوشتر که بود در معاش ایصال بر این جمله شانس در حقیقت شاه ملکان سپهر شکران صغیر ان شله که از قدر و شرف نامر و کمال از نعت خدایت سرشته کمال کرمیت حرم شد بهر جمله اسلام	اکنون من ساقی و می و مطرب و سوال ساقی و می و مطرب و سوال تجویر سوی جام و در کمر کوه نشو جمال از آب سحر کاهی ز غلغل طبا ل بکشته تو کوه کوه کلاه و کحل و قفال در صومعه هر تر که بود زاهد ابدال کر بدین خدایند هم از عرض کنم حال دانا سخن برود در او را و عد مال بوست در هر راهی صغیر و جیال که چه کرد میان هست ز صلوات لشکر که او شد بهر جمله اسلام

بر این چو

برای هیون که کشد پای به تختش کوه است گمشد که ز یال و کفل او مرغ است خند کنش که کله از فرغ او انفوسم که از ندوسوی طاعت دوی و انجیل که از طاعت او در وی بنا بد از و ز که را بدیضی از نیم ملاطاب کوه و در و از زلفش در امانش و امش ای شهر کشائی که بر شهر بهر بر ز از چون تو ملاک هست قفا خرد ملاک کفایت نتوان ملج زهر که بتا س بایتری شمشیر تو شزاران یان ا هر جا که بر کوه بود بر تر کرات چون دام کوه سیکران مرغ بر سیکان بایغ تو کرد ز تو ناجیز نشا رند هر که نکند بر تو اثر چاره دشت کان چاره جو سینه کوه توست انجا که شود عمر تو بر زم حقیقت	از یاده و طون ملکان زید شمشال شیر بلبره نا کوه فر کرده و کفل و یال سیمخ نیاز دگر هم باز کند بال توفیق بان قوم نماید در اقبال نقد بر بران قوم کشاید در اجمال برین الفت داد که از نیم کند مال ان را که در هدمال شوان را که در هدمال از و در کوه و وات سز در شمشال کان هر دو نویسد همه نام جمال سفن نتوان کوه کران شمشال بتری شود باک دند از زنجبال هر جا که بر کوه بود بر در اجمال چون جام کن صورت ان خود به کوبال بایغ بد بهر هم بر کوه بر زبال هر که نشود بر تو در احوال جمال دان حبله جو بیودن ایت بزبال باطل شود انا نرا ندیش جمال
--	--

شماره ۱۵۸

۲۰۲

چون نشد شود باد نوار و خطی که مهدی جو یا بد بشود افت با جوج نامر دست کوی کا نلد بسختی نوی بر دست تو با دان کوه تیره که کوه نایب کتین ظلمت راز و جالسب ماه ظفر ز فک ملک هوناب باطال تو سعد قران که مشبه دوز از اختر ز خنده تو ما ل زده عید	چون تیز شود نامنا ندر نا مال عین جو یا بد برود فخر و جمال در وصف رخ و زلفش بهر نیم خط و او و آمد و میرات یک صم و بی جمال نفع و صغر و خلق بود بر سر دنیال سر حجب و رجز عدل همی بال باد دولت تو بخت تو کشته همه رسال وز عید زده اختر ز خنده تو فال
خند خوانم مدح مخلوق با بهرام و مال کاهان آمد که کوه برود از بهرین که کاه دجان دین برود کاه مردون عالم بریدل که راه دایت نیاه که کلا و داد ایت بشیمه در مشیت ز صیغفان را میدهد ز درغیا نانو در صغیر و هم را بر سر هر که تو قوت نیست چون ما جوهری صورت پذیرد کجا	خند کوی بر صفت معشوقان توست دالت از زین کوه کوه حید خدا تو انجبال که کاه دلمیز ل برود کاه لایزال زنده و جان کاه دایت نغصاف کلا رو اجابت بنظر و دعایست جمال ز و اسیران و اعطای و زینما نانو نیز زبان و طبع را در ذات او هر که جمال ناکند هر ساعی غلظت با نغصاف جمال

هر که

هر که راهمالت با کوه اکر اری و آ تا زین با کوه کوه با ایدترا هر که هست اندر همان او داد ایت قفا ان جهاننداری که باز قدرش را روی انگرسیمین ترک در زلفش از روی انگرو شاند زلفش چیت و ارام خلق انگرو ارد و دمو زود و همان نامتقل که بر بد با مو جها انکرو از با جنوب که کوه در دامن کلزارها ز در دست که ز یاد که جو از کشته کیت دیوان کاه و دام با بار اید بدست لطف خویش که ز غفلت بر دل خط نیان کشید که کاهیم ساد از موسی و در دست کشید کاه و داد با کلیم چون شب با نژودان که زوی و با عیسی ز نه کوه کوه کند که جو دران با عیسی هر یکا که کند که محمد را ز قدر و منزلت بر هر شد	و انکه بر همالت با کوه اکر اری و آ زانکه کیفیت بجز برده جبال مالک الملمات سیمخ نیاز و زوال انجبال در زین بر و انجبال از روی بر سه لاجو در دانی که بد در هلال جامهای او در ظلمت داد ایت جمال در بهار و در دوزخ ان و در همان جمال که بر صحرانکها امیزان با دسمال که هر دایر از کلزارها سیم جلال که ز یاد که جو از کشته کیت دیوان تا که شیطان زلفش کشید او داد جمال انحصار او دهان نایب با در جمال در قفا و کوه سفندان در زین جمال هر که را بود در زین زین با رسال با حدیث و صنوف با کرده او قفال در محفل با بوسین از غرض جمال
---	--

شماره ۱۵۸

۲۰۳

محصیت چون باد نثار است چون ناله	بومده مغز نیاید و بر مغز اشغال
اخر از نغمه طاعت سماع اندیش	کجه داری و صیرا ندیش تو فریال
کوزن و احتیال اسباب نیاست	ناه عقب با نثار سود و زوال
چند بیای و همسود کا دمالا و صلیع	چند فریال و در شغل از بندگیال
اینها طوالت و با شمل و کار و کا	دختر برود در ره تقوی و کار دجال
بنده بیک نراش و بر او شرافت	کر چو بیست اشنا و بر سر کوی وصال
با تو بود اشنا بیک از چون شد بولب	و در حبس بیک نامدا اشنا چون شد بلا
مخت آن دارد که در از این است	و دلشان دارد که در با وصال انصا
کافر صد ساله در از این همه ایام	از قوایمان باز نماند بوقنار دخال
مخشان ما فر کرد که ما در از تو	حرمت همه هدای از حرمت همه ضلال
جز سینه گفتن ز غفود و حمله نظرت	نام و در بیخ برود و در فحها و زشتال
نازه و سیراب کردا نده از ان نشند	کمز نظیر کردا بخشید و در ای وصال
کر بیخنا بد بود بیخنا این و سلام	در بیامزد بود امر بر ان وصال
هر که از نامش باشد دی کوشش را و ک	هر که از نامش بر بیخسیر نامش را و ک
ای مغزی نا که از عصیان بیالان	کاهن آمد که از طاعت بیالان
دل ز کز چون کان کرد و بیخنا نشند	لاجر بر زبان بنخمش بر یادش کوشمال
کر کج بر خویش ز منج فرمال کوشام	کرود از توجید کفرش تو سحر لال

کر ز غلبه کس بیای و بر ان کند	تا بدست خویش ز غلبه بیای سازد و
بیکره از فضل ادخار و در صد	بیکره از عدل اوج و در جوف نال
بنده در و درین لاسوال از هر تو	بنده از مال تو در کشته ناکر و تو
عالمان از هر دو با حق و غیرت	عادغان از سو و از باغش و غیرت
کافران از هر بیخدا و با باغ	مؤمنان از شرف تو و تو و در جرحال
ناهدی بی که بکند و در بطاعت	ان همه با عین ذلت بر کرده و با
فاستق بلز که نا با کند و در معصیت	خو تقابل تا که اندک و شاد و در جرحال
کار او دایت علت هر چه خواهد	چون عیلت نیست کار تو چه عیلت
مرغاً فلک بود در کار او شریف	مرغ مؤمن که بر در حرکات هفت کمال
احدا و نداشت خلق عالی و داری	بر خدا و نداد ز هر چه با شحال
کر چه ای بیجان بنده در یا بدخلل	بنده نتواند شرف کن از اندر بیخدا
دو در لطف او بر آید بنده کار جلیل	مصدحت بنده در از تو با شحال
احتمال او حیدر داد در از تو در	چند جو و از بر ندان و با شحال
حلیت آن که بر بدین مرگ نشناسی	ناز احصاب بیخنا از احضار شما
کر سزای و در حق بر خویش نشناسی	در سزای جنتی بر خویش نشناسی
چون سر بر چشم تو فرسوده	دلجو بنده در سر بر تو در جرحال
بود تو فرسوده بر سر کور تو زار	کر تو امر و از دلیری همسیر با تو زار

معصیت

ز مال لیکر همی زنجشید	سک ز طبع تو راه عدم کز مال
ز همت تو نشان ز جبر کجی ز هم	کر نیت دهم مرا کز همت تو بحال
ترا زوی کرد شاهین همت او زوی	خزینه همه شاهان در او زینت
ز بیخ شیر بر آید ترا ساد سعد	سوز کجشم تو با سلف زینت
سپهر بر شده در از تو جنتی	چو نشانی باشد در از تو لب کمال
ز نجابتی که همه در شمان نند	هیب بود هر خلق را بجان و بحال
همای فضل تو پوشید بر کلاب	عقاب جود تو کس تو بر عیبت بال
تو بخت سودی در از تو زینت	دو نعت است بر نشان چو بر تو نعت
کر بای ارد با تو از روی بنده	کر دست دارد با بخت سودی عجب
همیشه تا که بودی و می بودا	همیشه تا که بودی ناله و ناله و خال
کسی که نقص تو خواهد نموده با دج	کسی که کبر تو خواهد ناله با دج

هفت چیز از حشر عالمی نماند	دین و ملک و نایب و نایب و نایب
ان خداوندی که مغرب دارد از تو	وان شهناش که مشرق دارد از تو
سایه زان ملکشا را که در دلال	سنگان دارد از تو در دلال
تا که او کوی کند و دست بر شاه	قیمت شاه فرود و کاست از تو دست
مهیجان کار این است که کانت اناب	نام او را در خطبه رسد و نیارد دست

افزین که شاه و صاحب کرامت	سین و دین و جیم و زینت و جیم
بد ز دست زار بباد و باد شمال	موشع است زین و معطر است بحال
بجو بیار بر آکند شد حل و حل	بکوه ساد و رفقه کشت بد و هلال
همیشه تا زینم بر دل و زبان نیست	دوی بد و جلال و نایب و جلال
نظام ملائکه همیشه جوامد زین	خدا بکاز و زین و قبله اقبال
ایا بفضل و هنر کوی و عز از ان	و با بقدر و در شرف بر کشت از انمال
بند بخت شد انکر کینا نشد تو	بوزن نام شد انکر کرم با تو رسال
خرد بنام رسم تو بر نهاد سخن	بقا عظامه صبر تو بر کشته مقال
ز عفت حور سوز بر جنبت تو کلام	زینت شیر سوز بر جلال تو دال
اگر بیاد بد به دولت تو نشان	و کربیا با هو ز هیت تو مشال
یک ز سر بکند بیل مست و خوطو	یک زین بکند شیر سوز و واجت کال
تو در سلاله نام شماره بودی	هو و بیکر آدم سلاله و وصل لصال
بنام عمو تو دولت هزار نام نوشت	همه کند تو در سال از ان کج رسال
پروری و بجای همی و جود چشم	تو نه موافق هر دو تو نه مخالف نال
بکوش چشم و باز و بشو تو ساز	چو دست که بکند در راه بکود حال
نریشود در بکود بنده بیای عجبی	بکوش چشم و زبان کوز کوز کوز کوز

تراملا

لب شرفان هر انجاست که در دست کلاه	سر شرفان هر انجاست که در دست کلاه
از صد شرف و دین محمد مغرب دم	عدا او کرده هر آن بدو خاک ستم
هر هنر مند که از خدمت او جوید نام	شیر هفتاد دولت او یا بدست
خلق را نیست بر آرد که او هیچ نیام	سید دا هیچ حصار می بود بر زخم
در میان خرد و صکت اگر چه که کند	هفتاد زای هو این تو هیچ حکم
بخششیم به بخشش او باشد خرد	دانش هیچ برداش او باشد که
انچه او داد در ملک کجا در المخرج	دانچه او بخشید در جود کجا بخشید
ای فلک با بعلهای ریغ تو شرف	دی ملک ابد و معای عزیز تو تم
جز بزی عدوی تو نهد که در مقام	جز نکام و دل تو نند که کتی و مر
خاطر عیوش سحر سیر سیر بود	مهر عیسی و عمر خضر و شاه جم
کیت و نام و خطاب تو در اسلام است	نایمات شرف خطبه و دیار ددم
نیوزان شکوه هند بر انداخت	دان در کینه بشیر بر انداخت
مرکان تو سیم خرد بخواند شک	هر چه در خانه کفای صلیب تو تم
هر که از چشمه مهر تو کشد انجاست	بار و از ابر و خای تو براد قطره میر
دانکه با کبر تو خواهد که شود بقیه	نشود جان ز نیش تا نشود حقیقتم
بر ایمل که مراد از چشم بود در خیل	کش در خدمت تو با خیل و چشم
لب در لبر اگر زینا به خند خواند	چون تو آید بوی سید زین هر چه

انکه در عشرت عده از وجود اندک	او در جود سر و لب از عدم سوخت
عیس مریر می که گرفت جو در شرف دم	موسی عمران می گرفت پیش لب
کرند بر شو طلب کن در ز عدالت	حاجت پیغمبران سخت پیغمبر
در آن از حجت پیغمبر می داد و دم	عدا او از طاعت پیغمبر زده از لب
در میان راه هیچ طایع بود و راه چون	تا ز بر مدت بدست که خواهد بود
تا مهدی یاره و قران و برادر صم	در جلیبا تا بر قصر بی مدت ماند
و ذوق تو در کرم نازند شاهات	از نجاعت و ز سخا نازند سیر
هم نجاعت هم سخاوت هم قوت هم کرم	کویا سید و بیا موزید از نرفند شا
تا بود در بحر موج و تا بود در ابر	تا بود در جرج رود و تا بود در مهر
جفت شاه یله شاه و شهما از خستیم	هر کجا شادیت باشد با دیم باو شتا
ملک هر ساعت از غزوه بیا به خواهان	ملک چون از غزوه شود بخواه که آید
بوی و بجان در فریغ تبلیغ و کالایم	موس عبد و لیل جلد و بعدا در خرم
از بی عشرت شاه عرب و شاه عجم	هر چند و یکجای صفا شده اند
که نام ملکات و خدا نند ام	در اسلام ملک شاه جمانیکر خرم
خز که ند بر سیر و زای لوح و قلم	انداز وقت که بر لوح قلم رفتیم
زانکه صد باره بر پیو و بجان زرعلم	عشر و نیز اشکال اقا لیم شدت

بیشون

بدخواه تو بر تلعه محک که جو کرد	بار که کجا سو کند تلعه محک
در دم ز شمشیر تو بر حوات قیامت	تا قیصر و سلوخته بنیشت بنا قر
که ز قهر تو در شن تو گاه بسوزد	که ز بده دولت تو جوی چون خشم
هر که که در افاق خلاف تو سکا لا	خیزد ز دل و دبه او صاعقه تو تم
ای پیش صفای شو تو پیش شده کو	وی پیش تف بخر تو خنک شد ایر
نوشی که نه بر یاد تو که بر یاد زهر	مدحی که نه بر نام تو که بند بود دم
با امین ملک تو کسرا بود بیم	با داسی تو ز تو زینا بود خنیر
ناهت در اقبال تو از خون و پیشی	شد شمشیر تو حاسد تو کاسته کر
دولت نپسند که در خد حاسد بود	و از نده نگذارد که ز نده شرف تو دم
زان خنک که گم گم تو شد بند مغرب	ز نریک سخن پیش تو عزت است مکن
تا در مده تو از لحن تو موسم حجاج	تاوبت عاشور بود ماه محرم
سلطان زمان باش و خداوند در پیش	مداح تو باشی و دیخواه تو باشم
افاق تو اعز و اسلام تو شاد	دولت تو پاینده و کتی تو حرم
فرشته باد در خرم تو در دوش شاه عالم	سلطان زانجه داران ماچ تبار دم
عالم حلال دولت با تو حبال امت	ماد نده زمانه شاهانت و عظم
از تخت و خا تو امدا را این زین کان	ماد است ز ملک شاه امر و زین خا تو

نکی با دو که عفو همیست کرم	بر که کا جوقا در سوخا ز کوه او
بیت از منت تو داغ و ز سکر تو تم	بکدل اندر هم که کتی نام کبراد
با در منت تو خوشی تو ترا ز باغ ارم	تا داغ ارم از خوبی و خوشی شلست
نیکی او و دشا در وقت بلای تو بعین	تو جمانیکر و جمانیکر شسته بنیشت
دیش بدخواهان مانند گمان تو ختم	دله زینا در آن و عهد تو چون تیر تو
عید زنده و بعدا در لیل جلد	بر تو میون و برادار عید و خند
با نصرت تو ستم با تیغ و مادام	بکشاد جمان دولت سلطان معظم
احسن زهی دولت سلطان معظم	این نصرت و این تیغ تمامست دولت
شاهان نوی دولت و بر از خدمت	ایشاه جوانم تو شنیدند از احبار
رفتند سیر و نده بر او امر و خا قر	و در حقیقت که تو را حقا قر شاه
تا در زین صبر به بر آید معا بر	تا سلسله بر پوست زادم بجمان در
از امت پیغمبر ما ز کوه را در	مانند تو یکشاه بودست و بنیشت
همس تو جوم و تیغ تو انکسرت جوم	جم که با انکسرتی خوش جمان رام
ترسانید بر دهن عیسی مریر	چون آنکه کسی شاهان تو بدیند
انچه که تو شده از جبهه زینم	از دست تو در چشمه رندان شد بگود
مرکت مکروه در سربکان تو مدغم	بیکان تو در هر کجا بدینر حیات

بچنا

دلمتور ادهت اقباب کر	کف مبارک ادهت ابرجت باد
بل مشکف بودا و اقباب جسد	همی دست و دلش حلق را شکفتا
باصل باک تو کتید ملوک ام	ایا شج که شاهان مشرق مغرب
برخت بر نهاده است هیچ شاه قدم	بلدینش داد و در قد و لاله
شیم عدل تو مدد و سر کد دستم	خیال خود تو منسوخ کرده عا و شغل
هفت تو شد نداز وجود شو عکد	تو از عدم وجود آمدی و آن نیاز
زین تو شد کفیت برسان که	ز دای باک تو شد در حق برسانش
نهاده منبر و داشت صلیب صنم	بلد ا کفر و در هدایت سیاست
که هفت است محمد عیسی مرید	زین تیغ تو بهایان همه کویند
زند باه با دانگوزند ز کفر تو دم	کشد اقبالان کو کشد ز مهر تو سوس
مکر تویم دامغای کوه زغم	چو سیل از تو بلشود و هدهد بلا
بگرد عالم بر کار در کشید رقم	خدا یگانا اقبال تو مهندس و ا
کرد کشید رقمی که عصر عالم	کجا مهندس اقبال تو بود نه عجب
ز علم ادهت زک و ز شک ادهت	بکام دلستان زان تو کبرنداری
چو حلقه های زره زلف اعظم اندر خم	ز دست نکشود هر زمان ز باک تو
که کند چو خورشید تو خشن	که کند چو خورشید عیسی تو شیرین
مخالف تو نسوم اختر و غلبه ند	تو خورشید است خورشید غلبه طلب

شاهنشاهی کردلش بفرود کتی	فرانز و کجود ششکفت روی عالم
درد در کار شاهان نایب او بر	در خاندان شاهان فریان او متمد
در قلعه های محکم دشمن هیچ بران	مرکت تیغ سلطان در قلعه های محکم
تا خرم کرد سلطان در فرخ بجا چین	تغفور چین چین در بکر قنبر شانه
تصبر زیم تیغ برین از شد ز بهان	هپان همی تو کید بر عیسی زیم
ایه و جمال چون دم و در فخر چون کج	دولش کربو بلیم سیصد هزار دستم
کران از مسلمانان از زمزمه کعبه	تخت تو هت کعبه دست تو هت نیم
اندر هپا خرم شاه و خرم به	شادی و خرم کن کامد هپا خرم
بنشین تیغ شاه نایب و تخت نامه	ی نو سز کن بشادی نامه شمشیر خودم
عدل تو باد و عدوت به با عود تو	هر کج بیاد و روی عدل تو اجمان
شاعر ترا معزای وای ترا شکر لب	دولت ترا مادم نصرت ترا زمانم

شع کرمت هر عالمش بر عدل	عزیز کشت با و تخت و تاج و تیغ و علم
عرب زنده ستاد چون مجسمه یازد	کر خسر عربت و خدا یگانا ز عجب
خدا ی عزیز خیان آرد بد اختر او	که اختران هر دو بدش او شدند
زمانه ممتد و در دستش نصرت کج	چینا نکوستم در دستش نصرت کج
ز عدل او بر مسلمان همه برید کل	ز قرا و بجز بران همه بیادد فر

کونبار دار

دولت تو کرد بخت بندگان تو بلند	هفت تو کرد کار جا کاران تو بکام
بندگان ناید که از هر تو بفره زندگیا	جا کاران ناید که بر یاد تو بفران زنجام
مال و حال و مال و مال و مال و مال و مال	یادت اند یاد شاه بر مراد و بر دام
مال و حال و مال و مال و مال و مال و مال	اصلا در حق باقی باقی باقی باقی باقی
همی نصرت باه دولت هر کجا سا و نصرت	هم نصرت باه دولت هر کجا سا و نصرت

ای شاه جو از شاه و از دولت بک	ایزد اندر اندر مراد و ای و ای و ای و ای
اندا سبب شهنشاهی مال تو کجاست	واندا نار حجاب نادری نظیر تو کلام
شیر مراد از کشته اندر تیغ تو بود	تا بعد از آن کشته اندر تیغ تو بود
از بد ملل حجاب نادری عیسی اشلال	در خلائق تو قدم برداشتن باشد کام
از سعادت دولت تو خانه اردو کج	عالم صغیر تر تویم و عالم کبریا تر ای
هست دوش تو بخت اقبال تو در تیغ تو	هست فتح سایه اقبال تو بر خاتم
کر همه برهان و بخت با اقبال ترا	بر تو برهان و بخت فتح در دم تو فتح
را و تو در سام شام بیکو اما نکور	تیغ تو در دو صبح بد کالای شام
کیر تو مانند ورا کت کرده و خشت	خون خاسده و عرق و مغز توین و خطا
تیغ تو زهر است و دام و هر که خواهد کج	دست زار بند زهر و یا یار بند دام
دا و شد اید بطاعت کفر تو کج	شاه چین اید بخت کفر تو کج
از مخالف تو کج و نکو کج و کج	از معاد و لیکوی و دلش کو تو کج
نوبت جامت شاهان تو شمشیرت	جام باید برکت و شمشیر باید و نیام
انتر شمشیر تو چون کار شاه تیغ کج	ایکون جام تو باید مدینه بر ختام
جام بر فرمای زان باه و کج و کج	دست کرده دمشکوی و جام کج
بندگان تو هر جود ندی ما معین	تو جود و صوا و و ار المله و اولام

دوست

شماره ۸۵۸

کراذ غایت تو مشرف کیوان دا  
 بزم دوزخواری بر او بدینیت  
 جو ماه جرج همه یورده ماه دور  
 گرفت دولت الارکابها و حیون  
 دو اندر شد دکان نادر عتاب هکام  
 ز کسک حواست ز شرم طوم ز نسیکون  
 سیاه کشا همه جوج اخضر و ازق  
 خرد شمع بیازی و هوایان هکام  
 در انصاف سحمان بخانه دور بزم  
 طرب کننده بر او از کوسن ناله نای  
 جیرتغای بر طرب داده بخوشید  
 شد بدجله کوزان ز لشک سلطان  
 ازان سید کوشه بدخون ز حال  
 یکو سبیل قضا شد یکو عدل عسنا  
 اگر نبود و سحر در میان کار  
 ز آه خسته رسیدی بر جی ماغ  
 بقای شفته سادان بدو شد و بقا

دگر عادی

شماره ۲۸

شود سعادت بدین شود خوش  
 کشید دای و لشکر شهنشاه  
 جو شیر بدین همه جلد برده شایم  
 کشید طایر میوز طنا بهار خیم  
 زبا نرزد ز نیام از شرفا و نعم  
 ز کسک رفت وصل قوم بدسکالاد  
 کیت کشا همه سابر شاد همد  
 بز کورن اسفند با بار ستم  
 ز کوه دیار سحر ترک دنا ز روز بزم  
 جو با ده خوار بر او بیرون  
 حیاب کلاب شد از بیم زهر و ضیم  
 بدو صفت که کوزان شود دگر خیم  
 شد بد معلوب ز تیغ شاه و خیم  
 یکو اسیر اسفند شد یکو بند بزم  
 دگر بکوه و سلطان دوز کار کرم  
 ز خون کشته رسیدی پیش ماغ  
 وجود میده کاران بدو شد و شک

دگر عادی

شماره ۲۸

کجا عین تو باست ستمنا بدیبر  
 و زانک در نعم تو بود امید نعم  
 بشارت ز لفظ تو استماع میر  
 عطا و کشت فراوان جواب ادبم  
 ز آب وادی زم تا بچشمه زم زم  
 رسیده از و ز نوح تا به بد جرم  
 بروز ز سب تیره چون کشیدم  
 مگر کاز لب معراج یافت ظلم  
 بکاه نطق فصیح است که بهت  
 مشعل بدیت کوه سار و بیایم  
 هلال باغ علوم و کلید کنج حکم  
 قرین صبر و کج گشت در زمان هر  
 کز او نادر صد دهم ز شیر لجم  
 باز مثال که شد در دم بود خرم  
 تو با شرم و رخسار تو همیشه  
 ملوک عمر مجاز و سر تو خود دهم  
 بن مجلس هموزن جو باغ ادم

توسعه

شماره ۲۸

تو صدر روی زمین و محافل انرا  
 ز پشت خویش در انداخته زمین زین  
 قدم تو بخوانان فروده شاه شایم  
 فروده شاه و تو حال تو وصف قدم

بیزانین بار خدایان و بز کاه  
 اندر بزمت صد و صد فادان کاه  
 خرم ملت سزایان و توام الاسلام  
 صاحب عالم ابوطاهر سعدی ز کاه  
 انکوهت زهد شریصد معالی عالم  
 همچو خورشید که نورش بر دایم  
 کاه تو قیصر صبر رفیق بر دلخایم  
 کفایت در عبادات و ز تو قیاس  
 که کفایت او هر که کفایت تو  
 را و او بزین هنرهای شهنا ساجم  
 صانع کن فلک در هر ذرات  
 را و او که در میان ملک و دهر سفیر  
 ای ذی شاکر و از سیرت تو شایم  
 نازنانه تو مناه سحمان حان خویم

که هر چه بد خرید بد بدینار و دم  
 که هر چه بد از خود بد بد باشت و دگر  
 سید عصره امام و زرا صد دام  
 که سزا از سعد و علود همدان و خط  
 انکوهت از سخن اصل معاشق  
 همشاد ز بلندی بر دایم  
 یکسایه در شاد تو قیاس بد در غم  
 هر که نهضت از خواهد تا تو کج  
 زانکه محذور شود هر که شاد و دان  
 که تو خواهی که برین صفا صفا  
 ز قضا خرد و بخت کشیدم  
 حکم ادکریه میان خرد و بخت حکم  
 شاه افان و امیران حواش رحیم  
 شد سحمان بر دایم تو قیاس

شماره ۲۸



سعی و انصاف بیکبار کردیدستم	سعی و انصاف کن و چون
نقل و اندیشه من هست ذکر او کردی	که جز او ن بود اندیشه و نقل از تو
که مرادست رسد روح کم بازستم	جای آن هست که چون منکر تو منم
زانکه اندر دل نهست هوا و تو چونم	زانکه اندر من هست شای تو چونم
بی هوای تو نخواهم که زخم هرگز دم	بی شای تو نخواهم که زخم هرگز کام
تا همه در رخ دعا باشد مضمون ظلم	تا همه در طرب باشد مقرون صفا
و در تو سحر الاسود دست نزنم	خدمت تو سجده میلان سراسر است
روضه دولت تو نازه و سبز خرم	جشم حشمت تو روشنی لیل و صبحم
سرها گفته بلفظ عرب لفظا عجم	در مدح تو همیشه شعر ابر حکما

اندرون ملت چون تیر شد از تو	کارها کردی که ز تو چون بوی بزم
هر کجا رسم کرده براد ز جهان	ابعد لوت نشاندن جهان کردم
هر کجا امین عدل تو باشد شکست	که بر شان دار شود کردی تکلیف عجم
در دنیا تو نظاره و کف خست تو	سوزا هویت واضح نکرد شیر احجم
با تو عالم تو اندک بیاهات کند	که تو پیش از او در قدرد کردی عالم
بجمله و کم عدم رفت ز سحر ای عجم	تا بصیرت وجود تو مکتب انکم عدل
با موالت سب دور و خریف تو عجم	با معاشرت مه و سال ندیم سبندم
سنگ با بھر تو در دست و لایه عجم	نوش را کین تو در کام عدد کردیم
غایبان که بر بند نگار فلت	بسریند سو و خدمت تو همی تو علم
همه مشتاق بدیدار تو چون نشسته	همه محتاج بکفایت تو چون گشته
شاه اسلام که بر خیزد تو کین بکشد	ان در کین بر بندیر تو بکشد ای علم
ساله بگره ناز داع و ابر تو بر دم	منبر و معصیت و حای حبیب ای علم
کشور دوم هر دم که ز بر کاب	سر کفا و هر بیت که ز بر کاب
ای بیاد تو هر نا جو از کوه نشاط	وی نیام تو همه نام و او از خود قسم
بر بونگم چون صل شد سب از تو عجم	نرخب که بود در صل نیاند ادم
تا بر پیوست سعادت سجوا در تو عجم	دیدم از طبع و هر بر در تو کام نعم
ان لطافت کردیدم نر ز خا و نر عجم	وان کرامت کردیدم نر ز خا و نر عجم

سعی

مشتاق شدی بیعت و رسم تو بود	چون ملک رسید ذالک سلان بزم
بهدردی تو کردی بر روی خود	که هر دو بیعتی منجبت جو از بزم
عدل تو بر کفایت زلفا و ناعت	از فاعل عوارض و از کادوان دم
اندو لایب تو ز نایب عدل تو	و نیار کشته ده کف کوه شتا نچو
در ویش را کف تو توان کردی همی	که ز خود است در کف با زار کان
بر و سنان دم که بر تو کند ناید	چون زلف تو بفار ای بر بوستان زیر
سم با محبت تو شود در کلو چونوش	نوش از عدالت تو شود در دلهای تو
هر چند ز کاران بکار زد فلها بود	از ره محالفت تو دایک ز بکر
بر خال در نگاه تو هر که بکند	یا بدخورد تا لود بدین نشان دم
تو می که از هوای تو بر نافتند سر	کشته شد ندی بر سر اندر هوا نغم
از کشتان هنوز بود و سباع دا	بر کوشش تا عزم بر استخوان کد
اخری که باک داد تو کام مبع	هر که نشد ندیر و لمبع جوان دم
بنا مز و سکو تو هر که بنغم و سحر	هر حکیم دانزد بر بنار سحر
چون بنده در بر پیش تو دل چوین	از دم تو بر تو رسید شریحان المر
کر سبزه با سعادت تو در نیافت	کشور وجود بنده هم اندر نما عجم
فر تو دفع کرد قبول تو سهل یافت	از مستند بخت بر تو اوستم
خوانه می ملک ملک مجربان ترا	سنگت اگر کند ملک مجربان کرم

بید وجود و وصل بخ اندر عجم	بر شیلید کلاه بر او عجم
ایه لبر و کفایت تو چون تیر سبک	در عشق تو تا منم جو کای عجم
بر منم مکن که با انصاف عدل تو	بر دست شاه جهان از جهان عجم
سختی دایک نجان که ز تو عجم	کشت بر عجب برد اسان عجم
شاهی که دارد او جو فرید و سام بل	صد نا جدار سنده و صد هلو ان
انجیل جا اران و علامان حاضر است	در دشتها لشکر و در قرا و خشم
سدیت در نماز و سعادت عجم	اندی عین صامت و اندی بان ملک
بر نام تو قرار ز بندگی عجم مدار	کر بر سر ساره هند با شای قده
کرات در هر ما غم و عدل او شای	از کرب بکر بند بود با شای عجم
شد کارخان خود با تال او زرد	چون کشته در مصالح احوال عجم
با طرز حوشت شد کز تو عجم	چون عرق طعنت شد در میان حکم
کو بر شکار بید شد عجم او در	بودی بیخ نا بد مولانا عجم
یکدیگر بر بچیمون شکار سیر	بر دخت شاهوار ز شیر دای عجم
تغیر هفتک دار کید و بجای بیل	جیبال را ز دشته هند ساز عجم
ای کشته اسان تو نا بیخ ملای عجم	کشته بد اسان تو هم و اسان ام
چون هفت بر ز تو هر که بد شای	کینر و سکندر و نوشی روان عجم
گاه هیز بنود ملوک کن شای	چون شمشیر حید بود در اسان عجم

مشاق

تا باغ را بود همه خرد به نیشاب	تا باغ را بود همه خرد به نیشاب
جای نشاط با دباطت چنان کوفت	دارالمجتب و دارالامان حرم
تو مقبله مظفر و منصور و سوزن	رتخت بادشاهی لاجا و انجم
از نخت نیکو اتو و بدسکال تو	چون ارد شیر خرم و جوار و عانه
بود و ما نخم تو میخ ناخته	کیوان بر تو خستمان دو و شانعم
بوسید بخت با بر بخت تو بر زمین	اقبال تو دلخسته بر آسمان علی
جاوید زیاد خسرو عا	سلطان جهان نهشت اعظم
شاهی که نشاط و عیش او با	شاهی که صبح بزم او خرم
شاهی که ز خسروان و سلطانان	نازنده باد است کوهسار
ای عزیز نیک بخت نیک اختر	سلطان جهان و دارو عا
عزولی تو هر زمان پیش	عمر عدوی تو هر زمانم
افاق سخراست حکمت را	کونه که بدست نشیام جم
بر تخت بنده و افاق تو درخت	در دام زنده مخالف تو در
ناست جهان شریحان بادی	تو شاه و مخالف تو حقیقت غم
در خانه و درستان تو شاد	در خانه و درستان تو شاد

انجیر

ای با خدا که تو صد در دوازت	میراث رسید است ز جگر و بلده
هم صاحبان تو هم قاسم اوزان	افاق تو باین و اوزان مقسم
فضل و هنر از شمت محمود تو نیک	خودشید دهد و روشی پیشه شد
یکهفت و کسب عقل تو که آمد	عقل تو بود ز است هم از کف نام
که صد یک عقل تو بکاد و سوسیه	محتاج نکستی که زدی دست برستم
در اصفه ستود بتدبیر تو بود	قادر نشدی دیو بر انکت ز جیم
باغ و نهرو شغلا تو در هممل و مو	برای تو کاری نشود مشک و نیم
با سخن عدل تو چه بود که در جنت	با نادر رای تو چه خفتان و جنتیم
دانشگاه که در حکم ترا تری شمشیر	با تیر تو که کش شود ناخن زینم
مهر تو شرا بابت کوارنده ترا زین	کز تو صومیت کما زنده ترا زینم
کونه اثر مهر تو و کین تو و ارد	دنوان بهشت اندر دما لایحیم
فخری که تو نکرینی آن فخر بود عا	مدحی که تو نیندعی آن مدح بود
اقبال بسیار است دعا علم تو وضو	از زانچه ایت دعا قلام تو مضم
چون کلام تو هر که کشیدم به کز	بیتها و معی و سر آینه ای کسر
بست و بد و نفع معالمت عا	ست است و بد و اصل نما شکر
شع است و با جزای حال شمشیر	ز دواست بدی بای سیاهت معمر
هنکام رضاهت صدف دار و لیکن	هنکام غضبیت کز آینه جوار

بیاده بخت

کتابخانه  
شماره  
۱۵۸

۲۸

کتابخانه  
شماره  
۱۵۸

۲۸

دولت بنسند که خدایا سواد تو بود	دین در نگار کرد که زنده شمر تو بود
ای باد خدایا که همه با خدایان	دو صفت نغاسند تو اصد و سلم
همچو صدف و ناز بر از کوه شک	وصاف ترا خاطر مداح تر اف
طبعم تو صافی شد شعری تو عالم	چشم تو روشن شد و جان تو خرم
کر کل سرم بی تو بود نیز ترا خاد	در نو خودم بدیو بود تلخ ترا زیم
بجذمت تو تیره شود طبع من از غم	بطلعت تو خیره شود چشم من از غم
نا از حرکات فلک و سیر کوکب	کر شاه یوسف و آیدو که هم و نما
باشند و نیکان تو در شادی و غم	باشند حسودان تو در ماز و غم
حلیه ای در دانا کا و ادب و نظام	صبر یابد تا بدید و دست سیر و نظام
صبح بزده ان همچنان کا تو بیایم	خاجمه ادا دست صبر کا مل و نظام
تا بصیرت و دست زنده هم بدید	تا بجلش کار ملک دین هم بدید
کا دهای ملک دین در دست سوز	کو و زباز از زبانت و هم بدید
دین دین ان نظام و شاه ایران داید	ملک انظر و جهان ادا و در دست
مخترم ششم که هر ششم که بدید	نکر در طلعت و جز چشم اختر
چو زلف بر کار زرد برد و لشکر	دولت او دست زود در دامن و در دست
هر که نشاند که زانست حلاجی	او بقدر و اندک بخشش است حلاجی
فردی قیامت دنیا در دانه دانه	سرملوک ملک او داد که ملک

اسمق باخوان او سیر و هده که	لشکر یازیم او خرم کند وقت شرب
دهو با بان بکنی که کفر با شام	بر دین خشک نما ند که لژ با شام
خواجهم در دولت ممت نظیر لکام	صاحب در مشرق و مغرب جمال لکام
دی ندین حضرت تو اسمان احشام	ای هلال رایت تو اثار افشار
دی با سخفا تو خدام و خداد نکر	ای علی الاطلاق خورشید و انوار
جبریل از اسمان سوی تو ادرک بیام	کر دعا بودی در جن و بشر و جنین
انصد پراشک شد روی جام اند	چون قلم در دست تو بیژان جام
هر کجا در ملک کاری بود معجل المام	بر جهان داران با قبالت شود سهل العام
جرخ هفتم را مساحت که توان کرد ننگ	شرح اقبال تو هر که توان کند ننگ
کره اسب عمر تو بر لب کام او لکام	چون بجهت شاه مشرق با ی که لکام
هم تیر تو خواهی که در فتح تو دم	فتح ایران حسره ایران بدید تو کرد
کر ن آیام را عقده می سانه ملک	انکه های مدیح تو قلم در دست من
لفظ سکر با تو بر سکر کم دست کام	کلک کوه یار تو بر کوه هر که دست کام
با و خضر در در کاب فتح باشد بر دام	تا که بردست و دارت چون تو دست و کام

لشکر

بنا هفت زمین کا خزان هفت سحر	صد هزاره قرا در نیاد و ندرین
نماز سنا بر احوالت هیچ مکان	نه از بر سنا ادهت هیچ میکن
همه از اجالت ادهت فرانس و جنت	هم از بیجا ادهت زین و کدین
برود کار کز با زجا نور کرد	مباردان هنرمند و خردان کزین
همه بدولت او بر فلک نهاد قدم	همه بجهت شاه و بر زمین نهاد چین
ایا شمع کرد اسبابین و ما در واد	شادای تو میزان عقلا با شاین
با من عدل تو شاهین شود مسخر ملک	بدولت تو شود جیره کلک بر شاین
شود چو در بر شیر عز زین و نوب	ز فرجیت تو در بر شود چو شیرین
نوا نکو آمد میکن بحالفت لیکن	زعم تو انکرو انشادی و طریب میکن
که که هر تو ازل برود ز کدین	شود ز کین تو اندیشه و در دل میکن
که که جنب و خلاق ترا هدرین	بر او شود زین هم و چون سیر دین
صنوبر طبع تو کوئی فلک شاه است	کرود پاک و دادت و در پاک درین
چو نیاسونان و صف میکنم شوند	کمان بر ند که نام تو بود نقش میکن
اگر چه هست بعرا اندوز ترا خیر	مقدم هر شاهان تو بود باد و یکن
مقدم هم بر یغمیران محمد بود	اگر چه بود بظاهر رسول باز پسین
هانکه یار ز عدلت بر دم دقت ز شام	دود زای تو سال و در کینه و چین
فرشود سرا عدل او بر زنده علت	سرا زحصار سمرقند و قله غزین

اگر چه شود

اگر چه شود از دم تو بجهت بلد	دگر نشان رسد از بزم تو بجلد
بروزمگاه تو با زدی کند سیارات	بزمگاه تو شادای کند حور العین
سخن بد ترا با دو حال دانستی و آب	زهر بکری ناکن حمل النعین
برود زدم بر نشان بیاد خرم خضم	برود بزم کز اجزای خاک دانه زین
باب همه حرم که در دسات بلان	بسو نجان همه و دشمنان با زین
کجاشای تو دولت مرا کند تعظیم	کجاشای تو کردون مرا کند تلقین
همه کند شاداسار کار احنت	همه کند غار افریشکان آمین
همیشه تا بود انار نیک اصل تو	همیشه تا بود اینر خوب قطب زمین
هزار سال بزین بخت و نیک انار	هزار سال لبان خوبه سم خوشباین
دجو دهمت وجود تو تا بوم بخیر	بقای دولت وین تو تا بوم الین
موافقت سیه زکر بر کردون	مخالفت خزیده ز سخن بر سچین

ای کفنه سبل و شهادت تو بر ارض	ای هفتراهن و بولاد تو بر بریان
کر زین لطف و خرم خند بر لاله زار	کر زین عجب جدو تو بر حین بر لاله زار
کلاه سیرا بری از زین مثلک نبدید	لؤلؤ خوشباری از زین لاله زار
تیر بالا دکان ارد تو قی و جن ترا	من ندیدم ستم ز سیم و عالی تو در کجا
چهره تو هست باغ و مت تو هست	باغ خندان طریقی است بر سر سواد

ایمانت از غرض حقیقت سیاه از چرخ ای هانت ننگ زلف جغتو از هر جا هر کجا باشم ز وصل و دمج تو پیدا شود هست هر چه تو بوسلا ندیم اندام روی تو ماه زمی نزلت و بنا شد فرخ انگریز و لسان بود ما سنان سایر زردان معن الویز الهی که هست تا بگردن در کواکب دایره بنا شد تا قیامت دو شیخ از دولت با تو است مکند از فرمان او کاند خط زینت است طاعت او در خرد با بسته جویند هر که بر سبطا عشرت او در بند بر حال ای جوان دولت شیخ که هست احسان نیست از هر چه در آن قاریغ بیخیر ان کرد هم بزندان نصیحتها اندیاد سر بسوسان شناسنامه را بر خطها تا بشهر اصفهان در سلخستری و ارباب	دو زمین چون چشم دارد از زمین چون نیش من چون زلف دارد از زلف چون دختران از هجره و در دیار مخران هست وصل و هجره اندر جو سواد دنیا کرز نواد خود در کشور ماه اسبان خشم ماه زمین و سنده شاه زمان دین و نیاد از او نایب از عجز او او بود در زود دنیا میرز صالح جان کو هر طغر لیک جغری پابلک است قاف تا قاف زمین و شرق تا غرب خدمت او در دوران شایسته چون هر کجا جان بخت منشر او در هر جا نعت خود در بز دل چشمه پیر و جوا نیست از شکر تو در اسلام خالی بگیا خوانده اند هر روی از خطها و بیان چون می اندازد کابریغ تو بگردان تو یا چشم شاهان است خان اصفهان
ماه رو بار و در آینه آید و در بوسه مخو و اندر بوسه با در سنان همگ شکر لطا و سر شان از شنبیل از ارباب کریمه با از شک و اراز در تو اگر گشت کریمه بیدل گشت بلبل چون کج گشت بوسان از کون چون جز حسرت از ان گشت با نعت مرغ اکنون هم ما در او در بدله ماد روی بوسان و باوه و با بهار	هر که ایثار با بدی خورد با دوست خوش بود همگام کل باد و سنان در بوسه ز عرفان ز ملک و در دل اشارت در با چون شد مشکبار و در چون شد در نماش و کشت فقری چون کج گشت داد او بلبل غیر خجوات و فقر و شیخ بوی باغ اکنون همه ما در او در بدله ماد روی بوسان و سبز و آب و دان

هم جهان با ماد هم ما با شما سازید هم کردون باج را از هم زبان کرد نو ارخوان و کل همه از برده بنایند و از کل مرده ستها خالی بیداشتن بر کل بر شاخ کل کو و برین او داد خوش خوشتر شو و با تو ت اما نایب نامه باید در عیاد هم از تحویل مهر داد و داد نده ایران سلطان عجم شهریار شهر بند داد و کتو کتاش ان جهان دار و کتاش عجم کرد بدین فصل یا بد بزبان چو عیاد بیکند از اجل بود امان ان داکبا شد کویا از مهر و کشت ساق ناز بگر تیرا چون با کن بیوسته کرد و بر از بیوت چو کشتی اندر دها از راه بی بیوت تیغ او چون از دها باشد موج تیغ است هراسان کباب کشت	سخت با ناکر چون سازند با ناکر تو کیم از سر کون مهر نیکاد هم زبان بخت ز بر کل بر برودخت ز بار عوا جام مل با بدید و در شاخ کل با بدید کو هر کوه بدختران کو هر کوه نشان دست و دست یاسمین و کل بلبل جان ناز که در جهان چون دولت شاه جهان ارسلان از عو بناه کو هر البلسا با شاه ملکشیر و خورشید کوشان ان شکفتیها کرم ما یا بدید بجان خزما در بر می چون مدح او کوشان دو فلک بود هین با کبابی دما هر خواهد با بریند ما برود دنیا قامت چون تیرا عدا جفته کرد چون چوب و وسع صد هزاران سحر و کرم صد هزاران عین دشمن با کاندید تیغ بلبل اید بسلب چون شد کبابی
--	--

سخت و در همان از نو سال ما موی بد با ش ناسازد ز بارو امیر لومین باش تا بر دارد و وزیر بکن در سنج با ش تا غرقیده و زنده کرده بر ظفر بر بود دیلاد و جند زینت عدا لیل حسرت امیر تیغ با انا با زهر تو ان یک تیغ تو دارد با وچ اندر تو کو بر این تیغ نبود است نفاق و تیغ کی توان کردن ز بار دستم دستا تیغ بود دستم هیلوان لشکر کا در شاه در خط فرمان دستم بیستان بود مدق مله خراسان آکامان شد هر یک بود در دستم بیکر و کا در کمر کا در ایشان هیچ شاه و هیچ خرد بود د همنر پیشتر از ایشان و در زمان شک و شبهه نیست اکنون خلق او در انکه در راست تو کردی که در با بر	با ش تا و در سال استقبال بیرون بشن خامد مدناج و لوا خود اندر صلح جبر کجی او دارد و کجی کار و کجی شایگان کوسر او در دم و هند تیغ و انا تیغ بر بود کرد او جند زینت عدا لیل بیعت و قداست بر تیغ و ظفر بر اسما دان در کمر نصرت تو در تیغ و انا تیغ خانان با علی زینت خانان از خاندان در جرم دستم بود و کتی بر عیادت هست در لشکر و دستم بر انا تیغ تو بر دستم داده اینک هر دو دست بعبار از ایشان داشت شاه کابل کا نام ایشان بخواد و قصه ایشان کرد جند تیغی کونا کون بشمیر و ست هست پیشتر و همنر زان بر کتی تیغ کار تو روز است و در اوشن کمانها واکنه ز دست است کردی چشم بر عیان
---	--

هم جهان با ماد هم ما با شما سازید هم کردون باج را از هم زبان کرد نو ارخوان و کل همه از برده بنایند و از کل مرده ستها خالی بیداشتن بر کل بر شاخ کل کو و برین او داد خوش خوشتر شو و با تو ت اما نایب نامه باید در عیاد هم از تحویل مهر داد و داد نده ایران سلطان عجم شهریار شهر بند داد و کتو کتاش ان جهان دار و کتاش عجم کرد بدین فصل یا بد بزبان چو عیاد بیکند از اجل بود امان ان داکبا شد کویا از مهر و کشت ساق ناز بگر تیرا چون با کن بیوسته کرد و بر از بیوت چو کشتی اندر دها از راه بی بیوت تیغ او چون از دها باشد موج تیغ است هراسان کباب کشت	سخت با ناکر چون سازند با ناکر تو کیم از سر کون مهر نیکاد هم زبان بخت ز بر کل بر برودخت ز بار عوا جام مل با بدید و در شاخ کل با بدید کو هر کوه بدختران کو هر کوه نشان دست و دست یاسمین و کل بلبل جان ناز که در جهان چون دولت شاه جهان ارسلان از عو بناه کو هر البلسا با شاه ملکشیر و خورشید کوشان ان شکفتیها کرم ما یا بدید بجان خزما در بر می چون مدح او کوشان دو فلک بود هین با کبابی دما هر خواهد با بریند ما برود دنیا قامت چون تیرا عدا جفته کرد چون چوب و وسع صد هزاران سحر و کرم صد هزاران عین دشمن با کاندید تیغ بلبل اید بسلب چون شد کبابی
--	--

لوا کرده بد بخت بر روی لاجورد	بروز که بد بخت بر روی برین
ان که روز خوب سرفرازی ازین	وان که کراهه ضرب سب داری ازین
در باغ کاو داده رخت ظفر بوز	دست یلان ترا چن و باد استخوان
کار تو در خزانگان بر نظام بود	اگر دست میرسد آمدی زکان
در کان ترا خدای جهان میخازد	در دست میخازد خدایکات
میراجل علی فرامر ز حشر دی	دستم رسوم و معانی و سام سا
از آسای ملک و سیاه خضر زکار	اسفندیار در هر منو چهره دمان
دهر الحویدا الملك العادل الوری	من خبزه دد دلته ما اراد کات
کش از من اقبه و علی بخت نیستد	شده در مدایح دو و علی صبح نیند
بغیر کز بد بدان بود شاد دل	جغری بیک ستوده بد زهت ستاد
ان بود بر مخالف اسلام کامکار	و زهت بر موافق اسلام کامران
ان بود مصطفی را در حیرت ساز	و زهت با شاه راه در ملک شادان
اوستیا دخلق و ترا جو اختیار	ای هم زمان ملک ترا بخت قهرمان
از سر سیرت تو هیچ بر جور خورد	و ز مکر و نفاق تو هیچ کز شود کار
بخاک تو یکان کشی ای سریش گیر	بس میر کز خجل شود و بشکند کان
دلخاک تو خوش سوسه شین افکند	کره دکان دشمن تو تیر خیزد ران
دایجا که تو عان نهنگان کوسب	در پیش یاد شامکی لشکر کان

عالمی کون غریبعت دستگرد	تو غریبعت دستگرد خدایگان
شکر ادین ناسوی هر که خواهی کار	نام او بر ناسوی هر که خواهی کار
تا که از با بهاری شکند شاخ	تا شود بر مرده از با مرغان برود
یک خواهی تبار چون شاخ سبز	بسکالت با جو بر یک زمان تو خوار
اسمان خلیوشه بر بقای عمر تو	زهر بر خطش کوه و مشمش او را ضما
لشکر و ملا توجون کفنا درم نیقی	دولت و عمر تو چون زلفا کردین
چیز خودت مبارک بخت بر دست	مجلس تو بر من خرو هیچی تا طوطی
بدر بخت تو مغر خوارده شعریت	هم بخت تو بجا درم بخت میکان
ای کوهی که سنگ مانی ترا کات	ای انش که هست ترا آب در میان
خر است کوهی که خود ته در افنا	یا کت کو کب تو جو کو کب بر امان
ان انش که در شرف منزلت است	ان بیکر که در بدت مبهست جهان
چو خرقه سب بر سر مردان ترا میدان	بخریعت با دل شیران ترا قران
چون نه خلیوشه خورشید چون ازنگ	چون هو بر تو خورشید سازه ازنگ
ان در زمان بخت نازی ترا سخن	داند در دهان دولت با تو زبان
در کوه را زخمه و لغازین هم چند	بر منتر از فوج ملایزم نشات
زنجو برینان و کوهی که لاجورد	دار است بلبل و پرویز نمایان

ذو

مقددی که بر و سپهر بزم	مصوری که بر او نکرده شهویدین
مؤثری که با نایب صبح دقت او	محل روح شود نطفه و رقره میکن
و زاندر زسه نخلت که هر به بخت	بود بقوت و دخیات تو و تجن
بلند کوه بقدر وضع او هر دو	از اما بلند بر سر افروزین
نطاق و مخنفر سازد با مراد هرب	سپهر این کون از بجز تو درین
عیایت و نظر او جوان و ماده کس	چمان بر کن و ابامه فرزدین
بباغ و داغ زیت بدست با دیار	ز خلد و خوان بر امها جود العین
ز خاک تیره بد بد او دزد و کوه	ز جو بختش بر او در کله نین
کو قمره و کف فضل عدل اسک	خلاق و صفات تو انکر و مسکن
یک سیله بفضله کوه بر کوه	یک قله و بعد لیش زین بر سین
هر آنکه علم بقدر ان کلام تو بشید	یقین بدان که برین دهر بعین یقین
اگر بود سوی یلزار کشت ادیان	عجیب داد کرام سرشته شادین
شکفت زیت چنان و خبثت ز منوعه	کر مرگ ناخوشی تلخ است جان چوین
اگر صحنه خلق تو نه بدان منکر	بدان کر که تو قطره ز نما معین
ز دم نادر چو کز تیغ بکشاید	چو تیغ بر برین تیغ تو کز برین
نباقت ز سرتاک تو بر اید خاد	اگر خاد و بخادی برین زه و دین
اگر بدست توان بر و سجده کان	اجل بقهر تو ناکر بر و سجده کن

کاریت که تو هم جامع بر آمده	شاه از تو شاه کام و دوز از تو شاه
واجب شتاست مصلح تو بخود بود	لانم شتاست شکر تو بر پیرو چو
ای نعلهای دین ترا جعل تو اول	دی جانهای ملک ترا بچ اسباب
دام نشسته تو خدادند حال من	کز زت بد در تن من بود نا توان
بود میان خلق چو اشفتگان باه	بودم بگرد شهر چو دیوان توان
سروی بدم فاده و بر تر برین	بر اسمان کشید مرا خضر زفات
و دم لب مغز و بشید شرمین	چو ز پیده در مصلح زبا ز کرفشان
میرا منم بخت تو نایب در	الحل و الشیله الحلال و اللسان
کرگلسان سخن بلبل شتاست	بشو تو او بجه بلبل ز کلسان
تا بر امیدیم بود کت زود کار	تا بر زبان و سود بود و داسمان
با دما خالفان ترایم با امید	با دما و افغان ترا سود و زینان
چندانکه دمان بود زیت توری	چندانکه در صحنان توان بود تویمان
فرزند بود بر من بق با طسیف	چو ناکر بر حکم و قیق جفایان
فرزند تر بساط تو برین که با فتم	از تو سعادت و ثمر و عمر جادوان
کریند شغیر بر مرا حشمتی	حاصل کنم بدولت تو کج شایگان
خدای ما ست خدادند ایام و زمین	منزه از دن و فرزند از ذمال و زینان

مقددی

عبد با مو که خوشتر و آمد بجان	وز حجام با سپه خویشین و بنام
نوبت با ده و جنگ و طربا بکنز رسد	نوبت شربت و طبل سحر آمد بکوان
کرد باید طربا بخاند کرد و نوبت عید	ننگله بود و بیکار نشد توان
نواز کرد از پیش ذبت رویا بر	نواز بود از پیش ذی خیل زبان
کاهانت که مطرب بزندان سبک	رو دانت که سابق دهد در طراکان
بفران زنده در میان زبده شادی حجام	بفرودند ندیمان ز مصلای حیات
حجام می برستاند و بی بار دهند	بدیختت ملک مال ده ملک شان
ناصر دین عسکر دولت خورشید سلوک	شاه سیزده که نگهبان زبده است بنمان
یاد شاه که خداوند حیات است	تا حیات با ما و خداوند حجام
بیر زنده است جوانی در جوانی است	که هر چه می کند از هنر تر بود جوان
هم خداست از ادراغ هم بغیر	هم خلیفه است از اوستا که هم بود سلطان
دیخ و در خداست و بر کرد بر او سوگند	چون بر او سوگند می نماید بر پادشاه
اوست شاه که جو در دوزخ کار کند	خسب او دست شود که هر بود بیخاک
ایدا ز خنجر او مرد مرده بار ز بغیر	ایدا ز بنزه او شره که لاد و بغیران
که شود و شایخ کافر خسته از ابرو هاد	دو سو در یک زبان دیشته از باختران
جو داد ابرو هاد است در دوشاخ گل	خسب او با خرافت و عدو مرد در آ
ای بفر تو حجام یافته از نشانه حیات	وی بعد از تو زمان یافته از جور اما

هیب مرگ نجان اندر آورد سرور	اگر رضا کشت مرد سر بیدین
حوادث از فلک دور کار بدیخت	فلک همیشه چیز بود در دوزخ
عزیز بود فلک را که بر او بار	زد موج عز و شرف کوهی هر چه برین
سرا و شادی شده بر مثال خازر بود	چهر بود یاد می کردی و یوفنا دیکین
مگر که نفس و جان کج بود سبک کرم	که هیچ کج کون کشتا ز رضا کون
اگر خلد برین شد خیمه کرب	حجام ز فریب باه همی خلد برین
ذکر ز غالب زهر است روح لطیف	بصیرت اعلی با مدد روح امین
و کربای حیات زبده کشتا بر	حصار دولت هار و زبده با و حسین
و کربا بر وزیر وقت کام شاه حجام	بگام شاه زمان باد ملایک زین
ز باغ دولت اگر خشت شد شکفتگی	شکفته بر باد کله دولت معز الدین
و کشته شد از دوزخ کار در دلتان	بما در منقطع از دور کار در ملتان
بما در بیز و زبده دیده کربان	بما در بیز و زبده دیده کربان
عقیقه که ز دنیا بسوی عقیقت	شیخ شاه حجام با دنا بسوی الدین
درد ز کار و ز کرم زبده کشتا	همه توج و نظر باه و نصرت و کین
بفر شاه حجام ناچ بر زبده کشتا	همیشه با اول شاه و چشم و شین
بر او رضای نا باه و از فلک است	بر او زبخت دعا باه و از ملایک امین

پیش در کار و کنگد پای در کاب	بیش عنان او که ز ندمت بر عنان
ای دولت تو تان غلبه بر تمام	ای همت ترا ز غلبه بر تمام
در که باب دولت تو که سندی	بر خانی پای همت تو که سدیگان
جوانا نگه فر کوه عدل با محمد	سلوک تو را تو زهن خرم در دمان
اندر حجام ز هیدت ترکان تو	چون ترکش راست بسوی کار چوگان
اندر عراق و غرند سلطان ز دست	و اندر دیار ترک هم از دست تهنجان
ای ملک و از سپه که ترا جمع کرد بخت	و فریخت و این ظفر که ترا داد عینان
هر که بخت بدت ندید است بخت	هر که بخت بدت ندید است بخت نشان
فر تو خلاق را از نوای هد بخت	عدل تو ملایک از حوادث دهد اما
انجا که از سخای کریمان در سخن	ان تو ز نذر کریم سخن طبع و اسنان
که بکن در سخای تو بر جمع زن	ابری کرد و در دوزخ جز کریشان
مهر از سپهر تیغ جو ز ترسان	بنا بینه تا بود از تیغ او سنان
چون بخش است و دیگر تو در دوزخ	چون حین است بخت تو در دوزخ
ی چون باید تو ز قبح در هار	میخواره ناچو چشم خردان شودان
امد بفر خرمه شبان و حاضر اند	از ادا کان بنم تو و شاهزادگان
از بهر تو مشه رمضان بر نزل حجام	و زهر دیدن هم کان بر فرخ زجان
بشو نوائی ز کربا خلاص بوده ام	بدر حجامر شاه جلال سال مسلح خوان

ادرا بنده شاه ثابت زیارت است	کام با اختیار بر شاه می همت
اینجا هر ملوک همی همچنان شد	زیرا که باد شاه مولاست سزبان
ای شاهزاده که خرد مند با هم	بخت شاه جوان و شها همی و جوان
خرادرید در سفر بند شاه و اد	زین عینت بخت و خداوند مجربان
کاند هم حجام نبود خرد چنین	بکریده خداوند حجام در حدایکان
شاهیت او که دولت او هست بقیه	شاهیت او که نصرت او هست بقیه
اناد است از حد کشمیر تا برور	اخبار است از در چین تا بقبر و
همای او ز کوه سلجوق تا ز کوه	سلطان ملک بر دور شاه ملکان
مانند او ز خیره او دیار که داد	داد هر بدولت و تیغ حجام شان
هنگام آنکه بود در غنیمت مصاف کرد	اسب و رسید ز غنیمت بولان
در دوزخ او ز خون هموزنم شاه	بر تیغ نبل بک چو شکفت و توان
ان در دیار هند ز لبر و دیار زرد	کشته بجای نبل کشند ز عفران
مشو حیز در ستم زالد سفلیار	زیرا که بجز و کرد اجبار با اسنان
بیکر که از عراق و زمان زنده از هند	و زحله و جبال ز خوار دم سبتان
اینجا هر سردان و برزگان بسپهر	دو بارگاه شاه کربس بر میان
شاهان نامداد امیران نامو	شیران کامکار در دیران کامرات
اکون اگر بشوق غنا تو بود سبک	کون اگر بجز کاب بشود کرات

بزرگوار

مدیر با کله ز عدل تو همی بخوره حاشا که کو تو مشران ز نغمه شود انندان روز که تو سبب دانی ما خواهد که ترا نعل شود بر تن چون کند تو بر شیر زبان بشخص نیت جز تیغ تو که هست قضا را تو بر حق و عدل تو معصراست در بیاطل پیر باد مشرغ نیت تو با قباله می بکند ری از حد بد دمت در دام زقال تو در فخر ملوک از تو ستام قبل و از فخر تو بفرزاید ان که است که تو اندر حوا او فرود که نشا سد بدستی مدد نیت این او بد نیاز تو امر ز همه بکند که بد نیاز دین دین بد صفا نشا که بر او یا تو ملک بدد شوارست تو توانی که بشاه بنشیند او را	بجا ایست که خوانند ترا نوش بیشتر بوی سجده برد بر طاعت شاد واند ان دور که تو کو ز نغمه شود زهر خواهد که ترا کوی شود شود از تو جویش بیشتر نیت جز تیغ تو که هست اجل را تو بیشتر و ز نفع تو بفریب نشان در دگابت پیر باد مشرغ نیت سخن نینده بقیر است و در نیت بیشتر است امد و در طاعت تو نیت و ز تو شتر حرم و بکشا و لب که تو نیت دان سعادت که از او دولت تو کرم یا که را اند بیا چه عده منت است چون ز سلطان بدد تو بد را بجا بیر سال نیز د پیر آمد سلطان چون تو نصرت کنی او را بکند که تو نه در همه عالم ملک نشا
نموجب کربود از دست تو در غز نشا از بنام تو همی سگدند در غز بن کارهای کرده در شسته نقد بود فتح دایت بریده ز کاب و کاب ملک چرخ است تو خورشید و ستاره بر هر جا بود آن که بر یک مهر نیک بر هر جا بود آن هست بر هر چه تا که سازند غز از مشری و زهر بزم بار سر بر سلطان دایت اقبال نشا با سبان باد تا سعد قلب برده کج عید تو فرخ و عیش تو خوش طبع تو میر خنده جوی با قوت روان در کف	وان کجا هم از دست تو در غز نشا وان بنام تو همی خطبه کند در غز چون تو نگره بر یکی در کشتاید زدان خیت را نیت گست زغان تو عت لشکر تا نیم میدان ده کاه کسان بود بکشد سلمان تو را فریاد همچو فرمان سلمان هر حکم تو دان تا که بر چرخ بود طالع کتی سلطان کرده در طالع تو مشری و زهر زان مدح خوان باد ترا در حق امیر و حرم عمر تو سر مدی و دولت تو جا و کلا سکه با قوت روان بر کف تو قوت دای
هست اثاب دی زمین جزغ زمان مسعود شاه ماه ده هفت است این دوزی مبارکت که بر آسمان ملک اقبال بود دهر و هم راه گزین	کست دره دستانی او بر هر صحاف طغرل شمت مشری و حضرت آسمان هست اثاب مشری دماه دافران تا از قبول شاه در لشکر کشادمان

مدیر با کله ز عدل تو همی بخوره حاشا که کو تو مشران ز نغمه شود انندان روز که تو سبب دانی ما خواهد که ترا نعل شود بر تن چون کند تو بر شیر زبان بشخص نیت جز تیغ تو که هست قضا را تو بر حق و عدل تو معصراست در بیاطل پیر باد مشرغ نیت تو با قباله می بکند ری از حد بد دمت در دام زقال تو در فخر ملوک از تو ستام قبل و از فخر تو بفرزاید ان که است که تو اندر حوا او فرود که نشا سد بدستی مدد نیت این او بد نیاز تو امر ز همه بکند که بد نیاز دین دین بد صفا نشا که بر او یا تو ملک بدد شوارست تو توانی که بشاه بنشیند او را	بجا ایست که خوانند ترا نوش بیشتر بوی سجده برد بر طاعت شاد واند ان دور که تو کو ز نغمه شود زهر خواهد که ترا کوی شود شود از تو جویش بیشتر نیت جز تیغ تو که هست اجل را تو بیشتر و ز نفع تو بفریب نشان در دگابت پیر باد مشرغ نیت سخن نینده بقیر است و در نیت بیشتر است امد و در طاعت تو نیت و ز تو شتر حرم و بکشا و لب که تو نیت دان سعادت که از او دولت تو کرم یا که را اند بیا چه عده منت است چون ز سلطان بدد تو بد را بجا بیر سال نیز د پیر آمد سلطان چون تو نصرت کنی او را بکند که تو نه در همه عالم ملک نشا
نموجب کربود از دست تو در غز نشا از بنام تو همی سگدند در غز بن کارهای کرده در شسته نقد بود فتح دایت بریده ز کاب و کاب ملک چرخ است تو خورشید و ستاره بر هر جا بود آن که بر یک مهر نیک بر هر جا بود آن هست بر هر چه تا که سازند غز از مشری و زهر بزم بار سر بر سلطان دایت اقبال نشا با سبان باد تا سعد قلب برده کج عید تو فرخ و عیش تو خوش طبع تو میر خنده جوی با قوت روان در کف	وان کجا هم از دست تو در غز نشا وان بنام تو همی خطبه کند در غز چون تو نگره بر یکی در کشتاید زدان خیت را نیت گست زغان تو عت لشکر تا نیم میدان ده کاه کسان بود بکشد سلمان تو را فریاد همچو فرمان سلمان هر حکم تو دان تا که بر چرخ بود طالع کتی سلطان کرده در طالع تو مشری و زهر زان مدح خوان باد ترا در حق امیر و حرم عمر تو سر مدی و دولت تو جا و کلا سکه با قوت روان بر کف تو قوت دای
هست اثاب دی زمین جزغ زمان مسعود شاه ماه ده هفت است این دوزی مبارکت که بر آسمان ملک اقبال بود دهر و هم راه گزین	کست دره دستانی او بر هر صحاف طغرل شمت مشری و حضرت آسمان هست اثاب مشری دماه دافران تا از قبول شاه در لشکر کشادمان

نبح

بیشتر بیکر کوزش نیکتر کرد و بنیاس	کرم کا و بیکر بود است کوز از بیدک
میان شاه و فریدون نفاذ و تخیل	بیان شیردلی و میان کاد و بون
ایا خدیت تو هر تو شده مشغول	ایا طاعت تو هر شده رهون
زهر تو بهر ناند شکفته کرده جان	زکین تو بدلا اند و سره کرده خون
عبدل و فتح سنا بدروز کار ترا	کرم دل دانا بیخ است فتح راقه خون
جو بحر شد مملو تو خاطرش عدا	سخن صدف شده مضمضه جو اولو کون
خدا و ار در هر سینه را که سینه است	زنا بیات معان و نه خادانات صون
زخط حکم تو بیرون برو کسی سرخوش	کریای و زخط زنگان بود بیرون
دران و یاد که شمشیر تو برهنه شود	بچون بدگشتان خاداد شود همچون
زآب و بله خصم تو زعفران دید	کجا از اندر تیغ تو و دید از دیون
کسی که با تو دلش چون الفبا شکفت	زهیبت تو شود قلمش چون چوب
بهره کردن اشفت لشکر کش	برنده کردن دیرینه مرده مدون
ببر است تیغ ترا چون کلم باغبان	ببر است جود ترا چون سیب را موی
تخت و ملک تو باغی شکفته را مانده	براز و دخت و بر از اسیر غم کوناگون
تو بر براد دل خویش هر یکا خواهی	بباغ خویش تمامش همی کنی اکون
رسیده فوج سیاهت هیچ چینی بار	رسیده ناب حسانت بار و جگر کون
ذو ندر برده سبزی تو بر لب و جله	همنوز کرده سیاه تو بر لب جیوت

دقت است بر وجه تو هر نین راه	بر دیدن تو دیده و بر مدح تو زبان
تا با شلا ز بهار و خزان و چنار اثر	هر سال بروم بنور و در و مهر کانت
از مهر تو خزان ولی با در چون عیار	در کین تو بهار عدو باد جو خزان
تو ملک را بعد از سیاست نگام دار	در بند ترا بفضل عنایت نکا هبان
در خدمت تو هر چه در ملک یافت ز بول	افزوده از قبول تو اقبال از زبان
ایام تو مسا عدو انعام تو مدام	پایان تو مژگه و فریاد تو روان

  

شامت روز هر خلق و تیغ همچون	بروز کار مشرب و تیغ و زافزون
شده زمانه ملک شاه کافر بد خدای	همیشه طالع او سعد و طالعش همچون
بطلعش هر ساله متورات توین	چنانکه هست نور بطالعش کرم خون
قیاس کرده و با همش کرده اند کرده	که بدین هیئت عالیست کرده خون
همی جو شهرها بد ز لشکرش صحرا	همی جو کوه نماید زمرگش هامون
بفتح و ایشا در اصف کندی همی	جو جرخ را بچرخ جو خاند را سبکون
قضا کنی تو کون بی مراد از زود	که هست جفت مرادش ضای کون کون
سما بخشش را و کسی ندانید چید	قیام و انشاد او کسی ندانید چون
چنانکه طاعت او مایه خورد منگوت	خلایق طاعت او هست بی خلاصت چون
عظیم تر ز خلاصت چون ندانم تر	اگر چه در مثل آمد که اینجوز ز فزون

بیشتر



درین سینه سفیر ظفر است را  
 حدای عز وجل یاد بخت راهبوت  
 همه دلیل که خسر اگر زود نه در  
 کند سیاست تو خست بدسکان کون  
 به نینه سیر پائی خاصه مکار  
 بر تیغ خیابان بسائی زده شمع معیون  
 کلید بخت قارون ز ابد است اید  
 فرو شود بر زمین دشت تو چون تاروت  
 همیشه تا ز چهار و خزان زمین و عیا  
 شود چو چمن لیلی چون هم چمن  
 هوا گسته کند ششهای مرادید  
 زمین بخت کند ششهای بوتلوت  
 کل شکم بر دید ز ما ز کسار  
 ز کالها همه کلکوز شود بخت هاتو  
 تو با مشخره اتوان و یاد شاه قران  
 سر و افتو سبز و دلش بیرون  
 دخی مخالفت تو زود و حاضر تو وارون

انچه کرد امسال در دم و عرب است  
 هیچ کس هرگز نکود از خسران با است  
 کس ندید است از بخوار کن در استین  
 کس باور ز ز سرفرو شاه گزشت عینا  
 هر جزبان از عجب خلق را باور نبود  
 زانکو و تاریخ شاهان ناه دانستند  
 پند ازین ما احدی شفق تو را عجب  
 ز این سپیدی با عجب تا بدید صفینا  
 انچه کرد امسال شاه از هفتون نادر  
 رفت سوی شام و صافی کره ملایعیا  
 نه بشام اندوز دولت بود عایکین  
 نه بر دم اندوز نصرت بود صالی کون

انچه از شام

انچه از شام میران مقدم و شند  
 دادا کونان سیه باو شد پاشا  
 ای پوشش ساله نامه از غزوه فریدون  
 ای کشته روز و شب بر رخ کند  
 کوفریده ز تابو دخت سر شاه زمین  
 کوسک در نا بود فرمان بر شاه زمین  
 کافیه ایشان را بد سال اندر و خط  
 در سمره شاه عجم از طاعن امیر  
 شام را یکسر کشا و در دم را یکسر کش  
 اینت شاه کامکار و شمر لاد کامران  
 اینت زیا حشری لشکر کش و لشکر کن  
 اینت و اما دوری کشوره کشور ستا  
 حشر شاهها تو اندر یک فرود بر زمین  
 هر ظفر کوسد سفر با بدگی داد کا  
 هست واجب بر زمین و آسمان و اورد  
 تا دلب پرو ز کون باشد تو بر زمین  
 ز نرسف کاشال که می شد مخالف کجا  
 شام بکشاید بیلب که بدید بخت  
 بی در کوی دی زیم نکو خواها از اسید  
 انجان در آتش و دنج نکند خیم  
 بر چندین صفحه سز در کجام و بر کفخی  
 خنجر انتر فشات با بدخواهان برید  
 شاد بود ز کار بست و تو شوخ و شاد  
 هست حکمت راستی هم زمین و هم ملک  
 نازمیز با بد بیای و تا ملک نامد بان

انچه از شام

رو ز غزاله سلطان را خورشید پدید آید ببیند کی که خندانند و سیاه بجزایز چو ز قیامت میزدان هم بز دگر هم شهر باران نامووی شاه کامرود زین تو جو خور سیدی و پادشاهان برت سرو را از کوفه از زین شاه می غمزد کره هم ستوری و فرمان می خور تا بخشد ارعوان و کلان باد بویها ارغوان رخسار پادشاه کلکوت تا که جان دارد خدمت مجلس برت	زانکه آمد چو زین شاه از کوه مالک بصفا صاحب قرآن کس با بدایک ملک دولت با خداوندی و جویها شد همچنان سر بسوزن شاه کانی دید که خورشید باره ستیا تو سید خندان از کوفه از زین امین غمزد هر یک از شاه و وزیر مجلس با و زین تا که شاخ زعفران به کل شود در زانکه پادشاه شست خلد را چون بنده شاعر معزته مدح کوی خلیج
همچنان دیار دارا کاداست از سلاطین ملک سخن و عهد ملکشا فرزدان افشار عالم افرو دکابل و برهوشانان با د دیوان ز بر حکم او ز بوند ببر داریش دولت تیغ ارضم	شاه ایران بودان ناصر الدین خداوند ملوک شرق و چین که در دایمان تختات با زین هیب او برتگستان و غزنین چو ز بر بند طهمورث شیاطین ببر داز روی ملت دای و چین

چو ز هیبتش استایزها یون بزم ساکنان خود سپهر خا در زین نویها داستایز شکسته در میان و بیجا چو ز لب رنگین خویان ابله با تو سید در چینه خیم هشتک شاه دایم چیز شاه شادی کردی و می بهادر کوه هشت سایر زان معز الدین الدینا کرد انکه را در راه طاعت کرایه اناب دای او راسته واقف هم فضا دم طبع او مریاد راه کن بنفاد و سبک افزین شاه بغزاید همه بزوح سود دارد هر کس بر خطه زینا مجر موسی و عیسی که عصا بود و طا که فرید زکی با تیغ ملک شاه حسین مار کرداری که چون پشم بدید بیک انجندا و ندی کنه و عدل و چنانا	خدا از زینها یون جو ز هیبتش جاود خازنانش طاه آتش ناوله ز کمان بوسانت از نهاده در میان بوسا چون سر زلف خویان با د ارضینان طالع میمون و فال فرخ و خیر جوان ناچمان شادی نمود از شاه شایسته تیغ کتور دار دارد باز و کتور وانکه خدمت راهی خدمت کرایه تیغ او راسته مستخرم زین و هم صلو او مرخان راه کن بنفاد و سبک فرخ انکر کافر شاه دارد بزبان وانکه جان بر خطه نداد و کتور دست او ماند بدین تیغ او ماند تابین خوزه الماس را بر برینان همچو ز هیبت که در معز الدین سند کوی با کربان مدی تو شیر دان
---	--

دورنفر

جو جیشا بجوشد در حواسان	بجو شرایید ز توران نافرستین
جو دروزم کرد تیغ بر کف	بجادر خون رسد بر کاد و پروین
جو دروزم کرد جام پر دست	شود روی زمین سپهر و زمین
هاد اندازد عالم و همدس	ز مرد فروان ناچیز و ناچین
بچشم او یکی زده نکند	اگر عالم شود صد با چندی
ای شاهی که برین دان کرده دولت	ز آنچه وجود و خرد تعلیم و تلقین
بجو ختر است امیر المؤمنین را	ز تو شاد است سلطان مملکتین
با تار تو منظر شد است ان	با خنجر تو منبش شد است این
ز آن روی معانی و شرف را	گفت و باز روی تو گفت است و نشان
همی از عدل و انصاف تو سازد	کبوتر ایشان در چشم شاهین
بفر تو همی ز در حین داز سنگ	مخلوق تو همی کل درید از طین
ز هر چه بدخواه تو باشد	شهابها ندهد و او بر شکل زمین
هم از بهر هلاک دشمن است	کجا ز هلاکت برودن نشان
چو گردان ترا گوید قضاها	چو ترکان ترا گوید قددهین
ز کین و دشمنانست دابر استند	چنان که کز کوه داند سنگ داهین
ز کین تو بروزم اندر عدو را	سکون دل بدل کرد لبیکین
آکی کوه مهر تو در جان ندارد	ببوزد و روزگار از جان او کین

بیم تو

زیم تو جان خفته است و منمن	که هرگز بر بیکم سر زبا لیس
کسی که دولت تو سازد کرد	سپهر او را نخواهد کرد غمگین
و دان مسکن که اقبال تو باشد	و دان مسکن حججه ارشد مسکن
کینه در میلو است مهر زمین	کینه در زبان است برزگر کین
اگر فرهاد در عهد تو بودی	نوشتی ملاح تو بر جان شیرین
نکادیدی هنرهای تو بر سنگ	بجای وجودت بر وز و شیرین
ترا رسید که خا قر شاه شاهان	کرا تو میر میران یافت ممکن
ز بهر جرئت او چون تو امره	خرامیدی با ز جیش با نین
زمین را آخستین کلد بستند	فلک ما اختران دینت دازین
سند ناله خنجر خود العین و در میان	درین مجلس کربا و شوکر چین
همیشه تا کلا در سر تو شمشاد	ز وید و روی کانون و شترین
مژنه باه ایوان تو هر دو	چو باغی بر گل و شمشاد و شیرین
ز کین همه تو از سر بر باد	ز کرده و نسم بدخواهاست غفرین
بقای دولت این خاندان با	و دعا از بندگان و زنجیرت امین

نکار من خطا مشکین کشید بر زمین	خطا کشید بستر زبانه خطا مشکین
ز هر آنکه جو مشکین خطا شد بدید	اسیران خطا مشکین نشان دل مشکین

رخسار کاسته لبش لاله از لطف آن تو  
 ز ما نه خواست کرا ز بغمه سوسل  
 کجا میمان شود از من هیچ چیز تو  
 ز من بدیع باشد خروش و او دل  
 اگر زان دل نمیکن همه دم سو  
 بت مزاز لب شیرین جواب غلیظ دهد  
 بعضی حسن کون و اسنان و قضا  
 اگر چه بر رخ شیرین و دل خرد  
 در آن غزال غزل کفتم و لطیف آمد  
 اگر بکاه غزل شعرا و لطافت یافت  
 بلند همت حاقان باد شکر  
 سبب فتح ابو الفتح بکرا قبا ل  
 شمع کرا ز شبنام و خمر کینت او  
 ز کاه دولت افزایاب و دودم  
 بز و کوی چو خاست و کوه را و  
 مزینت خراسان ز غزا و امر و  
 ز بهر لنگر ز نو و نجسته طلعت او

محروم با بر او از زمین ساینده است  
 همان عمل کند اندامان بخیر او  
 شود شکسته بنفشه عصاها عظیم  
 بر خم ترکد سفته لبش بیلد ما  
 ز نیت هست کله چون بنم و در زخم  
 اگر شکا و بشاهین او کند دولت  
 در عظامش میزان جریخ بر سنجند  
 عجب زبانه شیرین و کرا خواهد  
 جواز نشیب و دود بر فراز باشد او  
 بجله چنان برد از شاه و ان چو کوی دما  
 بطور ما ند چون باضا باشد او حل  
 عجب هند و شیر کچون بر هوش  
 ز بهر آنکه بشکل زبان نماید است  
 روان خصم را باید اگر چه خصم بر زند  
 جو لعفام شود همچو بره و نیشان  
 ایانچوم سیاه با کفت و کوه قرار  
 مکرمه دف بکشا بدیدت تو زبان

محل

A

بفوق و بخت و تمکین	پیش سلطان ملک که بود جواد
بر کارد که هست شاه زمین	دعز می جو او کرا دارد
و در برونه ز مصر ناما چین	که کردی ز روم نا حد چین
چیره تر ز نیای اندرین	نازه تر ز نیای اندرین
کرد و آنها بهرادت دهین	دو سیرد اسپاه سالاد است
علم و علائمت مبین	ظفر و خنجر را بر دست برد
امرا رسم و سیرت و این	ای امیری که از تو اموزند
هر جود است با کف تو قرین	هر عقل است با دل تو ندر
که از او خون صرف خیزد هین	همت در درم تیغ تو ابری
پش لشکر تو ز بهر بکین	روی لشکر تو بے بسج و بچین
بد مدجا نهاجر کوف هین	بد در زهها جو کوف هات
از نشا بور سر بعلین	تا بر او درایت عالیت
شاد کشند لشکر ی عمکین	زنده کشند امتی بیجان
بای کوان ز دست شیر عرب	امدی نابتو سلامت یافت
چرخ یار تو باد و بخت معین	هر کجا عزم و همت تو بود
جان سلطان ملل بخلد برین	دو تو خوش شود باد نا محشر
بر تو خزنده خیزد درین	کره اقبال دفر این سلطان

مگر بچود در دین و ق و رحلم ترا	که دست باد کند بر سکه در این
اگر بچود تو باشد سر شتاب بر چهار	چهار فصل بود همچو ماه فروردین
ز بر معانی نیکو که در مدیحه است	هر سخن و صفات تو در خوشین
بدان نیاز باشد مدیحه کوی ترا	که در مدیحه تو شعری در کتبین
ز خا جان تو بره دگر تو خواهد بار	چو اعتصام بود بنده بلبل امین
ز ساقیان تو در مجلس تو خواهد بار	چو اشیای بود بنده باهما معین
خدا ی عزیز ملی از فرشتگان و قیاس	بنزد بنده نشاندت بر شمال زمین
اگر نشای تو گوید یکی زند احسن	و کر عای تو گوید یکی کت امین
همیشه تا که ز همسرت و انصاف	همیشه تا که ز روح است سبک
صمان کنده مهر تو باد مهر منیر	مدد دهنده روح تو باد روح امین
اگر قرار نگردد همسین و شهود	قرار گیرد تو نا حشر و شهود زمین
بروز عیدها یون و دوز کار بهاد	مغنیان بستان و بجزخ بنشین

  

شده خراسان دیان خلد برین	در راحت کشا و روح امین
تا رسید از عزت خرم و شاه	سیف دولت امیر شمر الدین
ان امیری کردی دوشنا و	خاکری ملک را شد است نکلین
اجل انجاست کو کشید کات	نصرت انجاست کو کشاد کلین

بیش سلطان

داجبا ستان زولازد نغش او اندود	ساربارت از دست ما نغش او اندود
صاحب دولت بحیر دولت و کنگر	نام دوزخ کس خدای خسر و کوشان
سید و تاج و زبران مکر آنکه هست	منعم فی کل حال معقل فی کل شان
اسمان قددی که تا کسرت جو ز برین	از وجود او شرف دارد زمین این
ا بر نور دزی شان روز و هیبت آنکه	بر امید آنکه باشد جو کفش کوشان
تا که بشید ندو صفت جو با تو قوت	هر دو هر سار کنگر اخطا جو دو زنگ
مهرگان از باد بر روز او در با تو قوت	لعل را تو دور بر بندد پیش از قوت
در حقیقت داری و هر دو بی تو	حلت ز در بر سر همه نهاد و در با تو
زانکه او کرده نماند چون سنان او	خواهدی تا در حشر استجاب تو
بیزه او جو بسوس راهی ما مذکر	دیله آنکه بصیر یا بدتر همه روان
انزعم جان در دیشی عالم سوختی	کر بر شک نقتاد نیشی از نغشان
کوثر او کوئی بگومان بشود بی تو	هر کجا در کسور عیال ز در دیشی فلان
او بگمانت دوزخ و شهبان قلم	منز بر هر یکین و نصف و هر یکان
کار دانت از شا کو بان او بر هر یک	وز عطای ادبصاعتهاست همه کجا
دیش خانان دیش نام او در ناگرمی	زانکه هست از بستیش بر نغشان آباد
بر کسنا که هر چندت بدتر او بد چو	ز بار بار منت او با زکره دوزگان
هر کجا از قصه و اخبار او دان سخن	قصه بجان شود مستوخ و اخبار اول

چیت اندر با که هست از نغش او	نیل سیحون در امرت و جل جبروت
کشی امید خلق اسوده اند معنی	موج ادا ندانجان بید و نایب ادا
اندا و غواص فکرت گوهر او در دست	فاندا و ملاح دولت بر کسید با ربا
ساحل او منهای و همت خورد در دست	جگر او ملجای دولت بی روحان
چشمه او بدین او استر به از آب حیا	اصل او دوزخ و قلمت در میان زلفان
کر نشیدی چشمه که در دنیا طلعت	بیکو اکنون چشمه که طلعت اندیشا
کر یک چشمه که خضر از الی چشمه	ایزد او داد او در دنیا بقا و حیا
چشمه هیر که باقی کشته اند با بد	صدها بان خلق چون خضر بی تو
ایدا ز دریا بد ز چشمه همه حیا	ماهی ز درین بیمنزول شکی زبان
زان عجب بر یکی و دافیش کس ز بد	ببصر بیابین و بجز و بسیار بد
عاشقان را مانده مانده غم و غم	که حیرت ساه بوشی و منقریبان
شعبه که راست جز از جان و حیا	طهر و شعی که داد دوشنا و زول
مغز ز درین است از منقاد او بار حیا	کوهری کس هست قیمت کجی شایان
دشمن او هست بولاد و برور چشمه	سرد هد بر باد و باد شمشیر را حیا
زایران را مدغم است از چشمه شرب	سایلان را مضطرب است از چشمه شرب
بر زمین نغش او که بیتم با کسید	در زمان از نغش او که سود با کسید

و چیت

خالد دجی در ملک کردند و چنانچه	دو دنیاوت نازه کرده اند و با
هر سه کفندی گریه کرده و صاحب	هر سه کفندی که در میان هفتاد
نام از صاحب که شاهنشاه دادستور	از معانی استان شده دردی و در
نام از صاحب که سورا سورا شد	از فضا بلهت در ایران و توران
گفت از صاحب یک دل خلو دادند	کوبد از صاحب یک طاعن خلو دادند
ان فساد شرع را در میان کوه عیون	و از صلاح خلق را جوید و علو خاندان
ان بدی از بود افسوس و یکی از صد	و یکی که و اند بد و نیل از صد و عین
که میر از بخشیدن گوشه ها شد جزیر	اینک از بخشیدن از چشمها شد جزیر
و در چه تو عیانت ان داد در سایه	بیشتر قیامات از خوش و تو عیانت
ان جوانمزی که هست احسان تو بیرون	دی سحر و سینه که هست تمام تو بیرون
در بخشیم همت تو خال را ما ندیم	در زینت با درند شاهان از خال اندام
که خبر بودی فریدون و از زار و خشت	فال کوهی فریدون و از زار و خشت
و در دل تو شیر و ان گشوی که گفتم تو گز	مهر آتش سر و کشتور و در لوشیر
چون زبان بایر کشاد و چون زلفی کشاد	مجنز است اندر دانات ساحر اند
هم بنات ساحر است و هم بنات بیچاره	سحر داری و بیان اعجاز و داری در بیان
هر که دارد دل بهرت بسته شده و	جان او هر که نکرده خسته زخم هو
شکر تو کوی که جان او را در بند	مدح تو عقل است کوی که اندا و در

چون صفت

چون صفت کشتار شخون نام تو در	هم صفتی که کوی هم زبان مدح خشت
اینکه کوی که در زبان ما درود و صبر	و زین که کوی که در میان ما درود و صبر
یا قیامت دست کشتار از اعنان و درنگ	هر که در مدح تو در ذی طبع با کوی
مهر تران را با یرقد تو توانم رساند	کر بس حیل کم و در هم سازم زبانا
عد و دام که هر زهار تو توانم ستم	قطره باران تو در ذی شمع و نگو
کر رساند دست اقبال سفر قدوست	دست سحری مرکب شعر با کوی
و در نظر خورشید دارت مشرقی با هم	مشرقی و زهره را در طالع با هم
و در بر بنم مجلس عالی با یکیش خوب	جنت الاعلی تو بنمادری بی هم
تا بر آید بهر مان از شاخ کلاه و قیام	تا بر آید که بر آید از ناک در ذی خیر
با دروی بدسکالان در همچون	با دروی نیکخواهت مدح همچون
تا که با شاد خندان بر چرخ بشیر تان	همچو سحر کوی که در پیش تو بر صوم
کوی دولت در خم چو کان اقبال تو با	کره اقبال تو دولت با بر و در
تا که با شاد طبع کوی در ماه قصب	کیلا با شاد بر ز طبع کوی در طبع
عاشق نام تو اندر مکره منامند	طالب کام تو اندر ملک کاه امران
تلفه خفت ترا خورشید تا باز تو قال	خانه صحر ترا کرده در کوه ان با
عالم از عدل تو همچون بوستان است	اروانان مدح تو چون بلبلان در

در زلف تو کوز که نکند ای صبحین  
 جانان زده وصله در جان من  
 ان سو سوس گینت که بویش با بسیل  
 وان بسته شیرینت که انکند بیرون  
 خواهر که به بینی کلای شیرینت کفتم  
 دویانه بر داد و بخ خوشی بی بین  
 کفتم که ز فرغ و سی و برودده خود  
 نان که ز لیطای و برودده مشکن  
 با اناب شیرینت دهی با سنج نظم  
 نیکو بود با سنج از لب شیرین  
 تا خلق همان عشق من حسن تو بدید  
 بسند زبان از سخن خیره و شیرین  
 گویند نشانی زده در اثر عشقت  
 اخوفنی با من دل سوخته بر نشین  
 بکشی ای در وصلت و در بند دهر  
 که وصل تو شادام و از هر تو غمگین  
 بسره هم غم با شده با نهج حسرت  
 روزی که مرا بدو بود دست و پالین  
 کوی که چه نخواست عا عاشق تو  
 طعن حزن ای ترک و کن مشغول شد  
 این سخن از ابر که همی وصف تو گوید  
 در بر مکشش ملوکا عضد اللین  
 سینه زاده اذاده علی ابن فرامرز  
 دیش سید مومن سلطان سلیمان  
 جد و پدر سوز عضد شمس لقبی  
 در همه در و لقب یافت اذاده و تو درین  
 صافی دل او باشان قجین  
 با صاحب معراج و صاحب صفین  
 ابرقد و علی با بکر اید از هر حال  
 هر دو سپه ارای و هفت مند با کین  
 ان یاد میسر بکر صلح و کجالت  
 وزیر ارشمنش بکر مهر و کز کین  
 ان دین شریعت ز بنی یافت تعلیم  
 در بیخ و دو شجاعی غم مایه ناهین

کتاب

ان سید ایدان چه بقدرت جگر کافه  
 دین سید میران چه حکمت چه بیکین  
 ای عاشق و سم تو هر شیعه حید  
 دی شا کرد خود تو هر عترت سیر  
 میران پیا هت هر چون بخت و جلد  
 که از ان مصافت هر چون بیخ و دین  
 اصل ملک از ابر سوم تو شاست  
 چون اصل خراج ملک از ابغواغین  
 هر جا که بنام امر دایره سازند  
 زان دایره نام تو شادارند خستین  
 که بود تو سید استادی از کوه آیدم  
 ایلمین بکفتی که به از نابر بود طین  
 در روشنای تو پرویز بدیدم  
 هر که نشدی شقیه براد در برین  
 که روز سخا و زر کنشدا بچه خوشی  
 سیه و افلاک سز و کفر و شاهین  
 در غلب شاهین شهن دست تو  
 خود شید را باید ز خلعت محبت نشا  
 هر چند که غز بنین سر خند و شمرند  
 ساز و صرقت دده و شهر ز غزین  
 هر میر که بر تخت خندان تو سکا لد  
 از تخت بعضی آمد از سخن بعضین  
 دانکس که بعضیان توانا پاک کز دل  
 مالک دهدا ند سقر شمشک لبین  
 در معر که چون کوش سوان مبارز  
 که هر از اجل همان نشود که ز نظرین  
 در سخن تو قهر شود تبصره خوشید  
 بر نیزه تو عقد شود عقده نیت  
 امر و در بر و لت و ابر فلک صفا  
 هر قوم که آیند بکر آخرت سکین  
 از هبیت نام تو هبه زد و کزین ند  
 که کفتن لا حول کزین ند شالمین  
 جشید دلبران و خود شیدا میران  
 اید ضعیفانی و فریاد مساکین



سپه سالهان سایدینان ملک سلطان	طالعش چون امانت حضرت چون تمام
باو شاهین جلالش هفت رفته پادشاه	شهر یاری که جلالش هفت دولت داد
دین عدل وجود او ناز است همچون پادشاه	جان بهر مملوح از نذات همچون پادشاه
که مغرب بگذرد از عدل او پادشاه	که مشرق بگریزد از جور او پادشاه
یاد روان از عمر او خاتم النبیین بود	بکر بان از مملوح او باغ بهر پادشاه
طاعت بزوان کرد عقاب دانند از پادشاه	خدمت سلطان عالیهت چو پادشاه
هر که در طاعت زدهان همه نیکو	همچنان در خدمت سلطان همه نیکو
شهر یاری در ملک جرم نعل در بر چو پادشاه	لرزه کرد چون ترابیند بکفیه ز پادشاه
همچنان که چشمش خورشید عالم در دست	دو شاست از دولت تو که هلالک سلطنت
کز نخته چرخ باشد پادشاه مستقیم	بخت با تو یکدست چرخ با تو یک زمان
ان یک کوید زه ای خورشید پادشاه	وین کوید زه ای دو پای پادشاه
کز کله تعلق بره در عدل از تو در پادشاه	در کله تو قیود در خود از تو در پادشاه
بیزد که خضداد ندی ساید بر پادشاه	به خضد صحنه کرایه کرد پادشاه
چون فراد است بزدهان هم بزده پادشاه	ملک دین نام خضداد ندی در پادشاه
تا که هر نفسی ندی برهنه باشد از پادشاه	تا که هر جسمی نایب روان باشد از پادشاه
در ساید پیش تو باشد هر سال از پادشاه	در بر ساید پیش تو هر سال از پادشاه
مردی مملکت ز تو برهنه باشد از پادشاه	دولت پیرد تو برهنه خواهد کامر پادشاه

کرده او تو در بر چو هزمت کوکب	کفایت تو در باغ ادرهت در باغین
کرده است دل شاه و دلش کویانید	لفظ شکرانشانت و طبع کراکین
روی تو مشاطهت عزم سان سخن را	جود تو خود امانت و عطاء تو چو کایان
هرگز نرسد در صفت جود تو در هم	کز خاطر مزاسب بود نکوت تو زین
نا باشد شرطی که تغییر بر نعل	با شد فریب و سیدت و نیل چو تو زین
احباب تو چون شاخ کلا ندمه نیش	اعدای تو چون برل در ناند و نیش
از نا جوران بر تو نماند و نماند	دز ناموران تو دعا از مملکتین
طبع کیتی سرگشت از فصل با در همگان	چون دم دلداری از هم بار همگان
هر چه با بهر یاران کرمی در دوی	بوسان داد از دردی و دل با همگان
در هواد در چیز تو شد سخن از نیش	کوه دریا بو شرا و از مشی طبعین
شبلیدی کشت ز اشوبش از نیش	زعفران کشت ز اسبش و نیش
با دما شویله نهفت کوز شیلید	اورد راسیب و بر شست کوز شیلید
کز نکشت از دوی او در عین بیژاد	در نکشت از دوی او ناسف هو با از نیش
از چه معنی کشت با داند چو نیا بار	در چه معنی کشت ابراند چو نیا بار
سر در بر مرده شد کونین و نیش	چند که کرب بود کرم ناز چو نیش
کر جهان بر مرده شد کونین و نیش	نا جوان و ناز باشد دولت شاه نیش

خلفهای زلف مشکینش که کیشایرم	بند از شادی در لور پیششادینا
که میان بندده لر و عیش و عشا در دتا	من میبوی سید ابرار کیشایر زبان
از خداوند که هست ز کینت تا چشم	حجرت را با سعادتمسال و افزون
ملک سلطان بیک کی افزون شود سینه	تا کار با شد شرف بر ملک ملک جهان
سوی عالم حضرت او از سعادتها چو	نکند نام او ز محشر کادان از کار او
بیز اویش جوان مردان تا کردیم	زانکه هست از منقش بر پیشان بارگان
سیم و زار دست او این بناش تا کین	و آنکه بند دست او یابد زده و پیشان
شد بناش اندر کوز که از تخریب شد	روزی عالم بدست او نوشته در کمان
امتحان و افزون از همت او شریفیت	همت او بر گذشت از افزون و امتحان
کز نویدی بخوان بر سپهر هفتمین	همه شورا بر سپهر هفتمین بودی کمان
مهر او را آب حوام نعت او را هوا	زانکه بی آب دهوا هر کس نیار آمد در آن
سیرت او در خرد مندی میان جان	کاند زان سیرت همه عیب خود کرد آن
چود او با زاد کانی پیشه دارد سالک	شکر بتانده هد نعمت زهی از آنکس
مهر و کینش و دست و شمشیر جان	که خداوند در سقر با شد تا اول از دنیا
بر زمین است او دیکر هر کس قبل او	هر زمان اندر عیان آسمان ناید عنا
او هم بند یقین بود ز کار خویشین	مهر او را قبل آید او جز نادگان
چود او مگر کراز نعت همی خواهد چو	لفظ او بشنو کراز کوه همه چو شنان

عالم از تو چون بهان خرم و فصل بهار	بر تو فرخند خزان فرخ چو شخار
ز در کوی سار و همه با خزان اندر دتا	زان همه ذری شود بر بند زان اندر دتا
چون کند با خزان فرخ خزان بر دست	دلم غم پیدا شود بر روی باغ و دیوان
چون هوا اینجا نشود در زیر عبا سید	زان در دایدا شود بر کوه خضر اطلک
ز آسمان کوفتی در ایحو اصل بر زمین	در زمین کوی در دور سحاب سوسین
چون شود این شهر مانده سپهر سید	شاخ هر کس شود مانده ز در ز کمان
که همه از زعفران شادی فریاد طبع دا	بوسان و باغ چو ز غنچه شود لا در
عند لیب اید بره زان کسان دلالات	زای کیره مسکر اندک لانه زار کسان
که باغ اندک با شد از غوان و شنید	برک در با شد ضیوع و لبه با شد لیتا
باغ من همت انکار بی کمان عیش و شوق	دلم غم چون شنید و با شد چو شوق
ماه رخساری که دارد مشبه به ماه	سوی بالا کوه دارد ماه بر سر رودان
نامن و او در جهان پیدا نکشید هیچ	عشور و حسن را پیدا با شد در پنهان
زلف و مشتک و کافور و کافور و کافور	بیتان کافور کز مشتک است او سیاب
سینه او بریان است دلش چو زهنت	دیده آهن که دارد معدن اندر بریان
لعل زین پنهان شود چون ز آواید بید	در زمین پیدا شود چو لعل و کوه ها
زیر لعلش و خوشایست باشد کاه کا	چشم من ز لعل و در ز لعل با دود در

خلفها



کدام سپهر تابد سناه رخشان	همه ز بیکو او کوه رخشان نابد
و یا بسبزه بر افتاده قطره آبادان	بر آینه است بر آینه خرد مرادید
خطابو دک بنا بدسرا بنظر زمان	جو خصم را سر تیغ تو بجایان خطرات
کرد رخسار تو او را بود سحر صیقلان	سورگی در دو بیخلاف روز و نهار
دگر نیست عدو و همیشه ریخ و دنیا	ز مهرت در راه همیشه حجت و سود
دگر خلاف تو جوید به پیش شیرینا	اگر نبرد تو خواهد بدست پیل و دم
شود ز تیر بر تیر بدست چون زندان	شود ز تیغ تو بر پیل دشمن همچو چنار
و زین بگردد تا اسمان بود کوران	بود زیادت و نقصان ماه هر ماهی
زیادت بگردد که هر که نباشد نقصان	بر اسمان سعادت مرقای ترا
مسافت کرد از جوی ماه تا کیوان	ز جوی کیوان تا همت تو چندانی
شریف تر در همه عرصه ها است چشم دنیا	ز هر بدین تو در بی ستون تو
کدام نداد ترا حق تو زمین و زمان	چرخ زمین بود در راه تو از زمان و زمین
کدام بقای تو با قیت ملک و ایمان	چنانکه در ادوارت بقاء هاد ترا
اگر بیلج یا مد بفسل تا نسبت	خدا یکا نابین بر عذر بنده خویش
بنا تو ای دیر کفایت شرفان	ز بهر بگردان فصل باه دود و دراز
بشهر خویش همه گفت حجت تو بیا	اگر نگر بد گاه خلدت تو بت
شماست صلح و زنا نشیمن و درختان	دگر بنود صیقل کوه را

اگر بعصر تو بهرام کور زند	علامه وار بدستی خلدت تو میان
و کز بدیدی بروین بارگاه تو را	بجهنم مهر زدی نقشها ای شاد و باد
دسول گفت با خرد زمان شیخ باشد	که عدل او بود افزون عدل تو را
بشق و غریب بود بار شاه خرد و نزل	ببر ز بحر بود پیشوای سیر و جوان
حصارها بکشاید هصانها شکند	هر چه جویند بند و هر چه گویند کلان
کنون بعصر تو آمد در از زمانه پدید	هر آنچه در او پدید در آن زمانه نشا
رسیده باه باوان تو صد هزار درو	که چون تو شاه نباشد بصد هزاره ترا
اگر حکایت کبری قصه قصه	بکوه دماله و دافق سایه است و در آن
هزار کبری کاخ ترا سز و فراش	هزار قصه قصه ترا سز و دربان
اگر نه بکشم پای بر خا ر	و کز بکشم جود دست بر سندان
شود ز پای تو خارا جواذ و خوار	شود ز دست تو سندان چو چشمه ترا
جو کز کشت میدان دنده مرکب تو	سپهر برین بود مرکب تل میدان
جو دست داد همچو گان رقی دگوش	ترا ساره شود کوی در خم چو گان
جو تیرهای تو از شصت و دو در آن	روان شود ز تیر بدسکال و مؤلف ترا
زه کمان چو باله زرقب سوفا	دعد و بجز شد ز حرفت بیکان
جو تیغ تیر تو خندان شود بر دین	شود ز بیم تو چشم مخالفان کریان
عجب ز تیغ کرد او تو کرد در صف و دم	ز قرق تا قدمش همت ناخرد و ندان

جشن این هفت در عجم این	جشن ان هفت در عرب سنت
عز و پیر و ذی معز الدین	هر دو با خدا و دان همی خواهند
انگدین و انش ناصر و معین	ناصر ملت و معین اما
شکندیش و یال شیر عین	شاه سفر کدخم خنجر او
انگد او کرده بر در غزین	ید و حداد او کجا کردند
کر چه او هفت شاه بازین	بر فراز حنر دان پیشین است
مرتضا کرده در صفت صفین	ان دلبری کرد او بنابل کرد
بر صفت دشمنان کثا دکن	در دلسر کشتان کشید کات
یل را کرده کشته زو بین	خفم را کرده خند بیگان
کندا سال فتح قسطنطین	یاد اگر فتح دالمستان کرد
هیت تیغ او بر دم و بچین	بر در خواب تیغ و تیغ و
روی فقو و چین شود بر چین	و بر بیدار نشان او در خواب
بفره زده می زمانه معین	خشم او انش زانند زان
اب حیوان زاده بر زمین	باد عفو ش همی کتاه کند
باد کرده دجو بر نهندش زمین	همی کو هت اسب او لیکن
انشه و او دهد تسکین	شاه بر باد چون سوار شود
شاه انش نشان باد نشین	ان زمان در زمانه خوانندش

کون کردایت منصور و نور سکه	شاه داد کاوشش و مطربان نشان
خردش چنگ بکوان رسان زانوقت	کر نامدیو بر یکوان بری سبایوان
سز که ساز عجبای نشاط و بکر کون	کرد و ز کار شد از باد سر و بکر کون
ز شاخ بید بقتاد بر لب جور خنجر	جو روی جان شد از بوزینه چون
اگر دخت نشد چون مقام مهور	جواب روی در زم کت و از سلب عجب
کون که از کوه در میان شد تاج	ز راج ساز بزم اندر و رکاب عجب
کون که از بزمین انداست همی بود	با نجان عجبای بلور نهر در میان
همیشه تا بود جامه و علم زیا	چنان کجا نبودند محبوب و عوان
بروز بزم همه جامه های عشرت بود	بروز روز همه نامها نصرت بود
کے بشرف کران کن بر آید کاب	که بغرب سبکن برای غر و عنان
هزار مللیکیر و هزار کج بچیش	هزار عسریاب و هزار سال بمان

  

عید قریان و ماه فرود دین	هر دو با یکدیگر شدند قرین
شد مصلی از آن جو جیح بلند	شد گلستان از آن جو خلد برین
ان زمین لاله زنت کرد از خون	دین بر آن لاله کرده روی زمین
داغ از آن بر عمیق و مرجان شد	بالغ از آن بر نقشه و نسرین
دایت منبر است زینت آن	ز کوه و سوز است خفد آن

جشن

تاز تکیز کرد کار جهان	باشد او در مکان ملک مکن
در مکان شرف مکن کرد	هر که زانای و کند مکن
صلتش در تازوی کرده	کری بخند بشکند شاهین
در دلاحتوان زند منقا	کره پند زدست او شاهین
صدق و نافر از ملاح تو	کو هر کین شد ندو مثل کین
زین قبل طبع و کلک مارج او	هست بر مشک ناب و در عین
ای جوید و بدر سلطانی	از سلاطین روزگار کزین
شاه عزیز و جان ترکستان	دل بشکو تو کرده اندر همین
چون تو لشکر کوشی کشد نشاط	بخت عالی علم بعلیتین
هر که کین قیاد دادند	از لشکر و ز کار تو ز کین
تا نکند تیغ تو شود در خواب	بیز سر بر ندارد از بالین
شرح اجار شاهان مریست	علم جامه شهو و در سنین
خاک و دولت ترا زید	اسمان حلقه و ساره نگیر
چو تو هست دست میکاسیل	فر تو هست بز و ج امین
سخت است جو ما بذر است	کر خدایت همه کند نلقین
چون بریم و بر زم کرمی تو	جام و شمشیر در لیا و عین
مرغوا بردل شود مر دا	افزین عدد و شود نظیرین

۴۴۰

نامر و جو نعل زین است	شکر پرویز کوب سیمین
نعل اسبان و کوب سیرت	باد همواره از موی پروین
همه روزت جو عید اصغر باد	هر سالت جو ماه فروردین
هر دو شمشات باد و جای	زین سخنان سخن و زان جهان سخن
از حلاوتی ترا عای تجیر	دان و عار از احتوان امین
رای سلطان معظم خرد حرد نشان	معجزات و افتخار نبود در مشرب نشان
هر که خواهد تا بداند معجزات فتح	کویا بشو حدیث زابل و صد نشان
دایت همه سیکر شاه شاعر خوانده	زانکه هست او بر زمین جو ز شریک
ملک و دولت از سعادت و کله حاصل	بر زمین ز تیغ از بر اسبان از سگ
شاه سخن در قوج و در ظفر مقلان	از ملک سلطان و از جغری پند الی
کان سلاطین را چنین زین بود اندر	وان بز کان را چنین فتح نبود اندر
داسان فتح غنچه را بجا ناید شد	زانکه در کین نباشد از عجب سواران
بر در غنچه دلبرهای شاه روزگار	کرد مسیح انچه در سم کرده و نمازگار
خضم ملکان کزین مدلت کردیده	از صد کالفر و قوج و هند و مولتان
زنده بیدلان بدین لشکر تو کفتی	بیش صد در پای جوشان صد کوه کمر
شکل بیدلان بر زمین جویا بر سر	اندوانان قلم کفتی هست سیمین ایشان

دان سپاه همدو کرد و عرب گفتی که	جادو استند از قیاس و علم و نشان زلف
نفر ایشان همه در بلبوزانید ل	حلم ایشان همه در تن بر بنیانید
زیر رخت و با ایشان ما توانا شدین	بیشتر کینه دار ایشان ما شکیان
شاه عالم چون برزم انبیا اوردی	اسبشان داد در هفت ماهه که از
شد بفر او که ده کشور و بیغین	شد بیغ او شکست لشکر بود کزین
از ضد لشکرش چون جانم زبوشد	بریلان و زنده بیلا از شو شو
یکفر نیت شد و از لبش کینهها خوا	یکفر خسته شد و رخسار فرا خوا
حضم با او در بیغ افتاد بر دان کویغ	بیش کرده چون کان و بهان و افک کان
شاه ما در باغ پیروز زین پیروز شد	بر سر برودگاه محمودی شست
گفته ما در دولت ما لکن اندر تو غیغ	ناحجان باشد تو خواهی بود سلطان
دعده و گفتار دولت ماست بود	گشت سلطان سلاطین سحر کور
او بر بخت در سوگلا نبرد و گاه	صنایر منحل و خراج و طالبین و اما
شاه کزبان نام خوشتر همه بر سهند	عذر حان خواهد همه در پیش او تو
و آنکه در غزنی همه بر زین کسرتین	نیده ما اکنون همه خواهد که بر
و جهان هرگز جنو سلطان کجا است کرد	با سلاطین بیله همد بر حجت هم زمان
گاه جز در حق کداری طبع او با رسل	گاه عفو و بردباری علم و کوه کزین
در بنام دولت خلق عالم بر سب	عدلت او در دنیا که کار عیب ان

جمعا ندری

ای جمعا ندری که بگویی بفر حجت خوش	انچه بگویند بیژان تو مولود باستان
ملک و کج سائیکان او دوه زیر نیکین	شاد و بر خود را با نازن ملک شایگان
که حقیقت بگردان شو و تا امتثال کن	باغ در باغ است ملک بوسان درون
بوسان سبز و بروم است باغ آ	زانکه در ت بوسان بافت عودت با
که چه از کرم هوای بلع همی چون انزوت	انست خواجه از فزیده بیشتر او در حان
راحت لغز از کرم راحت خرابید در مع	انخوان رنگ کرم بر رخ شکفا داد خوان
تا انجام اندر بود باشد بسبب شیوهها	جوز یکم اندر شود که در دروازه
از عمل ارجیات و از صفت آیه لا	از لب با بخت و از لقب بستان
زهره را با مشی کور قران باشد هم	چون بود بر دست تو ای بفر زینما
ناکرد و کشتی معز زین با چون بد	شد معز بی بیشتر تو جوان بخت
نوشند اندر روز کار تو معز علی القبا	و زین شایسته عقاب او را بود با جاد
کوزبان باشد قضا تا با بدان کوینگ	در دعای تو قضا از لفظ را اندر بستان
کای بنای سلادم ناملان باید با	وی شهنشا معظم نا حجان ما ندین

  

نوروز دلباطون کسرت و کزازان	در باغ دلباطادی بر بود جو عیار
بشکفت هم از نو شرط است شکار تو	ما و می بار نو برد از کسب ارات
خون کشت کنون عالم شاه ندر بزم	دلها همدرد شد خرم خاصه و لیخوار

بر هر دو روز یکبار می خوردند کزار بوی گل جو یک عطاران و ز ابر بر آکنده فو بودل باران باغچه جو غنایان با طره جو طرا ما بر کل بر موسن تکیده با آدا بدخواه زیم ماد خسته جو بیاران و ز خج با زادی خورشید چنانکه شاهی که رسید بیکر جتاری چنان	شد باغ بر آید باشد توست بر آینه از قری و از بلبله در هر چو غنمل بر طالع فرخنده باغ از کمر آکنده خوبان بلد با ناز انخو جو نادان اندو جو کلتن از سوسن کل خوسن اقبال ندیر ما افز خسته بر ما در طبع هر شادی در سوت هر راه سلطان بلدا ختر شاهنشاهی
از هلهای خوشنود از نجات دشمن باشد بر زمین تا تو با و استخواند و لسان حقیق را کاند و بجز وانی بود بهار شهریار نیک دان و باد شاه روین و در آن خود و افنا در چشم بلبلین اشم اشعرا سجد کم در پیش طین کر سلیمان داشت مهر نفس کو و کلین	ای ملک دولت شاهنیر از نازین کر چه هستد آسمان و اخزان و خوش و در هر کاری تو را ست خواهد هم فصحی از لحن محفوظات کو خطرات زین قبل شاید خوانندت کی با چمن نور و تابنده بود از نیش آدم و راه نصده کوی دکن کف کام از نظر است و در جهان ناری و آری و در هر چو

راده

یار و همدوره تیغ باید و در جهان ملذذ بیش کرد و در جهان را از جو بیغزانی بر سر ز کوه چشم او اند شرفها زان شرف کونک یکا ست هم روید باز کوهست چون باد پهن سنج برکت نعل او در کوه و درشت لاشا ننگ سکو کوی عفو و در ز غبار جو هر که را دیده بود جو زین کمان چنانکه ایچه بود و نوزده سالان چنانکه از بد بگذرند در ملکه کوی بود ملکه و در جبین نازات و ملکه از زوایا دیده بغداد با با جو عزایمان در بقای است و زوایا زان قبل نام بخطابت جو ناز و زوایا او ترا در میز و زین باشد جاده نایباید بفرود ز تیغ باغ و دل عاشقان سازند با خوبان هر چو	خشم تو چون زهر تو جان را باید ست کرد دست مکار از جو بیغزانی شاعران مخطی کوی بد جو در زمین زخم با بند او از بر چشم دوران برین کوه تو دیدی که باشد با اولک و زوایا زان نیار و دیدن لاشا و دیده شیرین هر چه سازد در لاشا است جلالت کین بیش و درگاه تو مالیده نجات اندو شرح آن نا حشر تا باغ شهود استین حجت از هست غزایه خرد سدا برین از لبه دیای مغرب تا لبه دیای چین دو ز کار معصم یار و دو ز کار مستعین زان لویا تو فریادت ایرالمونین ناظران ان لوانا باشد طر ملکین بر میز آن خلیفه که ترا در زمین از کلوازل لوار سوزان با زمین بلبلان باصل صلان کنده چنان
--	---



جان دفتد کجیورت در ایشا لعلی کجی	جان جنب کجی کجیخت برایشان خندد
زهرای سرشاهان جمع بر سر ایران	مدار دولت شاه اولی طالع میوت
دیوان ما کجیاردن یوان خست جان	اصران ما کجیارد اسیران کجی خارون
سیاهش در خوارانت بهم سر بر جلی	رکابش در نشا بود است بهیتر بر جلی
نقش تیغ و دم خشمش هفت بر بدایت	لبان دعوت و سوستیها تو پرتی
یکو تیغ او در بارها موی کده هر	یکو چشم او در حال باق دور کده
همیش مدوزک خسر و مشرخیان	سعادتها شده ما تیغ دولت شد
حدایش اصر و بر سپهرش بند کجا	حسودش هر زمان کجی تو خسرش
و در حفظ زمانش از طالع خج	عدود در بند زندان تو لیل از خرد

  

بشکفت و نان کشت و کجی راه اصفا	از دولت سعادت شاهنش زمان
سلطان شرق و غرب کرد مشرق و غرب	صاحبقران و خسر شاه و خدایگان
شاه کجی شد طلعتش از نو خندید	شاه کجی شد بدو لشکر از خندید زمان
اباد کرده نظر عدل او شد است	هرجا خراب کرده شاهان باستان
باز اسان نصر شاه و زان بهیسه	در بر سر کجیشت دگر کجی سواست
کجی شد کجی خلق در او صان و لش	هر کجی مکان خنجره همدیست
کولت کجی دولت او قدرت خند	کجی در کجی کجی کجی کجی کجی

باد عشت تو سپهر تو بر او شمشیر	باد بزم تو بهشت و دره بان ماین
در نشاط او از ماده سوی تو خجی بند	در نظیر پرواز کجی تو در جی ال
از تو بر کجی درهای خوب تو هر ساعه	پیشین دیان سکرها کجی کجی ال

  

خدا یا مود در کجی هم بلان در دولت	در این شاه مبارک لدی ملک او در
شاه مشرق سلان و کجی کجی ال	به هر کجی کجی کجی کجی کجی
هر جا هر کجی کجی کجی کجی کجی	یک ملک کجی کجی کجی کجی
خرد سلان دولت با تیغ تو خجی	شکستها از یاد کجی کجی کجی
ملک چون سوی برامد یا در تو کجی	به هر غارت کجی کجی کجی
بیا او همه بود ندش بران کجی	ظفر بر تیغش از شاه شمشیر
ز دوده تیغها اندر کجی کجی کجی	سکه نیلوفر از خون بلان کجی
زندان کجی کجی کجی کجی کجی	هو از رنگ مطر شان شده مان تو
جو الم غزایشان بسوی مستان	بهر شد بد کجی کجی کجی کجی
کجی کجی مرده در پیش کجی کجی	یک کجی کجی کجی کجی کجی
یکو را باد و خجی کجی کجی کجی	یکو را مغرور ما رنگ کجی کجی
یکو را تیغ و طبع اندر ز کجی کجی	یکو را کجی کجی کجی کجی کجی
برفش از میانان کجی کجی کجی	جکشد از میانان کجی کجی کجی

سنان وند

از پیش چون شکفته کردی سنان در جبهه حرم دود باغهای خوش کز غم سوسو ندیم کنی ماین کامکار چو ناکه دایست بهر اندوزی	بادوسان نشا طهمین سوسان ساعده هم سان زکند دلدان در قصد سوی ز کوبان کامران خندان کامت بلبل دوزنجان
از دورهای کرده در زینستهای بریا از نورهای خورشید در بطنهای از ماههای دوزخ از روزهای جبهه از انبیاست احمد و خضران ملکنا	ذیابرتیغای فرخ تریکهای از سنگهای باقوت از فصلهای از ماههای کعبه از ماههای فرقان از انبیاست رابع و زینشها صفای
زین بیشتر شاسم لیکر دراز کرد شاهنشاه معظم خضر نژاد آدم از سه های خوشتر و نوری فرزندت ایریت کوهانشان پیشرویش	کر جلد بر شما دم دیدن تخت سلطانی شاهی کرد غایب چون زینستهای دعا عباد با کثرت کوششهای بغیر پروذ کوشش بریت از انبیا
در شمع حکمت کانی جو علم دل با حکم از نیک و دهر کو بود وجد برضا فر سعادت معرشت پیش نور سعادت در کرایفتی سکندر	در ملک هست رایت صانع و عقل وز رای او بنا بدهر کو بود سلمان مهری کرد از اول برضا سلمان هرگز طلب کردی و طلبت ای حیوان

در دنگاه نصرت در بارگاه ملک تبخیر برزگاه نیکو بد جز احد ز انجا که سوز زعفره بشدیز اجنبر چون پنج ضربه گشت چو آنکست نیخته	ایزوا که بر تیغ و بعد شد بعد ز با عدلش بیارگاه نیکو بد جز الامان و انجا که سوز شد ز شعله شمشیر خون در دولت مخالف و غمرا ندیدن
کر خشم او ز دم برارده میغیر دو هر کجا که هست ازهای یادید ای جنوی که حکم را کرده کار شادی همه کند زیدار و خندت	کر سهم او ز ترک برارده میغیر بر قصرهای قصر و برضا بیا بر هر سری و سلطه و بر هر تیغ روان دردیده در شاد و در کابل دروا
از لیکر که در بز کردن کرده رکاب در طاعت تو نیت سر هم یک یک بس که از اختلاف تو دادات سربا ابد کسی بود که مخالف شود ترا	د ز لیکر که در فتوح سبک کرده عتانی بر بیت تو نیت لبیج کرکرات بیرکس کرد در خلان تو که در شاد کشم غیب بود در مهلا در شاد
از اختر تو قسم کواکب همه رسد او خیا نکر شاه ملوک در زمین چون دولت جوان هنر و دانش تو بود بدان تو هنر نوان ملکیان	کر خشم در عتقا بله که سعده رفتی هست اختر تو شاه کواکب در شما ملک حجابان سپرد بود دولت تو دولت هیچ کس ندهد ملک ایگان
شاهان شد صفتها نجویی پلای تارایت در کاب تو آمد با صفتها	

این خبری

ای روز بزم کردن چون نوبت آید	یک روز بار داد زحیف افتاد
کفران توکت ناردینا از توکت	عدل از توکت پیدا جو از توکت
بیار بود بدعت ختم توکم مراندک	دستوار بود نصرت تیغ توکم مراندک
انضیبت و هبیت جواسیبا کمال	از قصدهای قصه و زحانهای جان
هم در هوای شرف هم در دین خرب	هم در دیار ایران هم در بلاد توران
از غیرت است قوت و از جوشش است قدرت	از حزم است تحت و از غم است برهان
ایست باد شاهرگ بگردون و حلیت	ایست شمشیر ای و بگردون و بیان
گر هیچ کس چمانان مکر بود کربان	جز تو کسی نباشد اندر جهان چمانان
تا تخم داد کشتی از داد تو چمانان را	چاره همه نباشد جز از باران
اقباله زمان بیتر تو فرمه اراد	از غصه و کربون و زنجیر تو کربان
عمر تو یاد شاهان با عمر هیچ همبر	و ز تیغ تو بر عدا باده با بولون
در عشرت و عفا شادای چنان که هست	بر تخت شاه و خسر و از تخت شاهان
بیت هم شمانی بیت تو یاد دولت	یا در همه جهان یاد تو یاد بر دوان
دو گوهر بند سزاوار مجلس و میدان	که خنجر چیلر و میدان بود باز و بیان
یکو باب لطف آمده بدید از خاک	یکو با تشریف آمده بر دوان کان
یکو رسیده بپشت زنجیر اجرو خشت	یکو رسیده بپشت زنجیر دار سوهان

یکو عقل و همه میل او بود و عقل	یکو ندان و همه قصد او بود و جان
یکو نشاط جوانان دهد بر دم پیر	یکو هزیت پیران دهد بر جوان
یکو زان وی عقلات و کیما و نشاط	یکو طایفه برکت و ازدهای روان
یکو دهد بکدامش از صبح جنبر	یکو دهد بکوشش از فوج نشان
یکو بنجام بلور انداز لطافت نور	جو اشیاست با باد نذر و کفر حاکم
یکو کوه ریشان دلون بیک خوش	جو ایند است در اعکس کوه کب خوش
یکو بغایت سرخ و بوخته ز قدح	چنان کجا از سیرت کلاه نغمان
یکو کوه نماینده کوه از خوش	جو بویفشه بر آکنده قطره باران
بروز بزم بکوه بکره از ناهید	بروز بزم بکوه شادان از گویان
سزده گزیند بکر بزم و زرم نخر کند	که در ره و دیفره و دست شاه جهان
جلال الملک ملک شاه کز نبالات او	شرف گرفت زمین و خطر گرفت زمان
یقین است که هر خلیف را بشری بفریب	که افتاب ملوکست و سایه برزدان
که چنان نتواند کس ز طاعت او	ز افتاب و ز سایه بر کین نتوان
اگر کسی ز خلافتش زیاد طلبد	هر زیادت آن کس که خدا نقصان
زمانه زیاد و قوت همه نکهت دارد	بقوت سر شمشیر و قوت فرمان
بجانب غم خشم ملوکست شود	چنانکه دست شود بجز در فرمان
صف بیاه و صف خنجر بیاید اند	بزم هر پردی اندر تو ز نامت ان

یکو عقل

جود در حضور بود او بر طرب کند کیتی	جود در سفر بود او بر نظر بود کیتی
سیر او محضر با طرب کند بیعت	حسام او بسفر با نظر کند بیعت
برهین ز کباب و عا نشو کرد عزمش	اگر هوای سلک خواهد درین کز آن
کپای دارد با او جوایز در کباب	کردست ساید با او جویت ز بیعتا
سوزد کس فرزند ملک شاید کز پانده	کر کیم در ره از ز کت این فرود ریز
ملک و دین همه نازند شاهان از پند	که آمد شاه مملکت ز همان قوم اول
کجا باشد ملکی جویت سوزد و او چوین	کجا باشد بد چون سوزد ز نماند چوین
ز سلطان زنده سوزد هم هم کز هم	زه او سلطان با دولت زه اید سوز با
چو جوهر فرزند زنده کوی عدل تو	چو در آن قصه بیز ز جوی خوار نام کین
معنی کوی ز سلطان که با عدل بیاید	کو ز آن بجی خیم نذر او چو کیشا
کرا بود از چنان اندازان چنان عدل چوین	کرا بود از شهنشاهان چوین سوزین
همانند از چوین باشد کرا از د معدود	شهنشاه چوین باشد کجا دولت کند
بجز شاه در یاد کوی اغیر و عا	کجا بخشش و کوشش در ز دولت کین
توان شاه کرا ز شاهان بود قدرش	نیکو تیغ و ناچ تخت و تاج کلاک کین
بتوران و بفرزند در تاهست در تاران	یکو از نده توان د کز پانده عزمین
سپاه را اگر بدخواهت همه کرده او ز	کوی همچو باز العرش اگر هشت چوین
کسی	

کسی کو برخلاف تو بخوابانده شوی	ز خاک او و اسز و لب تر سینه دناست
هر آن شعری که بر نامت گویند بشنا	بجناات الیم اندر همه خوانند و عین
بجواید دیان دست هم شاد و هم شاد	بشاه از جهان بگذرند و در جهان
دعا کوی و دولت با دهر جا کیشی	کرجون دولت عا کوی دکن در بیعت
امدان فضل کز خرم شود روی زمین	بوسان از تر او کرم د جوهر بر زمین
نافه خای و مشک بشکاند چو عطاران	در نهما حله کیشا بد جو بر تاران
لعل با برجان بر این درخت اخوان	لولا از میا بر این کرم نهال با سین
شاخ کل با جام مله در نهما کرم دین	جام مله با شاخ کله در اغه کرم دین
قریان بر سر و ز کوی سید کلاهت	بلبلان ر شلخ کل خوانند شوا این
سایه زردان ملک سلطان خداداد	خسرو برود کرم صاحب قران دسین
خاطر او لوح محفوظ است کاند و عی	هم به بند هم بداند بود نهما بر یقین
زین قبل شاید خوانند شریک کیم	شهر یادیک دانند یاد شاه دین
نور او مانند بود در تبت ام اول	دوران نوراد فقاد چشم ابله عین
سجد کردی دکن کف کادم از ملت	اشتم از خیا سجده کند بدین عین
جود او جو را بجوان جان فرامد	خشم او چون زهر افروجا کوا اند
بدی کفر از سر بیعت همه ناقص	دد دل یا کت بفراید همه اسلام کین

مت واجب بر همه عالم و عادت است که تو تا بود عالم سپهر با بود با تو شمشیر با تو تخت تو سپهر تو برادر هم میسر در نشاط او از دادن سوی تو بخت بلند از تو و کفر او های خوب تو هر ساعتی ملت از تو شاد و خرم و دولت از تو شاد	خاصه بر دنیا دیان و بر اهل کونین از تقصای پرورد روز و جهان اوین با درم تو هفت و مرد او نما معین مرد ظفر بره از کزن کرد تو در حج الکا بیشتر از آن سکرها کفر کلام الکابین فرمود روز بسیار در هیچ چیز فرمود
برق عده ملت بیخبر بر زبان نود ابدی از هنر خویش که کس نبرد از دولت پرورد که شد تا بقیامت در مشرق و در مغرب همه بنو ذت صلواتش که منصور یک ماه که او در جز شاه بلند اختر ابو الفتح ملکشاه شاه که فراز علم نصرت و نایید شاهی که شد سندهم لشکر کشفش هر مرتبه لشکر اقبال که در عین کرد سپه شاه جرد و شرف و جلال	کانهها جهان راست بشهر و بفرمان بر که هر چیزی بلند تر خا تر خافان شاه همه ایران و بنای همه روزان صد میخیزه بنود جو مو تو و سلیمان از جمله بچگون روز وصل بخراست سلطان جهان نیکو رسته شاه جهان در ملت یکماه بدو کوشه کجانی چون لشکر سلطان بدو استقران تا حمله بر در بر تیغ لشکر شیطان بر چرخ همه بره کند بده کیوان

از همه

از خیمه و خز کاوه تو کو و کس سپهرت وز نعمت بسیار تو کوئی که بشنیت شاهان زینب تو همه چاره و شمن چیره نشود در شمن تو بر تو بچاره بود تو وصل که همه لشکر خدمت حالی که با اندازه و کاری نه بر تیب بیهوده بر روز بر سر از جن طاعت چون رایت پرورد تو آمد بدردی از هیبت شمشیر تو بر کشا و هم گفت حقا که بفرمان تو بر پا ده دسر کرد شرف تو هست جوها مون چون تو دای سپه امای تو همچون بدیصفا نقبان و بدیضا انبیاه تو دار چو کان ظفر داری و میدان شجاعت کوید که جا دید همه روی زمین را تا باشد خورشید در رخشان و بر چرخ و نو بر کن انبیا که از کفر تو خورشید	بر کوکب خشنده همه کوه و بیابان اراسته و ساخته لشکر که سلطان مانند سیدان شد و غیر تو بچوید سفتد نشو و دیده سدان تو سیدان گفتند که بر در و خراسان کفایسان بر دست آنکه کسب بعضیات بر خیره جدا کرد دل از عهد و بیعت اخاله که کون شدان گاد که کسان از کرده لبها نم و از کف و بیعت هر که بد بفرمان تو بر دست شد بیعت هستی تو بر پروردی چون و می عیان شمس حرداد تو مانده نقبان جبریم و جبر با کس ز فرعون در زمان عالم همه کویت تاد و هم چو کان بخشیدن تو راست خورشید خوش بادی در بر چرخ و رخشان و در نشان نور و در بزرگ آمد و بگوشه نشان
--	---

بر مدح دشای تو زبانها بکشاید لعلات فرود نخته بر دام کجاست از سبزه و از لاله جبر بر دست نهی انباد همه سوره شود عنبر کاغذ در فعل مکر به جود تو شدت این تا باغ جود نیار شود در مراد زیر علو ز بر کین تو همی با د بر دست تو اصل طلب و مایه نصرت تو حفت صحای روی و حفت تو دولت	بلبل بسمن زار و جی کار و بکشا هواست و او نخته از کوز بسبان میناد عقی و است بر آکنه فراوان دو ابر همه توده شود لؤلؤ مرجان در صغ مکر جاکو طبع تو شدت این تا رابع جود نکار شود در مراد عالم همه اداست چون در صفت چام تو و شمشیر تو و محمل و میدان تو یار بلند اختر و یار تو مرغان
---	--

افزاید ازین جزیره روی زمین انگردد لست اجالات که ملک با جلال سید شاهان عالم را صبر و زین خدا دولت او را ساز کار و نصرت او را تا کرد با شد جهان از او صاحبان ای خرد ندی که هستی ملک از اناب چرخ ظاهر دارد زمین و آسمان در جنب تو	سایه برزدان ملک شاه افغان یادید انگردد استامعینت انکدر استامین حسری کور کز اسلامت در کلبین مشق او دام و دنیا در مغز به داروین فخ و نصرت با جنان صاحبان با ای شهنشاه که هستی خجسته او روی کامنه ز بر علم داری زمین ز بر کین
--	--

انجمنها

این جهان را اصل زاب و جان و پادشاه اب دلتون تو داری و نیام تیغ خورشید هر که را کین نماند از تو ز خود شتر یاد که حصا را همین سازد بگرد خویش در هر که با سینه تو آسین بر در کند تو بر تخت پادشاهی بر همی ساز و طبع دوم چنین و مکر را که یک تپه بر دام از بز و ندان بر برینند هر با الخراج تا قیامت پادشاهان زین اثر خرا و بد حسرتا شاهان خداوندان بر تخت تو در خود راحت و زنه باشد تا و طبع یا در شاه شرق با مشی امینت مکان هر کجا سازد کار هر کجا ساز و طبع کار و زاری دنیا ز جهان جفا تا بسو	جمله در دنیا زانست انجمن روی زمین حال دا بر زق در شتر نام دام در زوین تو بریزد از در جهان جود طبع بر دار کین همی جو ایوانی نماید در حصا راهین بدسکان تو بوشد جا مد ز بسین نجات بر دست همه ساز و شمشیر و کین عهد بست از بے وین ایمل و بسین بصر روم و امیر مکر و خا ف از چین کار از باقی بود در ملکین نام و بسین تا کجایان دارد ترا گوید مغز از فریب تا بود سا جینان و تا بود در و چین شهر یا غریب با دی ناسته و تو بسین فخ باوت همه و تو تو باوت هشتین کج بر روی نیاب در و ز بر روی بسین
---	--

مزد دست شد از افزید کار جهان همچال در ترکان همی در هند خیر	کرا ز جهان و کال از فرید تر کتات همه کال ترکان همه دهند نشان
---	---

خدا یکا ناماها مظفر ملکا	زمان از تو بین بردهی بدلا اما
سری ملک تو اداست و دولتت	در سلی فری کستریه شاد روان
حسود تو جو جرات تو خورشید	بد نصیبت دلیلاست و حجت این
اگر کسی بچرخ اندرون دمدنقی	چراغ زده در زمین شود بنهان
دگر هوا متغیر شود ز کوه و بناد	در اقباب نیاید تغییر و نقصان
همان در سایه و از افلاک جالیست	مواقف سلوکت و سایه زردان
ده کوه است ترا و میان جام جام	نشاط پرورد و پشیمانی بلان و پلان
سماج اسعد چکن بخواد و از پیش	ز طبع بنده معرفت ترا نخواه بخوان
زینت خویش ترا زو مال خویش خویش	مرا خویش نیاید و بکام خویش بران

  

خدا یکان همان ساکاران خدایان	همه نشاط باها ن کنند خورشید
فلک ساعد و کوی تکام و از دیار	قضا مواخود و دولت بلند و خجرت
اگر براد دل خود بود نامدیش	ز بار کشتن او خلق راست ساکنان
چرا خود ندعیم انکراه و شوارب	کسبخت او هر و شوهرها کداسان
جواز لشکر سرمای و می رسد	کفر و هلاکت و دی کند چو تابستان
عجب بیاد از اقبال و نجات با شعی	که اقباب سلوکت و سایه زردان
اگر نشوره و است بر مدجشم	دگر ز افش سوزان بر و ز معدن چنان

کالجمل بدیدامد از کنگر و کان	جالجمل بدیدامد از کلاه و کمر
بناخ سه من چنان ربای در میدان	بدو بیخ سمنی دلکش و مجلس
یک بچرخ هندی هم سالدجات	یکو بجزه جا و همی ریاید و ل
جو هر دو جمله و مشربیت در سلطان	کلاه و سر ترکان و ترسان و دوست
هر سبک شکند از ظرفی با کرات	هر بیون سترند از هر سوار و لیر
مگر فرشتگان ندلشکرت و توان	دی و هموز دران جنگیان از ننگند
دهان بنان خیا و بیخیم همی دهان	کوبان کند و بوی همی کس
خبر دهد زدها ندنشا و نهدنشا	کشان بیخ و دستگیر همی
بقای دولت ترکان بدو دولت سلطان	بلز و دولت ترکان بقای اسلام است
جو کوه کا و ترکان سیرد ملک همان	بهر خدمت ترکان سیرد با بدید
کرسنه یار زمین است و یار سا زمان	جلال دولت باقی جمال ملت حوت
بیا خلق و خدا و ندخان خاقان	معز و بر سر افراز و دوه سلجوق
کریه عقل و جوان و دولتت شایمان	جوان و پیر بشاه همان همی نازند
بیتغ تری همی ملک و هدسا مان	برای پاد همی عت با کند عالی
نخستینان همی طاعت بود از او فریا	ز بندگان هم کوشش بود و زینخش
جو تیرا و نکند بیل مستان ندان	جو تیغ او شکست بر سر ز در اجمال
قد بدیاید بر تیرا و شود پیکان	قضا باید در تیغ او شود کوه و هر

خدا یکا

شاهی که طلعت او هر روز بیدگان را انجا که هست کاشرا کلام است و تا اختلاس خنجر برده اختراعتی هر سال از دریا ملکه دهد و کشت کرد و لشکر او خنجره زاب در حله بفرزد اتر او برداشته کند و با عدل او ماند جو در و شاد و اوست باد و لشکر حکویر که در صفت بر بجرب دست دادش عجزی که هیچ از زنگ و از نمایان فرست یعنی اینسوی که رادی بر دست است ملت بتت قافه همچین عجزی هم در خاد همچو با روز نشانه شهنشاه کشته است عید زنج با ماه در مطبق شاهها با زده ایش بغز او شاه کای دایر شده باد او کشت سماج مطبق در جشن و زین سلطه چون جشن و زین	عیدی بود مبارک جشنی بود هاپون و انجا که هست مایش با ایا و سکر از دشمنان مفسد و زحمتا التو هر ماه دولت ادا بخش دهد و کزین کرمه دایت ادا بد را در جینت بکنش بخشش و از بخشش و بدین با تیغ او پاید بند و طلسم و منون و زهمش حکویر که هر کرم هبیرین ا بر لب تیغ نیز بر بری که نظر اشون نیو فری شیدم کردی و مد طوین ای عاوی که شادی بر طبعش معنون دولت بتت باقی همچون صد بقا نشکفت اگر برار از زمانه کجی قادر در بزنگاه عالی اید در ایش اکتون و زعکمه و داتر بغز و زردی هان دایر گرفته با داد است شتر ابر کلون بر ماه نون نشاط چون ثانوه از زین
--	---

کرده در بقاء از شهنشاه حشم بد زین خنجر و کینان همه کشت افغان بجای جواب یکی را بجشم در پیکان سازد که زنده بود خنجر و اوجا پیکان بجو و همشاق باق خنجر کینان که میران و هم خلق باق شهنشاه که تا مشرق و مغرب از او در رفتن عماده دولت سلطان بد دولت سلطان جو افتاب بود بر هجران با با که شرق و غرب جهان از تو یلم با با ز ابتدا جهان تا انتهای جهان مباد بدیو ملک زین ملک زمان مباد دولت عمود تر از اوله کران جانکه خواهم چندا نکر از دست با	خدا و حشم بدان شهنشاه در رکاد هنده او دهند بر دم فیض و دم بجای عقل یکی را بغز و شمشیر چنانکه بود سکندرمال و ملک شهنشاه کسی که خدمت سلطان کند سکندرمال جو میران هم خلق شاه افغان است سز که تا بقیامت بود بقای کینه بشاه و دشمنش چنانکه خدمت چیز و عیب ازین صد هزار خواهد کشت شهنشاه ملکا حشر و احدا و ندا جو افتاب از آن قبل همی خواهد بنود چون بخندند دم نخواهد رفت تو زین بین و زمان را بر کوار ملک مباد خدمت و ملت را بنام و قیاس بشاه کا و پیر و زوی و خداد ندی
---	--

جشنی است مبارک عید است بهر ماه  
بر شهنشاه که می فرخنده باد و میوه

شاهی



بیا فرید خدا دند اسمان زمین	دو افتاب که هر دو سویت بدین
یک افتاب در نشان شده ز دو سیم	یلافتاب فرودان شده ز روی زمین
همه فرایند از افتاب قوت طبع	همه فرایند از افتاب قوت دین
معان بطاعتان بر زمین خاد و خا	شمان خجسته از زمین لها چین
سیه و جمله دنیا مکان مستخرات	زمین و جمله شاهنشهان سخر این
نظام عالم از ان افتاب بشیست	که جای خود بیخه سالخنداد و دین
خدا یگان که ز او هست و نظرش	غریب شد هم و تبع و تحت و تابع یگان
کوت در حق از این و رسم او در حق	که هست جز در حق و رسم او در حق
اگر چه بدو بگو شد اخوان ملک	بصد هزار فراتر نیاید و ندانم
اگر تنها رکنند اخبر کرده در یکسال	مذکر کثرت و ان یافت و هم در زمین
سنان در سلسله مقصود در کین	دسید شاه مقصود و در کین
ز بهر معنی روزگار و راحت خلق	کان خود بر باقی احوال خود کرده یقین
حسود بیده کرده در پیش او از بیم	جان نمود کرده باه پیش شیر عریض
مخالفان را اقبال او در دولت او	جان گرفت که کزیند در دما شاهین
کشید با همین وقت لشکر و سوار	بتوخت از دل او عدل بر تیغ روان یگان
شهیت او که یکسال در ده فرنگد	محمد شام جان و محمد بلخ چین

سید بنیوی

سدر بر او جو سیهرت و کین و جو با	کلی سهرت شتی و گاه باد نشین
قوت که عدل نور صواب شکست عالم	شکسته عالم از او سر و سر و سر
قوت که تیغ دکن و جن و همدی	ز صورت الموت و جبریل امین
قوت شاه باز بسنی در بخان ملکا	جانا که بود بخند رسول باز بسین
همیشه تا که زین برین مبارکدینشا	همیشه تا که زینسان کند خوان فرینشا
دل و قوتش در همه با دود دل تو بلند	ز بخت نیک تراد افت و هر زلفین
رعایت تو عدل تو رعایت تو	بد ز تو برینا بوسته با بوم الدین
تو بر باد دل خود بر شایم با به بدست	ز صلوات بر تو دعای ز نشکان آمین

  

چون بر دم بزبان نام خداوند چنان	تو من جمله شود کوش و در جمله زبا
هر چه در دهر ز بافت مرا باستی	تا تا کشتی از بهر خداوند جهات
شاه انانق ملک شاه کرد طاعت او	ملکان جمله بدین برند و شها نشین
شهر یاری که بر روی هم کرا زینجا	خاطر پاک و دل و شرا و کره معان
از زبانند دل او در فقر و بر نگاه	هر چه خواهد بود از زلف تو چنان
و جهاندار و سلطان از او کتیبین	ان همه ها که بر دست کرا خد
خبر که گویند ز شهنما مدینه خد	چند خوانند هنرهای فلا و دین
سیرت شاه عیانت و در کجاست	از خبر یار و یارند کجاست عیان

بکه در دم توانست و کمر بر توان هست در جام تو چون زخم کوفته نیکو اها از ترا هر تو جوان تا دلیل بود از عدل و نشان هست یک کمر تو چون سلسله تا شود باغ خود دنیا به یکا باد فرمان تو با نیده و حکم همچو بنفشه خود کام دل خوش در در لهری و در شاد و عجب بد	ملکای تیغ تو جام بود از نده خون هست بر تیغ تو چون درم کوی عدل بدسکان از ترا کز تو هر اصیت داشت نوش پان بر در کوی سلسله بر جهان وقت امان دادن و کسرت تا شود باغ خود دنیا به یکا باد فرمان تو با نیده و حکم همچو بنفشه خود کام دل خوش در در لهری و در شاد و عجب بد
نشاید که نریو ندود لاند ترا اندر خدمت سلطان دلا چو در مشرق هر در مغرب چال در ده جغری پناه خان یک ز پانده غریب یک ز پانده توان یک را بر وفای او دل اندر چنین دولت ز جباران کرا	هر آن عالم که در بند دل اندر سلامت باد آنکه کوه بیو ندود هر شاهان همه بی لخت خرد چنین سلطان نبود استخوان همه فرمان بر نداد و فریاد یکو نایب برادر سزا ندر چنین فرمان ز سلطانان کرا

اندر افان کجا بود ز شاهان مدبر که گرفت از ملک با طغر و نصرت راه شمشاد همی کجا ز شاهان که کذا هر کجا و دل و مد طلعت هم کجا هر زین تخت و از کجا به غیر از کمر بندید است چنین تخت چنین کجا هر کجا شاه جوان تخت و از کجا بود در مشرق و در مغرب از و خوش شاد با شرف حقیقت ملک دی هر کجا در طمع سود کند با تو انکه با بیرون کجا که همی قصد خت با در کرا است خوی به خوش خشم تو هست چو فرعون و تو چون تلعبر بر خصم تو مانده ز نداد کوبد اندیش تو به و افشرد حکوم فرمان تو مانده از نداد دشمنان همه در فتنه با نده	بجین دولت بیرون چنین تخت شرف شایع ز سیران کرا با هزاران سپه تیغ ز نده نشان صاعقه تیغ و فلک یک و سیا هر زین تخت و ازین شاه بی غیر کمر بندید است چنین تخت چنین نشان از ترشمن بدخواه روان کشت هست در مغرب و در مشرق از دست دیروز و لعل بسزایا شد ملک اختران کجا جان و ترشمن قد چون بیرون و ای زیم تو کشت نشید است کوی بد و با در کرا رای تو چون بد نصیحت و حلاقت چرخ خطا نشان تا کمر و دور دست در سلسله ز دور و دور ز فضا و ز قدر و ز هفت تن زان یکی چنین جهان مان کدش و چون
---	---

ملک

هر آنکه گران زمانه ازین دولت خیزد  
 کجا خشمش رسد تیار که جانها کسر  
 ولی چون کند رحمت زهر عفو او کرد  
 هر سیکان را عفو و حسانت کند  
 چو دراضه کشد از او سلطان و قهر بند  
 چه بهتر زانکه زنده چنان شاه چوین  
 چو خوسته زانکه زنده باشد با آن  
 ز شاه دوران حضرت همه بویست  
 که با شد یکسانی ز دیار چوین  
 چنین گفته است پیغمبر که بداد علی  
 مملکت اندر چنین بایدش عادل کرد  
 هر دو ذی که ز کرد و بخشد کس و کرد  
 در زمین کس که ز کفتم چو خورشید  
 در دایره ندای عجب کوه کفتم چو خورشید  
 یک اندر ب چون میخ چسبی برین  
 شهنشاهان حجاز نادر ایمان افروز  
 هر پنجیزی که زبال تو موجود عالم

همیشه از تقدیر

تجربا همه گوید در هر دولت خیزد  
 کجا خشمش رسد تیار که جانها کسر  
 همه بر تارها شادی هر شواریها  
 برادر باشد او لیقربا عفو او کرد  
 سلامت یافت ناخشم سجاوت با آن  
 نماید مدتد شاهو باشد در کجهان  
 دو کلین و یک باغ و دو سر اندر یک  
 کجا باید که بنشیند بر این فرخنده شاه  
 که از دیار او در تن همه شادی خیزد  
 بود طاعت زان طاعت را بدو تو را  
 همه در عالم علوی بنا ز جهان  
 نچو در شریا بود عایت نملک ز این  
 که بخشند نورد هر که نماید نورد  
 یک در بزم ز دانشان بگردد ز خورشید  
 یکا ند صفت چوین میخ چسبی برین  
 تو داری کوی بره ز کوه فرخنده چوین  
 یعنی چون بگردد نام تو بر عفو

همیشه از تقدیر

همیشه از تقدیر و خضای خالی  
 ز میز باجه رصا و قویا اما ساعی  
 نظام در زمانه را همیشه عمر تو  
 همه باشد زین سالک همه با نظر  
 فلک بپیرا تو میا اما محطه و در  
 صلاح مملکت با و همیشه رخ تو

تا فر تو میا دینار است بوستان  
 سر کج بر نهاد و سر نانه ز کشاد  
 از سیم جام و لعل بخشید تار کرد  
 مردش را از سینه بویستد برین  
 برین کشید قاندر باغ زایا غی  
 قمری کون همه هدا زان خورشید  
 او از خورشید ساخته مانده ز بر  
 کیتی حوان سداست بخوردان چو آینه  
 برود آفتاب کله لاله ما بهر  
 بشکفت صدهزار گل از قدر سخا  
 زینای مملکت شاهو شاه مملکت  
 شاه که بر خزانده رگه او سزد  
 شاه که جز موافق با حق طاعتش

باد صبا ز خاک برادر در ریاض  
 یا قوت دستاطد بکزار بوستان  
 برزق شاخ فشر و شاخ افروز  
 مرگ هراز کالیرا نکر دیلمسان  
 و ز بیلان باغ فرساده کاروان  
 طوطی کون همه هدا زان بدنتا  
 ببلبل بلال زار و جیکان بکشتا  
 بایدی چرانجو کتی شود جوان  
 کاهست با خودن دکاهست کلفشا  
 ناکلفشان کشند بنم خدا بکان  
 سلطان کامکار و ملک شاه کامران  
 افزایا سلطان و چشید یا سبان  
 کوه یکدیگر و قهر بگردد بر اسمان

جو در شقص است و بیدار او در است تا جوت نازید کویده خدای که خوشنوم امر و شاه هفت زمین که مشرب ای خیزی که ملک میز و نماز تا در خلق راوی بودا شستم کوت اجل گشاده کند دیدگان خوش هر شمی که تیغ تو بید برو جیب داری همچنان و قدر جهان دار تا چو کلاه دافس تیغ و نیکو هر که کریم و منت و شاد است شاهان زبا و خوردن تو خلق می گوهر دان و تو مانند اناب هر چند طبع می بود او در دست تو هست کان و چو زید تا غا راست خیز عا و تو با رای تو شیر بد و مراد تو دلگشا	عدله هو استادت و سیر او را ساسایا جوت سو زبان خردا جراف هشت بهشت که بیان فرمانده میوز و در نمان بیلاد که جود تو بر کج شایگان هر جا یک که بر نیاید تو در جهان مغز تو ز صیبت تو بسوزد در جهان بهم خدایان جهان و هم جهان هر شش خدای کردن تو جواد داندیقار که ملک است جواد و ز شادمانی تو سیاه تو شادمان بر دست خا بر سر کوه در دات بهر طلعت تو نیاد نشا طجان خود میدرنک و کوه کوه هر دو ملک تو بدیها ت و صد تو بیک جود تو ما لبخش و خلان تو جاست
---	--

دوچهر

در خدمت تو دولت با تو فای در مجلس تو سبزه مغزی میخ خون	چو لاسان هم بنیم کفچه بنفشستان هم بنیم و مید کرد بنفشستان زلفین لاله نشا نخست ان کرد و دست کلک عجب دی که ز با شامه و چا بشان کوی که م دل که دیدم بدست سیر و م دل که کوی بمخ و زلفین او کوی که غم عطار و در جو که هر خط دار و ز مشایب که ز عشق ان خطمش کین زیر و زرع بر روی بود هر آنک که بخود دار مغز تو ز عجب بر ملک چون دولت جهان را بقای او چنان با بد
---	--

در مجلس تو سبزه مغزی میخ خون

دلت شاد و نیت ساکن شتر سیرت خدا	همیشه ناخشان باشد تو با وی اند خدا
خیال عدل تو همچو کف روی عین	نیم جود تو همچون دم عستی بر عین
بهر کادی که نشنا به عین نامت نزد عین	بهر کادی که بخزای دلیل تو هم هست عین

  

ای جهان نادری که از تو نازم با شهادت خدا	کو هر طغول بلج جز خیلک البدر خدا
تا حلاله ولی دولت بماند با یدار خدا	تا جمال ملتی ملت با ندر جادوان خدا
بیت جز تو خلق عالم را یک فریاد خدا	بیت جز تو ملک کنی با کس صاحب خدا
اسمان که یکتا شرف دارد دنیا که بر خدا	از تو بسیاری شرف داد زمین بر خدا
کوشان یکتا یعنی هر که از دولت خدا	یک تختی همه از تو همدول خدا
اصدا و نه لولای جز بر سر خدا	ای شبهه نواز ای او که کین خدا
تا که از عدل و سایش همه باید خدا	تا که از رای تو ایش همه باید خدا
عالم را با دست و افانین و ملک خدا	در زمین تو نعت دران تو خدا
ایز انهر که کردید از حسن و ان خدا	و خیر هر که کرد و از سر و ان خدا
چند کوی قصه از اسباب کامکار خدا	چند خوان نامه نوشردان کامران خدا
چادمان داری بجمع از انوار خدا	حاجبان داری بجمع از انوار خدا
ای بسا ای که اند خدمت و گاه تو خدا	بر میان دارد که با چون کرد خدا
بر مثال قلعه بیتم جهان داسر خدا	داند او شمشیر تو چون تو الی خدا

ز کین او مخالفان هر دو دست خدا	نختم او معاد و طاهر پنج دست خدا
سپهر راهی کوید نه طاعت تو خدا	جهان او راهی کوید نه بخش خدا
بدیدامد در ایام شیخ عادل خدا	اکثر کز ان که به بخیر کرد و خدا
کشا هم چون ملک سلطان بدید خدا	کونانش کز براندا بود بر خدا
نجد و سزول نه همت ریت خدا	ز عدلش و جهان نیت عفو خدا
جهان اباد تو تم کشته خدا	خداوند جهان اباد از بر خدا
سریغ تو بر باشد صلاح خدا	کف داد تو بر باشد خلاق خدا
کس در شطاعت کوفه خدا	کره هم کوهان بودند خدا
هر دو حیل و بلید کشته خدا	هر دو رفته و نشو کشته خدا
کرد سوار است و قدرت خدا	هنرمندان و هشیا ران خدا
سندان نلیسها باطل خدا	چنان قدرت موری تو خدا
قصا قسم تو نصیب خدا	قلعه تو نعت داد و خدا
هر اسباب کز کون خدا	شد مثل یاب و اما خدا
حصار دشمنان و بران خدا	سراطل تو برده با خدا
مخالفت منزه از خدا	تو اسوده ز سعد خدا
شکار کنی کفیتها خدا	خلاف کنی تو شاه خدا
بود جان و تر خدا	بود در دام و در خدا

همیشه

نکود و جری کردن جز بکامش	حدایا حشیم بدزد و دور کردن
ایا بخشند که کف شاه بخارون	دیا بخشند به پشاه بخندار
بهار ناچار در روز مجلس	همان کامکاری روز میدار
قصایا بر تو شد بر قوس دولت	قد کوی تو شد در ختم چو کان
گفت و چون دم عیسی مریر	دل تو چون کف موسی عمران
ببری بجز پشیران بشمشیر	بددی دیده دستخیز بر بیگان
بغا لرجون تو سلطان زینودست	ز فلز کوه سلجوق و خاقان
سیاه تو همه میرند شاهند	همه بر رو سیاه اند سیاهان
زم همان گوش آمدان تو خجسته	ز شاهان طاعت آمدوز تو زبان
عقاد دولت از ترس تو شاد است	فرز از طاعت تو شادی طایف
سپه دار که سازد میهمان	جنو با سزای چون تو سلطان
چیز صمان دهمان کردید است	ز هم همان اندر خورد مهمان
دهی که شرح مهمان بگوید	یکی از صد هزاران گفت نتوان
همیشه تا بود نقصان یافت	همیشه تا بود شوار و اسان
حالت را مباد ایچ آفت	کالت را مباد ایچ نقصان
همیشه نامر شاهنشاهی	ملک شاه محمد باد عنوان

نهر یاریده ملک ناغان دشمن کشد	سد بیا بد هر ملک تا بدان کیره چنان
نهر قبا لقت دوزان هم مرد عدل	سد تو شیر لبت دوزان هم کیره چنان
چون کام صدمی بد دست تو کرد بلند	چون سخن نشنیده دوزان است کیره
بیرکان افزاید تو را از کاندیش تو	سرمه در خاک دوزان بدیند از کیره
تبع تو هنگام حرب با شهنشاه فریب	انرا اندر جوشالت و باد در کیره
ذات فرزند ادا در کیره ز کس برت	ذات شریع تو اندر خیلک دیدار غنا
کرمی را ندی سلیمان باد در کیره	تو همی را با بد دولت باد در کیره
افزین بدیای رخ و در کوه رست	سینه مخلفن مغز پشیر تو کوه رستان
کریک از نمدی در خدمت تو بخاورد	بروشاندی بر لب اطو دل در بر چنان
ناکردن یکند کرده هوا باشد بسند	ناکردن زیر هوا خاک زمین باشد کلد
بوشان عدل تو شجادان بشکفته	زیر سخنان عدل تو همی بشکفته
هم شهنشاه زمان هم چنان داروین	بر شهنشاهی بیایه در همی ندادن

  

معز زین همان است سلطنت	عزیز ز نام او شد دین ز دولت
شهنشاهی مباد چون سکندر	همچنان داری همایون چون سلیمان
نکردن دولت دوزبان او را	کرد دولت بت با فریاد فریادان
در دوزخیان نبردیم هیچ نقص بر	در دوزخ دولت نبردیم هیچ نازان

نکود

ان عالی کون ذلق بران غائر کلکون	سیر است و او خسته از علاج چو برون
دار خط سیه چون سیه وویگان	بر لب کل و برک سین کوه شینون
ای بر لب شیرین تو عاشق شده عاب	دی بر خط مشکین تو زاهد شد <sup>مفتون</sup>
مخلیبت را ساخته از سیم و بران <sup>مخلی</sup>	از لعل رطب ساخته و ذغالی <sup>مخلی</sup>
داری بد و بیچاره دودن سوج <sup>مخلی</sup>	وان لولو و بیچاره لب کرب <sup>مخلی</sup>
کونی که دو ذلق تو دو تو زلت <sup>مخلی</sup>	حالت تو جو از عالی نقطه زده بر تو
ما هر تو بد بهار دمنم از غم تو زار	چون ما هر بر خشت چو در ما <sup>مخلی</sup>
ذنیان که هم در طلبه ای او ای <sup>مخلی</sup>	هر کز بند اندر طلب لیل <sup>مخلی</sup>
بیتود ل من هست چو کانون <sup>مخلی</sup>	وز عشق تو سر تو دم چون کل <sup>مخلی</sup>
کرامم سر دم دل که راست <sup>مخلی</sup>	اندمه کانون نزع <sup>مخلی</sup>
ای عاشق دل شیفه بگذر ز <sup>مخلی</sup>	کز سوسو عشق تو بود خرد <sup>مخلی</sup>
دل با زکشا از عشق تو <sup>مخلی</sup>	کر دلخ شه نشاه بود طای <sup>مخلی</sup>
دودی ده افاق که راه هم <sup>مخلی</sup>	کشته است بد یادها <sup>مخلی</sup>
کیوان شده زیر قدم <sup>مخلی</sup>	کردن شده زیر علم <sup>مخلی</sup>
او عیب او دیده خصم <sup>مخلی</sup>	وز خیر او خا نجان <sup>مخلی</sup>
کر سیه عشق خواسته <sup>مخلی</sup>	ماه علم تر نایقه <sup>مخلی</sup>
از جلد و حیون <sup>مخلی</sup>	یا نوبت یل <sup>مخلی</sup>

ایجاب بود

ایجاب بود بزم طلب راسته مرکز	دی تیغ تو در دم ظفر <sup>مخلی</sup>
احقاق تو خوشبوی ترا <sup>مخلی</sup>	دی لفظ تو با کینه ترا <sup>مخلی</sup>
دارنده دهری نکر <sup>مخلی</sup>	دو زدی و جلیغ <sup>مخلی</sup>
شاد است بر پر دزی <sup>مخلی</sup>	ذناست بر پر دزی <sup>مخلی</sup>
با غر مویا چین بود <sup>مخلی</sup>	با حزم تو بهیوده <sup>مخلی</sup>
اند بر غر مویا <sup>مخلی</sup>	داند بر حزم <sup>مخلی</sup>
یزد بود <sup>مخلی</sup>	سلطان <sup>مخلی</sup>
هر دو ترا نامه <sup>مخلی</sup>	هر دو ترا مرده <sup>مخلی</sup>
اعلام <sup>مخلی</sup>	تا جریخ <sup>مخلی</sup>
کاد تو در اقبال <sup>مخلی</sup>	کایجا <sup>مخلی</sup>
جاوید <sup>مخلی</sup>	ر خط <sup>مخلی</sup>
تا عا <sup>مخلی</sup>	بر دست <sup>مخلی</sup>
در دولت <sup>مخلی</sup>	ملک <sup>مخلی</sup>

  

جاودان باه دولت سلطان	دل او شاد باه <sup>مخلی</sup>
دای و باک <sup>مخلی</sup>	تیغ <sup>مخلی</sup>
کرده با <sup>مخلی</sup>	کرده <sup>مخلی</sup>

دست او در روزم بزم کوهریاد	تبع او در روزم خوز افشان
هردهش بضر از میدود	هر غلامش بعدل نوش روان
روز بزیست و روز گاد نشاط	فرد و زیست و در مرابان
بچین روز ساد باشد دل	در چنین بزم نازه باشد حجاب
ساقی اطل با ده بریای	مطربا دست بر سوی دستان
ای بزم کان عمر نوش کینه	یاد شاهنشهر زمین و زمان
می دوشن بیاد طلمت شاه	توت خاطر است و توت روان
یاد شاه که هست کیتی بخش	شهر یادی که هست سنان
از حجامان کوش و از او بخشش	در فلک طاعت و از فرمان
میزبانان دمیهمانان را	پیش از زبیده اند خلق حجامان
شاد باش بخدا یگان برون	حکرت تو بر بزرگ و خود روان
همچو بزم نوش و خرم زنی	عجل ای کام خویش بران
ناباید فلک تو بین بیای	تا بماند حجامان تو نیز بمان

حجامان بود که باره نازه کشت چو	بنا کرد که جواز جوخت شاه حجامان
چیدان ازان که حجامان کردی	همیشه رشا جوانت بوخت شاه حجامان
سرملوک ملک شاه داد که ملوک	که شهر یادی عزیز است و یاد سازمان

دیگر آید

ز کین او بداند فریه کرد خون	ز مهر او بقر اندر شکسته کرد حجامان
تا رحمت او واجب ستا زین غم	قصا کشته ز نانت و بوخت بستان
چنانکه برب و نانت بوخت رحمت	همیشه هست قصا بر تا کاشا و نیا
مبارزان عمر چون هم شدند اما	رعیت ملک ملک سخن ملک ستا
ز خسروان عجم کوشش است و بخشش	ز سروران عرب طاعتت و زورنیا
دو گوشه دارد عالم ز مشرف مغرب	بنو و هیجک از خلق دو ز کارگان
که شاه یک جهان با صد هزار عالم	علم ندیدد همه بر دو گوشه کعبان
ز ملک روم نیز بیک مردمان عجم	نوشته اند بتجلیل حیدر با ز کارگان
که چون بچنان وصل رسید شاهنشهر	بروز و ز غیب سخن بود و دفغان
گرفت قیصر روم و سپاه او از بیم	ده کمریزه هر غیت باشکار دهغان
همه که بود در روز دوی سنج شکر	هر شکست و دل و نایه و چشم و چشم
ز بیم آنکه شاهنشهر بر سیل شکار	ز صد شام بتابد بسوی روم عنان
اگر بغیر به از نفع شاه بوخسب	کفون بسرق در از تیغ شاهنشهر
رسیدایت بهر کوشش بچنان	ز هیبتش نهاده اما ندختم بانامان
بترک نازک نغف و کشتن خال او	بمهند دیده جیال کشتن خوز افشان
هزار و لولم و مشغله در افتاد است	ز تیغ شاه بهند دستان و ترکشان
منجی که هیت او را چنان بود نایان	سخت کرد دولت او را چنان بود برهان



نحال باشد با او نمود ز عصبان ز سر و غیب رسید سکه بر کوی ساده بر خط از تیرت بر صفا سپاه خصم تو که جان فرعونند تو که بدلت و نایب موسی و آ فرخورد هم برینست خصم چون غیا زیم تو همچنان اندرون شدت بجای نکرد سود بر از سر کشتی و کرد زبان بار زوی زیادت فناد در نقصان مثل زنده که خوی بدت بار کردن صد هزار قرین و صد هزار قران نظا و اذین با و حیا و انجبات	نحال باشد با وی شکست بنجات ایا شخ که ز تیغ دلت شمشیرت سپهر بر خط از تیرت بر صفا سپاه خصم تو که جان فرعونند تو که بدلت و نایب موسی و آ فرخورد هم برینست خصم چون غیا زیم تو همچنان اندرون شدت بجای نکرد سود بر از سر کشتی و کرد زبان بار زوی زیادت فناد در نقصان مثل زنده که خوی بدت بار کردن صد هزار قرین و صد هزار قران نظا و اذین با و حیا و انجبات
گشتند دشمنان همچنان مدد زلفان روی همه قفا شده سو و هر زیا بر دستشان چو حلقه زنجیر شدند ان بدسکالان اینست از بدسکالان که کوی بدان که نامه عفو امدا لایا	از هیت و نهیب تو ای جزو چنگ دج همه حکم شد و فرقه قدم بر ایدان جو کده بولاد شد کاس شمشیر و نفا ده جو خصمان بیکدیگر که کوی بدایر کج تیغ امدا لایا

ذریع

ذنیان و ذریعها و سر اسیر بر دل با دید و خزان و تیغ و میا تخت بعیوب را جو ز همه عتق کی تو از بدی لایف زد که هم مره کادنا بر کس که راه حمل جو میستی بویغیف بکریخت ذریع لایف دشد با نظا ادی حجابانک جلیل با زاید از هوا کاسان و از کده و سمر قد بدترین و انکه در بنره فرزند سدا حلام و انکه سر کشیده بکریخت از نیام بکسای از سده قلعه که هر تله بر سز از آذ کرد تا بقریب بدی و خصم هرگز که با فداست چنین نظا لوی قوی از معصم کشته کرد او در جز تر از ترک و دیلم و عرب و روم عالی جز تو حصاد و حان رخا فایان کرد نجا و قصر تو ز سر کوی و کوشک	اسمه بود ذلایف و اشفه و بجان تا بر مراد خویش بود کامرات بیهوده قصد ملل جمر کرد با بجان چون وقت حمله بود شد از نیم توقفا هر چند که راه حمل جو شری بود زیا چون ز یافتن علامت بنجو تو نشان و دلچ زود با ز کمریزه در اشیان بود است کج خانه چندین لکین جان و انکه در مصان و خشنه شدت و انکه شد کلاه بکنا و از کان کرم کرد تو ال بود ماه با سیات سبب میان دقت برود ز کوی از علیا هرگز که با فداست چنین نظا لوی قوی از مصلک این خزان و از لشکر کران جز تو با ز کده که او در ذامفهان جای میر و حاجب سالاد و دیلو منسوخ کرد قصر احبار با سان
---	---

انگیزان تو دیده ای و بنوا هم نیندید	نشیده ای و در کتب زنج و اسنان
از دولت تو هر کس بود سلا یقین	و ز دین تو هر چه یقین بود شد کاین
ان کیست که بملک کند با تو همسر	از دم تا بپند و زمین تا بقیروا
تو آید دی و از فرخ جنگی از دست	دکاشغر و صیبت و اندر خنر فغان
سیماب شد و چکل از نغیب سر	طبطاب شد و دل حبیب از نهم چنان
ییل است و نعفران خرد و کوه گشت	و دیده ییل با درد و بر چهره زعفران
خون در دل از نغیب تو چو زلاله	واضح شود ز بیم تو مغراند سچوا
از سلسله یست زبان جامه صبر	و ز رشک نام است بصر و زین زبان
همواره آسمان و زمین تابع توند	تا یا تو خدا ای ذمیر است آسمان
ای شاه کار خویز یازد بسیار پس	کار و جان کند باید سازد همی چنان
تو شاگردی و خالق و خلق از تو شاگرد	تو شاه دمان و دولت ملل از تو شاگرد
زود آید ز کرمی زاید دست و سحر	با بندگان براق سعادت زیر بران
و شتر بیام و کار کام و فلک علام	و دولت نگاه دار و سعادت نگاهبان
در کاشغر حضرت تو شخص محمد	و اندر خنر ز دست تو و از قرمز با
انقر تو رسیده سعادت بر طرف	و زنج تو رسیده سلامت بر سر کمان
آفتاده دشمنان تو در کنده سقر	و اسوره دوستان تو در صخره بمان

ای ساقی تو ایمن بیشتر انجام ز درین	و ده بدست سلسله بر باد تو فرغ زین
که جیره شد سلیمان یکیندیش با الهی	از مردن شاه سنجش چیده بر سلیمان
بیلان شد بدخت خصمانا شد کین	خصمانا ز دور و وحشت بیلان تو فرغ زین
در هم شدند لشکر بر هم زده هم کین	ان ناچمای ذریه و ان خصمانا و صیدان
دشمن بکوه و صحرا مسکن کردت مسکن	از خاک کرد دست و زار کرد بالین
شد ملل چون ترا و خزان پشیمان	شد خصم چون ز کوه تر شمشیر شاهین
از سر و دان مایه و ز خنر و از پیشین	و در هله و از المستان فتح تو کرد چونین
تا کن کار خنر و دزد و کار دیشین	و ز سر گذشت بیرون و ز داسانان کین
چو ز هست فتح سلطان ناچرخ و دلچین	اجبار اده خوان تا اده اده این
فصل رسیده اسال از هند تا آفرین	عدلش رسیده که سال از دروم تا نعلین
از ما نشاسته و راه ز کرد کار نلقین	و ز ما دعاسته و راه از دروم تا دین
با داهمیت حرم بر کف شرب و شین	گاه هر و شهبان گاه هر سلج بامین

  

صبح بردان بی حکون و رجوت	داد ما را صیبا رجین اکتوت
که بدان هر صیبا رنجت بلند	روز ما کرد فرخ و میوت
موسم عید و روز کار مهیا	فخ غزین تو موکب حاتوت
تلخ دیار دین خداوندی	کرد دولت رسیده برگردوت

قبله سردان ملل ادا	ماد در حنران روز افزون
خانم ملل هر دو احسن و دا	از لب دجله نالیب جیون
دولت در بزم ادا هر سه	سقف در یوار قاعده سپاسون
دو بیهار دار کرد ساهی	بیشتر دوری بود ماهون
ان براد در کزیده چون موسی	وین برادر ستوده چون هارون
ان یکی در هنر جواسکندر	دین و کرم ز نظر جواسفیدون
هر دو دایم اسمان در دست	هر دو دارام روزگار هر دو
ای چنان داز تو بهار شرف	چون صدف داز لؤلؤ مکون
که در کاس حمان هم ساز	کاد تو بجز ایروانسون
چرخ چون تو بصد هزار قران	نماید بصد هزار قرون
هر کجا مهد موبک تو بود	ملکت را بود قرار سکون
ای بیباک متاسفکل اف	کر شود پیش تو بصورت نون
در سیاهان سندی بطالع سعد	هم بدان طالع امدی پیردن
دولت اندر سلطنت داهنما	بخت در آمدنت داهمون
بود و انجا ز حادثات معاف	هست ایچاز نایبات مصون
حضرت دیار دگاه سلطانی	از تو شد خرد جاها آقونون
هنیت شد بعباد موصول	عاقبت شد لبخند معرفون

شاه بخت

شاه سیر بدولت تو کشا	از دولت نالیب جیون
ید و جود انجا دید	انچه ادا دید از این جیون
هست بر طبع ادهنر عاشق	هست بر تیغ اذ نظر مقنون
مال قارون ز باده سیر خدای	در زمین رفت خصم چون قارون
تا نمرین بر در ولایت هست	بکشا ید هم بلا در حصون
زود باشد که از در غزین	در سجای جواهر مخزون
کلاس و بدنه ز دروسیم	ز نایبیلان دامنزار و هیون
جامهای بدیع و نکار نکت	تخمهای غریب کونا کون
من زدم فال در عجب بنو	که باقبال تو شود ایدون
که باقبال تو خداوند	بنود زیر چرخ اینر کون
شاد کای تو از سفر ز نکت	که حمان هر سه را شد پت زبون
ای چنان باشماست بکسر راست	هست با دیگران چو بود کون
هر که خصم شما شود در ملت	ایزدان خصم نا کند ملعون
اجلان خصم را بسوزد جان	فلان خصم را بریزد خون
سیهش را کند زمانه هلاکت	علتش را کند ساره نکون
کچه باشد عزیز کرد حواد	در جبهه باشد شریف کرد دین
زین غلبه خبر دهند همی	کوه در ریاد وادی و همامون

بیشتر باشد ز نظر بادان تا برید باج سوسن و کل بر تو فرخنده باد عید مهلاد بتو نزهت باد اختر سعد انچه مقصود کام و همت است	کر که شرح از کتب موزون لا لدر شنیلید و از کون دوستان شاه دو دشمنان بخون دو دیاد از تو اختر و اردون کرده حاصل قضای کنی کون
این دو در کار فرخ و زینوسم هابون خاق زینالیه سیرت کاندویر کادون هست هم بر زکان در شرف خیر عالم با قدر که در کون کدای سخن نشاید اقبال او در سیدت از دم نایبون بر رسم و سیرت او معنوی زینالیه چو ناکد شاه سخن نازد ز طلقه سعد و عنایت او اندر لایق زین از حسد اعدا بر شد سحر بار عالم چون در عراق سلطان لشکر کشید از جوش و پویش لشکر چون کشید	بر تاج در زودیا فرخنده با و سون هر که بزرگ تر زودن نشسته است با مد تو در کربان با حشمتی در کون زیرا که هست کرد و در پیش تو فرمان او در سیدت زینالیه تا بدست مساعد چهره او در معنون اسفندیار نازید از طلوع کابون کرد است خیران دایمها است بر کون در ملاح چون سکند در فتح خورید کفایت عالم سید فلزت جیون از نو و شکل بیان جور و کوشش

بیشتر

بیشتر مصان خصمان از هر فتح سلطان از دشمنان ملعون شده زنگا حال کر هر چه رحمت و اندر دنیا بود پیغام و نامه او کرد در میان بود با کام هر چه در سلطان سازند کردند سجده میران در پیش بارگاه هر که چو شاه سیرت شاهم کرد در شاه و خلایق نازند تا قیامت ای تاج و زینوسم با خیرین کفایت از هر نام سیکو کرد در عرب زینید از خیرها که او کرد از هر نام سیکو چو ناکد تو بدست از نو نازید از هر زین بود تو و زهر مرگ بکانت در خاک هیچ تو روز قضا و قیامت چون روز عید باشد فرخنده سال شاید که از طبلان همچو زین بود از جود تو معزی زین بافت	و هم دعای او شد بهتر زینوسم چون حمله بر سلطان بشینا لشکر بسیار سوخته لب بسیار سوختی خون که از ما از سبها همان محمود شایر در صلح هر دو حشره نازند که کوشش تا آنکه چون الفتان بختی کشت چون پاینده باد ملک شاه و از هر کس سلجوقیان از سیرت عبا پنا زمان کاد که تو سکا ایام بخیر و معون خیرت کرد سجده در روزگار هاد خیر تو در خراسان نیکوتر ملک خیر تو در زمانه را خیر او است خیر تو در کوه و دریا با قوت تو کون نشکفت که بر او ای خال کج فاد تا سال دماه باشد ایامت خدای دل را از فیض نزهت آن سازد همیشه هر که که در مدح است این کتب کون
---	---

تا باغ و دریاها و ان خند جو درویش	تا ابو دروستان کرد چو چشم تو
باید ز شاه عالم خندان و شاه قوت	بدخواه هر دو دایه کریان و دار چوخت
از دولت مساعدا فال و لیت فرخ	وز و هر با ساعد بخت عدو مانده
کارت هم رسوده و هم سر کز	دو زت هم مبارک عیله های تو
همچو خورشید فلک شهنشاه هر دو	دایه خاقان اجل زین شاه عالمین
دختر سلطان ماضی خواهر سلطنت	شاه خاقان از نصیحت نازن شایه
ان خندان ندی که از اقبال او است	لنمین هفتمین ناله ای هفتمین
استیلا بر بره و کاه او کوفت	انچه بودی در سلیمان با نوشه بر کین
کوهر سلجوق همچون کوهر باقیمت	کز خطای نام او دارد علم بر است
دهر با او کید است و هیچ با او بک	سعد با او صبر است بخت با او همت
نیت او زهر او میر لیکر اندیشه	هست چون زهر است و همت همچو نیت
ناکر بودی زمین با شمشیر نیت	هر زمان بر استمنا خراورد در زمین
قد او دارد کرد از هشتاد تا	لؤلؤ و یاقوت و لعل قیمتی در جیب
بجای آن دارد که خوانده بد پیش	یاره و سخاوت و کوشش و جوی
و سخاوت هر کز چنان خواند و خود پیش	از بنا و طبیعت دازن از طبیعت
کره لیل با بد از او اسنان انچه	و در نشان باید از زود کار او بدین
دانه هست او ز خود صاحبقران	دانه هست او ز خود صاحبقران
عدل او هر دو ز بغل ایدھے انصاف	عدل او هر دو ز بغل ایدھے انصاف
نازه خواهد داشت در دنیا و دنیا ناز	نازه خواهد داشت در دنیا و دنیا ناز
دام خواهد گشت از ان شتر شیر عری	دام خواهد گشت از ان شتر شیر عری
بست خواهد با کوه اهان چو کیشا کین	بست خواهد با کوه اهان چو کیشا کین
از لکه دباغی مغرب ناله یا و جین	از لکه دباغی مغرب ناله یا و جین
تجهت کویند هر دو ز کلام الکلی	تجهت کویند هر دو ز کلام الکلی
نیت کاری جز ناز و جز عداوت	نیت کاری جز ناز و جز عداوت
هست بر سر کمان زدن کین از نیت	هست بر سر کمان زدن کین از نیت
روز سرخ و جامهای ناز و دین	روز سرخ و جامهای ناز و دین
تا دل و جان در میان شد بکوهین	تا دل و جان در میان شد بکوهین
از تو خرم با دجو ز عالم و با دژین	از تو خرم با دجو ز عالم و با دژین
بخت بر ده گاه هر سه ز سبک است	بخت بر ده گاه هر سه ز سبک است
هر سه با حمت بلند در هر سه است	هر سه با حمت بلند در هر سه است
دوستان هر سه در جنت زانچه است	دوستان هر سه در جنت زانچه است
چون پدید آمد مبارک ماه نو بر شما	چون پدید آمد مبارک ماه نو بر شما
و باطنی بکون ذرتی کان کرم کان	و باطنی بکون ذرتی کان کرم کان

تا باغ و دریاها و ان خند جو درویش	تا ابو دروستان کرد چو چشم تو
باید ز شاه عالم خندان و شاه قوت	بدخواه هر دو دایه کریان و دار چوخت
از دولت مساعدا فال و لیت فرخ	وز و هر با ساعد بخت عدو مانده
کارت هم رسوده و هم سر کز	دو زت هم مبارک عیله های تو
همچو خورشید فلک شهنشاه هر دو	دایه خاقان اجل زین شاه عالمین
دختر سلطان ماضی خواهر سلطنت	شاه خاقان از نصیحت نازن شایه
ان خندان ندی که از اقبال او است	لنمین هفتمین ناله ای هفتمین
استیلا بر بره و کاه او کوفت	انچه بودی در سلیمان با نوشه بر کین
کوهر سلجوق همچون کوهر باقیمت	کز خطای نام او دارد علم بر است
دهر با او کید است و هیچ با او بک	سعد با او صبر است بخت با او همت
نیت او زهر او میر لیکر اندیشه	هست چون زهر است و همت همچو نیت
ناکر بودی زمین با شمشیر نیت	هر زمان بر استمنا خراورد در زمین
قد او دارد کرد از هشتاد تا	لؤلؤ و یاقوت و لعل قیمتی در جیب
بجای آن دارد که خوانده بد پیش	یاره و سخاوت و کوشش و جوی
و سخاوت هر کز چنان خواند و خود پیش	از بنا و طبیعت دازن از طبیعت
کره لیل با بد از او اسنان انچه	و در نشان باید از زود کار او بدین
دانه هست او ز خود صاحبقران	دانه هست او ز خود صاحبقران
عدل او هر دو ز بغل ایدھے انصاف	عدل او هر دو ز بغل ایدھے انصاف
نازه خواهد داشت در دنیا و دنیا ناز	نازه خواهد داشت در دنیا و دنیا ناز
دام خواهد گشت از ان شتر شیر عری	دام خواهد گشت از ان شتر شیر عری
بست خواهد با کوه اهان چو کیشا کین	بست خواهد با کوه اهان چو کیشا کین
از لکه دباغی مغرب ناله یا و جین	از لکه دباغی مغرب ناله یا و جین
تجهت کویند هر دو ز کلام الکلی	تجهت کویند هر دو ز کلام الکلی
نیت کاری جز ناز و جز عداوت	نیت کاری جز ناز و جز عداوت
هست بر سر کمان زدن کین از نیت	هست بر سر کمان زدن کین از نیت
روز سرخ و جامهای ناز و دین	روز سرخ و جامهای ناز و دین
تا دل و جان در میان شد بکوهین	تا دل و جان در میان شد بکوهین
از تو خرم با دجو ز عالم و با دژین	از تو خرم با دجو ز عالم و با دژین
بخت بر ده گاه هر سه ز سبک است	بخت بر ده گاه هر سه ز سبک است
هر سه با حمت بلند در هر سه است	هر سه با حمت بلند در هر سه است
دوستان هر سه در جنت زانچه است	دوستان هر سه در جنت زانچه است
چون پدید آمد مبارک ماه نو بر شما	چون پدید آمد مبارک ماه نو بر شما
و باطنی بکون ذرتی کان کرم کان	و باطنی بکون ذرتی کان کرم کان

ماد از روش

دیدم از ساعت زردی و خورشید  
 عاشقان دیدم که با من مستماری شدند  
 دلستان ماهی که برین قامت و خشا آ  
 صحرای مراد دیدم که همان کاشگاش  
 بر میان دام که هر چه زنگه و خفتش  
 بر دل من شد همان جو خسته که کشت  
 هستش و راهی چون خرد در دلم  
 بیخ راه و کوی عشقش بنامم پیوست  
 خانم من سال و ماه از روی چون  
 کاشکی بر جان شیرینت زین بودی  
 روی شهر ای جمع افزای از تو  
 انکار از روی خرم هست خوشدل با  
 ان شهها که ندارد در مسکن تریب  
 شمس و ماه معالی بعد از آن که  
 ناپود بر راه جو در قافله بر قافله  
 صورت و دل تصبر بود کوز و عهده  
 با میان نصرتش هست خوشدل بند

بیش طبعش

بیش طبعش هست چون خاله کران بار  
 فضل او از فرزند تازد و با نشان  
 لفظ او از خوبی و بیار که دارد شرف  
 نیت به زبان کوهی در نا چنان قهقی  
 مهتران و کوران بنام رسیده سال  
 هست دوران را عین کوی بانچه  
 زان خطر دارد بصیر کورایه بند کا  
 کر بقای یاد ندرید بخیل بودی  
 چون کار به کران کرد دعای او  
 کز نیارک با ی و پرویز محله کرد  
 خامه راهت چون مرغی چون کز  
 چون چراغی برد خاست و ز تو قیام  
 مجرایست نتخام راه را چون سلیقه  
 ان درخشان اختر و خنده پرچم  
 دو دمان تو هم خیر بجال عالمند  
 خاندان انست باینده که صد گام  
 بر کمر کرد همچا چون کند هم کام

بیش طبعش

ان بود آنچه هر چهار بر بود ای هر امانت هر چو در دو ذکاوت مستحق	کرد کار و شهر را در آسمان و درنگ که کادت کار ساز و شهر را در سنگ
موی سیاه خود ز موی سفیدین کاخور من نخواهد باشد خوشین	عمدا همه نهان کنان با هم تن دانند که بوی مشک ز کاخور که شود
در خندگاه عادت زاد بود چون بین شکفت اگر بنفشه من ز شکفتن	که چند سال عادت من ز خون بنفشه بود اکنون که سبزه دسمن او بر در رسید
در دشت من خرم اردود روی من سرخ همی ز لب همدونگار زین	که دست دوز کار همه از دوزلفاد او طرفه ز کراشک ز لهر را بدست هم
تا که مژ ز دیده دولدیشه چرخ تا که ماه دافلت از سر و ناردن	بالای او چون آردون سرد شد بلند من طاشق نمودم و او ساحری نمود
باد عقیق و دین و مشک و خوشین نخون لبش عقیق خریدت بدین	انکر که یافته است خریدم سخیل نزد دختن جو زلفتم مشاطت
دل در کسم زخماه بد از خن زین امرد ز چون کم کرده دل دام و نقر	زان عین زین دوزلف و زوار یافته است تا چون در روان چه سیم ز در افتد
نیلند از طریق زم زمی زین	کردم عشق نادل و تر داشته نشا پیری کاکار عشق طریقه ستوده بیت

ابجوانست لفظا تو بنیاد کرد از لفظات که چه مانند همه تا عقل	هر یک شربت بنوشند زنده تا حلال وز صفات که چه خواندند همه جان
من ترافضی هم عقل جان از بطن هر غمی که مقیم سجده و مدبر	عقل و جان در بدن توان ز یادین توان هر اما بر کوسنای من شربت طلیان
ان زحمت در نیاه نشا با طبع که نکو خواه و بداندیش تو بدین	وز نیشمت بر بساطت با املان بر مهال از خوان و بر دخت نظیران
عکس دی و کند در حال ناله دین امتحان کردن نباید از جوانمردی	زعفران چون از خوان و عروا چون شمر او در دستان که کز کوبت پشما
شادمان باشی نخواهد و جوانمردی ایکدانی ز من خج نادحان بخوشین	همچو خواهند که از خسته باشد بنستی و آنچه که نایب مبع کوبد ایگان
از هوای خدمت تو در هوا و معج از بی نعت سزا باشد که او شوق	هست از خاطر من در دشت افغان کز بی که هر سوی می بارود با زانو
هر کجا که بود مشک تو کو برید طلق اد کرده نشا و اشکر دل گفت در از خندا	دای و نشکفت که راست بدان همگان که چه مستغف است و از ذکر از شکون
تا که در سال حلال تو را عدل پیوست بر تو صبر و زجا ز کبار هر سال حسین	دو زمسان و تو زود در بهار خود رو ز عید و موسم تو روز خوشتر
باد باقیست دانعام تو بر هر یکین	نادعا اولت و اقبال تو در هر یکان

ای مکتوبی کرد دست تو ابریت نکجا	ای مفضل که طبع تو عجزت و عجز
ای سیم تو مهدی نه اید ای تو بدیع	ای خلق تو عجت دای خلق تو حسن
دینا بروز کا تو خالیت ازخیزن	دلها با هم نام تو صاف است ازخیزن
از دولت است کت امید ترا بیا	از نصرت تیغ مراد تو اسفن
ای کشت هست نازه هر ساله مطر	درین سخ هستی نیز هر ساله برین
از عایت کرد که زاهت در دست	بر حاسدان خونین زین کبر و توطن
داری دما اگر تو یا سدا سدا	در زندک هیزینه در در مره کفن
بار عقیدت تو در اقلیم روم همد	کز سجده بخاطر دهان در بهمن
ان سوی خوشناید بر تابا در صلیب	درین سوی دین کراید در نابلا درین
دارم شکفت ناکله و وجو کونشد	بیردج با حرکت در عقل با فطن
هست که بدیع که بدیده همی حجاب	هست ابکی غریب که کوید همی سخن
در دحل و خروج راه نایک استمد	در حل و عقد سکر کز ادیت مؤمن
زینا تراست نعت و جان صورت پریم	والا تراست ندر روی زین کبر برین
در چشم نشانه هست رسنا صیریه	در چشم بخت نیست نایراد وین
نا در حقن همی لب در دوزخوش	از خبر کرد بر لب در دوزخوش
وذا اتفاق ناختر او بر دوش	یاد دوز و دشت شبیره مفرق
ای و سخنان یکانه با زاد کز حجب	دارم در یکا نشکر تو مهر حق

بیش شریعت در شرفه بن مصطفی	مهرت از فرخند و سپهر عدو شکن
بوظاهر مظهر و محمدم دوز کار	اسعد علی علیه خورشید سخن
در یار و برخواستن از هر آن که هست	موجبش هر مکان و سرشک جوین
معطلند صورت ذرا که سخن او	در یاد او بر زبرداعت و برین
از نیا و او عیر شود که برینا ط	از دست او در حق شود آینه دلکن
حلقش جان خوش است کز آن بو کت	بوی هفت عدن ز کثیر ناعین
بیرد جوان کند همی شکر نعمتش	شکر حقیقه که در آن نیست در حق
و از کوه که کوهت بگمواره هوز	دارد ز شکر بخت بر لبان لبین
با سدا که آن نصاب او فضل و بیکر	اری عقیده که در فرائض بود سن
کرد رحمان بچود در مرت مثل سدا	نعمان و معنی را یله و سیف و الیر
هر سه کنند خدمت او کخدا و سخن	ارواح هر سه باز رساند سوی بدین
از کیداه و مز بود این هر مقام	هر چند در زمانه بود کونر کونین
ذیرا که او بسیرت و خلق زین شایسته	این بود در شیشه از کیداه وین
یاد ای که در زمین و قار و تن کند	از پیش بیل سازد و از صعوه کون
مرغی که بر درخت حلافت زین صیر	اقتد بخت فقر و دام نابز
که چه بصورت است سخن با سخن بیک	هست از سخن تفاوت بسیار سخن
و در زانجا اندلیل که تدبیرها و ادب	در دین تیرهای سخن خلق را سخن

بیکر و کون



کرد و بهای هر تانه است چو شمی آید موا نقصد بیل جای شاه و وزیر همچو عصر در اسلام دیزان و معرز چو شیر عزالت و ملای پیش معین سز و کز نندرا و پیش شاهنشاهی معین دین بحقیقت چنین دیز سز نصیر و ولت ابو نصر احمد بن الفضل در دست باشد اگر صد بدو بخون یکان خواهر و محمد دم بی مثال و خدا یکان چو کز نندرا و خجسته و دعای صاحب رضا حقیق کتک چو بر زمین همه حسابا یا زکن ایا نگاه کفایت نظام و در تو صد تو یا فخر دیز کان و سر و در عراق اگر دلیله کو ابا یادت درین معنی نکین خاقر دولت ترا علی الاطلاق اگر کچا ل تو دیدی ز کوه داد م	که طبعها هر شاد است عینا یک معنی الدین دیکر معنی الدین جان بنود معز بنو معین سزای پیشم باشد و کوشی عرب علی سز و کز نندرا و پیش شاهنشاهی کرد ستایش اولی فطامات معین کرد عا مد و انضالی ایست معین که صد بدو نداشت و بدو نداشت نخست صاحب سز و بهای الدین خدا و کرده بود و کز نندرا و خجسته هم چو خاقر و دینا ز دم ناد چنین بر اسمان همه روحا یا زکن معین دینا برود و شجاع جمال و دین معین پنج شاه جمیل سال حشمه تمکین ترا دلیله کو ابا بر بود شه و دین زه ای نکین که ترا هست چو چو نکین بگاه فرمان ابلیر خا کسار لعین
---	--

تا کوه مدیج بود در دشته کرده مدیج تو کوه ریت ندر ارض ندر تا پیشت سجد کند هر شکر کرد اندر سجود باد فلک پیشت تخت تو باد نندرا و از تو بدینا و اخوت در دره شاه سجد و خا تو نصد احباب تو ز طالع مسعود شاد ما با تو نشسته دولت و بر تو خجسته زمان جو خلد برین دین چو چو ز فر شاه زمین و قلد صد و زمان معددی که فلک با صبیح و قلد پیش بفضل خونی بیغرت ز اعدا ز خلق احمد فصل است و جمله غنا چنین و نرسد پیش با شاه حشما نرا ز شاد است و هست همچو کس سجود سازن ملک بدین خواهر خرمندان	کاسد شد است کوه خوم هر کون کادر خزان ملک است مختون باشد بعش و هم سب خویش و غنا چو ناکده در سجود بود پیشت شتر کز بده کان خلا تو نصد در اخوت محمد زهراد بو الحسن و اعدای تو ز طالع بر معنوس معین و ز تو نماز و روزه بدین برقه و کون که صد و زمان شد و در شاه همه بنا ز خلد برین چو چو نطاق و خنقه کز ان مجر و برین چو کرد احمد بن فضل و اخلق کرین دیز با ز دین و رسول با زین کساکر نندرا عدلش چو ایا نهین نرا ز دوا و است همچو کس عکین بچشم سرتو کون یا بحشم عکین
--	--

کردیها

دهد برادش طبع کرم تو در حال  
 چو ناله مشک آگیت نون خامه  
 کردید هر که دردی بزنک شکیا  
 سزید که جامه تو هر زمان کند حکا  
 چو در بان تو هنگام سیر ناله کند  
 از آن سیر که بسکین زید ناله کرد  
 بز که او را بر حسب اعتقاد قدیر  
 چون مدیج توانش کنم دو امام  
 زعفر بوسه هدا سمان جبین  
 بسیار دستکری زان که صد دروغ  
 کون سزا است که رضوان کجی باشد  
 اگر ز ککر جلد دست میکاید  
 بیارگام و بدیوان کشد پیش تو جوی  
 بگاه رزم هر جان دبا چو خورشید  
 هزار برده در دیده بر لطفم در خم  
 بروضها و چنان برودید چو رشت  
 همیشه تا کل در نزل کلاه بر ساید  
 دهد جوا لب دست جواد تو در چین  
 و کر چه هست بخت جود چو در آگین  
 کردید هر که مشک بقدر در زمین  
 کرفنه را حو کا تر هج کند بسکین  
 شود صحیفه سیمین ز سیراوشکین  
 بگو شکرش زسدین ناله مسکین  
 بهر لبت دلمن در همیشه هین  
 کرجان و دلکم اندر حرفا و چین  
 جو بر زمین هضم از هر چند تجبین  
 بدین عود تو راست تا بوم الدین  
 بر تو هدیه فرستد بدت در هیچ  
 کند تار تو بر اینها و جواد العین  
 بیان تو ثواب مشک نلف سیمین  
 بگاه بوسه هر دل را با چو زین  
 هزار تو بر شکت ججد چو چین  
 زحانها و جکل بر کردید چو رنگین  
 شود باغ شکفته بجا فردین

ز راه کفر نکستی خلفتی من مانده  
 گذر کنی و نیای بکر ندان از این  
 خیل واد کو سب ز نادار بهرین  
 ترا سخاوت و عدلست سرب دین  
 صبر و دشمن عقول دست در هم دین  
 طبا بخیمه دولت کشت بدلیین  
 همان که کرد سالت کجا بلوغ زین  
 بکج خانواد حمل مصر و قسطنطنین  
 نشسته اند ز راه و بر لبها و دین  
 چو در شان بس تو هج خوش بدین  
 ز راه و کلک تو داد زبانه و شاهین  
 نذر و وکلک ز منقاد بخند شاهین  
 در کشت کشته کند طبع رادم نین  
 خلاف تو بخالف همان کنه که گین  
 بد شنان تو بهر امر بر کشاد گین  
 زبیه کرد دم از زبیه هم نفرین  
 کسی که خواهد احسان تو بدین چین  
 ز روی کبر نکستی خلفتی من مانده  
 اگر تو خواهی بر لب تیز و ناله بلند  
 کلمه واد کو خشک ابراب بنید  
 اگر شریف کند مره ما سخاوت و جلا  
 سه چیزه بگریو ندان و چو زین  
 درای تو و عجب کرد ای کجا چین  
 بمصر و روم حساست که بیکار  
 رسد یا نکه ز غزله هج رسد هین  
 کاشته است خدا از ملایکه و قیام  
 چو کشته آن پنج تو هج کند نشاط  
 ترا زو که سخن یا بدان بسج کل  
 بزیر پای عدل تو میزند نشوند  
 اگر شکفته کند باغ را ز نور و ز  
 و نازق بوا تو همان کند که هر  
 چاسدان تو گویان چو در کشاد کجا  
 کجا کند کند دین خواه و بد جوت  
 کسی که چو بد انعام تو بدین اگر

نگاه عتد شرف لاله و گل در سینه حصار محکوم سد بلند چمن بنای اعظم و حرز بزرگ چو پلین	سنگت باد باغ بقا و دولت تو قبول و حشمت و اقبال شهریار تو حیات و کف و حفظ اگر کار تو
--	---

ای مزار ای مزار ایضا تو خالق و افرین درد کار و کار و تو چون نام از نخل کز تو خوشنود است خرم صانع چشم دین هرگز نرید چون شمشیر هست دایه ای که او بر خاتم دولت دو ندارد در معال انصاف ناز تو تو همام کار دانی و در و در وین هست دین ملایم توفیق او و تو خانه دولت تو معبود شد نادوین امداندشان هر دو نعم اجر العالین بیت یگانه در خراسان چو بکر او جو نبره ناید بدیوان بوشل و آذین ملک دولت شد ز نو بر سر شمشیر	ای مبارک خیرت ای مهابون عین ای با صلوات در ترا جگر بد و خور صاحب خیرات در روی تو خیر مجددینا تو راحت داد معین هست در سیم نیک و بر جامه دولت تو نداری در معانی نه از مندا تو کرم خوشنای ای وجود و کنای هست بر سجده را تو تو تو نایب دایت ملت تو منعم و شد توفیق هر دو بایسته توفیق است ای ماز تا که از صد خراسان تو خراسان افتاب شادی از ابرامیل بدید صدر دیوان سنگت انصاف شریف
--	--

دو کار

همچو باغ از ابر تو روزی و بلوغ تو کو در او هست انداز پنج شری وز دل صافی تو دنیا جو فری اندیز عصیان خصال تو عیان بر سعادتها و کلهت باغین همچنان مادی تو دیانتها هر چه بر تو سید ز اعمال کراه اشیای نیت دایه را در من کردنای تو ساند سوی روح مخضری دارم ز سکر تیر یار همچنان چون نشسته در زمین بر تو فتح باد میوه همشود	درد کار و دار و دو بدین خرم بوار است کین و دین تو دست انداز خنک ای بفره و بر برین باغی تو هر چه از خیرات در کین بود ایضا تو تو کار تو داشت اوزان کرم بر داشت هم از تو تو کف از کمال حسن زید ز نور کرم کرمین من جامد بخیرت هفت کرد و دو نور ساند سوز یاد دفره داری ز شری بر یار هست در خور طلق میون تا کرد در اسلام نایب سین
--	--

وزان چو سار چون سینه ولیک که در باشت که بر بریده زلف خنم در چمن بچ صورتگر از هند و دین	ازان دندان چون پرویز شد بد روا باشد که نیند از نین اگر نماید اندر بچین و هند شو چون جبار در بچین و جود
---	---

دخ داد و بزبان شل همچو پنج عدا	بود در بسترین سهر همچو لب شیرین
بود در وقت لشکر کتایم زان پنج نیا	بود در حال ایما و صلح زان شیرین
که اندر مشق و با دم ز دیده قطره با آ	که اندر محله و بفرودم اندلا در برین
بدین روی ز دیده به مریا شد هفت	هزار از شعله و در بفرودم از نظر و تبتا
نذارم خواب را بر خواب داد و در کجا	ندادم نایب را بر با عاده سبب سبکین
فغان زان که در سبب که از دیده گوی	بلا با دید بر عشا تمامه برین سبکین
نکار در نوا اینم جو را العیر همه ماند	که از دیده دار او کرده همه عجبش این
جو بدین من شود سا و جلیب را یا یارید	مریا باشد در یک کتایم بسته در جوی این
که او را در مشق چشم در نوا عجب حال	کز و دارنده تر که ز دید چشم زین
بره عا لفرود در نوا شد و تا من	خیاں جو خصم و سلطان زین شد <sup>تلاوت</sup>
خمار دولت خالی باو القاسم که رسم و	رسید از جلیب شاهان تو چشم که کین
علا ما عوان سرد که جلیب تویم او ما	بخلو صاحب علیچ و بیم صاحب عین
حصو و هفت همچو باد فرود کرد کتایم	خراسان از جود ایوب باغی از باد فرودین
بر شهر که کتایم نوا و سزا بودیم	که ملک خراسان را زنده کردی کل و آفرین
شد ندی بر سپهر بر زین از جلیبش	ساره جلد کهر بار و مرد چهل کوه چین
دما عا ل تو سهره در دستک زید	خیاں کا ند که کتایم عینم کوه یونین
ز نور یک اجرام ستیلا در دست او	که چه هست و جلیبش کتایم از وطن

ببین در بشکافا انجا و فتر چنین برین	برک در بغیر انجور خلاتر چو زین
جو کتایم او همه نور و حمان از دشمنان	نیاز شریف کز دشمن همچو نور شرفین
ایاد چرخ حکمت سرازاد کان یکسر	و یاد عهده عهدت لانا در کان
بفر تو را هر که در کوزان بنی خیم	بعدل تو امان یا بدند در او بیکل شاه
کفایت کز شود محسوس و شکل کتایم	با شد جز کف و کلا عا و اکتا و کتایم
ز ندایر است عجب بود که شاه مشرف بود	بهر روی هند روی انخواست سلطان
کتایم سوران را سکا لانه و کتایم	کند ز غلامان با صلیب دینا خیرین
مسلم کرده او را ملک کتایم درم سراسر	خیاں کور است کتایم ملک عین
ز بدین یار شده محمود و بدین یار و شجر	بشکل آمدی کا شکر ادا دولت عین
بر او شاه از اده مراد و شاه شهنشاه	که مسکوری عین و ان و معقول و نوا
جو در دیوان خانقاه بفرتا شهنشاه	بدست زرفشان اندک کتایم
ذکات و عجب نام که کتایم هر نوا	همه علی بر مار در کتایم با کتایم
اگر چه تیغ و زین با شاه سهر کتایم	صبر بر مکار و قلع زین با تیغ دارد
سراز هر زمان سکین میدان از نوا	انان معنی ندارد با کتایم باشد در کتایم
جواز نالک قدم سازد بود مظلوم و کتایم	جوا از قطن کتایم سازد کتایم سلطان
کتایم سوار و دولت براد املاک کتایم	جو در دست دکان کتایم کتایم
ایا شکر که مدح تو جیاں کتایم	که از تو هر یک با خاں هم شکر کتایم

بنزد

نود تو باند بود از کوه سلیمان	بیش ازین کار دیباط با دست گسترید
در کتب مدروسه و کتابهای سبأ	تا دید آمدن آیام و نایب فوج
در وجود لست تفصیل زمین و آسمان	از کواکب است تفصیل اینها بر زمین
دانکد بر نهی در خط جاک بر تو	سود دارد هر که بر خط قرمات باشد
دیدها و نشان کالبدها و آیه	است در زندان سخت بدسکالات
است در مشرق و مغرب و شرق و غرب	مشرق و مغرب بود در دوزخ و آسمان
از کتب کتبها که عاجز ماند از فهم	مت ایزد را که در کمالها صفتها
جامه زعفران و شکر و نم و دل سنج	بر مراد است کار کارزار آسوده
سیرت شاهان تو دار هم بر سبأ	عادت شاهان تو دار هم بر سبأ

هر آن مؤمن که با او باشد سخندان	سزای کربشتو در توفیق برده است
دلش کجاست ایدان توحید بر زبان	که چون باشد سخن در مرد مؤمن
هلوان شیخ بر کرده و ز کربان	خداوندی که بآلت بیقرخت
کرناه از دامز او هست تابان	ذنا و دیگر گناه و داسب و
که داد افتاب ندو کردنیات	بود از دوشنی پیرایه و اد
رضاک تیره نعمتهای الوان	ز بهر نفع مخلوقان برانکخت
کرا ندر سنک و آهن بود پیمان	بدیدار در دوش کوهری

کرد مصلح تو بر خاطر جان رحمت کوشش	کرد مصلح تو مصلح با نباشد حاجت
من اندود لست مصلح تو فرای خفته	نشان دارم ز دیگر خفته انچه پیشین
قول خویش کن داماد از برده خاطر	عده سانه بر ندانم سبک و دلگشا
همه تاباشد اندیشه با از در شایسته	هر آنکونه کرد در مطا هر چه باشد از تو
همیش طبع احباب تو با از ازین شایسته	بفرود است سلطان زین شایسته بر تو
ها ده برکت در بر من پیش روی شایسته	می رود در همه تو بر و در ده نکلین
دعا گفته را در دلش بر تو لایحه و شایسته	که چون دولتت عا گوید کند در ج

هر چنان نادر بود با نباشد از بخت	د جهان ما در جوان بخت سلطان
سایر بزدان ملک شاه انچه بخت	بر همه شاهان کیو کامکار و کامران
انکه از بد قدر او راهی او داد بر تو	و انکه در دولت بخت او راهی او داد
تا بگردون بر کواکب قران باشد	او بود در روزی نیامیز صلح جبر
دو توفیقیت با و باشد جهان نا تو	حشم را قیمت بنور جسم و ایمت
ملک و بزرگان کرم از امام باشد یکدیگر	تا بود شمشیر و تیرش ملک بر آیین
کنج را داد در خالک اندن جهان هر چه	او همه دارد مخالف با خالک اندن
هر که بگوید پیش او در بند کسب و مکرم	تا قیامت پیش او در دولت همه بندگین
او سخنش که کند شاهان بر تو زب	و او یک و تیغ تیز و با زوی کشور

بیشتر

ذرا ندهوا اگر اشکا را	بقدرت بقی و عدد برونه باز
چمنها را باز دریا در	بدست باد که با دو ویران
کجا آدم بدست لطف برشت	مهاد اندر کل آدم دل و جان
چو محکم کرد اصل کاراد مر	بجا کرد سنل او فراوان
قلم زد بر سر قوتش بود قوت	دم زد در دل حلقه ز خندان
ذهر عوت نوح پیمبر	چمد و ذوا ذها بکشا طوفان
ذهر جزا بر هم آذر	بیل محظه ذاتش کرد و نجان
هم اندراب دریا بدش موی	بلایارید بر فرعون و هانمان
زمین را خشک کرد از آب دریا	ذهر لشکر مویق عمران
صبا را گفت تا از شرق تا غرب	کشید اندر هوا تخت سلیمان
یوسف دادا نکند تخت شاه	دها سیدش ز جهان دید و زندان
بد و نابا داد از بوی یوسف	دو چشم روشن اندر بلیت جبران
بگردن بر دعوی با زها موت	تختش را کجا کجا کرد بکسان
محمد را بتوت داد و مخر	کلید معجز او کرد فرقان
شیدی از شکفتها که از د	بجای سیده که از نصل و جان
هم بر قدرت او هست محبت	همه بر هستی او هست جهان
چیز با بدی در ملک عدوت	چیز با بدی در خلق فرمان

درین زمان

درین زمان نبیتم هیچ تقصیر	بر این قدرت نبیتم هیچ نادان
بکوی هیچ دیاری ندا فر	که مستغوات از قوت و بیان
ذریات مغفرت خواهم و تمت	ذهر لیک عقادات و حسان
کراد در لیک نقطه توحید	کراد در جان بود بیکه ره ایمان
نخیزد دوزخش جز موجد	بناشد در قیامت جز مسلمان
اگر شیخ بود با فکد و منظر	کراد در دست سیر بود دستان
جان باید که با تقدیر این د	نسا زد چاره و نریک و دستان
اگر مردی بود با نور و قوت	کراد و نریک کرد زستان
جان باید که نعمتهای دنیا	نخندیدیش چشمش بر سندان
در کشاهی بود با ملک لشکر	کراد با شده شمر از تیغش هراسان
جان باید که از عدلش رعیت	بوده اسوده و شاد و تر انسان
چیز است اعتقاد شاه اسلام	کراد با دست ازاد ملاح خراسان
ملک سخر همایون ناصر الدین	حدادنده همایون و قوران
حما نداری که اندر لسل سلجوق	حجان با یاد کار است ز صد سلطان
هر غافل از مشرق تا مغرب	بواق هم مشرق تا هست میدان
دران میدان سر اعدای دولت	چو کو و آن رده اندر تخم چو کان
بزرگسایر از نصاب و عدلش	نرسد اهوان شیر با بیان

کریمه توسقه تربت بالک بیت	ایدیو پنج بوسقه زمان
هچند از ترهسرا چون شوی	ازخان مشوی ست کله نیشکینا
برمجان شاه دکرلمات بخت او	انار تو سقین بود در نشان
شاید که بر مبارک دست برتیا	دستان زند خاق و سله نیدان
برهنه همت او سایه کسترید	چون ددتم سدا هر یکا ناره
ازهران کوفت همان استخوان بود	هر کوفت در تن من طبع استخوان
من دلخرازه کردم و بنهادم انداد	کچه ز مدح شاه به از کچه شایگان
کر باسیان نباید ناچار کچه را	یکان شاه کچه مر اهدت باسیان
یکجند اگر ز پنج در بود در دند	کیسال اگر زد ددتم بود ناتوان
ز نیام کار عافیت خویش را بسبب	فضل خدای اوله و لطف خدای یکا
فرمان ده ملوک ملل سخر نکند او	شیرت کاکار در دلیرت کاکار
ان داوری که هت بدولت خدای	دان حسرتی که هت بخت خدای
خوردید ملک و دلا هت بخت	در پای خود دهمت و هت بخت
خوردید در زردی و چون قفله	بر دیدن دستود ز او دیده در پای
ملک مانده زنده با نار او شدت	کا نار او ست کالبه ملک روان
هر نصرت و ظفر که خبر بود پیش ازین	شد سر بسر زبازوی و پیش ازین
منقار و باز و چکل شاهزاد دیدید	بسرغ از ان نهی جان شده درایش

نکردد هیچ کردن جز بکاش	خدا یا احیم بد زد و در کردان
همین دمی در از بنس	چو در جبهت بریا قوت خشان
کشده ان درج بر حلقه زمانه	ز با نهر زمانه کوه نشان
منم ترخان بفرود دولت شاه	نشته سا کو اندر دره شهبان
بقای و دولت و ایام او را	هو اخواه و دعا کوی و شاحوان
بدستوری بخانه رفت خواهم	کرد بخورم هنوز از پنج میکان
اگر رسم بفرمایید خداوند	بود در درازان رسم در مان
همیشه تا ز باد ماه نو روز	کل سوری بخت بد در گلستان
ز باغ دولت اندر باغ عمرش	کل شاه پیشادی باد خندان
جانش را مبادا هیچ انت	کاش را مبادا هیچ نقصان
هزاران سال فرخ باد و معجود	بر دو ماه صیام و ماه نیسان
منت خدای را که بفر خدا یکان	من سیده بکنه نشدم کشته را یکا
منت خدای را که بخا فر تو قصد	تر که شته بقصد بندت انگا
منت خدای را که زهر ثناء او	ماندم در خندان و زخم با بختان
دور کن اسمان ز میرا ای قضا	بخت هر پیام فرساده اسمان
کفاند که کا در خواستم بقا	کفاند زد کا در خواستم امان

کریمه

هر که در میان کر عهد تو بیت	شد چون میان تو بیرون شاه ازینا
پا لود جان خویش را لونه بلا	پیو در عهد خویش بر بیانه زمان
سعد از بدیش ز نه و نه با حدت	در سال یکدیگر با وجود هر دو اندر
تا از قران هر دو قرین مال دما	هم عقل پر نیاشد هم دول چو
مزیلده و ایغز تو ایغز نجات او	انجو در چرخ کینه و دایه هم مان
زان پس که در هر کج بر پنج امتحان	مدح تو کرد بخت نطرح من استخا
ایز شکر چون کم کرد کرباره بند داد	کشم تمجیل تو شاکوی مدح خوا
بر هم کان که رسد ز کان کوه است	ناکه گرفت بیکان در کان من است
کوه ز کان ز رفت ولیک نجات	از دولت تو نماند بکو هر سید کان
از تعبیه خدای بدان ساختن امر	افزون شود هجرت تو جان نام و نام
یکو بخشه تو که در حرم تو کمر	در خدمت تو ملک دولت من برد
جان زنت که تو اشارت کنی کنم	بر دست زرفشان تو امر و نجات
ناد در بهجا و خوب شکفته بو چین	ناد در خان تاه و کشفه شود در
املاک ناصحت چو جز نماند در بهجا	اسباب جاسدست چو خزان باد در
دز شادی و نشاط هر روز کار تو	خوشتر ز عید باه و ز نور در
کج تو سقیاس در سپاه تو بدیشما	ملک تو با یاد و بقای تو جاد

هر که در آن قیاس لب لعل تو با کان	برهان دست و درستی بقدر است
چون وی گرفت تیغ و قلم در کوه بنا	دولت به آنکند نظر وجود با
نه ما کند جو ز بردگان با چو خردا	در معرکه بدست بنا در نهیب او
ان بهر زینهار همه تن کند دهان	نوک سان نیزه او بدسکال را
و از شوق ز صریت تیغ تو بر زبان	بر نادر برین بدو داسب و بطع
چون ایستد با خود روبرو شود روا	آسیب شاه مایه و مرسد
دن زخم منل خویش کن خضمه پستان	از کره ستم خویش کینه در و این
باید شود جو شاه ز ندوست عینا	کوهی بود جو شاه کنایه در کاس
باید سبک کرد بیک کوهی شو کرا	کوه کران کرد بیکایه شو بیک
از دامن و قفسه شاهان با است	شاهها عجب ترات کار تیغ او
و اندر بلاد ترک تا خوانست خان	اندو بلاد هند و اجویست
اجاران در سبیل بجزی بقیر د	دزدی که در نوا حق خوانم کرد
کس در عقربان ندید که خیزد ز غمنا	تا تیغ تو بر هر شتر نیونفا
ناکش روی شتر تو هر چه او ب	تیغ نبش در دست تو چون استامو
بشکت بشت بیلوی بیضا جلو	یل بیلوان ز لشکر تو در کاراد
کفته گرفت روی هوا سیر در خان	از لیکر بود در سپاه و بخار خون
چگون بدیش از بدو سچون ب	کرد بخار در زنجوار دم سق

هر که



پریان با ندهم باد صبا در بوستا  
 کریمه خواهد که بنویسند پریان را تا در بوستا  
 نایجاد و بت و سیما برینقاوش  
 خوش بود ادا و موسیقا برینقاوش  
 در دین مصطفی برهان ایلمین  
 بوالمظفر بیکار و انکدر در شمشیر  
 هتختم جفواد بردانیم و سپید  
 ست کرد دست عکایان و جویکتان  
 بر سعادت نهاد در هفت کوشکستان  
 خوش و بیگانم و او تو دست شمشیر  
 کز او از حفظ خود ایزد حساستان  
 چون بجهت شهنشاه عانا و سبک  
 هم ظفر پیوسته دارد بار کافکستان  
 کرایه نک در روز کنشت است اسفند  
 کرد و بیکر هفتخوان بگشت استیم  
 هت سلطان را کون چون تویم و سبک  
 هر یک او دره صد زنجور زین  
 خاکستان

خاکستان را میند کرد به اندر زین بند  
 سن زین بان بود بهمان از حلالی و سبک  
 املا کون خلوت از نر زین و از پدید  
 هم ز خانه مملو جویان رنگارنگ پدید  
 در چون اشفته دیباچه بدو خواهان  
 صبر بر دود و زشتی و در شمشیر  
 هر کی منشور سلطان نوشته بر زمین  
 حنرا هر کز زین پدید دیده کرد در زمین  
 فر فرخ طلعت دور و وفا و هم نیت  
 شمع بنیسنده که نورش در افروخته  
 زانکه هست اندر دل تو او در هر چه  
 گفت بجهت بر که در آخر زمان پدید  
 خلق نامعلوم شد که خضران کون  
 ناملک پر در زه کون باشد تو زین  
 از تیغ تو در هندوستان آمد پدید  
 دو واسط زهر سباز در زم تو و قشیر  
 از چارایش زین تو هتکام بر چها ر

خاکستان

تا بقوت باره اسکندر و پادشاهان تا در فترت کاویان باشد بفرست با و هندی تیغ تو چون ناله سکنده باد غار است تو چون ز درش کاویان هم میان هم کز آن عالم لایزال بیش که تو میان بسته پناه بگرا بای شاهان جهان دو دام تو نادر ما من شاهنشاهی در دست تو ناچار این عبادت سالگرد شکر که ایام ترا جشن تو روزی بر سر و زوی تو بنده مخلص معترف شکر تو ترا گاه در جشن های دو گاه در جشن خزان	ز فریب بدخواهان باشد هم ساله همه کنی کشاده چشم نا او که کشد لنگر کر در غی و سلب بر تن رضای ده همت بیل دیدار او کرد هم پتیارها تا خود کرد مصلحت او را جو کرد جام علیل جو بکشا بدینش کف ز در خوازی کرد جو ساز بزیم او سازند که در عالم دین بلاد صاعقه از تیغ او بقططن بمسططه جو مطبوعه است کو در قفس چیز کو بر قفسه خضیا و حال بدسگال سرو سامان همه جسته کار ملک عالم ندانند دیدار که با سلطانی کو شد جو ما اثر داد سلطان اهل عیاشی زان الایاد که شاهی که اندمستی و خرب جو نامت بزبان ارندش استند ذات لایحجان شاهان همه پندارند دیران عهد ملک هم غور خلق عالم
---	---

ها یون جشن معبر شعار ملت خداوند خداوندان عزالدین جوان دولت جهاندار که پیش از نازیر بدن و نوش و انجیر که عجب که او شاهان ضایع بعد از جهان طرب در جام او باره ظفر تیغ او جهان را عدل او جو بیخ بر سر خدا و عرش موجوده استیاد جو خورشید جهان نافر زهت قبل الابد بجز در کارش که با او استیاعت	بار کجا در سلطان سلطان شعشع بولمظفر کجا در سینه جهانداران زمین سینه در آن عالم نادر نافریدن بعد از عجم او زمین ساکن بکام او امله در دست او خاتم اجله هو او سرودا ترنم بیخ شایان که هر روز و همداد او یکا که او نادر خورشید جهان نافر بعد از او از دست با او مشی جهان
--	---

بفرست

بودید و آن عهد را وضعی کار بود  
 از سبب همت در دنیا با سعاداران  
 ای عیانت دین در دنیا تا و کشتی بادشا  
 نا امیر المؤمنین چون تو را با شیخیم  
 دست قباله ترا ساختند خطای  
 همت و کرامت را گویدند صلح همان  
 بادگاه مملکت دولت را بدین روز تو  
 تا که تو عدل و سیاست هر جا که  
 هم نمدوان دست نهادی بیکبار رسید  
 عالم را اندر خواریفته است خلافت  
 در زمان چون دور کردی در قدر تو  
 آسمان جبرئیل شاه دانند هر  
 مملکت چون باعث عدل تو در آن  
 دولت پیروز عدل عالم از تو  
 ارسلان سلطان محمد است که کلمات  
 زیر زبان تو خواهد شد و تو چنین  
 نازد بر سبب بدلت غمزدای گویان

نغمه ملت ناز و فضا را شایسته  
 دیار شام خال کرده ناز فخر داد  
 بیاید کشتن المون سکانها کاران  
 بیاید زنگارند بر بدخواه و خجیلا  
 بصیر بر زرها و زنگار کوهها کرن  
 عجب بود ناقالت کنان کشت و خوار کرد  
 خداوند اوجی علمدشاد و خجیلا  
 شکر مجلس تو هست نافع تر از دنیا  
 چو سلسیل اجنت الفیض برین  
 الانا با ما دینا هم خیزد بران شکرین  
 نصیب تو ز هفتایم تو هم تو رهت  
 بتواضع و نیابت تو از خجیلا ملت

دو عهد افرید از سر ای فریب  
 آن عهد بود در بخت بر صدر زمان  
 آن عهد در عرب صاحب کتابی مال  
 آن یکبار دهدی مهری تو بر کتف

آن رسولدستان از او شایسته  
 از محمد هست در شاهنشین خرمین  
 و ز محمد در عجم صاحب قران در قرین  
 و ز کردار در هفتاد نو سعادت چین

مخبر سیزده شونان بت برسان پیش	طعم حوکان شوند انحرک خواران
استخوانهای فیکان بردان طایکه	ذری باعد دستلبان سپهر کوه چین
کوس بر روی چنان کویده صواب	کوفند او از او داد استادی فارین
ان نظری بریاید دولت بود تا دورش	وان اثر تا بیخ ملک دین بود تا پیش
کرگاف و خبر کفاد من لیس انوری	از خنجر که در عیان مایگان کوه چین
تا شه و راست و سینه از سر تا پیش	تا دیار است و بلاد از کربلای علیا
ذیر فغان تو با هام بلاد هم دیار	ذیر پیمان تو با دام شه و دین
نصرت و نایب بادت در دگر دوزخ	عصمت و توفیق بادت برینا و برین
تو دعوت را نیا و مرز و دولت نیا	تو شریعت را معین بر تر از معین
اسمان کرم مدهر و ذریه گاه نو	کند انداز خاجت لعلها سنین

بهر

مهیج اتر و دستان همیج و اتر حیا	برق و درو سیاه و میان لالهت
بر هر سیب بر روی زمین کوشان	چون بر اید بر بر سیب کرم درو حیا
چون ذکر معرکه تیغ شکر کتیستان	از هوا هر ساعت از ابر بدیند دوش
یافت میراث از ملک سلطان و از ابر	نامرغ نخره مشرق ملک سحر کرد ملک
چون تراود ما در الخرابت و در الماس	از جها ندر و کشت از دگر کشتیست
خاتره شمشیر باج و خنجر کج سائیک	یاد شاهان پنج چیز او را سلم کرد نام
و در نر یام در کمال او را آساست	از بنات العرش تصریح کرد انکه است
دهر با شد ز رود ستر هر کجا نامیچ	چرخ باشد زیر پای هر کجا ساید کما
چون سارده گاه حجت با ز بر نرود	کر بود و ایش کرد با بد زمان نغش و
مرد و جوشن بلر ز ما سپه بر کسوا	کر بلر ز دینزه اندود ستود و ز بند
جشم دشمن بر ترکد چون او بگردم سنا	هم بران سان کز زمره چشم افی بر کد
زهر و شد بر خط کوا و دشمنی شد بر حیا	بر سعادت های او کردن کردان و خط
تا که کردون بیو با شد بخت با شد	تا که هامون بیت باشد با او ای شد
موت و در نر از پیدا و بدی از نر و ما	ای همچان ارای شاه کز بنادک داشت
و خطه نازت است از لیتا در آسچیا	اختیار است از همچان اقلیم و ایچ لیا
چون زبان مدح تو گوید بگند منج	چون خرد سکر تو گوید بجهان کند شکر
دیده را از دو شناسی کالی بدو از دوا	ملک دین را از تو نکر چه چون نکر چه

انکه عیسان کو ملک اندستد ناکر	وانکه فرمان بره ملل مدین نشین
چاکر فرمانت دینه احسان	انکه کتون در دنیا را در امر است
نام سلجوق از حمان هرگز نکرند متعلق	تا جو تو شاه بود سلجوقی در مدین
بلکه باشد که او حقیقت فراید عقل	بلکه باشد که او با فرماندهان
هر کجا لشکر کشی اتال باشد بیشتر	تا بود این پنج بند در لشکر تو هلاک
با دلیر میهای او مستوح کرد در عجم	ان دلیر میها که رسم کرد در مازندران
لشکر از فرزند و ملل دایستد قتل	از سپه سالار عادلان و زینجیان
زین طایفه تر سپه داری و مستورین	دولت از اسباب و حضرت نوشین
تا بود در عالمه سطح طایع دامان	تا بود بر عالمه علوی که ای اقربان
با که اک باد بیمانت درین عالمه دست	بر طایع باد فرمات درین عالمه دست
تاریک دشت زین طایع ابدار تا کاد	با انصاف تواند ملکات افشان
دولت از تو سر فرزند تو دولت فرما	لشکر از تو شاهان و نور لشکر شاهان
اختیار تو هم میریزد زین طایع	درد کار تو هم نوردد زین عید و مهر
شاکر را بخت تو جان معزالدین خلد	بیش بخت تو معزیه شعری و خلد

بشام رفت و زین عجم بود تو	برجم رفت و زین عجم بود تو
چو دردم و شام کند همد را بسالک	اگر شو سوی هند و سنان و کربلا

انکه بید که در بان تو در بر میان	سز فرزند اسمان کبر میان خوش
کرد در صحای تو در دام دور ایضا	بنده و شمشیر تیر لشکرت دوزن معصا
هر کجا شمشیر تیر و نیزه باشد میرزا	میجان شکفت اگر باشد بهیچا دام
هر غلام از موکت بر موکت کمان	هر پیر از لشکرت بر لشکری ستاکمان
مهرز مهربا بر سپهر و جوین دجنا	اذا میران و غلامان تو شلایدهی
حسنت و قدر و قدر خانه در زمین	گر چندان تو قدر خان کردی پلاد و مین
کرمیان چون جیب میرین رفتی چون	انغز و اندر سرا و دست می یکر هاد
دین در کربلا جیب از تیغ تو چون ترا	ان کربلا هم برت چون میان تم داشت
هست معرفت از شمشیر خوی بد با کربلا	هر دو با کربان از خوی بد در کربلا
از دشت روی نکود از اینجه بود شکر	کعبه بود داندگان خصم پیرو نیغ
سز دیبا بر زرد و ناک کشید تو در عفا	دزم تو در یای جوشانکست دینغ تو
شد فراموشان لشکر ناکر شاد زین	اینجه با او شاه ماغز کرده بود ازینک
هر که بد عهدی کند ناکر دهد بر جان	هر که بد کاری کند ناکر کند بر حال
امد از تو ان بچینو باشا بکرت	چون اجل با بر کما و عمدا و انا چشم
ما برین ایداز سورلیغ و غ انا	ما در مرغ اری چون سندانم داد و خورد
باشدا غنا سنجین و باشدا غار	هر که با تو سر کشد یا بدیش تو لشکر کشد
روز دهر از روز و انکار کردن کون	نصرت تو روز دهر از روز را نامی

انکه عیسان

دانش هر سه زانوی نیکو در نیر	بخش هر سه زیاری باید در کجا
هر سه دانش هندی بجز است اندین	هر سه را اقلام معرفت ساخت اندین
باد با هر سه موافق هم جهان دم کبر	ناهی که در سپهر و ناهمه ماند کجا
هر سه اندر دولت سلطان عالی شاخو	هر سه از اقبال سلطان معظم شاد ما
هر سه راحت مدام و هر سه رانی کجا	هر سه راحت بلند و هر سه رانی کجا
شادند هر سه خرد و هر سه بکون	پادشاه عجم عید عرب پادها یوت
خزینگان نام درین خزانه مشرف	ناج سرمدت عرصه دولت همیوت
سجده بر روی و جهان داری و شاهی	بشیرت زخمی و در چشمش زینده
نازنده بریزد زدی او کوه سلجوق	چون کوه عباس بر هر بریزد ملیون
سلطان معظم هر هندی او شاد	چون و سیو عدوان هم نرسد ما ارد
با همت او احقر سواره بولیت	با دولت او کینه دار بود دولت
سیاه نداند که قیاس خرد و خرد	ایام نداند که شمار هنر و هنر چون
کی تحقیق خط او نشاند	در یا چید ساسد خط او کوه مکتوب
او کشته خلك به معجزه تو عاشق	دی کشته نظر بر سر شمشیر تو مفتون
بگفت نشاسم نه با حسان و محال	یکدل نشاسم نه بر فرمان تو رهون
عدل نظر تو سبب امر جهان است	چون زیاده و معطر سبب شاد و خرد

اگر با نجو و ایند غم و شیر زیان	ایا شیخ کز عدل تو بر عجب نبود
که خوار شد تو کفر غیر کشتایما	شه زمانه و سلطان دور کار تو
باز کسی که ترا شاه خواند و سلطان	هیچ معنی واجب کرده استغفار
نکرده هم نکند میراد تو در وان	توان شیخ کز فلک تا راهی بلند
بود و هم نبود بسعادت تو قران	توان شیخ کز با فلک برد و کوب کرا
کرد و عداوت تو شیر بر بند کجا	فلک بدوستی تو عدل شود با ما
کردنمانه ز سوز و تیرا بر یکجا	عجب نباشد اگر با بر بود و تیرش
قصا کتاه زبانت و بخت بخت	خدا ای کجا ما در دست کرد بر سزای
تراست هر چه دران و هست با دانا	تراست هر چه در اسلام است بخت
بدست داد تو له مال بخره ملاستان	بر تیغ تیر تو له خیم سبد کشت
نخستین است جو تو هر هر زیند	ز همجو تو ملک بوده در زمانه
عقب تو نکر اکنون تلخ زبون	ز خون دشمن کردی عقب تو ناله
چون شما بلدین بدینام ندیدم	چون تو ام الدین و خردین ندیدم
کعبه کرجون تو ام و خردین	هر کجا باشد کعبه کرجون تو ام
ز نسه یل اختر تو نماره ندین	اسما ز اختران کبر زین دار تو ن
هر سه در برج شرف کردند اورد	افتاب مشرق و زهره زهر اجم

باز کجا

باز کجا

تا موسم شتر بچاندند مردمان	تا نوبت کانون بود اندمده کانون
اخبار تل باد رخ از نانو شتر	و اعدای تو با بد دل از پنج سو کاو
انظار بر میون تو ندیدم نظر فتح	خشم تو ندیدم از اختر و ادب
خالق ز تو یافته و خلایق تو بخشود	و دولت تو موصول و سعادت تو مبرور
عید توها بون دهد روز تو چون عید	پیر دزی و اقبال تو هر روز بر ازین
خدا یکان زمانت و شکر یار زمین	سیاه دار چمناست و لعل او ازین
چو یاد شاه چیز نباشد و بسلاطین	سزاهد و بیاید بگردن چنین
بجوشد است ملاک او ز غر لاله	چنانکه بود ملک شاه مرا تو ام الدین
موافق است بسرا بر سر کعبه	مساعداست بد با بد بخلد برین
سزه که خواهر بود و وارث تو در علم	چنانکه هست ملک فارس تمام و کین
دیز زاده دنیا سر مد بر ملک	چو شاه داده دنیا ستیام شاه زمین
اگر چه هست چو باغ شکفته ملک	بر از رخت بلند و پراز گل و دین
شکفته تر شود اکنون زهت و سوز	که هست همت دست و پا در دین
چو یاد صد و چهار گشت یاد دولت تو	ز سومات بگردند تا بقسططنین
روان شاه ملک شاه و بخا چه نظر	کز بدله اند ملک و ملک ز علی بن
زهره دیز ز شد با زهر نثار	هدست و سوان پیر ایما و جوی زمین

تا با تو چنان راست ترا ز نفاقت شد	قد هم اعدای تو شد چفته زار تو
هرگز که سوز خیر حکم تو با بد	یا دل برد از ما بره عهد تو برین
هرگز نبود مقبله اوسته دعا دل	لا بد که بود مدبر و شمشیر مجنون
ان روز که تو کوی مندی پیش سوا	از سم سمند تو و مسلک که بر کوی
دان دوز که تو صید کنی بر کوه صحرا	از سنگ مکه لاله در انحال طربین
دان دوز که تو میخ زدی و صف کش	بسی و بلند و همه خا ز است بر این
از نزه تو پیشه نماید هم صحرا	و ز رایت تو کوه نماید هم هامون
خضم تو با صنون و با ننگ که کار	لیکن زمان شود ان کار و کون
بسیاره ندانده که می سود ندارد	با دولت و شمشیر و امانه زخون
ملک بدان داد بدست تو زمانه	بست است میان تا تو چه زنیان
کرای برای ملک از بهر ماسا	و در وی بود ان می از بهر شین
تغفو و بنا لد ز تو در بنگه چین	چپال بر ترسد ز تو بر ساحل سین
تو خرم و خندان بنش او در نشه	سهم تو بد جلاست نه فتح مجنون
بردی بر ما دیت که ملک لکان با	ارند بدیوان تو او اده و قانون
خوام بصفت خود ترا مخر عیبی	کز زنده شد از مخر او مرغ مؤمن
ای مدیح تو در هر هنر اولو یاتو	دان اولو و با تو ت بعبر شد مجنون
ناهد ز میزان ملک مدیح تو در	جو ز کشت بر این خرد مدیح تو در دن

ناموسم شتر

هر آنچه خرد مشرق بگوید و بگذرد چنان بسیرت و این راهی نازد خدا یگانا جیح از خدا و خولت ببرد عدل تو از نیش باد شاه خیم صیبر دشمن تو هست عدل را مسکن ز بیم خنجر تو دل او است در توان چو از سان تو نا بد نظر بود در نما ز فعل مرکب و از خون کشید تو رسد که گه هست سیاه تو بر لب جیحون که به بدیش ما زندان و وارانت سپه کشی که تو توان بگریز و نشتافت هادد و دیبا قبال چون کشید مضی بیک زمان سپهش منعم من علی مخالفی که یازندان خلاف تو هست ز بهلوان سیاهت بعبادت تو خفت بر آن عدد که بود بر حجره کوکب خرد شد عاقبت کار در نیش دا	حق بود که خدا این همه کند لطفین که نایب بدر استان دست و آئین یا حق تو بیامدی بر اسب است زین نکند تیغ تو بر روی بدسکالچین که با تیغ تو محتاط بود بالین ز سم لشکر تو ز لیسب و غزین چو از کان تو برد اجل بو تکیه روی ماه عباد بدیش ما طی سؤند خسته و لب در نیشا خاکین عصا کند بدست چه بداند زین خبر نداشت کرد تیغ تو بود ز دین گرفت دامن او با دو کشته شد چون هر عیال ز لب جیحون سپید کردین بنا خواست ز بدیش خا که شوی بر آن صفت که بود و گریخت از شاهین ز بدیش ما در رفتند لشکر تو همکین سنا ز کان حجره کوکب بر دین
--	---

چو ره نمود سعادت بر تو ایشان همه بقصد فرماز تو شد ندیدی خلاف و طاعت تو هست از کیا کنند خرد کجا بود آن را کرد زیاده سر چندانکه با و خلاف تو در اندر سر بر نیش جیحی تو هر کرد دل ندارد شد مگر خدا و نجان از یزید عهد ترا مگر قرین و همال از فرزند است ترا چو دید مجلس عالیت شاعر بددی صیبر صراطش از مدیح تو گریختن همیت سنا که بود حفظ و عصمت ترا نظام بر زهدی باد عزت زهدی چنانکه نامردین در معین خلق تو شد سیاه و مملکت و سر دوزگاد ترا	دسید همه ایشان خیر الایم کنین همه بیست احسان تو شد ندیدین یک چو از بر زین یک چو تا معین شود ز ما معین اند از و بر زین چندانکه هست ز صد سال از رحالت بنالدا ز عم و بر نیش بد کن نقرین که هست عهد تو در هر لب و جوش شیرین کواد حوشنا سم ترا هلا در قرین لبت دید بدینا بچشم روشن بین چو استیما از نخبه و صدق ز در عین چنانا از احمد خصین و چلبین ترا ز یرو سبها را ناما بوم الدین خدا و عزت وصل ناما بر تو باد معین دعا ز دولت و امین و خیر میل بین
--	---

مگر در نمود

همه ناد دولت و ولکت در تو توان نمود چو از دولت چنانکه از اخبار دان	ملک خنجر خدا ندانسته ایران و دوز میفرزد همه دولت میفرزد همه آن
---	---





ای شاه تو خلیفه و سلطان	وز شادی همه در شتاب عین
از حضرت تو همه بیادان	وز دولت تو همه باز داین
دوبیت شنیده ام دقیق با	در مدح تو هر دو کمره ام تعین
استاد شهید زنده با سیتی	وان شاعر بن حشیم روش بین
شاه مرا مدح گفتندی	معنیش دست و لفظها شیرین
در بیان تو امدات پنداری	واندیشان حسودها نفرین
هفتم آیت ز سوره یوسف	بفهم آیت ز سوره یس
تا باد در شتابان بر دم اند	کین تو کند ساعت سکین
هر کس کرد کین تو خطر جوید	سر در سران خطر کند سکین
ابا در آن کیت میبونت	کو تیز تر است ز از بر دین
کوهت در دلت اجو کوه هان	با دست شتاب اجو کوه هین
هر که که به پستی اید از بالا	کو تیز بنشین روی دارد هین
زها و نکره نفس از زین هتر	شبد ز نجیب حسرت و شیرین
تا یای تو در در کاب با باشد	غلتش سه ماه با بود با لین
شاه با بجا در موسم نیسان	بر تخت شهبام دل بنشین
نیلاست و بد است مردم کین	بد را بکرای و نیک را بکین
خوار ز شاه امدان لب بچون	ذی در که تو حشمت و تمکین

دارد دل در دوز صاحب عین	والا ملکی که در صف هیبت
بی بیم بود کوی تر از شاهین	انجا که امید عدل او با شد
اندوخم جان بود تن نیت	وانجا که نجیب تیغ او با شد
است بعد لا و منه تسعین	ایزد جو کلایت خراسان را
از بیج شرف سارکان همکین	دادند باد سعادت کلا
کز دم بود کلا پیش ناچین	در ظالی او همه توان دیدن
بندند و زنده کل و از تین	بر مرزده فتح او همه کسور
بر کوه سرخ دست کوه چین	کردن ز شاد نامر فخرش
و روی همد کجا بل و غزین	کریای کند با مل و سادی
بیم شود کشاره دزدو بین	از بیم بدست هند و سیله
باس غزای کازستان دین	بسوی بر مانند نامر عزمش
زینا ز صلیب رومینان خوزین	در دم کند کاب سالارین
بختان در قصری بقططن	یله سحر سنجی ز نذر هم
در دولت ملل معصم لشکین	کرافتین کردن قدر با بل
ماد و هزار دینده جو زافشین	در لشکر خویشین ملل سنجدر
چو ز صاحب و بر دوزم و کین	در پیش و کوه دهر بودی
برین زن و کیو چاره کر کین	هنکام شکاد کی روا کشتی

شاه تو

نادایت و دای او درین خدمت  
 نادانش داد و درین امر سه  
 باد و دفر تو بهر کشتو  
 از جانب غیب نادم که  
 ناهست چها بطبع کین زان  
 باد از چها رچین سازند  
 از چنج عنایت از قضا یادی  
 کشیز تو باد خوشتر از لیسان  
 از کرد و دیت رفقه بر کرد و  
 عالی شود از تو هیچو علیین  
 باقی شود از تو تا بیوم الدین  
 کو قصد کند بگرد اندر چین  
 و از جانب شرق نادم ما چین  
 از آن تر و از هوا و آب و طین  
 قسم تو چها رچین با تخمین  
 از بخت هدایت از خرد نلقین  
 لیسان تو باد بهتر از تشریف  
 و در بیخی عدوت رفقه و بیخی

ترا شب به فراز سو ترا ساره بین  
 بزر بخت مانی که در هامو کشته  
 برادی که دم تیره و زان که در زین بین  
 توان از این بدید از تو نیم انوش بین  
 یک جسمی بران لولو بزین شله بین  
 صحاب سبغ دانا از کل طیاره بر کن  
 کرد در رفقه سوی غریب و شله بین

تو از زنی

تو از زنی جو از چنان در دست تو با  
 بر منزل که برینش برایشان در سو  
 بسقلا این زمان که است بود ایر  
 که بر هم بر آن زمین نوشته این  
 ترا دشمن بود که همیشه چو شله  
 تو با دشمن سله و در میان این  
 ابو الفیظ مظفر بن خوام الدین خدا  
 نماید با نوال او به هر وقت قدر  
 قصارت یافت از بختش فلج چون  
 نبود الا وجود او مراده و لک ز شام  
 فلک سنجیده سعاد درای ناصح بین  
 یکی با بدنه مهر او میان خانه در لولو  
 بدلیج دوستان او قصا که انام  
 ز باغ بزم او دایر پیش و دیده  
 ضمیرش رو در خوربت و توفیق  
 بود در نامه حال بعد از نملی خط  
 که قند رایت در اثرش شرقی نادم غریب

سراوی جو از سبل بود بر رفقه تو کن  
 ز هر جا که بر حینز بر دایر سقلا  
 ز اید جز هر زنگ از آن سقلا اولتین  
 که حبه ترا موسی میان وادی این  
 که از بیم دهنیب تو بود در رفقه  
 زهر آنکه غشرا الملت براد سر این  
 که بر داد سران دشمن بدانی شمشیر  
 نماید با جلال او نقاب چشمه  
 ریاضت یافت از بختش چها جو کرم  
 نبود الا حسود او مراد اخترا شرف  
 زحل کوینه محبت و در نقاشی  
 یک روی در کین او میان خانه در غوث  
 بقهر شمان او قدر کرد از چکن  
 رضاک زدم او دایر چرخین دیده  
 سر لزم سحر و جادو نمایان  
 بود در کف و میر از جود او چها ایلم  
 رسیده نام او نامش از آن نادر این



کفتم که بر عدد و نر قضا هت کندود	کفتم که بر دیش قدر هت هم بریان
کفتم خندان بداند چو انشست	کفتم که مفرز بسوزد در سخن
کفتم که جیت خون عدو بر حاتم	کفتم که بر بفت بر اکنده ارغوان
کفتم چه کرد در دلفک باغ الفش	کفتم هان که باد خزان کرد با زوان
کفتم که چون شود عددی او بعت	کفتم شود هلاک چو همان چو نذلا
کفتم چه وقت عایشه لوگش نظر	کفتم چو اسب با نلک اردو بزوان
کفتم شود بعد عاشر هت به سلک	کفتم شود بقیع کا بیه هت کران
کفتم همه بقیع کند یای در کاب	کفتم هت بعد نند دست بر عات
کفتم چه کرد کمال چو شید نام	کفتم که سیده واد کوریت بر میان
کفتم بیان او که تو جمع ما حوت	کفتم که مرکز سخن تا کوه بر میان
کفتم ز امتحان کف او هت بنیان	کفتم که بنیاد بود بحر انامتجان
کفتم که هت کلک خور خیزد بر بحر	کفتم بلو به بحر بود جای خیزان
کفتم که از جهان هر شاد خیزد هت	کفتم که در کوه مجلران از خیز بر میان
کفتم که یاده بر کفله هت سلبیل	کفتم که سلبیل مجبیت هت جتا
کفتم که جای جود و سخا و سلبیل است	کفتم که جای زده کهر معدلت مکان
کفتم بود بر بخشش او اردو بهار	کفتم با شدا بر کهر یاد و زرفشان
کفتم نده مجلر او هت بنده	کفتم هت هوای جلدست او هت هت

کفتم تجود

کفتم تجود کرد سپه را و هت سکر	کفتم چو کند بزکان کادوان
کفتم که نافت همت او بر جوان	کفتم که مهر با بد بر میر و جوان
کفتم که مدح او ست برابر کهر منیر	کفتم که ز سکا دست ترا بر سکا زبان
کفتم که مدح کوی و شاخوان اولیا	کفتم که چون تو نیت شا کوی و شیخ
کفتم چو نصیده کرد از شاعران که	کفتم که کفتم عنصر و اسما و شاعران
کفتم که ان نصیده بدیع هت و نادیا	کفتم که از نصیده بسی هت و نادیا
کفتم که بدیع خواهر و دانت شعرین	کفتم که سز که داد در رسوم بود و نادیا
کفتم که شام او مراد عدو در بهار	کفتم که کفتم و کفتم عدو در خزان
کفتم که از شمر بود بر فلک اثر	کفتم که از بحر بود بر زمین نشان
کفتم که بیاد شمر معالیش تا زال	کفتم که بیاد بحر معالیش تا کران
کفتم که شادمانی او با دبا دبا	کفتم که ز نذکا او با دبا دبا
ای ما زبان نزل مکر خرد و دبا دبا	نای کرمان ناری کم بر دبع طلال و دبا
دبع از دل بر خون کفم خالک و نکلکون	اطلال را جیون کم از بیخ چو شمشیر
از روی ماه خمر کهر او ان هت بلیم هت	وز قندان سر و سحر خال هت بلیم هت
بر جای دطل و جام و کف و نذکا و شدا	بر جای جملک و نای و نذکا و شدا
از خیمه ناسعدا بشدا و نذکا و شدا	وز جملک نایلی بشدا و نذکا و شدا

کفتم تجود  
کفتم که بر عدد و نر قضا هت کندود  
کفتم خندان بداند چو انشست  
کفتم که جیت خون عدو بر حاتم  
کفتم چه کرد در دلفک باغ الفش  
کفتم که چون شود عددی او بعت  
کفتم چه وقت عایشه لوگش نظر  
کفتم شود بعد عاشر هت به سلک  
کفتم همه بقیع کند یای در کاب  
کفتم چه کرد کمال چو شید نام  
کفتم بیان او که تو جمع ما حوت  
کفتم ز امتحان کف او هت بنیان  
کفتم که هت کلک خور خیزد بر بحر  
کفتم که از جهان هر شاد خیزد هت  
کفتم که یاده بر کفله هت سلبیل  
کفتم که جای جود و سخا و سلبیل است  
کفتم بود بر بخشش او اردو بهار  
کفتم نده مجلر او هت بنده  
کفتم هت هوای جلدست او هت هت

توان گذشت از مندا کاجا نقتد  
 انجا که بود اندک از باد و ستاره در میان  
 ابراست بر جای مهر زهرت بر چاشک  
 اردو چو پیش ازین قضا امر داشت و چو نه خوا  
 کاخ کردیم چون در خرم تر از دوشین  
 قناتهای او بجز حال او دیدن بس  
 ز اینسان کجیخ نیکون کرد اینسرا  
 یاری بهیچ چون از خوان خود بیرون  
 نیز چشم او فر بر سیر از خبر زده  
 نا از بر مزه در سکه در برم بخورد  
 از هجر او سر کشتم تخم صبور کس نام  
 اندر بیابان سها کرده عتاد لرها  
 کجا بلنگان نه مکر کجا کوزان دشر  
 بیوسته چشم دلم در آب عشق زهر  
 هایله بیون نیز داندل خور پیاد  
 هامون کجا دکوه فرخ لب چکل کرده  
 چون باد چون ابدان در کوه و درون

سیاره در اهنگل و حیران زین برین  
 کردون بلا سزای قیامت ز ما مفرح  
 بردیش او مرقه مراد کام او سود و مل  
 دیز سجد را شرف اصل شریعت کف  
 بو طاهر ظاهر لب نامش سطر است  
 ان کامکا محتمل نیکو خصال نیک  
 او را میترسید و کین او را مسلمت زین  
 هنگام نفع و فایده افزون زین  
 از عیادت اگرام او روز منصف انعام او  
 از انکان باریک و سنا از زینت سز  
 اسرار او صافی شده از باطله اینجه  
 دستش که رفیع قلم دست برین ستم  
 انکر که او را او دید او در لطف جانید  
 ای ماه و بهمت خضر و انظلم و زینت  
 او در شرف مانند انکام مدتی خیر  
 و صفات تو هر حال از مباح تو هر شرف  
 انکر که بر هر کشور و بکشت دانا داده

در قصه مسکین لب نوشین  
 شکله در دو برامکان شد کوز کوز  
 سکه است بر جای کج و آب بر چاشک  
 جای شکر کرد کجا جای طریک بر شین  
 دیوار او بدین بچم مانده لب شین  
 کوز و دیدند نای عجب برین ستم  
 میاد که کرد کون کرد دیار این  
 سودی بل چون ناده ماهی بقله  
 ز قشر هر سده که جبهه جبهه  
 شکر که کاخورد شد شمشان شد  
 مانند مرغ کشتم بریان سزای  
 مدد لطفیله زده در سرجال افزین  
 کراز دیقان فر کراز نیمان ترن  
 بر بیکر که محکم در کوه و صحرا کام  
 از اهوان برده کرده دیو برود در آتین  
 نامود هر شب بار کشید و در ناستاد  
 چون آترو صاکنان دکوهها در عین

بسیار از این  
 بسیار از این  
 بسیار از این

بسیار از این  
 بسیار از این  
 بسیار از این

اندر خیار عدل تو صورت بدیگری  
 انداخته و انبیا از انبیا اندر حق  
 چیزی که از دل بر کشیده روی بود اما  
 هندستان حال که از بنگل و برین  
 حاجت بجان خواهد تو جویند و از  
 فکر تو اندر خاطر و فرزند هم توین  
 در نظر تو دارم همه تن بل بر لب فرین  
 گریز بیع و از طلبه رمع تو کو برین  
 ز انسان که در دوج سقطیا موت  
 کرده بایام خزان بر بوستان کرامت  
 میران با مرسته غندی جوان برتین  
 کو فرزند برین درین برتین توکن  
 از نعمت تو شادنا ال رسول و چون  
 نایب داکو یک لایف داکو سیدان

میان او کوی دارد از سعادت خیر  
 همان در هر هدیه سرباز کوش  
 کان کر است که کالک تیر یکرا و  
 روان بخت شد مانا شدیو دلیر  
 بیان بود معالجه و ازین پیش  
 بجان خردنیز کان رضا و از سر  
 نماز عیب شدت اشک خاطر  
 خبان شود در حال احوال و جو سحر  
 امان دهه عالمی و شاد خداوند  
 ازان دور دست تو دارم عجب کوی  
 دکان کالست و تو بیت چشم عالم را  
 مکان ندید کسی عقل را مگر کس  
 کران ندید کسی بد کار عدل ترا  
 زبان صبر است این که صفات ترا  
 قران شنیدی و زهر نایب باشد  
 بنان نبادی و خوشی هزار سال تمام

میان

سجده و هر چه در او هست کار دهان  
 جوان و پیر همه معج و سکو او کند  
 کرمه مت اوساز کار پیر و جوان

از اتمام عقل و از احتیال فضل  
 هر سخی کاندن جهان کورتر از کرمه  
 هر که که با تو سر کشد کردنی بر تو کشد  
 اعمال و احوال که کار هدی عالی کن  
 هر که امان خواهد تو بیا نام و نام تو  
 کریم و در حاضر از غیب تو شا کرم  
 مدح تو سکار همه شکر تو بکنم  
 مشهور بطبع من لا مشا و در سوز  
 نغمه بدیع آینه خط و در ج بی غم  
 ناما و بیسان بر وزن بندگی او  
 بادت بقای سر سگامرود تو خوشتر  
 کیوان فرخ هفتین بد ز برای تو  
 فرمان بر تو از فرخ و شاد و شاد  
 فرمان تو در مع بلا عیب و بولد و لا

ذباغ دباغ با سبب لشکر کشیدن  
 بره ز کشید ذباغ و ذباغ را بنشین  
 چه دایقت که کشیدن است کجا  
 گرفت کوشید و دست میانک  
 مزان خزان یکی جیو نشا که کشید  
 ذها رنگه در خنان بان زبان خوند  
 نظام ملک رهنی خلیفه شمشیر کفایت  
 ابوعلی حسن انصاری که در عقبه  
 شعاع در دیده تابان جبر کعبه  
 سپهر تابقا مستعد انخواهد کرد  
 بشکل حلقه انکشتاریت جبر جریح  
 ایامای دای تو مهر روشن تاب  
 وزیر بار پسر پنجاهم که نانه سدا  
 توان خجسته و ذری که انکفایت  
 توان سوده مشرقی که در فتح ظفر  
 ضمیر پاک تراد بود که کند سواس  
 زنجیر بر تو نشاد و نشاد که احست

صبح صدای عدل و زرخند ایگان  
 معلوم غلالت که بر خلو واجب است  
 صد را جل رهنی خلیفه قوام دین  
 نیل خیزی که سیرت و کردار آنها  
 ار است مشدیت بتو قیام از زمین  
 در عدل جز بد و نکند عا لرافخار  
 اندر کفایت انجیزان او بدیچشم خلق  
 کوزن رای پاک و زنجیر بلند است  
 کوزن سیرت یک با لاد است  
 فقل و کلید کشد و پویش که چو در  
 روزی دهد بنان و عا نیا مکر  
 کیتی سروای و خلو هم میمان شد  
 جان که چو زبان که موهبتش بود  
 افزون کند موافقتش را خواه را  
 بیرون کند عا الفتنش بدسکال را  
 ای داد کستری که سید پوری خویش

هستد برودنده و دارنده چنان  
 سکر خدا و مدح و زرخند ایگان  
 دست و کامکار و خداوند کامرین  
 در شرق و غرب هسته نیل خیزی  
 و از نوحه شدت بتدبیر او زبان  
 در وجود جز بد و نزنند ملک است  
 نشد کوش خلق زنا بیخ باستان  
 یا که واقفان و بلند و اسمان  
 کشماید واقفان و کابل مد عا  
 بسته شدت ازین دکان شدت  
 دارد بنای روزی انق و در بنان  
 ناکش هسته که موهبتش زبان  
 کیتی سوز سروای و هم خلو میمان  
 در دول قوام دانش و در نظام جان  
 از دیده روشانی و ان کابل بد است  
 کرده چنان سخن شاه چنان ستان



از بیخ نیز کلمه تو حاصل می شود بطلت مبارک در این تو از هر آنکه دست تو بوسه دهان و لب بر آسمان تقاد مقدس شود بخت تو همچو عمر تو گردید با یاد من بنده روزگار تو در وصف چون گم عین الکمال را در اوج خوانمت در خدمت تو بیخ تو هم کجی دهد دو زدی که بیخ تو در آن گزیدم زخا تا با بیخ تو اسفند کند رایت بهار از عدل تو شکفته هم بادین و پادشاهان	هم کجی و غایت و هم ملایب بکران برادرم حیدام شود دیده در زمان که شود دیده در شش بر لب دهان که در دعوی بخت تو از یکدیگر خزان عمر تو همچو بخت تو که در نجات به بودن فلک کبف است چون توان کاندو مناسبت تو همی که شود کمان بر در خدمت تو که تو کبف کنی بال حاجت تو همه شای تو خوانند سخنان تا با بیخ تو اسفند کند رایت بهار خضم ترا شکفته هم بادخانمان
میر بخون من ای بت بود نکاح خزان چو هست خون روزان تصد خون کجی ببارش فصل خزان بر لب کجی غاشش لله اگر چون خطا خوت داند اگر با بیخ درون لاله و بنفشه نماید	مساعدت کن و با من برین خوز و پادشاه که غم تو اید ازین طریقی اید ازان بهار مجل را از اکان بوقت خزان کسی بنفشه سیرت لاله نبات بیخ تو لاله نبات خط بنفشه نبات

سخن

سخن که دید بر بنفشه عالی یوت خم بنفشه احاد که ریابد دل فناوه در خم چو کان تو همیشه در همیشه خزان تو از حسن روی خوشین بزرگ با بد حالی که بر تو قبح و نظر روان بخداست دانه شاد چو در نظر کران نماید با طبع او هوا و سبب زنی تو از احسان تو هیچ میکند اگر ز دروغ تو دروغت ابد است چو بزم او که در سر خود زنده فرود سداست محکم اصل و زار نشانی غایت از ذکر کرده با بد بیعت بدو نظام در لب خرمیک شاه و بین ایا بقدر دوشین که شاد از انشال تو تو که هست تو هست چو بیایا فدا لیسری در جریه ایام لقای تو صفی حاجت دادر واج	زده که بد بر طراف لاله نباتان فروغ لاله ز عشاق که ستانجان چو نیم سوخته کو ز نهر سولی کو خیا نکند خزان تو از فخر ملک شاهجان بخت کینت و نامت علامت است در شان خود بطاعت زنده ست چو تو روان سلسله نماید با حلاوت درین کوان ز تو تو اصل انعام او است هیچ مکان و کز چشم حیوان بقیاس ستاید چو ستاد که بخشش تو چشم چو وزاوست است بنای زار و تابان سلامت بدی که با پسر پیمان بدد رفیق در شش طاهر امان زمان ایا بقدر دوشین که شاد از انشال تو تو که هست تو هست چو بیایا جواهر شرفی در قله دودان بقای تو سبب صحت است در ابدان
--	---

میراجله مؤید ملک شهاب برین	فرخ ظهیر دولت ابو نقر برین
نوخنده اختر و کجخت حصا الم	اسا دین زمین شد و ارایش زمین
درگاه اوست ملتن خلز و ملنجنا	تدیر اوست معتد ملک مؤمن
اوست کفر باطل و اثباته برحق	اوست برت فرشته و اقره زمین
و ذات دولت تو و افان چون منک	جان شمت و و افان لا جوز بدت
هر کس معنی زاید که بدیده خبر	هر کس ز سیف ذی الزان و همه سخن
یکجا که تو صاحب مدعی ز الم است	یک کس تو مهتر صد سیف و الزان
اسوده نیت ست تو انجود ساعی	کون شایست است تو بر جو مفضل
کر بر عدن حیا لجمال تو بکر رد	هیچ ز هیبت عدن شود تر بد سخن
در سایه قبول تو بر در بر او شد	شیران ده کج بخند و بارالین

شکر نایب سپهر برکش ما مهربان	هجر یا مهربان خون وصل با کهر کا
لاجرم کیتی دین هر دو موافق کتایم	او زیاد مهربان دمن زبا مهربان
او همه دارد هوا از سر و بدیلارین	من همه دارم نفس را سرد و بیلکان
او همه دیزد بعد از از زمره کربا	من همه سایه بعد از بر سقا تو غیرا
من بخار عشق دارم در بر پیچاده با	او بخار آبه ادر بر هوا لؤلؤ نشان
من همه سیهان کم در طبع را ز خوشین	او همه سیهان کند در حال نفسین

محب میا که اشن بر او شود بیجان	اگر موافق تو در سو دد اشن برین
عجب با شد اگر باز بدی شود یکجا	و کر کی بخوان تو افکند تیری
همیشه تا که امید است و بیم دجال	همیشه تا که امید است و بیم دجال
امید حاصل بدو بیم با در سو د زبا	زبان مانع تو سو د با در بیم مید
مباد نعت و ملالت را قاسر دکران	مباد دولت و عذر ترا فاد زوال
هر از جتن با رو هر از جتن خزان	نخست بر تو و بر هر که در عمارت است

از دل ترا فلک کم از زبان ترا جن	ایماه کالار دی هر ای سر سیم تن
زیرا که جان سز و جز سوز سیم تن	زیرا که دل سز و فلک ماه دروی
و زهد و دسا حق هیز از اشن و فی	لب چون عقیق کردی و دخترا ایچو
چو ناز کجا سهیل عقیق آه و رین	نادر عجم بود لب خساد تو بدیع
لب بر لب نه ای پسر مشری ذوق	دل بر دم نه ای صنم مشری قبا
ناشاید بچی در ذوق ستر	تا موم نرم بچی در ذوق ستر
اشق بخوده در رخ و لؤلؤ از دهن	تا تو بوق خشم و بوق لطف ورا
همچون پنج دهانت لبه بدکان	هجران تو بر اشن لؤلؤ هسی کد
چون بنکری چهره و دندان خوشین	ایدون کمان بری که مکه ماه و انجم
از ماه و انجم تو بنو بشیدا انجم	خواهان نهیدن تو شود کج خبر سید

میراجله



بلا و فتنه زان ستمگرت که هست اگر ز سبلا و زگر فغان کم نشاید زمین ز حیرت او دروشت بیداری و صنعت همیشه در زبان برآ عماد در مشرف الملک مختصرت سر سعادت او سعد انباشت کرا بچشمه کوش و خنت نشان کجا جبین و فن پیش او جبین نیاید بره ز نشیون اعدا شرف سیلیت دین بچشمه که سر بره نکند خمش ایا هواد ترازم روزگار در دست همه بخود توانا کاز نندم مثل بلند بخت و چون تو زنا کز فلکت هاده نامه و هفت زمانه بر تارک تو یوسف و هر سایلان جو یوسف کی که جامه هفت بر او در بد شود کی که خواهد کوبد خدا و نه هفت	ترا بر تبه فضل است بر جوامه زبان مبارزی که بنام توین بر یکر د چنان کجا که بد برای تو نه دست که ز غایب بر کار بکش بر حیرت بسیر هیچ بر اکت و کاغذ نشین شعشع مانده و درش سیده کونا ک بگوید و برود کامکار و ز عجب همه نماید در دست او کربت ک
همان بر است کرامت و خود بخود در انظار چهار خزان باشد که هست برین که هر چه چهار سنگف بید مگر خزان برزان نوشتر یعنی بجهاد مگر کرد شبه پناه با حواری ز برین دیره سوهان شدت مگر زمانه با هنگری برود آمد دو کوه است درین دشت شطرنج	بدان قیاس که فضلا استمه در برین جم و م بیشتر نشان چو قوت جوش بگوهرت قلم در کف تو است که ز نو چه بنی برهد بزم زنده هیچ چراغست غنیز روشن ز مکرنا بطراز و ز شام تا بخت که بید هاشم بانگ بر این سخن روان او ز بدن غایب زبان زمین
کندی گذشت و ذوقا بدیدیت خزان عددی چهار در چهار خضم خزان سبزه او را حکونه کرد نهان که هست دهر عالمی باج خون عس شداست که کربت باغ ابریا زنج شداست بخ ایکر چون شد که اب کمر جو سندان و با چون قندر مسکن از و توره مسکن	

بلا و فتنه زان ستمگرت که هست اگر ز سبلا و زگر فغان کم نشاید زمین ز حیرت او دروشت بیداری و صنعت همیشه در زبان برآ عماد در مشرف الملک مختصرت سر سعادت او سعد انباشت کرا بچشمه کوش و خنت نشان کجا جبین و فن پیش او جبین نیاید بره ز نشیون اعدا شرف سیلیت دین بچشمه که سر بره نکند خمش ایا هواد ترازم روزگار در دست همه بخود توانا کاز نندم مثل بلند بخت و چون تو زنا کز فلکت هاده نامه و هفت زمانه بر تارک تو یوسف و هر سایلان جو یوسف کی که جامه هفت بر او در بد شود کی که خواهد کوبد خدا و نه هفت	بلا نامی بر لاف و عجبم فتنه فکر که سبلا اصل بلا کشت و زگر فغان که هست بد در زمین انکار همین و فای بد در زمین و تنای صد در زمین که بخت حضرت او را کفر بر این که شد ضم قلم او و افنا بخت بگناه شتوق سنج و کوشش حسد بر همه اندام جبین و ذوق سیل کت باعدای او مکرش چو چنان است همه سر بره نکند و یا هوای تو ادم عالم تو سن همه برسم تو زنا کان بر نند سن نکله باشد جز نور پاک را مسکن کفره یاد قوت ساره بر کزین نیم همت تو هیچی بوی لهن بر دست خویش بد ز بر او خویش بود صبر زبانش چون شرف سوز
--	---

تکریمه

یک جواب داد و میانر ساغر	یک جواب داد و میانر ساغر
یکی نه بود ز سوزندگی بقی عشق	یکی نه جان و دنا ز نازندگی قریب جان
بدین دو کوه روشن شبی مشا زبا	چنان کنم که ماند بروز ناکیات
جو مطربان سرنگشت و آکنند بسک	بیا و خواهر بکنیم در ملل کرات
معین ملک زمین و زمان علی حد	که هستایک فرمانه زمین و زمان
جز او که بود که سایه نیاید شد	دو خواهر را که گرفتند هر دو ملل حجاج
نظام دین را در دولت ملک بخیر	تو ام دین را در دولت ملک سلطان
حایتت و دعایت بخیر انانان	هدایتت عیانت باهتر از دستان
بان او ست همگام شغل شغل کاد	ضمیر است همگام فتنه فتنه نشان
ز اسمان هم نیاید جمعت نادر	بران نجات غیره بران نجات
شمار ملت عمر تو با نصاب قدر	ز روزگار فلک ساختند شیخ پیا
بدلت که بود بیشتر ز مدت نوح	فلک نوشت خط و در کار و در دما
همه زبای و از رخه شود خسته	همه ز روی تو آراسته شود دیو
که هر دو را تو جان و جور و جفا	درخت با تقو خود شایسته با با
دار ز روی جوی تو ساکنان هفت	سپیده دم بگر زنده هر شبان و نو
همیشه تا که بر زهفت جوی داری و	کنده هفت ساره بعد بخیر تران
ز سعد بلهر عمر تو باد دولت بود	نخستین همه خصم تو باد در پی و دیا
انجماداری که اصله ولست ایام	انجماداری که اصله ولست ایام
شکند نام و موم صد لشکر بیایند	شکند نام و موم صد لشکر بیایند
صنوع زردان از کتک ظاهر که با شکند	صنوع زردان از کتک ظاهر که با شکند
کبریا حکام بنجم حکرات اندر حیات	کبریا حکام بنجم حکرات اندر حیات
ان خداوندی که او اولاد و اولم از بد	ان خداوندی که او اولاد و اولم از بد
کریا در کرد با او سرگشته و توسی	کریا در کرد با او سرگشته و توسی
چونست اندر بیرون او هام او از تویتما	چونست اندر بیرون او هام او از تویتما
تیغ خون اسام او چون خواست که	تیغ خون اسام او چون خواست که
چون شد از بغل سویش پشته ماهی	چون شد از بغل سویش پشته ماهی
و هم او در راه دشمنی ام خدا کشید	و هم او در راه دشمنی ام خدا کشید
سپهر را در کمال فحبت در کین توکا	سپهر را در کمال فحبت در کین توکا
در غنیمتت ای اقبال بود اعزاز او	در غنیمتت ای اقبال بود اعزاز او
چون کشیدی لشکر از ایران تو توان	چون کشیدی لشکر از ایران تو توان
از برون دستان هر غیبت کرد از بیم تو	از برون دستان هر غیبت کرد از بیم تو
تا بود شمشیرش بران تو او در دقتنا	تا بود شمشیرش بران تو او در دقتنا
هست عاشق بر سر اعلام تو نصر	هست عاشق بر سر اعلام تو نصر
بخت فتنه و لیل نصرت اعلام او	بخت فتنه و لیل نصرت اعلام او
بکسلد بیایان صد شهنیبت بی نام	بکسلد بیایان صد شهنیبت بی نام
دو در کردن از کتک حاصل که با شکند	دو در کردن از کتک حاصل که با شکند
در فتوح و در نظیر حکم توین حکام	در فتوح و در نظیر حکم توین حکام
قاسم از ناز هفتایم کرد اولاد او	قاسم از ناز هفتایم کرد اولاد او
تا بود جوی زید کانه و نون توین	تا بود جوی زید کانه و نون توین
دست کو و دست سینه نایل شد او هام	دست کو و دست سینه نایل شد او هام
سجده شمر شاکت از تیغ خون او	سجده شمر شاکت از تیغ خون او
روی و شریف کت از هیدت صفا	روی و شریف کت از هیدت صفا
هر کجا دشمنی بود اندر فتنه در دام	هر کجا دشمنی بود اندر فتنه در دام
نوشته نصرت ز محبت کردی اندر کام	نوشته نصرت ز محبت کردی اندر کام
در غیبت مایه را در بار شد خدام	در غیبت مایه را در بار شد خدام
شد جهان بر چشم او چون دیده همام	شد جهان بر چشم او چون دیده همام
چون بن دندان افقوی بر اندام	چون بن دندان افقوی بر اندام
هر کجا که او نهاد بر عکس باشد کام	هر کجا که او نهاد بر عکس باشد کام
زانکه در اعلام تستاسایر انام	زانکه در اعلام تستاسایر انام

انجماداری

کرسنودان کشت عدو را بر سر د...	تیغ است زهر خنجر و تیغ است ملام او
شیر تیز او و جویزین ایذا نیام	باشند لد دو دیده شیران مقام او
اسب بلند او چو بساید زمین غلط	سعد سپهر بوسه دهد بر لکام او
جوید همی کلاه غلامش امرشام	نااضری کند ز کلاه غلام او
او در ماه دوزه سلطان بیاید	سلطان بخیر داد جواب پیام او
هر شب که جام آب بکف برسد فلک	خورشید دماه با حد اید پیام او
کوز که از بهت فرستد هوشی	بر دست سحر شلش بر فلک او
کانت کام سده معزی بدیخ	کوهر همی بر بند حکیمان ز کام او
ناهر که منعم است بر او در جیب استیج	جز کعبه نیست قبله بدیخ لکام او
باد امدام عدل شهنشاه روزگار	واسوده باد ملک عدل ملام او
روزه بر او مبارک دوزخ بر او حرام	کارش بکام دولت دولت بکام او

ای روزگار ساخته امروز کار تو	روز جهان بر آمده در دوزخ کار تو
تو شهریار و خسر و خلق تو مانده	واند روزمانه نیست کسی شهریار تو
کار و زمانه ساخته کردی بعد از تو	داینه بفضل ساخته کردی کار تو
در زمینها حلقه هفت استیقا تو	خلق زمان بعد از تو زمینها تو
صاحب قران ملل تو زو و بنا جوت	داد دهی جان بود اندر بنا تو

کرسنودان از خطا خان داسوی نگاه	اشیز کرد در بجهل انداز اقدام
درفزستی یکد جاوش داسوی فغفور	مجدد جامع کنت از خانه اصابم
رفت نوسروان دنا مدیح شاه انگار	از تو عادل تر از نهنگام ناهنگام
هر مسلمان که طاعت دارد و مقلد است	نیست خیر و سلامت هر در سلام
جام کبیر که کتی خود از روشنی	دای ملک دای تو روشن تر از شام
خسر شاهان ترا خوانده می کردند	احتر فخر خنده تو خسر و اجرام او
همی کویان اخترت با بنده دربان برید	تیر و ماه دمشی دوزخ و دهرام او
میخواید دست بگریزید که زینت است	سوزن شمشاد دیشک زو بادام او
چون چاه خرم و چون بوشان با تو	مجلس میوز خویش از دعا و خیر ملام او
از شعاع مجلس تو روشن است ایام او	هرگز زین مجلس تا بدیخ با دایام او
هست بجهل دها بیجا تو انعام خدام	ناحجان باشد تو باری شاه کرانعام او

امد رسول عید ممره روز نام او	نخنده باد بر شرم کتی سلام او
سلطان جلال دولت باقی معزین	شاه که هست دولت دین زیر نام او
فال حجاب ز بخت رسد کار و تو تمام	از همت بخت و عدل تمام او
ایز مقام دولت ساخت ز فلک	جز دم او جز نیست بر مقام او
کزند الفقار در کف خید ندیده	در دست شهریار نکر کن حلام او

کرسنودان

سعدی را مقابل بود مستبر ملک دو زی که از فرید ترا که کار تو فغفور و جنین پاده بخت و دان کر بکن رو بکشو چنین کسوار تو ای چون علی و بیخ تو مانند افغان دشمن بیام داده سر از ذوالفقار هر که که افتاب ترا بیدای ملک خواهد که او فتد ز ملک و کار تو کر بکن دی بجای نه دیاسته نشها دریا بجل شود ز کف بدیده با تو در ملک و شریف پیغمبر خدایم بخیر شد حلال زهر شکار تو شاهان و دانظار شکار تو خوشتر با شکار تو همه و دنیا تو دار زوی کنیکری که شکار بخیر بر کشد ده برده کز ارتو از دوزخ انداخته ترا بر تو کفار باقی بود موافق و خدمت کار تو ز انجا که دینت زهر که تو خوشتر پوسته ماه روزه بوختیارتو ناخرج راه همیشه مدار است برنگ جز بر سر بر ملک با امداد تو مداح تو مغزی و دای سنگ با تو یار بدکان و حدادند یار تو	ماهی که ز بر سا به اولش کوی بود از افتاب با زنداند ترا کسی هر که که در شکار و سفر با بی بی ملک دو اب که بود سپه و لشکر ترا ناخت جادوان تو و دست ترا از دولتی که بخت تو دار ترا همی شاهان دلو هست هر وقت نیکنوی ناسالده ماه دوز و نیستند بختان	سبک که بر سر علمت ماه تو کرد اردان با قبا و کلاه تو اب دونه کرد بشوید ز راه تو ابر آید و نثار کند بر سپاه تو کلیا ایکن بهشت کنایه تر خواه تو خواهد که در بهشت بود جایگاه حبا وید شاد باد دل نیکنوی تو خزنده باد دوز و نیست سالدها تو
ای خنکاه یاد شمع جایگاه تو هستی ندیر شاهی دولت ندیر تو خبر همه شهبان و کز نیت خیر تو جاهت کین تو که زهر وارده اراسته است مملکت از خنک کاه تو هستی پناه عالم و از پناه تو شاه هم حجام و کز نیت شاه تو دافتاده نماند تو در تعریه تو	ای چرخ پرینده تدبیر و دای تو هر چند در سزاست و بدلتان ماه جزو کرد کار عالم و سلطان دوزگ مسئله عی بختت مورد و شکست لیکن ترا همیشه تقاضا بود بنفس ازد بکران بدین سبب غصه نیا تو مخس نخل همه دود و سعد شریف بحریت موج ز صد و در نشان تو	ای اختران چرخ هر خاکبای تو دارند و شوق بلندی دای تو موجود نیست همه عالم و دای تو اصلت و نفس پاک دلیل و کوی تو کز نفس خواست و اذیت عقل و دنگ تو عز و جلال و مرتبه و کرمای تو در اینها بر اچشم و رضای تو دست جواد و حامد و بجز نهای تو

سعدی را مقابل بود مستبر ملک دو زی که از فرید ترا که کار تو فغفور و جنین پاده بخت و دان کر بکن رو بکشو چنین کسوار تو ای چون علی و بیخ تو مانند افغان دشمن بیام داده سر از ذوالفقار هر که که افتاب ترا بیدای ملک خواهد که او فتد ز ملک و کار تو کر بکن دی بجای نه دیاسته نشها دریا بجل شود ز کف بدیده با تو در ملک و شریف پیغمبر خدایم بخیر شد حلال زهر شکار تو شاهان و دانظار شکار تو خوشتر با شکار تو همه و دنیا تو دار زوی کنیکری که شکار بخیر بر کشد ده برده کز ارتو از دوزخ انداخته ترا بر تو کفار باقی بود موافق و خدمت کار تو ز انجا که دینت زهر که تو خوشتر پوسته ماه روزه بوختیارتو ناخرج راه همیشه مدار است برنگ جز بر سر بر ملک با امداد تو مداح تو مغزی و دای سنگ با تو یار بدکان و حدادند یار تو	ماهی که ز بر سا به اولش کوی بود از افتاب با زنداند ترا کسی هر که که در شکار و سفر با بی بی ملک دو اب که بود سپه و لشکر ترا ناخت جادوان تو و دست ترا از دولتی که بخت تو دار ترا همی شاهان دلو هست هر وقت نیکنوی ناسالده ماه دوز و نیستند بختان	سبک که بر سر علمت ماه تو کرد اردان با قبا و کلاه تو اب دونه کرد بشوید ز راه تو ابر آید و نثار کند بر سپاه تو کلیا ایکن بهشت کنایه تر خواه تو خواهد که در بهشت بود جایگاه حبا وید شاد باد دل نیکنوی تو خزنده باد دوز و نیست سالدها تو
ای خنکاه یاد شمع جایگاه تو هستی ندیر شاهی دولت ندیر تو خبر همه شهبان و کز نیت خیر تو جاهت کین تو که زهر وارده اراسته است مملکت از خنک کاه تو هستی پناه عالم و از پناه تو شاه هم حجام و کز نیت شاه تو دافتاده نماند تو در تعریه تو	ای چرخ پرینده تدبیر و دای تو هر چند در سزاست و بدلتان ماه جزو کرد کار عالم و سلطان دوزگ مسئله عی بختت مورد و شکست لیکن ترا همیشه تقاضا بود بنفس ازد بکران بدین سبب غصه نیا تو مخس نخل همه دود و سعد شریف بحریت موج ز صد و در نشان تو	ای اختران چرخ هر خاکبای تو دارند و شوق بلندی دای تو موجود نیست همه عالم و دای تو اصلت و نفس پاک دلیل و کوی تو کز نفس خواست و اذیت عقل و دنگ تو عز و جلال و مرتبه و کرمای تو در اینها بر اچشم و رضای تو دست جواد و حامد و بجز نهای تو

ما که روزی

هر که کرد امام جهانت و علوم  
 بر فتنه در است حاتم خدا یگان  
 از دولت و کفایت و تدبیر و دانش  
 که قبل شد مقام بر همه در رب  
 بادگان که دست تو بند بجا چه  
 تا ابرو تپا روی بدست دست تو  
 چون هر کس بخت ترا چرخ روز کرد  
 ماه نو و محرم هر روز و روز بدای  
 باد ست هر کس تو کرد در مدق سبک  
 ابریت بخلا و کرد در سیاه و سیاه  
 کردون مشیت امام جهان بدست کرد  
 او صیانت اگر چه زمانت صیاد  
 از دشمنت همه کشد ایام انتقام  
 کردن در امید جو بر شمشیر  
 دست اجل جو تیر کند تیغ دشمن  
 چون روز کادام حوادش بکشد  
 تا دشمنال چون سوی دولت کند کند

چون بنکر تو نه بحقیقت امام  
 زیرا که هست کلک تو یا احسام او  
 در مشرف غیب سکر و خطب بنام  
 اندر عجم رکاب تو شد چون مقام  
 باشد بحال بر لب دریا مقام او  
 از شر و خوی کشاده شد بنام  
 هند اخزان هر طرف دست او  
 نغزات و ننگ و مقور و زین لکم  
 پیوه کت مشرق و مغرب کام او  
 خیز بند بر تو در عدل کام در کام  
 خان و ننگ شعبه بر دوام او  
 او دام است اگر چه جهانت دام او  
 تو ساقی وفا در خان انتقام او  
 زنجیر و قفل کرده عرق و عظام او  
 جرجان و شمانت ناز و نیام او  
 جز پایا و حاسدات بنام بدام او  
 ارد بچلر تو در دو دو پیام او

هر که که بنکند بقره های تو  
 در کوشش بیکان سخن دلکشای تو  
 مانند خلد بجلد و اخت نزلای تو  
 اکنون بنفد باری خلد بسجای تو  
 تو شکر کن کرداد بدینا جزای تو  
 کرد سزای پرده و کرد سزای تو  
 مزینده در سزای تو مدحت ترا تو  
 امیر کن دستاره جو کوه در عای تو  
 امر و دعا جز است ز شکر عطای تو  
 شکر عطای تو نکند ام سزای تو  
 خواهم هزار جان که کمال شای تو  
 چون زده را کاف بخت استخای تو  
 در در سجایان ز بقا و لقای تو  
 چون مهر چون پهلوا بقای تو  
 یکدم زدن ز جگر عهد و وفا تو

از ادکان شود ترا سبزه و سبزه  
 خوشتر ز زنده نظره و عهد وصال  
 در مجلس تو ساق و می خورد کوشش  
 که خندان جهان نیاست خلق را  
 از جزای بنده بعقب دهده  
 پرواز دولت است و طوفان فرشته  
 معلوم دای است که هستم ز دربان  
 تحب ز کند زمانه جو خواهم بدیخ  
 هر چند که در دست ز با فرشته و نظم  
 که من زبان خلق ستا بر بغایت  
 چون در کفایت عطای تو دام مرا  
 از عهد از جان زید ترا نشا  
 تا مهر بر سپهر تا بد بخت باد  
 تا سبزه باد دایر و پاینده در جهان  
 هرگز برودن باد سر چرخ چرخ

تا در مصطفیست تو هست تو امام  
 تا ملک یا و شانت تو هست تو امام

هر که



و رخا سدی ملام کند ترا همه	تو سستان و بالمدار از ملام
تا شاه را نشاط بود جو خور و کلام	بر طلعت تو باد نشاط و ملام
رای دکھایت و هنر تو دلیل باد	بر دولت مؤبد و ملک ملام
تا در ز کار و همی هو می بود دست	در دست مردی تو یاد از ملام
دین کار از علوم تو راسته شدت	تا دامن قیامت باد اقوام

  

ای آسمان سخن حکم روان تو	کیوان پیر بنده بخت جوان تو
خود شد عالمی که بهنگام روزم تو	که ز نوگاه تخت بود آسمان تو
که در زمان مهدی این شود جهان	امروز از است جهان در زمان تو
هر روز با مداد همه دولت بلند	سند بدست خویش کن بر میان تو
هر چند در نیت بران سخن مویض	و حسیست هر سخن که رود بر زبان تو
از هر آنکه هست کان وجود یقین	هر که مرا غلط نرود در کار تو
از و باشکار و فغان یا دست از دم	با اسکار دست با بر نهان تو
بیت دلایت و پناه شریعت	شمس تیز و بازوی کشود سنان تو
جا ز نماید در هر حال برین تو	کاغذانشد بری نام و نشان تو
خاکت باد بر سر و بر کف عدوت	زان اب و نیک سخن از نشان تو
کو ز خلیفه درم عیب هر مرت	در بادگاه و مجلس کلک و بیان تو

کرده مهنت تو تمام اهتمام اد	چون دولت اهتمام نماید بکار خلق
باطل شود زحمت تو چشم اد	هر کوز روی بچکند با تو چشم اد
افزون شود محبت تو چشم اد	انرا که احترام کند رای شهیار
بوسه دهند بر درود تو بر لبم اد	کعبه است در کعبه که همه خلق روزگار
تا بر مدینه مشرف بقباله ام اد	بیلاد را بیار تو باید که گشت شب
باستان عقل کامله فصل تمام اد	هر کس که عقل و فصل ترا بدک کند
رذوق قبول شرح و جلال احرام اد	جز تو که در اندازد زاده هر چه جان
اینه کند قبول صلاه و صیام اد	انرا که تو قبول کنی و وفای پیش
خواهد مرده و هفت که باشد غلام	یکهفته که ترا شود از اده غلام
باشده سلامت مادر سلام	در جاکوی انان تو بره آنکه سلام
واجب کند بحبل تیر اعتصام اد	حبل المیزین به معرته مایع نش
تا حشر کند مده اعتنام اد	چون مایع تو کند با اعتنام خوش
بر آسمان رسید ز مدحت کلام اد	از آسمان اگر چه کلام امدان بخت
شکره شایست شراب طعم اد	در قوت از شراب طعم سخن تو
بکسای دست همت و بکفاد دام اد	انگشته و خط تو بر دام او کسب
یک قطره من ز جام تو بجز ز جام اد	تا کن فریجامم از روشنی مثل
ذلف من مشکبوی و لب لافام اد	ی خود بدست آنکه بگفته و شکرست

در جاکوی

تو بجا رو اقبای و مبارک باد شا	تو بجا و ملک دین و افتاب تخت ک
جز تو در عالم ندیدم نو بجا ری اقب	جز تو در کین ندیدم افتاب کلا
داو داد ز بیم لست و داده بشهر	نام جبر کادست و نامور باد شا
اصل شاه که هر با شد تو در دست	بست شاه که سپه باشد تو در دست
زانشتم تو بدخواها هم کوینک	زاهر تیغ تو بدخواهان هم کوینک
دو در زم از تو جان ترسند شفا	چون که کاران برو ز خشن از بیم کاه
بیشتر تو به شیخ جان باشد بد بد	همچو پیش ماه ماهی که پیش تو کا
دوستان همه بدیم ز دوران چادر	سعد بخت و در زنجیر و زهر و زهر
دشمنات را همه بدیم تخت جا چیز	است رخ و روی ز دور و در سینه ک
اشهین شاه که هستی او زینان تر	ای خندان ندی که هستی خنودان نیا
استگمها زیند و زین خوشیش	ان و زین بخت و کصدای سنجوا
ان و زیری که همه ساز کن ملل حما	ان و زیری که همه باق کن در لاله
همچو جوان آمدی بجان خنودان	چون نصبت راستی از جلیب ز این بر
لاجره زین را فخر روز زین شرف ناقد	دوره و اعتبار خنودان ملک خنودان
تا تو کار بندگان خود چیزت از قبا	تا تو حو حیا کران خود دین و داری کا
بندگانی تو چیزت از اندامه منزلت	جان کران تو چیزت از بند و تدو بجای کا
فرز دولت کسترا اندر کرداد و هنر	اب جیحون بکن دانه که کرداد ماند شا

درد کا و زار و معرکه تیغ و سنان	کون ز حربه مللوت نایب ست
فخات هم کجا که بکشد عیان تو	سعد است هر کجا که بکشد کاب
کاخ سبک شکت ز کز کز ان تو	بس دشمن سبک بالشکو کران
خزارد کی که نشید بخوان تو	جان برود کی که بنوشد شایب تو
خواهد که در روز زهر معج خوان تو	دان داکم هست بر سر خوان مدح خوان
بعدا ز خدای عزوجل و همان تو	هستد اتی هم از اعنقاد و ل
زیرا که بندگان خدایم و زان تو	چون حاجتی بود ز تو خواهیم اخذ
همه که از یار شود در دنیا تو	با طبع جو دره تو ساز کار باد
همواره باد است ظفر ز بردان تو	بیوسته باد کج طرب ز بر مهر تو
دایه بر آستین تو و استان تو	باد اطرا ز دولت در خشنا و خنودان
ای صد هزار جان هم بیون بجا تو	از دو زکاد باد ترا صد هزار سکر
هم زک ما هر دو هم جورمانا	ای افتاب بیخما ای خنقی نژاده
هم در در لشت هم پیشم ایستاد	همی بهر خدمت سنا و نیشه
من لعل سوده دارم بر روی سیم شا	تو سیم ساهه داری و در بر شکت
و در بلیق ماهه نوشتم نوشتم باد ماه	که پیش تو سادیم یارم بشا شای

تا که باشد از همه عالم در پیوسته در سعادت باد یا هر جا که هست شاهی و شادی و قوری نامحیا ماند	تا که باشد خاندان و اشراف در سلامت باد یا هر جا که هست همچنین از نجات شاه و همچنین نجات
سهریها در بر سر دولت قرار کرده ما شنید بر از نیکان قصه هر روز حسب شکر خدا کرده در نیا عزیز باد شاهان پیش از نیکویم بگویند و همچنان داران حصا از نسلها ناترک داد استیزان هیت و فرعی کی توان خواند نجات چون تو پیش بدین اندلش که تو صدها از نیش در هر کاری تو ایمن و خشنود چون سپهر کرده خاندان نیکان منجانند از همه کز خون نیکو اعضا و ندی که نجات بر کرد کوش و دولت بشود من چون تا که	کردت صد روز نارت حال چو شبت نظام دولت و صد چرخه و یار بلند همت و کوناه دست و ست مقدر است و سره ز جبهه عار جفا حقیقه هنر شریک بر اندر یاق بخط مدله و سیاست بروی عالی میان با یه و شهرت مدعت چون ماه دولت و اسما از ملکات چناه ناموران داهی بود چرخ ایا کفایت تو بهدایت تو دلیل دکاب و دایت شاه از نظر نیا سهم خشم تو و مهر کیمیر تو معاذ از یاد راستخوان بود ز هر جا که خصمان و نیکو است
بدر و عایش و ماد و زبیر شاهنشاه عبارت و نضاح و مدح عبد الله که تند جرج بلندت بدتر از کونا بمیران ز دروغ و فرشتگان ز کنا که و هم از نوا ند که شجر نشنا نوست همتا و میتا فاحییا زمانه بود سر سیمه و فاده ز راه زمانه با زده آمد بر و شایه که پیش از زمین بر همه نهد جیا ایا شمایل تو بر نصیحت تو کواه چو کشتی ای و حقیقت کاب و دایت بران زمین کرد ز در و زدم و باد مخالفان از برایش بغیرند با همه کنند شب و روز صنعت جگانه	

تا که باشد از همه عالم در پیوسته در سعادت باد یا هر جا که هست شاهی و شادی و قوری نامحیا ماند	تا که باشد خاندان و اشراف در سلامت باد یا هر جا که هست همچنین از نجات شاه و همچنین نجات
سهریها در بر سر دولت قرار کرده ما شنید بر از نیکان قصه هر روز حسب شکر خدا کرده در نیا عزیز باد شاهان پیش از نیکویم بگویند و همچنان داران حصا از نسلها ناترک داد استیزان هیت و فرعی کی توان خواند نجات چون تو پیش بدین اندلش که تو صدها از نیش در هر کاری تو ایمن و خشنود چون سپهر کرده خاندان نیکان منجانند از همه کز خون نیکو اعضا و ندی که نجات بر کرد کوش و دولت بشود من چون تا که	کردت صد روز نارت حال چو شبت نظام دولت و صد چرخه و یار بلند همت و کوناه دست و ست مقدر است و سره ز جبهه عار جفا حقیقه هنر شریک بر اندر یاق بخط مدله و سیاست بروی عالی میان با یه و شهرت مدعت چون ماه دولت و اسما از ملکات چناه ناموران داهی بود چرخ ایا کفایت تو بهدایت تو دلیل دکاب و دایت شاه از نظر نیا سهم خشم تو و مهر کیمیر تو معاذ از یاد راستخوان بود ز هر جا که خصمان و نیکو است
بدر و عایش و ماد و زبیر شاهنشاه عبارت و نضاح و مدح عبد الله که تند جرج بلندت بدتر از کونا بمیران ز دروغ و فرشتگان ز کنا که و هم از نوا ند که شجر نشنا نوست همتا و میتا فاحییا زمانه بود سر سیمه و فاده ز راه زمانه با زده آمد بر و شایه که پیش از زمین بر همه نهد جیا ایا شمایل تو بر نصیحت تو کواه چو کشتی ای و حقیقت کاب و دایت بران زمین کرد ز در و زدم و باد مخالفان از برایش بغیرند با همه کنند شب و روز صنعت جگانه	

نامحیا

از تخت برانگیزی در بخت لسان با جام بیل غنچه کنی بستان ان را که بران تو دان را که بخوانی چون خطرا میداست کجا دید بلان	شاهان جهان را بیکرین دگر مهر با تیغ بیکاعت ملکی بکشان هر که نبود شادی هر که نبود غم در جام نوی بر صفتا بچیه است
از سکه دوی دهن سستی نسی کو با تو در سخا و کرم کو با حتی از خاک ستم ترک تو سرفرا حتی امر در خلعت تو و نیکو با حتی دو استر سبکرو واسی و ساختی	ای شاه اگر سکنه دیدی حلام تو بدر تو پیش مغز جو جوکان شکر تو در دست تو بدیدی محمود ذابلی مزن به از سخاوت وجود تو یا نتم روحی داخل و قصب دیدها نذر
کرد بر کوه ها ز یاد شاه کوه رب جو زبان دید از زبان پیش او در او مرا از همه بخشد چو هر پیر در دو تا قوجا ممد و مخزن ز جعفر ذبیح عیبی که در فرخی و نصیری کش باطل وجود محمودی ز جو پیر	کردم اندر فرخ غزنی سحر در سحر دست دادش در دهان ز در پاهای پادشاه بخشد با عزت و در پاد در کمان در در فرزندت لعل از جود هر که از محمود عازی از عطا کرد کز نندان جود محمودی بکسی است

یک کلمه همه با ندید و یکویا توس بر د و حجان که مضان بچنا ساره لشکر و جیح بلند لشکر کا تراست ده لست هفت نغزای تخت کا	بدست قدیمت بر کا که ظلمت بود لباس و سکر خدان و ندکا که کا کجا و زیر قو باشی ملایم ز خورشید تراست هفت و شصت فرزند بدعتی
در ملک شاهان که کتک لایحه ولنجاک کرم صف در زم بود مرد نری کره سیه فرزند بخوانی و بر روی هر که از کاز سیه نکرند تو کرم در جان تو از فرود هر ان با ز کجوزده خواهم که بماند از این حال نگروری	ای شاه شاهان که کتک لایحه انجا کرم و نرم بود اصل شاعلی جان بد و وجد بود و تو شاد است هر دم کلان هر سه بختی تو جستی در ملک خا فرود هر ان مال که کتک تا در بماند ملک دزد و بگرد
لشکر کنی و مال ده و ملک تانی با دان سپه و ابر کف بر قستان تا با خرد پیر و با بخت جوانی چون ابرو هیز بر تو نمانی و نمان چندین سخن نغز کرده اند که تو نام	ای بار خندان که خداوند جانانی در دیا دل در مطلق تو بر شاد پیر تراست سلطان تو بر جو از ان چون مهر سپهر تانی و نمانی چندین سخن نغز کرده اند که تو نام

شاهان

هر چه رای کند ایتر بود منصور	ز هر سعادت و نایب قدر زودان
عبار مویک او را هیچ بر ندیمان	بر اسمان بلند اختران نوران
خدای عزوجل چون ایما و زمین	بیا فرید چه روحا و چه جسمانی
همال او در کوفه کال عقل و هنر	بیا فرید نه جسمانی و نه روحانی
کجا سعادت و اقبال او دیدید اید	سود جلالت و قهر ملوک پنهانی
چو اذتاب در افشان شود خیر بید	مخمساده دادی بود در نشانی
بقای اوست نشاط دل مسلمانان	کرد و شربت باو دیده مسلمان
بر از زمین که محمد با عدل و نیش	ز شیر شیر خورد راهوی بیامان
نیم دولت او چشم ملک و شکر	چو بوی بو سف چشم رسول کفنان
سپرده ز بر قدم تخت و کلاه و تاج	کرفه ز بر علم ملک مال سامان
عراق و فنیع او ستانین بهیبت	سوی عمارت کشد لشکر خراسان
مانند بر که فغفور و چه و چه بود	کنند بر در او حاجی و در بان
ایا ملیح تو سرمای سخندانان	و یا فوج تو پیرایه سخندان
کدام شاه سر خط کشد و کبر و جود	که خیزد سرشت از عاجز و جبر
بها لکین تو در هر لاک کشد شو	بغاقت بدهد باز خیزیمانی
دلیل نصر تو بر شکسته نه مصفا	امیر ادای و غریب تو قدر خانه
سان بلزه تو دور زدم کرد و	نخورد چشم بداندیش چشم خجانی

ای شاه عطا بخش که بخشه تو از تو	حشمت فلک پیر بدید دست جوان
در ویش بدگاه تو نشانی ام روز	جود تو مرا کرد تو انکر زمان
شد قصه من قصه تو سو که صحبت	از دوستی اندر ستاد بدید نشانی
در آخر شب کشت کلیج و سوپه	داد آتش بود کلیجی و نشانی
من شکر تو گفتن تو ام تهای	کر بر تن من ز کرد زهر موی زبانی
همواره مدح تو سکا لیدل چنان	کز بر مدح تو دل و ادم و جان
بخود ای سیدی بشادی و ناز	هر کجا عنقریب بخت اری
چرخ در بره ز نشانی کند	کر تو در خورد نشود و بدلی
مخوان فلان را فرایاب نورانی	مکوی قصه اسفند باد ابرانی
یعنی ز خرد و سلطان هفت و کوه	که ختم کشت باه خردی و سلطان
معز زین صفای و حدایکان جهان	که تا جهان بود او در امر جهانانی
ستوده سیر سلطان نشان که کوه	دل مسکندی در دولت سلیمان
شیخ کرد در غزنی بیکر نام بگفت	هر دو لایت شاهان ز اولستان
ز دست او سر غزین جهان ترکش	نشاند سلطان و عیاقانی

هر چه

مزان نفر که سده و دهی نشدند	زیر بند تو بدی ستند و زندان
بفریب تیغ یکی نه بستدی همچنان	بفریخت دگر نه میز لبستان
همان سپاه کنی بر عدوی چونانیت	بر آن نکاد در سبزلت صبح بدیشان
هر آن کسی که سواد نکر تو بگرداند	بر اب دیده او اسباب کردان
شکار دگر ندو دستت بز کاشتم	توان شمع که بیکر و در هر سه بنویم
ز ملایطه شهنی اسبک برانگری	بجای او دگر کی با مملکت بلستان
اگر یکی را نانی بود در سخاوت	توان یکی که تو ایستد همچنان
ذناط کن که نه ز شاط کوز تو	بسان عالم با تو است عالم خانی
چنانکه بود در کیت کشفه چنان	کشفه بود همچنان با دانی
کونچا نکند ز هر تنگ همان بد	شکفته کشت گلستان زیاد نیاید
چو آسمان و زمین جامه باری داد	هو ازا او بد جامه زمستان
چال خویشین با بعا دیت دادند	باز خلی و لعبان کاشان
ز نند غره همه کلبک فاخته تر	ز عشق لاله کوهی در دستان
دهان لاله جواز ز لاله پر شود	کرد عقیق میز است در عمان
همه شود چن دباغ بر کله و چنان	بخواه بر کله و چنان شراب چنان
ز صد که شد همه ابرو هفتان	مگر نبود تو اموخت کوه هفتان
ز هر جود تو در اب مناسخ حنا	هاد لولو بجز تو و کوه کانه

قرینم کز کت نعمت تا در دن	بزم بر منجست حکمت لعممان
بجای کای حکیمان تو سرفراز د	اگر ز خاک براید حکیم یونان
چنانکه سده معزی بجان تا کز کت	دعا کز است تا روح خواهد برتقا
همه ز طبع و دل سبده خوشتر از شو	بدان صفت که کلاب از کلابا هان
چو در فوج تو یوان او رسید	چرا بد و ز سیدت مال دیوان
همه ز فحیح تو سازد یکی نای سخن	کرد در زمانه نرسازد چنان بنایان
اگر ناهاد و بران شود ز لبر نهاد	ببای فحیح تو امیز شود ز در بران
اگر پاید تا جاودان کسی همچنان	ترا سزا است که تا جاودا ز همه مان
ببزم جامه هود طرب همی پوشی	ببزم نام فحیح و ظفر همه خوانی
سپه همی کشی و مملکت همی گیری	همچنان همه خوردی و کام دل همی دانی
همچرا حیز بکین نصیب هر تو باد	خوشی و خوشی و شادی و تن آسانی
ز مملکت و دولت و شاه تو با نر جو	که هر چه از همه شاهان تر است دانی

قرین

ایا شهر یاری که صاحب قران	ز حد و بد یاد کار همچان
ملک شاه و الباسلان زانو خسته	که بیشتر از ملک شاه و الباسلان
خداوند روی زمین ولی کن	بجهت زیادت نهفت آسمان
همچنان بان از او کجست جوات	نمرا بان همداد گاه جوان

چو در بزم جامی بگریز بدست	ز دست سخا ز تو کوهر نشان
جانان معلوم خلق جهان را	که ز تو موقوف مگر میهمان
چو نعت ز جود تو دارد هفت	بسر میهمانست تو مزبان
بلو عزیزان همه عالی تو	که سلطان بخشیده مهر بانی
مانند تو هیچکس در زمانه	سز که توانند نماز بانی
همه ناز ابد حیات ادوی را	بود در جهان زندگ جادوان
از ان می که آب حیاتت کوئی	ترا باد ناخادوان زندگان
تو بر تخت شاهنشاهی نشاد و خرم	نشسته به بیروزی و کاروان
ز امر تو شاهان نشسته بشاهی	ز دست تو خاندان نشسته بخانی
ز خون عدو لاله کوئی روی یقینت	ز خون رزان روی تو ارغوانی

چو تو ندیدی در بید زمانه سلطان	چو تو نبود با شد هیچ درونم
فلک نیارده که چو تو خداوند	همان نبلیده که چو تو همایان
هران کسی که برست بجز تو شاهان	همه برست بجز که کاریزان
بغیر تابع فرمانت هر ملکی	بشتر بنده فرمانت هر خانی
مرا بزرگ نیاید که شد سخن تو	علاوه روی باشم و خزانان
ز تو همت تو با شد ابد یادگار	بجای هدش هر که کار کیهان

وزان هر هنر شهریار زمان	ازان هر هنر یار شاه زمین
دگر خشم بندگی و کشورستان	یک زبان هنرهاست بر دی و داری
دگر عدل و انصاف نوشیرانی	دگر انزاد برین علم و بیخاعت
همه ز بدست نام صاحب قران	چو تو سیرت ز چند روز هنرها
ننگ ملک که دهد در ایگانه	تو این ملک را یکانی نداری
ز اجار شهنا مژ باستان	ز زبانت اوصاف شهنا مرق
که تو در دو چشم خلا تو عیان	چو بر یاد جنود در کوش خلاق
چند است فرزندان کان را کجانی	در دوغ است حتی ز اجار پیشین
دهد خاقان از در سق نشان	هر یکس که اجار بیخ تو خواند
کمر خورشید هندوستان	ازان بر که پیلان نازاد لستان
با سبب پیلان زاد لستان	کشادی عراق تو شام و عرب را
کیقستان و سلطان نشان	از زکشت مشهور نام و نشان
وزا هر همو بر بیرون جهان	با قش هم با بر کجادی
چو برق تری و آتش کانی	چو تو بر سق و آتش حادی
سخن را ز نام تو خیزد معانی	هنر را ز رسم تو خیزد معانی
که اندام جهان تو سزا داران	یک بیتی نغز است مدهد کرا
نخز عیب جز نیست کان تو ندانم	نخز عیب جز نیست کان تو ندانم

چو در بزم

ان کجا خا قه بود شایسته خا قه بود	ان کجا خا قه بود شایسته خا قه بود
کر چه حاضر نیست خلد و عمر با دو	کر چه حاضر نیست خلد و عمر با دو
انکه بر نصرت دین هندی بود کمر	انکه بر نصرت دین هندی بود کمر
وانکه او از خورده اسلام بر دایم	وانکه او از خورده اسلام بر دایم
انجلیا دیت و سکو نیکو بدکر مع	انجلیا دیت و سکو نیکو بدکر مع
انکه کرد از قصه رود و جویا نیکو بیج	انکه کرد از قصه رود و جویا نیکو بیج
هفت کتور دا تو و سلطان یک نیکو	هفت کتور دا تو و سلطان یک نیکو
عاجز است از قدر و مقدار تو قیام	عاجز است از قدر و مقدار تو قیام
انچه ندارد و کجور شد فلک رکش	انچه ندارد و کجور شد فلک رکش
چون کان کیری سحاب عقیق پیکان	چون کان کیری سحاب عقیق پیکان
در مبارک دست تو شهر کوه را تو	در مبارک دست تو شهر کوه را تو
رزم را شمشیر تو دارنده کوه بود	رزم را شمشیر تو دارنده کوه بود
ز و سیم و خطبه و منبر سرافراز تو	ز و سیم و خطبه و منبر سرافراز تو
خلق نیشا بود در نعمت همی ترید	خلق نیشا بود در نعمت همی ترید
هر زمان انا اسمان ایدیم جبریل	هر زمان انا اسمان ایدیم جبریل
خبر و اشها گرامد مهر برهان بر	خبر و اشها گرامد مهر برهان بر
جان او هر هاعی گوید که ایفر زندان	جان او هر هاعی گوید که ایفر زندان

نو افنا بجهان دیر تر اهر سال	بگرد کی چون افنا بجهان لاف
خدای عالم از اسرار اسمان دلم	کبر بر زمین چی تو هر که بنود لقا
اگر بروم بخوانند نامم یکبار	صلیب داند بر سجده هیچ همان
و کز نشان و طمانند تو بر سو چین	بچیز عابد بر تخت هیچ خاقان
مخایب من و دولت تو زان پیش است	کبر نشای تو قه در شود سخن
سزا باشد جز بدین تخت عالوق	چیز در دخت چنین مجلسی بیست
اگر چه از در سرنک کوه با سرنک	بدولت تو همه نفعه و احسان
از بزرگ ترش نعمتی ندارد خدا	که در او را یک هفت چون تو همان
نثار کرد بس نعمت و در بیعت	و کردی بدله هر یک که کرجان
ز نیل عهدی تو بر تو هیچ نادان	زمین بان تو نیز نیست نادان
خدای حافظ تو بار و از تو زندان	ز عهده بر سران هر زمان کلان
بماد هر که در مجلس تو اندوهی	بماد هر که در دولت تو نقصان
تو یار شاه زمان در در نما باد	بروز خشمت فرمانت هیچ فرمان
نعمت عا و ثنا و ز جبریل امین	کج جز نشای بود طاعت تا حوا
احمد ادندی کرد دوی زین و تو	در اسلام و معرین بیخبر تو
ملک داسطان تو ز تو حقش انهر تو	مهر را دار تو ز خلق با دار تو

انجا



مخت کویدای معزی شاعر سووردا اسمان کوید که ناچ شاعر زیکر تو زانکه شاه عدل و سلطان محاکم تو زانکه وزیر و ملک ما زنده دیار تو	کر معزی خوانیم ی تو معزی در حق چون هم سر در زمین و زخم شایع ناحجان باش لباط عدل و کتبه یا در و عارنده عمر تو باد اکو کار
د ز فرخ و شاد و در کامورم از عدالت ما دارم و مهر کانی ایوانت شاهان عالم جوامع مهر تو هست کوز و در هر تو جانی کیتی جو تو نه بند بصله مهر کانی دی و سزای شاه تیغ تو باسیان وارکت کوبم دی و تو کشد کانی بام تو نزه مرغی ز آشیان در قوم ددم یا سید از تیر تو نشانی در دم کسریا بد و دنی بد کانی از لشکر سوار و زنه شمت جمان در چشم بدسکال تیرت یا ستانی	شاهان خدمت ما در فرخنده مهر کانی کر چش مهر کانی نیست مزه ز چش دیادت ما دارم و شخ انانی فر تو هست کوز و در هر سوز چش که در و جو تو نیار در در ملک تیرت ای بر حصار دولت عدل تو کوالا از کت کوبت شاه هر تو کند کس و حکم تو نغز شیر بر مغز آری که اهل مصر بند از تیغ تو حیالی در دم کسریا بد و دنی بد کانی از دکت غلام و زحاست سباهی هر مصر تو فخری که تو شود مهیا

هر

هر که بر کشید است از خط طاق ان خدمت تو سوور است اینا بنگ اجرام اسمان را کشته است تو شاهان خدایگان از کفر مدح از فرودت و نشکفت اگر بیارده بسکفته یاد شاهانم توانی مات باده چینی که هستی ثابت کامنگ نا هست بخت و دولت هر که با غایب	صد در و پیش دارد زهر استخوان هر که بنود کرد و در خدمت زبانی فرخنده را زواری بیور ز جهان بر عجز است کوه پیش تو هر هانی عسرن هر هادی کوه ز هر زبانی خرم جو کار زاری یا جو کستان باده چینی که هستی ثابت کامنگ بخت از بر تو در دولت تو زمان
صد هزاران ساله چون با چش مهر بنکاک از مهر و ماهند ز فرخ طلعت یکتا است از عدل و زینت دیار نه بعد از اندر فلک ام چون شمشیر در هنر مندی هر دی باله بین دیارتن ملک مجید و سیاه بیکران او شمشیر خسرو و او با سز او راست که ز هنر است هست دایه خلق داس و سوار ز باهر	بر سفینت شاه که او در صد هزاران روز ایشان هست فرخ ز چش مهر عالمی بخت شاه باقی با کلاه نه بعد از اندر زمین و سوز چش در خد او ندی و شاه بیکران بیکران اینچنین است با نشاید چیزی ملک قیمت ناچ و کین تیغ و کلاه شنگاه بصله رای او سوی سعادت نیست

روی مدلت شعلت شمشیر او در سپید	روی دشمن را در شمشیر ناله دارد شای
دعد خلد و وعید خشر نیا می	دست او در بزنگاه و تیغ او در درنگ
خلد بی چون کنی در بزنگاه او نظر	خشر بی چون کنی در بزنگاه او نگ
خانیان از ناب تیغ او همه گویند	رو میان از ترس ترا همه گویند آه
ای بخت دای تو ای داندیشا خطا	دی بخت خیزد تو غم ستمکار آتیا
ای بختاری مقتدر همه عیبی دردی	دی زبیدای مطهر همه عیبی از کما
از تو دارم هر کس در ملک دولت نام	در تو دارم هر کس در بزنگاه عزا
کرسوا ز شادی سینه زنی کوز دست	در ریخ از عیش بی فروزی کوز کله دست
خاص کن با جزا هم باج هم بلغ	شسبلی می شد خست و عفران دست
در چنین فصله سزم کجا ام بر داری کعب	در چنین وقت سزد کج حق بر داری نگ
در هر وقت تو دل یکجا جو داری پیش	با در بیز قیامت تو قاتلها و دنا
تو معین شمع نادق ترا از معین	تو نیا حلو نای بی و ترا از دنیا
خشم تو مانند آتش نای و کواکبا جوی	کین تو چون با در صبر باد و بوی آلمان
ایا شاه که عا و راهی در علم داری	بدولت فرزند خواهی همه در علم داری
عرب با باجم خراسان ما عیش را تبات	که هم ملک عربی داری همه ملت هم داری
اگر نرسد لایان تو شمر را از اراغی	که شاه بر جوانی جوان بخت هم داری

بشیر

بشیر قلم نازم در دم و بر ناز اینغ	که قوه در کهر دم و بر شمشیر قلم داری
علمهای تو کوزد ترا شکار اعلا شد	که عا لری بر سر پیوده در زیر قلم داری
کجا ملکت و نام ملکت در دور از دیوار	بنام خویش تا عیش بدین تیغ و در قلم داری
چرا باشد بشیران ز بهر هان که نام خویش	جالی خطبه و منشور دینا در دم داری
مجتبم تیغ کوه را در از تیغ و ظفر زاری	مصود دست کوه را با را خود کوه داری
ز غمت بکشواها را حریفان تلخ بر لب	ز غمت بدسکالان داندیشا ندانم داری
ز مهر تو صبا خیزد ز کین تو ظلم زاید	در دلا و در صبا داری عدل داد ظلم داری
بداندیشان ملت را حریفانند بلا داد	که کوه او هان دولت عزت تو این غم داری
بهر چه ز روی و هر جا و بازا ز بهر چه	که هر چه ز روی سپه داری سپه در تیغ داری
خدا نم تیغ بزله است سبیل بدویند	مطیعت گشت مرغی و باد کوز تو صبح داری
حدیثه قصه از ایستاد و دستم ناک	تو در لشکر هزاران ایستاد و دستم داری
ترا توان بر بر کرد با ایشان معاذ	که چون ایشان بدد کرد برضایا جنگ داری
توان شاه هر کوزد و زدم کرده اند	که تیغی همچو کردن دینین همه داری
توان شاه هر کجا عسکارتیشا و بیابان	بشیر صدم و ارت عجا از صدم داری
صد هشتاد تیغ از خویش داری بیست	در کجه رسا از خویش از نیر هشتاد داری
ز جو خویش بر عا راهی قسمتی کردی	بصفت که هنر دوزی تو بیدار تیغ داری
هم اندکار تو تو هم اندکار دینانی	از اقل طبع بود حکمت که در اقل تیغ داری

مردان بقیه زن را میدارند و است مکن	حور است سیم تا ایوان است ماوی
هر کسی که در قوت قوی کند دولت	از جور شاه عالم با بد جور قوی
هستند ابرود را بختند بر حلالی	کو همی ستانند از جور شاه چری
اعدا شاه کتوفی بر سندان دلاخ	از تیر سندان لاغر زخم شدند پری
هر که بدارد دنیا فرمان است شری	دالله کرد سکار عیاش بداد عقبی
و از ناکه بدسکال بر حسن زمانه	هرگز زمانه نه دهد او دلخیر پری
بر او زین سلطان چون زبان کتابه	اندو بچو دیبا شد جان چیره عشی
و ز غایت بلند چون مدح او سکا	نرم رسد به نثر و شعری و سبکی
اینت وصف است از انبیا و نبیانی	در بر جو نقر از زینبا جو صوفیانی
تا ابرهت که پان تا باغ مستند	ان همی چشم چون دین از همی دیدنی
بر تخت باد شاه حنرم زیاد حسرت	چون در هشت ضوانه بر خور طویل
هست کو تو محکم را رخدای	افشا با ندر این بخته سرای
افشا که دید در کیتی	بر نهاده کلاه و نسه قبا
سایه از دست شاه جهان	افشا که هست ملک دای
سیل حسرتان ملک سلطان	شاه مکار بند کا و کتای
شهر یاری که رای روشن او	چون بکرا این است عدل نمای

کرد او تو با قبالا شمر ز خشم ماوی	عن بز محنتم انکر بود در زین و دنیا
تو کتوفی را بجز خون چو بیخ ارم دای	اگر باغ ادم جان است که زین دل شویم
تو عالم را با علم خود چون بدیلمه کرد	و کرد بدیلمه در حصن است که باغ ایمن شد
میان پیشه ضعیف را نکتنا غم دای	با نضاز عدل انداختا تو کرد کرم
سز کر نا جهان استد جو و عدم مآد	تو معدوم شد کفر و تو موجود شد
بنشاد و قنشا طخویش بی تیار و مآد	بکام دل نشا طافزای شاد کن که لها
کرا او را عدل خود ز طالی زستم دای	همیشه سایه عدل تو باد بر سعاله
سلطان جلاله دولت خسر معتز دین	خزنده باد و میمون بر شاه عدلی
هر بلعجه رحمت جو کتبا کتبی	شاه که سبده دارد از زن زنده کتبی
چونانکه طووسیا از بر تو تجلی	شاه که شکر شمع پاره شود ز عشق
چون خاد از فرعون اندو صامت	شاه که در حاسم خیره شوند مآد
ز نثر ز مهر مهدی عدل ز عدلی	بر تخت باد شاه یار دهم نیات
لفظ است یاد شاه یار شاه معنی	چون است شکر یاری ای شاه کوب
اینت بر دند برهان و نیت بر دغی	دعوت خیزان دار همان شد تپش
هستند جمله وول شاه زمانه وول	کرد نکش از شرق لشکر کشا ز ضرب
از همی و است میدان از همی و زهرانی	اصل بقا است محتر از صلوات کیش

مردان

هرگز آن اینه نکره زلف	گر نگوید که آینه بزدا
خشم بر تیغ شه خدا پرست	گر به بند سو دیاره درای
زاهن تیغ شاه کوید او	زانش خشم شاه کوید او
مخضر جید بیت خواهم گفت	اندوین بزنگاه روح افزای
میهمانان و میزبانان را	میده اندوشیده ره جای
ویده یا شنیده هرگز	ایجهان دیده زمین پیمای
چون وزیری که دولت داد گفت	همه می بخیزد هم همه بخشای
انگاز سلاهیست شدت	قول صاحب حدیث صاحب طری
نخج کوبنده دولت شاه	ایز یارک وزیر عالی رای
بکشاید بقصد خانه خج	بستاند بقهر ایت رای
ویرزولک شهنشاه	ای دل پرورد عدو فرمای
بر معاذات تو که ساید دست	با پناهات تو که دارد پای
تا که اند لغت هم خوانند	ماه دایر زبان ترک ای
شاد باش ای بز که او سلاک	شاد باش ای بزک بار خدای
تا بماند همچان تو نیز بمان	تا بیاید زمین تو نیز پیمای
هویش تو سوی شاد و دیش	کویش تو سوی چنگ بپله و نای

چو در دوزخ بود آفتاب با قوی	چو در دوزخ بود آفتاب با قوی
فلک نبرد بقدر بلند چون ملک	عمر نه در بعدل تمام چون عری
موافقت مراد ترا قضا و قدر	مکودیکل قضا و قدر نای قدری
اگر چال و هنر مایه ملوک بود	تو آفتاب چال و ستاره هنری
و کربن باید خوشد و خدا پدر	تو اختیار خدا و ستوره پدری
رسوم و داد تو داری ملک جلد ترا	نه بلیغ از دوزخ و نیم ملک از دوزخ
و کربن قول ناسخ سکدری ملک	و کربن قدرت باری سکدری
ز کوه تو چو داد و دوزخ تو فرزند	که تو بنده داد و ارسلان کوری
چنانکه بود سلمان نشسته با داد	تو در ساری سعادت نشسته با پیش
اگر بدلت عالی نشسته بر تخت	همه هبت عالی و عرش بر کن ری
ز لب که تیغ تو لکرت کت کت	در دست شد خداوند نظر طلغری
اگر مخالف تو باد داشت اندوسر	بیاد داد سخنیش از خیزه سر
رسول و بوالش را در هبت فرزند	که خیزه ز رسول بشیر هشتی
سیه بر صند راست دکان کوه	تو از کین سیه بلند و جلدی
سارکان هم از آسمان ز تو بادند	اگر چشم سیاست با آسمان نکوی
چنانکه فصل خدا و حجلان ترا پست	بر تیغ تیز تو خلق خدا بر اسبری
ترا سوز زهر حشر از خرد و درخت	که ز دست تو سرخ ز تو شی نام نیلغری

هران دین کرد و سایه سعادت	بران وطن تو اندک نشد و پوری
همه کار شود روی خود فرست	بران امید که بکراه روی او پیش
ترا نزد زنجار بیاورد ز قوتش	هزار به است که با مشرک بپاوه خود
گشاده بنده مغز و بخواند شعور	نمود که هر حکمت ز خاطر کردی
مدایح تو بلفظ دردی همه گوید	که از مدح تو پاکیزه گشت لفظ دردی
همیشه تا که بود از عوان و مروت	لباس غایب و دلغیز ترک کاشی
بفالنیک ترا باد هو و سو و سرد	مخالفت ترا باد مروت و موی بر کوی
شهشه ملک شاه البرسلان	حجانه اجناد و ندو صاحب قران
با صلح و نسب پادشاه زمین	بعد از هفت شهرت یار زمان
شهر شیر بند و گشور کشتاف	شده ملاحتی و کیوستان
بدیدار و دشمن تر از اثناب	مقدار عالی تر از اسمان
چو تقدیر برینک و بدکارای	چو خورشید بر بحر و بر کامران
قباده که در میان قبا	حجانه که در میان حجامان
بشیر افروز که خدا	بند بهیر اجرام را تر حجامان
برزم اندرون شیر کوهر غانی	برزم اندرون لبر کوهر فغانی
چو تورا یکا زدی ز دو کوه	بماندیش تو طمان دهد رایگان

کرمش

اگر قهرمان ز عقل باشد	تواند هر عقل را قهرمان
تواند در دل شهر یاری ضعیف	تواند در تختیاری روان
ز خا راهی نیزه برین گذاری	از آهن همه نیزه برین حجامان
ترا کعبین ظفر ام دولت	همی میهر فتح و نصرت ستان
کرا از سیر سیاره و دور کردی	که هر ک با شد که زندگان
تو که درون دستاره و دست است	که سیاره تیری و که درون کمان
که رخش سال ایران دوران	نمودی و زود البرسلان
بگری و کرمسال هندوستان	بفتح کهر پاره هندوستان
فلا شرمه داد بهر حاجیان	که در باد آب و جل بران
ایا پادشاه حجامان بخر عا دل	بیمبر چنین و اما نشان
که از اتم پادشاهی نیاید	بدیدار و عدل و شیردان
کنند نام او فتح راه همان	که تیغ او مللک با سبان
اگر است باشد حدیث میسر	بدید آمدان پادشاه و توان
ز عدل تو اندر میاز نیابان	کندمیش با کز با زارگان
بجای که با بیم دفع مباد ز	همه با سلامت رود کاروان
نداند که اندیشه خویش و دل	بدان سان که تو در عالم بدان
کرا ز تو برسد کسی از غافل	چو امجد چون قلعه و الله بخوان

معانی نام تو نازده همیشه	جو بنده معزنی نظم معانی
بگناه جوان ترا شرکوسید	که نیکو بود شاعری در جوان
همه ناکل بوستان بریدید	بریدین تو باد اکل بوستان
همه نای در خوانی بخندید	بدست تو بادای در خوان
بنام باقر خج و سعادت	دل و دولت و عهد تو خادوان
سبز بر صفا یار و غمگسار من	ستاره سپهری افتاب اجمنی
بجسار اندر کوئی که ماه بر فلک	بوی کبک اندر کوزه که سرود چینی
ز عا شقان منم اندر جهان کز انعام	ز دلبران تو ز اندر جهان کز انعام
بر درخ بیدستی چون پیمبر جاهی	مگر پیمبر جاهی توئی که چه دینی
خوش است یا من و عین تو ای دلبر	بوی عنبر ناب دیوی یا بستی
ندیده هیچکسی سگ در میان رسم	چرا تو سنگدل ای نکا رویم تو
حیله داری نه لعین و ننگ در چشم	بر لطف چون گوی و بچشم چون منی
بعجزه دل بر و طمان ربا زان تر	مگر بعجزه جو تیر شهش زنی
خدایا که همه خسروان معزالدین	که روزی زدم کند تیغ او سبکی
یکو بگو هر تیغش نگو که کوه هست	با هر تیغی در شماره میستی
مخالفتی که ز کرم می سوزان ز د	زیم او سوا از نمود کرد منی

جو کوز

چو کر ز شصت منی با بکر اندرت	هزار مغز بگو بد کرد شصتی
شهنتها ملکا شیر داشت خفا	که اکثر طربا بیکر شیر تیغ زدن
سباه دار و سوز و سید ملکان	بناه لشکر بیغاد لشکر خن
همیشه پیشه نو کند زو شاد است	که شایخ عدل نشان و بیغ خوی
خونگت سها بخر مخالف منست	بدان شهاب بود ای هلال انار منی
هنر بکر صدف و تو در از صبح	حجام بکر بدست و تو جان از بینه
بر بختن باد شخی بر زمرت و دل خوش	یک همچان کرد رقیبا و پیر هنی
چنانکه بر فلک است افتاب زهر و وفا	تو ای که باد پیر شاه نازد زین طغی
سباه و ملک تو ماری و شیر تو خیر	سزد که موی خوی و شادی و شاد کنی
و کر شکار که هم ترا سزد و همچان	کرد و شکار ز ند که و شش صحنی
خدایا که نا کوز که ملج تو صفت	که طبع بنده معزنی همه کند شمنی
همیشه ناب بود از نسل حیدر کردار	میا نادی اندر حسین و حسن
زما ندر ز نکر تو باد و دولت یار	بود مانده مهنا و دولت تو هنی
خدایا کرده بگام تو بخت فرزندان	که تو ز بخت هم یون بگام خویشنی
ای رخسار و بیچاره افتاب مشرقی	افتاب مشرقی نام تو بچای ز مشرقی
دار و زان سبیل نامه سلسله بر افتاب	دار و از غم بکشیده دایره بر مشرقی

از سر زلف سید با حلقهها و شنبلیله ناله بدیم زلفش کینت دانستم که کال کون روی تو داده و بدو لاله لاله نقش کشی نماید زشت بدو روی تو نانکا را بر روی عارضت کشا اشکا که بی زان صورت و دست کس نمیرود خدمت تو دلجا بد برهین لاله خنوا حسن و دنیا ملک شاه اغدا و ندوخت هر چه با بدلت و از خشمش غریز بیخ او هر ادرای نام که اندر همان صحت بدو بری دلجا بی شد خرد در خرد یکدستان مدح او ایستاد ان برزگان که شون ندی در ایام شهریار تخت تو کو ز سپهر تو افتاب تو و انکه سپهرت زمین او ز کیندها که داده و چچام کیندا آب دریا قطع قطره لولو مکنور شوق	در زخم جعد شکن با و دهکها عبیری تا بخت حلقه حلقه بر چچام ز شمشیر چیز زلف تو داده قامتش چینی پیش پای تو با شادیت سر کشی کشت پنهان زیر خاک اندر نکا آدر بتکرا چنین هر تو بکند از زکری زانکه تو در خدمت شاهنشاهی در دولت از شمشیر پناه دیادر از در از جمله باد و استخبرین از بری تو یونان و زخم و انکشی ادعای نام که ز صبر اندر بود از هزاران استان بسین و نوزدی جلت دهند پیش او در بند و کجا زانکه تو بر تخت کوه افتاب بگری بر سپهر او داد و پرت و بر ز تو و آید تو ز کیندها که داده و چچام کیندا که چچیم همت ندر آید دریا بگری
--	---

در زخم

چون تو از هر تماشای بر صفها بر کردی حاضر ندانم و تو معنی تو تمام آید جله دنیا بر دران بود ندو بود برین تا با طاس شهر یار و بری آکشی تا ز دولت شاه با شمع تا ز غیب چرخ	و در شرف بر شاخ طوبیست در از دست میغ و طغر لب و جگر یلب و الی سلا بلکه تو زینا ز بی عالمی کاش خنیا افتاب دولت تو بر زمین کتر ده با تا صحبت کامرا و تلمیبت ز روی
یا فرید خدای جهان ز یاری خدایا که از سو تو با یجسته و بدایت خدای ملک تخت بجز سر ابداری میان یک بد از تیغ است جواری تو خفا ندو در ملک دم و ز نادر مخالف تو نباشد مگر نگو ناری کرد همچنان زود به مراد او کار بالا کت جمال ترا خرداری ز باغ و قبه کسری تعلیمت بیاری کی نداد نشان و ندید دیاری میان باغ ز با قوت سرخ گلزاری	بند چون تو ملک جهان همچا آید نخست آمد دیدار تو بعالی بر زات ملک سر ابد از خدی بقیه بروز کا تو بیکر سید و ز بدیم اگر بروم شود یله مبارک از سمیت موافق تو با قبل تو سر از از است مراد و کار تو دولت خیار سازه عباد دولت رفعت ندای خدی مکرده درخت و باغ عماد که می ساخت چیز و بخت و جنای باغ ناچجا بود ز ندر نایب که بر درخت طلاوسی

نشاند بر سر صندل و تریاق و غره زنان چهار کا دو مرد ند در میان باغ ز مشک عنبر یا قوت و لعل و مروارید از نخل و زین محطرها هزار یک اگر بشنخ بکوی صفات از خلیج سیاه دار تو شاها چنین گنج خند نار کرد ز دیار و حواس ملک اگر بنخواهر امر و نجات بیفتند همیشه ناکر بود در زمانه جوی هم چنان جو یک نقطه باد در کف تو تو جام ناده غاب کور کف برکت	بمورد بادم طاور و سحر بگرداری همه ز نند بگرد درخت میخا و هاده بر سر هر شاخ کون کون باری کفر و شر و هر کج ندید عطاری ماندم ملکان کور و کفاری کراست در بهر کتی چنین کج باری که هدیه کرد و جان بخا و دنیای که مال دا بود قیمتی و مقداری همیشه ناکر بود بر سپهر ستاری بگرد نقطه حکمت کشیده بر کارد مخالف تو بدست بلا گرفتاری
ای چست جفا کار چست نده داد ناکشام از عشق شمع چون لقا سیم است هراد و جسم از سر غم ماه در جو یقینم از صغیر بارید ای روی تو با خود و خوی تو بار شسته	بنیاد و فاداری بکجا جفا کاری از رده ام از جیب هموده چنان مشکت از در زلف از کتی و عباد مز سیم همی بادم تو مشک همی بار کره از جین ز ماری کفاری چنانند

کفاری

کفاری تو بداری و ده صفات ز تو در عشق تو اید لبر نا چند خودم من خلیج تو و ای کرام دل انکارم جویر تو نزه یک و در حفت و در غیب بیکار که ان عاشق و دوی تو از چنین کربیت مرا یاری از تو صفا شاید شاهنشاه دین پرور سلطان بدست شاه که شد از عدلش بیام عالم شد چشم سلطان انطلق او شد هر که کرد بدش خواهد مدهور شود عمر هر مکاران زودش چون بیجان حکمت روان او را بخت جوان تا ملل جهان باشد با او از ملل عادل اسوده نکو خواهد و نوبت مسان	داد و نبل از خویش کرد از تو بداری در دهر تو ای کج و کج نایند کج خود تو صلح مرا ای کرامت اید دل انکار جویر تو ز من دوری و دوستی هشیار لکن تو ان بردن ایدت بر هوای در خدمت سلطان هست از بخت شاه که زینجا دان بسده هر جبار تا در جوانی سیاب نکو کاری شد کار مسلمانان در دست او کاری از اکت بدبختی از محنت بیاری درد هر عدلان زودش چون بیجان با او توان کرد ز کاردی عدلاری خورشید جهانداران بخت جهاندار ز سروده بدانند بش در بخت تو آید
ای خداوند که کسب ازین بیغیر تو ناز ز سلطان حکم در عزت ان نامش	شاه طار و اشاق و شاه داماد و رخسانان از زین ملک بجز تو نکا



دولت جیشد اسکند با نیا بای...	افزار دولت جیشد اسکند بود
از و خرد و اگر ارامه لوبجا تو بد	در صلاح دولت و ملت نصیبی که تو
از تو جویند اهل دولت بجز تو نیست	کز خداوند از دولت صبر و کفر تو
ملک چون پیر و پند زده چون است	دو از پیر و پند تو با تو انام تو
کر چه جفت و صد تو در زین و کج	از خیال و قدر با همت ملک همت تو
بیت با زبان تو خلق زمین را و سپ	تا نگر بر روی زمین فرمانده داو تو
کر نیا باد شاهان لشکر دولت بود	در هر کار پناه دولت لشکر تو
دوستان خویش را سزا زنده جور الیا	دشمنان خویش را سوزنده جور تو
کر ملک شد باد شاهان را و کوه کوه	در صدف شد شمر باری اندا تو
هر که بدید طلعت و دیدار تو کوه کوه	مرقصه را حقیقت یا صلیب تو را جبر تو
کار تو بسج و استغفار و درویش	داست کوه ماه رعیتی بعین تو
کر بعضی چشمه کوه نشا ز جنت	بسر دنیا بر کما چشمه کوه تو
حرمت سلطان ملک خاندان ملک	حق واجب بود در حق و اکو تو
خرم و شاه و رعیت و بخت زندان	شاه و خرم هیچی ز نام تو زاعتر تو
رود و شب کار معرزه افروز و ملج	کافرین صلح با شاه است و وجود تو
دفر و دیوان اشعار کوه ز تو نش	کز شرف آغاز هر جوان ز تو نش
ملک دینا خلق و داران ای تو بایسته	تا نگر بپوزن فال و فتح بجز تو نش

بر هوا ابر بهاری سیم بالا دیده	بر زمین باغ شام مثل میا دیده
کلتان نقاشی و نقشها سانه	بوسان عطاردت و عطرها سانه
هرم رختی و چمن چون جنت در عالم	بجکان زندگ کوه کوه کوه
دارد از کافور کسا دانسته بر زین	نور خود شیدا مشر از کسا دیده
از سوی بالا به سیم بالا دیده	در سوی سیم بالا ابر کوه دیده
شب هم کاهد جوهره در شمشاد	روز هم ز دولت و ملک زین دیده
حضر و دیا ملکا ه انکه اندر باج	درست عدلش سر و دولت امیر دیده
سیرت او در قریه ماه بکار دیده	دولت او کوهی هم سال بکار دیده
کر چه از ادای هر حال به راست دیده	حضر و از نایبده بود زین دیده
کار عا و هم نشینشید ز خوشه	ز انکه در ایریا بخت بد یا بخت دیده
عادت او در دوش که جهان برین	انفالبت او کلا ز کوه نشا دیده
شرف تا غریب جهان اندر خط بیان او	یاد شاه و خداوندی خند دیده
هست ز بعین چون بجز بعین	هر چه اندودد ز کار او دیده
زهر یاد هر ملک را کوهان نشین	کز او ز هر لیت کاند خال بکار دیده
وان زدوده تیغ کوه را در جوت	کز دل کفار ز ناکه بر دیده
حسروان دعوی برهان فر او	شاه چون دعوی کند برهان دیده

پیش ازین برهان چو باید که هود اند در بخار اخطب از نامش یاد ای می	یخچان دولت جهاندار کوفت دگد دو جهان ناری ایام بپسند همه
همه بر این سیرت بماند هم بر عادت باد عسرت جادوان نادیده در خا	مهر تراندا که تری حکم تو قوت باشد ناملت ما ندیده دنا دین یارید همه
ترک من دارد سگفته کلستان بر شوق برین بیکلفه انکشتی دارد ز لعل	مشوره بر سر دوسر و اندر قیام وز شب عوار غوان صدف لعل انکشتی
در جهان هرگز نکند از روی کویان شد از سگفته هرگز نکند از من نماند	در میان او هرگز نشد بدیاری شد بر وی بدیاری کویان کار کردی
کر میدان عارض اولسکر دارا کعب دو دلماسون عشق و عشق اندیشد لنگ	دولت ما شوق عشق و عشق اندیشد لنگ انفاب ماه کرم در کند عسری
دو کس عسری انما ز داد بر اسمان دست مویسکت کوه عاری بن خشت	ذلت دشمنان مویسکت چون است کرد جاد و چشم او بر چهره ز کردی
سامری که ز کردی صورت کویان کر کرد سامری که ز چشمش بکوند	چشم بود انا ز است از سامری بر دل منکین بر دوازده شاهین و سوبک
بک کرد شاهین جانمانند نده بدلا دو بدلانمانده که ز لعل کردید بر	دو بدلانمانده که ز لعل کردید بر عغزه

غزوه عازا و بر مهران بفرید خست کریم و در عشق او نیک اختر جسته	دزد و جان ستم نام تیار او در شکی یا بدلد رحمت شاه عجم نیک اختر
داو دیک ملک سحر کاند کار ملک شهر یاری عادل و صاحب قران کامکا	کسریان در کرم با او گفتگوی داری حسرو و حال آناد و پادشاه کوهی
اورد زینکین و زیات و توفیق خوش لشکر و مرغ و دین و عا د باید شاه را	کنج دای دیات تغفود و مملکتی هر چهار شهت دنا باید له بر سه
دولت آباد و نور زات و لاکت فضل و اراد بر فوج حسرو انکار	کل بود در بوسان از باد نور و زنی کر فوج دوز کار و یکایک خبری
داستان رستم و سنان نماید بر سر دست و کرم و فرماید کای خنج را	بیش ز دست و سنان کسان کردی بیر خنج او رسد در تیغ خنج جیش
هر کرد او در رحمت مدکا او بند امر او کرد در روان با نازا و کرد دروا	نامناید پیش خشت بند کویان کردی مال او کرد دشنه و بدلا و کرم دفری
او مبارک و خندانند و کجی و خجند هست دایر راحت و رحیم جهانانانان	عدله فرما و سیاست کتدی و زینک تو یا زینتی جهانانان انان بکری
او همه بر بحر بر نوزان خزانان تو بر سر است عزیز و سورا با شرمند	تو همه بر ملک دین عدلانانانان بر سر دولت سرتی و بر سر مملکتی
تا چ تو خورشید ز سبیل خشت تو کردی زانکه تو بر تخت و تاج دین زینت	زانکه تو بر تخت و تاج دین زینت زانکه تو بر تخت و تاج دین زینت

دوم را از پستانه بزم را بکشوری	دار را نوشید از او ملک اسکندریه
دو بر سد دولت از عقل از سخن	عقل سو کند از خور در کج چاه
از تریا ناثری که سم اسبان است	چون ز ایوان بر نشیوب میدان کند
نغمه را مشکان باشد نماهی با ماه	چون زمینان با ذکره در ایوان
هر کجا ساز مقام انجامد دولت	اید داستا کنون که یک کج باشد
خاک امدهفت کثوری چشم هفت	با خیز هفت سزای صد هزاران
که هر صورت نماید تو هنر ناموس	دختره پیکر بدیزد تو خرد با یک
ادوی طبع ناب با دو خاک واد است	نور نور و نه ز با دو خاک اد است
که نماید است شوز نده در دریا کف	بیرنگت است یکدیگر با است در
در میان کفر دین شمشیر تو کتوت	در توان کوی هر کوی کوی کوی
سکه تو شمشیر است اندام با دست	کوسکدر کویا ناسلامه دران
خسرو کج است از در صف ورجان	کامندان کج است اسد کیمیا شمشیر
هر که از در کج کجی همه در رخا	مهر را بخواد که ریا کوی بود چینی
منکر از در سخن کج نیم در جان باک	مهر زن زریا ملکش هر بود یا سخن
خدمت سه ساله را از بیا بد حقی	حرمت سی ساله در خدمت باشد
داد و روی منسوب با کوی در حال	یاد وصل تو چنان از تو خواهم یاد
ناکار ز نیلوفر کردن بریدار غوا	چون بدیدارید فریغ افنا جان

دو صید

روز صید در دم با از خون سخن	در کف تو اعوان سخن نیلوفری
تا خبر باشد اما مان از با ساد است	از جه و خیرت و ذوالفقار حید
تبع تو چون ذوالفقار حید که برده	بد مسکات سر بریده چو چو خیر
از تو فرمان داد زانکه در ملک خلیفه	در سپه داران میسران طاعت فرمان
کشت ناسب در کرم در معال خیری	کشت ناسب زنده در پای معانی کرم
ساز قیام و در خنده شد از شاه	ملک العرش عطار از ملک ابری
ملک باغ است و دران باغ ملک خیر	بشیر تان که کرده نو این خیری
همه را در باغ از سخن و از تراست	اینت میمون غریب بت های او سخن
دیر کاست که نا کون بر کانت جهان	نشید است از زهد تو سخن
انگور ملک بدین سو و هر فریه	هست کوی سخن اندر دهان و سگری
از زری تا بر تاه حشر است کون	در زریا هر سو است کون تا بر
که ملک شاه ز دنیا بوی عقبا شد	انک مد سعادت سوی دنیا کرد
اندان باک زادی که سوی طالع او	هست سعید ز نایب سعادت نظر
امدان خیر عادل که با نماند بعد	از جهان دار بشر است سوی هر بشر
امدان شاه که در دولت در رخا	هیچ جند در بد خویش بجهاد کری
ملکت کرد و لشکر کشد و کج دهد	هست در طالع از زین هر معنی اثری

جام زرتی تو بگشت زیاتوت بدت	ساقی من قویاتوت ای سیم بری
انست مجله زود زامردا کر با ماسته	مجلس ما خوشی کا دما زنیاسی
خفته دستت بیداری کلذنا مانا بیغ	عیش ما خوشی تبت با دکانک با ماسته
کر چه بخورد دست از مستی خو ایندیش	هم توانستی بر ما اندر کخواستی
کر بد و بیلاستی و لیمای وصلادیش	دو غم هم از او امره ز ما بروستی
دی نده در وصل ما را وعده امره بیغ	کا شکر امره ز ما را وعده فرم بیغ
کر نبرد مستی فرخ و خمر در خسا خوش	بزم ما بر مشورت و زهر و زهر استی
دو غم زلف و کمرهای کلا مشرب و شب	مشرب و دغقر شستی زهر و چو دایستی
وصفا هستی بیغ راسته جو ز مشرب	کر بری و کره سوسن غنبر یادستی
نفت او هستی بر همان راسته جو ز مشرب	کر صبر او کره مرغان لولولالاستی
بر قیوتنا با بندد نلک تنها رو د	افتابه یکرسی کا شکر نسیاسی
بر فلک تو اندی تنها کدشتن افتاب	کر نه ز سایه تخت شه زنیاسی
اضر شاهان ملک سحر بر سلجوقیان	ان کمر جیشی کر کوه دستا و دستا
کر نه راستی کر جوید هر کران را با کمر	بوسه داد ز ستاده هر کران را با کمر
کر نه نام بخت منشور فرساده حد	بر سر منشور او نام ملک طغرانی
ماه اگر هستی بر با ما منجوشاه	جرج کیوان زید جرج ماه بر باله

اینست شایسته و مالیه و تویی بر	شهر یار او دخی و برتت پسر
کر نبو داز ملکا نچو ز بلید تو بدت	نخج کر سیر چون لب بر تو بود
هت و در دم تو هر ساله کر کون ظفر	هت در بزم تو هر روز در کربان نظر
دامدستی بجز با ظفر از هر سفری	بارها غم سفر کرده از هر ظفر
و بجیبا لفرستی ز سورا ز نرفی	کر بغفور زستی ز غلامان سپهی
بیشتر تو لب بجدت بیان بر کوی	هر دو ایندیمان کره بگردار کان
نکشد سر زون تو مکی و بیغ	نهد بدل بخلان تو مکر تیر دل
انگاره و در بزم تو ز نور آخشی	و در مصافحه و مشعل جشربید
کر سدنا نشرب تیغ تو با عدل اشری	کا به پیکار بر ایند لاعداد و د
نبود تا قیامت سب او را سحری	هر کر یکیش بخلان تو کده بده فراز
دو جهان نچونو کر کوهت ز تیغ بیغ	تیغ تو خلق جهان را ز بلاها سپهر
کر جهان جلد جشم تو نلاد خطری	جشم بر جود تو دار نه جمل جهان
جو ز قید تو در سوزنیا بد کدرا	کر چه اندیشه بر چیز هیچ بر کدرا
نیست بیکر کر جو یا قوت بود هر جش	نیست مکن کر بغیر تو بود هر ملک
بیشتر نبود از زهر هر عالم زنی	دانش هت جو از تو جو از هر هت
بر دکان تو بخدمت سر هر نا جو	تا جهانست تو با تو ملک نا جو دان
بخت بر بزم تو بکشا و ز زود و د	شادنا از تو بغیر و من بر جهان پد

جام زرتی

<p>درد ز لبتی سپهران و صفت دهم          دولت عالمی را که هستی و جنت سوزان          بار و شاهزادگان و شوالیه          در سر اعدای او در حال جنگی          بیکر سیل است سبزه را دلگیر که خاک خیل          چون عرق کرم تو کو کوسیده روی          چون نشسته شاه بر پشت تو کو کوسیده          از جهان ناز که جویش غفلت          در باطن مال نیستی فرمان تو          از نزاران جهان با خشن سفیرت          در جهان که نیستی هم سر مشرق          رود که چون ز در صفت با خیمه          که رجعت باز کشند در ملولستان          کرمی که درون کاتب کرمی با نوری          عقل و کلمت که پنداشی اجزای او          که بنویسی آن نقشم تو آن راهب          روز باران و آفتاب منداستی زین</p>	<p>قد داد ادهنای قد شاه بیمناسی          بنوع و شاخ او بجای بسا در جالبقاسی          تخلیه صفادشان در وقت خضرتی          دخم چون کان او کو و از سر اعدای          پیلان او بگریزی که در صف حجاب          چون سب جوید تو کو کوسیده          جیره شدت بر که اندک از کوسیده          در حلقه آن تر که میوزت با          هر طرف دانی از عادت دعوتی          در جرایب استیجان اشعه و شید          از بسا سرکان در دوی هو و و و و          صد ندب بره که کف می نوبت          کد زین شیکا نت بجز در اوستی          خواند و اجتناب مدحت که بلند است          ایمان همقدیر بنوعی از اجزای          مسکن آفتاب نازد اهر و جادوی          حنظل او سکر استیجا و او خرمای</p>
<p>خلیج و بیضا تو داری و تراستی مرا          از سربیکان تو ز خنجر کان تو          که دست تو عجز و الیستی غفوی          در فنادستی تو غیب تو بر روی          حسرت و معلوم دای تو شدستی ناگونی          که بودی تا توان بودی به با محبت          شد مغز تو در فراغت دست بر دهن          در صفا ما یلیط طبع او از زبان          حاضر مدنا با ناطر بر روی تو          نامتالا خزان بر استی کونی          اسمان خندان باد انا را مول شود          با چون نعلان و سحر تو هکام</p>	<p>تیران و ده هم چون خلیج و بیجاستی          تیران و مشرکتی دم بر بیجاستی          در قول و زبان نه در لبت و الیستی          چشم سرت در هدیه و چشم سربینت          که بهال چون مغز شاعر با ناستی          در قول و لعل تو کا خون را راستی          که قیمتت خدایتان در ناستی          بدست تو بدست شاعر صیقل          شعرهای تو که کو کوسیده بیجاستی          در مکون ریخته بر خند و بیجاستی          زانکه که بخند بودی خنده ترا موی          دای تو در شکر کینداری بد بیجاستی</p>
<p>در چون دهان که کوی کوی هله          ز عشاق آن چیز که در د          بشیر ز زبان تو آن برد دل را          بی لاد خا هست از نمبر</p>	<p>تیر چون میان که نازک میان          تیر چون میان که نازک میان          دل از دست مزبور بشیر ز زبان          جو سردی که یاد او در دلگشانی</p>

خلیج و بیضا تو داری و تراستی مرا  
 از سربیکان تو ز خنجر کان تو  
 که دست تو عجز و الیستی غفوی  
 در فنادستی تو غیب تو بر روی  
 حسرت و معلوم دای تو شدستی ناگونی  
 که بودی تا توان بودی به با محبت  
 شد مغز تو در فراغت دست بر دهن  
 در صفا ما یلیط طبع او از زبان  
 حاضر مدنا با ناطر بر روی تو  
 نامتالا خزان بر استی کونی  
 اسمان خندان باد انا را مول شود  
 با چون نعلان و سحر تو هکام

جو تورات ومنه عشر چون کافر	شند و بفرمان تیری کلان
نکار من آمد بلای دل من	خزیدم بلای دل و ایمان
زیان است عشوتیان عاشقان	ندارست کس عا شفر امان
ز مدیح خداوند من سود کرده	کز عشو عشو کنم زیان
معین همه ملکت بوالحسن	که داد در سعد نلک تر جان
کری می کرد محنتم تو ندی	بودت در پیش صابح قرآن
خداوند محنت دازد محنت	تو انا شود زود هر با تو آن
حما بلیت اندر قبا ت هیت	که دیدات اندر قبا ت حمان
ز دوری که کردی کند بر سعادت	در سفر زمان ز روی کاروان
که داد جز او بر سوز بزرگ	ز دولت که با ز نصرت عنان
دل پاک او قلعه را فرامد	ز عدل آمدان قلعه را یاسان
هو او تسلط است جو در مقلها نا	که حال فریتم از هر کاسه
نچون پست او جود را کاد ساد	نچون کلامه ملک افرومان
یک مرغ ز در کبر لوج سیمین	بود مشک با روی عجز نشان
خمیده جو تیری حیا ادا ندیدم	که پیوسته سر کش بود جو ز کمان
رونده بود جو زبانه تو کوه	ز دست خداوند ادد روان
جو مهر است لیکن ندارد زوالی	جو جرات لیکن ندارد کراف

و هیئت

دهد نعت خویش و مدحت شانند	بدینسان که دیدات با زارگان
تر بیسکالان و از محنت	عدا بیت در زهر استخوان
لبند احترا سره و اکامرات	نریختی تو چون خوشتر کاهرات
تو آن که در حق من خدمت تو	دهد هر زمان دولت نشان
من اگر که در مدیح تو خاطر من	شکفته است و ناده است چون پستان
نریختها منم شا کر بخت تو	که شکر تو کو بدیدم حمانان
یقین کردی اکنون با بقا لهت	اگر بود در خاطر من کمان
تو ام شدن تا بخرج برین بر	اگرسانم از همکند بان
الاناکا افشان بود هر جلدی	الاناز دانشان بود هر جزان
سخا پروردشاد دل با شمع خود	هر نوبه ایدی همه مهر کاف
بروز و صفیان کردی اضلوع عالم	بدولت ترا باد از دضمان

  

دلبری ای زلف نمان از چشم بچاقی	از چه معنی خوشتر بخیر نوستی
مشتی و بسیار دیدم کور شب بداند	شبه لیلیم هم کز مشی میدان کنی
زهر و سها نکره موها در تازیر بین	چو توها در تاجی از زهر و دایمانی
کز نچون پوزان داینگار آردی	لیسید از دهی بر خوشتر نشان کنی
در نچون مجرمی سوزی بر تپشاد	خوشتر از این جامه دهی نغان کنی

مثلین کاغذ کر کے دہشت منجیر شود  
 گاه با یکبار زگان کار من ساز پنج  
 که کره کیری بر طرف قریازی کنی  
 گاه کره از لهر چون کوی در میان  
 ای دل افوق میدان شرف کران شود  
 سید سادات خورشید دینک ابون  
 ای محبت مشرک بپیدا دایه  
 ای عدوی دود لشکر بپیدا دایه  
 ای سخن در زنی که نا بخت و کوی  
 تا تو در فرمان عقل در فرمان  
 بود شارسان علم مصطفی یاد  
 دست تو بر هر چه مخلوق است باشد  
 دولت از نهر شاد و دان غمت با نهر  
 در بقای سیردی دولت یک نامه شود  
 شاه عالم حجت الفرم و بر خواهی  
 مشرعی که نظر باشد سوی شمشاد  
 در چشم دشمنی و جرم کیوان بنکوه

حافظ

حاتم طائی جبر خویش ز سر کز ناید  
 زان همی خواهد بجمع معنی نوشت  
 گوش تو نشنیده که بکند زان سالی  
 از هر آن شاعر که بستان بیاض  
 دست تو ابریت بر باران بیخ مامد  
 هر کجا با امان بود در کفر یا بد  
 داشت بیخبری در خانه دارش  
 خسته کن حضرت تو شاعر لفظ  
 ویز قضیده شاد کرد بظالم  
 تا بگردد اسما مانا احوال تو باد  
 چهره مروان غنیمت بر بظالم

ترکیب

اندر زمانه یا در ما یا در نیستی	کر یا از من ستم کرد عیار نیستی
اندر دل عشق خشن خیار نیستی	کریستی شکفته رخسار خوار نیستی
نادیده بچهره دیده گرفتار نیستی	ای کاش دیده در رخ او نکویستی
رو بچهره بود دیشک کا ندر نیستی	کز غمزه حیلده او نیستی چو نیستی
از غم دلجو فقط بر کار نیستی	کریستی و عالی بر کار بر کلا نیستی

دردی چون چنگ مراد کما خوش	چون ز ریخت ناله مزمارینی
کرهستی بوسه لبه شکر زوش	اوراد لملوک خردار نیستی
درد قبله تان چکل نیسو خوش	اورا قبول قبله احوار نیستی
<b>فخنده خمر ملت مباد نظام دین</b>	<b>ناج تبار و سیدالوجوام دین</b>
نا جان بتر بود عدم جانان بجانم	سر برهلم بخطر خطا بختا کتم
ورعد ز خواهان تان زاناکر	عذر ز بیل بزم و ناز و خجاکتم
چون ایمان مرا بزمین املاط ماه	من بزمین حیراسم اسما کتم
کر یا من چو تیر کند دل بهر من	بر ایمان بقوت تیر ز کمان کتم
هر روز عشق تیغ و زیات در دوش	هر روز تیغ بدین دهر شب زبان کتم
ترسم که رایگان برود دل ز دستن	زیرا که بار عشق هم رایگان کتم
مور ضعیف باد کران چون کشته بچکل	من بار عشق و دست بدلا بختا کتم
باد کران ز غم نکر کند برده سبک	کر زینا و خواجهر شارب کران کتم
<b>آموزگار دصد و دزیران و زکار</b>	<b>بیرایه مقدم پیران و زکار</b>
دعشود و دست بر روی نیم	دانش بر روی خرد دهنم
چون دست پامان بته لب و لبام خوش	بوسه ز عشق و آفت دل بر روی نیم
هر بار سهل بود که بر بزم ترا	این یاد مشکل است که بر روی نیم
مغشودت که هست سزایش چو تکل	من سال و ماه تکوه راد روی نیم

طوق

طوق کورت است سر زلفند نکاد	من همچو باره در طلبش روی نیم
ن ز که همچو چنگل با زاست لاله	من بر بزم او چو کورت روی نیم
بر سیرت فلندریا بر زهر انک	مستم ز عشق و راه فلند روی نیم
لیکن مرا کی نشاند فلندری	چون بدین صدر دنیا ساغر روی نیم
<b>دست و در ز کار و هنر مند دین</b>	<b>ان صدر کار و ان خرد مند دین</b>
ایماه بر رخم ز نقشه دلم مکن	اشکر چو رنگ خویش و جو آب چشم
کر در جهان عشق و خواجه علم مرا	بر بریان ز غم سباده علم مکن
اندغم تو سوخته کشند عاشقا	بر عاشقان سوخته جلد ستم مکن
ای بی قلم نکاشته روی ترا صد	از عشق روی خویش مرا چون تلم مکن
کر یا بدت که کردش عشق از دل	بفرایه و دلطافت و از بوسه مکن
و در بایدت که خیزتان بجم شوی	جز خدمت و ستایش خجیم مکن
<b>ان صاحب که یافت ز اقبال کام خوش</b>	<b>بر خصم خوشتر است مظفر جوان خوش</b>
این وجود همچان بعبایت گاه	چاه همچان چلی همچان دایه
خورد بشد و ماه را چو قند بیایزید	قد بلندش از خوردش و ما کرد
کر ددن چو روی ملایع بلش سقیات	کیوان کلیم دشمن ز ادب سایه کرد
یکی کشاده راه فنا بر خالفات	هر که کشد مخالفش اهل گناه کرد
شمرش که موافقت انگوه ساخت	و همش که مخالفش از کوه گاه کرد



سوکت خود در هیچ کجا اود نکند	بر خوشتر نویشتگان و آگاه کرد
اسباب جزو همه در مگاز است	خرم کسی کردی در آن بزنگاه کرد
هر پادشاه که ملک بدید او گرفت	مجلس سزای ناچ و سزاوار گاه کرد
<b>صد به که اسنان خندم روزگار آید</b>	<b>بزدان عید جان بشب و در روز آید</b>
این که خلق بر تو همه افرین کنند	نامت ز مرتبه می نفس بیکر کنند
هستی بی پایه که هر زیر پای تو	کرویان عزیز فلک از من بکنند
ز اینجا که جباه نشه بود در غدد تو	کریا دگاه تو فلک هفتیم بکنند
اینکه روز و شب بر بیکر کردم	تا بر در تو مر کب اقبال از تو بکنند
پوشند هر دیر برهن از نور و از غم	تا رسمهای تو علم است بکنند
نشکفتا که جو خلد شود بزنگاه تو	زیرا که حدیث تو هر جو و جو بکنند
نعت ترا سزد که بشاید هم خود	زانقوم بستی تو که نعت تو بکنند
مختی بنده نعت و مختی بد خلق	مختی بخود که بار خدایا خیر بکنند
<b>در مدحت تو کار هر با جلال شد</b>	<b>اسباب شعر او همه سخن جلال شد</b>
ای خیر ملک الله و سرفراز باد	بخت جوان و نازه و مختی در از باد
از جنج قسم تو هر تا بشد و جلدی	دزد هر هیدر تو هر شاد و ناز باد
جام شراب ساق و ناه و مشرق	با ماه و مشرق شاد و در از باد
بر ما بدلت تو در غم فراز شد	بره شما ناز تو در شاد و فراز باد

بکن

بر خلق عالم است در خانه تو با د	بر دور کار تو در اقبال با د
تا باز صد کردی کین را شکار	حضم تو همچو کین و اجل همچو با د
تا خلق را بجهت از بد بود دنیا	از خلق روزگار دولت دنیا ز با د
تا جامه در آنکس طرازی بر آستین	نامت بر آستین سعادت طرازی با د
<b>ترکیب</b>	
ز من بکنند تا که جهان افروز بخوام	قدش نازند چون سردی خیر ایندی بکنم
ز ترش بر سینه ای نشکیند و شکر بکنم	ز سرش و رمزش بقوی نسیمش و در نیک بکنم
بدو گفتیم نکار دنیا ز ما بکند با پیشم	که کرد تو بگذری ما بدیدت عاشق بکنم
تر من هست چون کاه غم تو هست چون کاه	کجا بیدار شود کوه چه سبز بدین بکنم
ز سستی باز که هم از اندر و ای عشق	مگر هنگام انامد که بنیاید بکنم
مرا گفتا که بنیاید ترا ماهی بوی من	چو چشمه تپید با بدینا لاله بکنم
جز با اسب سخن کوه همی بر طرب با از ک	ز با اسب سخن گفتن ز سده که بکنم
و ناهه زیند و نیکم ترا بسمت همی	سه شکر زیند و با تو در آتوق بکنم
غلام بودی ما هم کردیم خود خوشتر	کجور تر از عذر خواهی بود خودم در بکنم
چو ماه من باشد زیند و کینه دل ارا می	چو شاه من باشد زیند و رعاه شدت بکنم
<b>همانند از جوان دولت سرفراز عد تو شد</b>	<b>ابو الحارث ملک سخن خداداد خداداد</b>
سمنبر لبری دارم که پیشه دلبری وار	همیشه بول بران دارم که از زول بری

بیشتر که در فم زهر لکری بادی	کی کرد و بیشتر که باری لکری بود
باصل از آستانه جوشان چون در	برای ما نماند چون باغی بری دارد
نگام باصورت چون نگار آرزو شد	که نفسش از دایره نرفته آرزو دارد
سر مسالار خوبانست و رفات سر	بقیای سری سرد نگار و سری سردی
چون معشوق ز یاد با یاد چون توان بر	که با عشا از یاد او هزاران بازی دارد
بیش چون حلقه لکتری دار چنان بر	که زلفش ز شب بیشتر و انگشتر بود
میخوابد بگردی که با بدشتره رشب	کنون از ناله شبین که او بیشتر بود
ایستیکان او و نامشک منشور	چون منشور که در سوزنم عین بود
کنده ریش منشور ز نماز هر نماز	باز مانده که منشور هم سحری دارد
<b>خداوندی که هر چه میسر شد بر</b>	<b>هند مهر سیمیا با مش بر میسر</b>
الای باد سبک بکوا از تعب چندان	جولج ناله جان ز حال ال تکبران
که ناید بدم بیخ چون ماه در نایخ بود	ز عشق تو نگار هر شب ماه و برین
جان تو مرا در خود که شیرین بود	جان تو مرا غاشق که حسرت بود
بیش چون طایر شریف چون با منج	دهد چون لعل شیرین در جلا و طایر
کنی از نسلم نسیم زانم برده برداری	جو سار ز حلقه زلفت سبیل بر دین
کن چون کان مسکینت هفت ماهه بادی	که گوئی تاز مسکینم از لعل مسکین
بزمانه دخیال تو میماند وصال تو	که دل سقمت شاد از او شاد شد

یک چون در هشی و امش غایب شاع کین	یک چون زهره شاد ز لب طبع شیرین
بلای این چنین با سده لارام نو این را	دل را این نو اینی و داری و لیری این
مستلم شد ترا چون جوشا هماغه این را	بشیرین و زینا و میان لکری جوان
<b>کز با سده بن زکان این دکن و سله</b>	<b>جلال امت بخار و نایح ملت نازی</b>
هر افان و وز است از دست کبریا	حجاب نداری که بیرونیت و تیغ جلال
کرد و زود و کاهها یونست بدیدار	ها تا آخر سعادت بهارهای یونست
طلوعش که در قریب در لب تابان	طالع است خورد شدی که بر کوه تابان
چو در میدان کوبنده هر چه بود کایش	چو در دیوان قلع کرد هر داری قیاس
جهان زانکه به چه سدر کسیرین کیش	فالشان کز تاب بدله که با بدله نیش
بلرز و در کرم و در کرم و در کرم	بجوشد مغز و نازک ز نیم نولیکان
جو کرد و زدم بر حیزد ز لعل اشفاق	ز شهر رخا ز خفتنا خروشه ناله جیر
چو در هیجا شود بران خدایند نیش	اجل بران شود ناکه بگرد عید با جیر
خدا عرش برایش کجاست و نکند	اگر چه کج و ملایک لک کرد عکاسی بود
که نشنا سم به پیروزی خنیا ندهد	به پیروزی که جان او بود با و نیش
<b>بره و جوا نری نداد و نجاها</b>	<b>جوا نری و بره و هست و جلا ندهد</b>
	<b>ترجمه</b>
اره زان خود که ارب و دی و زان شد	فصل زستان رسید فصل خزان

دوش افزین کند بچشم بد و در	بوی دوزخ لفظی جو جامه یوسف
نقد او خوش بود کوشش بشر در	خو بهشت است چون سر در سراید
نفره کوسر ملک بکوشش ظفر در	راست بدان سان که خوش بود بکوشش
<b>انکه بدوت شدت بر ملکانش</b>	<b>شاه حجامان کیر سخر بر ملکشاه</b>
کام روان کرد او دست ام را	شهر کشا در کجاست دست عجم را
جلد با قطاع داد خیل و خشم را	انکه در بهر از حجامان گرفت بیشتر
کوهی از دست او دست ستم را	انکه بخوار زم و نیمه در ز خراسان
کاد بهر ستم صم برت صم را	انکه هبند و بچیز ز هبیت تیغش
بیت حرم داد بوستان ادم را	از در و دیوار او همی حد آید
مرتب از نام او دست لوج و قلم را	از بر نام خدا و نام پیبر
دانش و فرهنگ دین وجود و کرم را	سیرت و بیخ چیز را بسیار آمد
خطبه و منشور و شعری و زود دم را	هست شریف بیخ چیز را خطابش
مرکب و تیغ و سپاه و کوسر و علم را	خیز با نادار است تا بقیامت
ز انکه سزاوار گشت ملک عجم را	ملک عجم هست ز بر مهر نیکیش
<b>انکه بدوت شدت بر ملکانش</b>	<b>شاه حجامان کیر خسرو بر ملکشاه</b>
تا جوری تا چ ده که کربانک صبرش	باد شعی مال ده که بنده بر برات
در خود ملکت و سپاه و ناچ و سیرت	چون بد خوشتر و حیدر تم و برادر

دایغ بدید آمد و ناز و نمانش	رخت بکاشانه بر کرد و جز بلوغ
شاخ درخشان تیرا چون کمان شد	باز ز کله سار تیر برین بیداخت
خالد زمین بر باغ عالیه سار شد	اب شهر پیش چشم آینه کوز گشت
جنگل او لعل باغ و مشرفان شد	مرغ عقین سبزه سبزه بر او در
بال و پروانه که کیر حجامان شد	شوشه زده دیده و دست لاله
جنگ سبک زن کوز کچام کران شد	ای صنم جنگ زن بچل عشرت
چام کران از پیه یال دروان شد	بود یال دروان بدست حریفان
قوت و دل شد شراب و قوت دوان شد	داروی ماجز شربیت که مارا
در خود بر ز حدایک از حجامان شد	خاصه شربیه که از فرغ و لطافت
<b>انکه بدوت شدت بر ملکشاه</b>	<b>شاه حجامان کیر سخر بر ملکشاه</b>
چاد کافور کوز گشت ببرد	کوه کون میغ را کفر ببرد
باده ببرد و مراد یار ببرد	خوشتر و فرخنده تر بود بچیز و قوت
عالی حجدی نهفت در کوز گشت	سلسله زلفی نشان کلبه برین
طعن ز نندروی او بشهر و مقبره	شرف و شرف کعبه و دشنه در نشا
روی ببالند حایان بجز در	زانکه بجز چون دلش بکعبه سپاه
همه میانش برین بند کرد	هست دلمن برین حلقه زلفش
ناشدم آسیدر سر و بعبه و بسود	خوانده ام او را ز دوستی بسود

ساقی تو حور باد و جام تو کوثر ان بودل و خانه و زیر تو امروند	بنم تو از خرمی جو خلد بریز باد هست خوش و خرم و همیشه چنین باد
<b>تصحیح</b>	
ترنم من بر کل نغمه بلبل ز نایب کرد رنم لعلش کوزل مرا ای نایب کرد	لا لایقان بحجاب اولو خوشا بکرد تاب زلفش بر نایب کرد
دیدم در سنجاب مشک نایب تر تو نمیزد این کل خود روی پیشش کینه	سینه چون سنجاب زلفش مشک کینه سایبان از مشک نایب تر سنجاب کینه
نالمش که مغمودان مشک عتاب ندان خون دلها و قلب عتاب مشک کینه	سکر و عتاب در بازو لشکر عتاب کینه سوخه خون دلش مشک کینه
ناگه از من کرد پنهان آن رخ چون افنا تا جو از کرد رضا و جوا بکن کینه	در دهر او رخ من زو چون عتاب کینه بسر زلفش بر آن تر و آب کینه
چون خیا لشکر چشم بر خوانش چشم دید صورتش بدین دل مجرب کینه	چشم بر خوانش همیشه چشم ز مجرب کینه بخت فرخ در دگر صدرا اجل مجرب کینه
<b>آرزوی باد از فلک خورشید مدد چو باد</b>	<b>صد در دنیا احدا بر الفضل بر محو باد</b>
چون کام حالش کین بر رخ ز کین زند چون ز شرم و خویشش دارد غلظت کینه	نقطهها کوز غم بر کل کین زند از عقیقین لعل کوز فضل بر کین زند
گر بر بندد و چون دنیا ای و باز آید	طنف اند شست و بغل او سلفین

دولت او دایراست خط بقا را حساد و حفت او و ناله زار است	نقطه ان دایره سپهر ایشیت مامح او حفت عظام و ناله زار است
تیره هلاکت بر کلان خدانش شاه جوان و وزیر شاه جوان است	دیده بدخواه او نشا ز قریب است بنده ز میان هر دو عالم بر است
از مملکت لرزش بر وزیر نادر است او زید و یاد که شاه حجاز است	چون مملکت شرقی می همان است و ز خود اند حجاز عدیه نظیر است
هست وزیر و مشیر چون بد خویش مملک سپهر است و وزیر مملک	نیک وزیر است نیک خدیش ماه تمام است و شاه هم منیر است
<b>شاه حجاز کبر سحرز ملک شاه</b>	<b>انکه بد دولت شدت بر ملک شاه</b>
بار خدا یا ترا خدای معین باد ملک هم سر و دست زیر علم باد	دولت ها اندر تو تخت بر باد کچ هم خسرو است ز بر کین باد
ناصر دین خدای و حافظ ملک بر سر دولت مدام در بر ملت	کار تو ترتیب ملک نصیب باد قرن تو جو ز بر جبر نیل امین باد
کر چه زمین نام بر راه دراز است از فلک از مملک همیشه خطا	ملک تو از حد مفریاد در جبر باد شاه زمان باد و شهر یاد زمین باد
هر که دلش در دوی و جوی کانت از مرد و بر و زو از بحر و شعر است	برتر و جبار از زحمت ناکین باد اسب ترا نعل و شک معود و زین باد

چون جهان با بوی جلد آمدن با بوی جلد	بوی اقبال و ذریعته را دامد مرا
آخر ز یاد از ظلمت خورشید عدل چوید	صدر دنیا احمد بن الفضل بن محمود را
انگیزخت او علم بر کبک کرد و کشید	انگیزای او دم بر طارم میور کشید
کنجها کن سعادت ساخت هر شب با	دای او هر روز بدیش شاه روز از کین کشید
بر لب دنیا اقبالش که جوید همی	بهلوان گو میاه از ساحل جیو کشید
کر کشید اسکندر از ظلمت شی اوقوت	کلکله بر لؤلؤ مکنون ز ظلمت چوید
آبچو از کشت ظلمت در دهواتا و کو	کلکله از آب حیوان و او مکنون کشید
انگیز بر مهرش قدم زد غمت قارونها	وانگیز و کبکش رضی و محبت قارون کشید
و حسود او کشید اختر کاز و شمشیر	هسجوللی کو کاز نهر بر مجنون کشید
او کشید اختر بر روی کین خال از بند کلا	کیر جیشدا خزان خفا از بند کلا کشید
خلو چون یعقوب و عدل چوید با بر	بوی او از بلیت خزان جمل از سرین کشید
پدین یزدان نایقامت هر هلد و در	دینجها کو ز بهر ملک ویز لکون کشید
آخر ز یاد از ظلمت خورشید عدل چوید	صدر دنیا احمد بن الفضل بن محمود را
تا معین الدین و نیر خضر عالم بود	عالم از عدلش هشتی نازه و خرم بود
در بنیاه دولسا و بند و آزاد را	نازد غمت بدیشا بدینج و محبت کو بود
تا سرا و سبز باشد در دلهها لکون بود	تا دل او شاد باشد جاها بیغم بود
دسم خوب و نظام ملت احمد بود	نفس را به اوجال کو هر آرام بود

دو بلند و جبر و سست نشخ از روی	اشا اندر جان نقاشا هند چوید
با مداد ان لبت خوشی که بر بوی خوش	چو کلابیاری بر دلف مشکا کین زند
راست بیدار و بدست خوشی چوید	اب کو ز بر کشد بر روی حورالعین زند
او لبش بر زاده هر که خواهم بوسه	بر فرود در روی و دنا ز بهر شیز زند
تا همی بلند محک حسن خوشی و شوشن	عاد دارد ز انکه لایعشر و شیز زند
کره ملک بر سماز و عرش را بد بوی	اسپناراکل بر بند و عرش را از زند
بر امید دیدن او هسجوللی کو بال	کره لکوکاه و در کاه معین الدین زند
آخر ز یاد از ظلمت خورشید عدل چوید	صدر دنیا احمد بن الفضل بن محمود را
دو در وقت نیم شب بیغام یا دم دنیا	تا با بلخ دل کل شادی بسیار امرا
و در بر بیغام نزد ملک آمد با دین	یا ز کرون ماه تابان در کاز امرا
راست گفتی از هوا در دام من گشتی	یا بکفت ناکاه در شاهوار امرا
موی و روی و شاکل منیم در دنیا تو	هر سرد از هر صالاد بکار امرا
زند خشا در ملک چون کز چوید لایعشر	فصل تا بستان همی فصل میا امرا
از کل و از لال و انداز انا عجمیم	خاندن همچون کلستان لال از امرا
بلسله چون مزاجم سرد بود از با تو	از لب و شهد و شکو ساز کار امرا
افزین بر یاد باد و افزین بر وصل یار	کایتهم شادی نیاید وصل یار امرا
کر چه وصل او مرا هکایت امیر	از دریا قوتش سه شکر یاد کار امرا

چون جهان

خاتم حضرت بود دست محمد مهنا چو ز عدو در اختره باید که موی گشاید ناگه باشد بجز او کعبه عزت تا سرا می ملک معاد باشد عدلا هر در که با جرات که تیغ نایابان کلک و او جز صد خوان و پیشتر	تا که نام و کینت از نفس انجمن بود چو ز لاله نده باید که عیسی بود با دست و مقام و چشمه ز من بود فرخ ان باشد بلند و اصل انجمن بود ان جرات را از تو بیجا تا و مر بود ذا که لؤلؤ بود در صد و بیست و صد بود
انزلی یاد از فلک خورشید عدل چو باد هست چشم حاضران در شرق بر آنا داد خوابین از دولت پیدا او باشد که همچنان که برینسان نانه کرد بویست بغت قارو شود با لوده با انعام کر نساد و خصم که ز بود گاد دیگر سیرت در دنیا ایشان بود که ز نون بشت در است و بفضل و همت دولت	صدر دنیا احمد بر الفضل بر محمود باد هست کوی غایبان در غرب بر اجناد عالم اند خواب این از دولت پیدا نازه کرد در جاز لفظ کلام که یاد بیکر کرد در شود فرسوده با بیکار نیست کون جز صلاح ختم که در کلام جز از کسیر امدا کون نیست در دنیا یا رخلو است عدل همت انوار
مصلحت باشد سپاه را زین تدبیر تا که او را بخت برنا باشد و فرهنگ هر که بود که کند از او صورت کند	منفعت باشد جها از زین کفاد پیر و برنا را سعادت باشد از بداد بشکند بازا رخویش از کینه و از اراد

نیز

انزلی یاد از فلک خورشید عدل چو باد سیرت او بر سر ادا که انزلی نهاد از مبارک دای ملک اعی و هر خیره دست همت در جو انزلی علی کربلا عالم انزلی در جلال خلقت نشود جان یغیبر بدو شاه کوز داد کوه همت از کز است بجز کربلا از دقا در عاریت او در نعت است فال مدح او در هر از دفتر ان کوفت مدح او حواست که در زان بجهت در ضمیر و کاه مدح او همه کوه نشاند	صدر دنیا احمد بر الفضل بر محمود باد نام او از شرف هر بر و برین نهاد روی سوی و در شاه حمان بنیفا بای دولت در حداد ندی بکری در نهار عالم انزلی در مساجد کربلا و سنجاد در شریعت است و این یغیبر نهاد در نوبت در کوه نیز ان عدل کوه در زمین ان هر از خورشید کازرها ایر رحمت بر آمد روی در دفتر نهاد نیکمندی کرد تا حور در کوه خوار در دهان افکاه شکر او همه شکر نهاد
انزلی یاد از فلک خورشید عدل چو باد از معانی لفظ او پیر اید ایام باد قسم الا را از کرد اقلام او را که کا صید صیاد اجل باشد بدخواهان دولت پیروز او را در هر کسیر نام باد کلک را از نوشتر بکینان ارام بخت	صدر دنیا احمد بر الفضل بر محمود باد وز معانی و ای و همسایه اجرام باد خلق هفت اقلیم را از از ازان اقلام باد بوست بر اندام ایشان بر مثال دام باد همت هموزک و ایچ تو سر نام باد ملک ما از کلک بنام او ارام باد

مشکین خط و شیرین سخن خالی نیست	سینه ز میوز و زین که در موی میانند
سردند و لیک هم چون بد منید	ماه هند و لیک هم چون سردند
زان نایب روح که بایست جوید	زان طایر عمر ند که نایب است جوید
<b>غزل</b>	
بامز امر و دان مشکین زبان است	دو نطق صبر زبان و نشان و بگوت
از وفاداری بجان منی سوگند خود	تا نکویر من که سوگند در بخانه بگوت
افتابه بگرز خوانند و لشکر همه	زانکه لشکرگاه سلطان است بگوت
شاه کتی و المظفر کن فوج و از نظر	در جهان مختصر کوز همان بگوت
ای ز بر زوردها ناخبرت نیست	کز به چه جو موئی شدم از ناچونان
ان شه کشتا که ملایک نملک دادا	هر دوزد هدر شده بعز و جلالی
در معرکه دست اندر در دزم بچشد	ملک سوار عزت حجاب لبوال
عالم تو و عادل ترا ز هیچ ملائمت	الاملاک العزیز شادند و تعالی
خبر کرمی که نسب دارم از ابا ای کام	همه دشمنی و بچورد کرد و از آه
راست کفنی بدانت هم بیکان بچند	بد تو بودی بحقیقت که از ایشان آه
<b>رباعی</b>	

نفس کلک مشکبارش ز نور ناهید	نعل اسب باد باغی از بزم بهرام باد
تا که باشد نام و کام دوستی قشقی	دوستان از یکام و دشمنان تا کام تا
تا که باشد بتلاسل این بیت الحمر	بارگاه فرخ او بتلاسل اسلام باد
تا که باشد نطق و او هام از هر چیز	عز و جاه او فرزند نطق و از او مقام
تا که باشد فرخ و بدام ایام بهیار	دو ز کار او سر فرخ و بدام با
<b>غزل</b>	
از بر بجهت سال عشق و با جو ز فناد	از بر مارتی بود روی عیا چون نهد
بر دل من مهر بود مهر لم چون کشت	بر در من فصل بود فصل درم چون کشت
انکه از دوشو ختر چشم زمانه ندید	وانکه از دوشو خیر خلق زمانه نتراد
<b>غزل</b>	
دل را یاری از یاری ندیدم	عظم را هیچ غمخواری ندیدم
بقای عشق و سیمغ سادی	اکرمیدی تو من یاری ندیدم
همید را حق اندر که بستم	کز بود حال اناری ندیدم
دل با باد هانت کاری افتاد	کز ان در نسبت تر کاری ندیدم
هر یاری شود زلف تو از جای	لبان او سبک ساری ندیدم
<b>غزل</b>	
این سوغ سوادان که در لعل است	کوژن که ز نام ندینجو بلکه مانند

مشکین

ایض	
ای کوی فن سخن گویت کویر	دی وی میان ز عشق مویسوم
کرات شوم کن بجویت جویر	در سر و شوم بر پیشینه یهیر
ایض	
در بر ملک دل نوا نکر داری	اندر کف جام در سراسر داری
در پای محیط است کرده برداری	مهر برکت و افتاب هر داری
ایض	
تا از برم ان یا ریندیده رفت	ارام و قرار از دل شود دیده رفت
خون دم از دیده روانست از تک	از دل برود هر آنچه از دیده رفت
ایض	
دو عشق تو ام میدید روزی نیست	وز عهدت وصال تو دوری نیست
از آن تو بودم حرام میسوزد	چون هیچ ترا عادت دل سوختی
ایض	
ای شاه زمین بر اسماء اری بخش	ست استعد و ناتو کاز اری بخش
حلمه سب آری و کز آن داری خست	پیر و تویند بپر و جواز داری بخش
ایض	
انتر یعنی و نا بجهت نیست	باران سبب می دهد کس و صفت نیست

درد زلف تو آید بخت و لبندها	بیر خند و تیغ خرد مندها
درد دادم که بند کبکهاست کنم	تا خود جگنی تو از خداوندیها
ایض	
گر فورمه و دروشن شیخ تراست	ایز کاهش و سوزش من از بخت تراست
گر شیخ توئی مرا چرا باید سوخت	که ماه توئی مرا چرا باید کات
ایض	
ای ماه جو ابروان یاری کوئی	یا همچو کان شهر یاری کوئی
نعل زده از ز عیاری کوئی	در کوشش هم کوشاری کوئی
ایض	
چون آتش خاطر مرا شاه بدید	از خاک مرا بر ز بر ماه کسید
چون آب بیکر با عی ز من نشید	چون باد بیکر می خامم بخشید
ایض	
نشاخت فلک سعادت را بجز تو نیست	در منعت و در بر خدمت کز تو نیست
بکاشت بلا و ناچ بر لشکر خویش	تا در سر ناچ کرد آخر سوخت خویش
ایض	
شاهی که بر زنگار دیان داشت تویش	کز نده شود بدین تو بر آرد کفش
ای کرده دل خصم خلاق تو نیست	ست است دل خصم خلاق تو نیست

ای کوی



ماه که زمهرت نقصان نبرد	دردی که ذکر است در زمان نبرد
هر که که ترا بطوع فرمان نبرد	که حاله جان شود ز تو جان نبرد
ایضا	
خصمی که بر او ضرر کرد و اخترا د	او را علی و اد نه اندر خود او
که عهد تو شکست دلا ندر بر او	سزدل او گشت قضای سواد
ایضا	
ای که به سپهر و اختران یاری تو	نخراست همچنان از جهان داری تو
مسند مخالفان زهشیداری تو	بخت هم خفته شد ز سیداری تو
ایضا	
عشق دارم که شهر و شهر ما زو	رسوا شده محله و شهر ما زو
عشق که ز برم وصل او دو ناله	روزی شده کاسه کاسه شهر ما زو
ایضا	
ما نا بود در کس خرم کرد	خود بر سر کوی ما طلب کرده
که نشادی غالی ما دوی هند	با دل ما بر او زد عنبر کرده
<p>قدتر الیوم بجز الملک الیوم لا یعلم الا علی بن ابی طالب      و قد علمت انما یومئذ یومئذ یومئذ یومئذ یومئذ یومئذ</p>	

جم دولتی و قوام در اصف دست	دیرا کنی و هر چه چنان در کف دست
ایضا	
شاهان چو دولت در صفت بد پیراید	او را مدد از عالم نقل بر آید
تبع تو همچنان گرفت آری شکر نیست	ان را که تو بر کئی جهان گیر آید
ایضا	
ایزد که بنای دولت عال کرد	نگذاشت که خصم با تو محال کرد
که خصم نکرده دل ز کفایت حال	اندیشه تو همچنان از و حال کرد
ایضا	
ایشاه فلک یار تو تو گرفت	شمس ترا ظفر در او تو گرفت
اقبال را غاشیه بر او تو گرفت	او باد مخالف ترا کو تو گرفت
ایضا	
از هیبت تو هب کفاد نماید	دزد نصرت تو بر دم ز نادم نماید
با عدل تو در زمانه تیمار نماید	با جود تو در خزانه دینار نماید
ایضا	
چون شاه همچنان کاز کشید کرد	بیره ذی ز آسمان رسید کرد
هر تیر که از کان برید کرد	فتحی که از ظفر میدان کرد
ایضا	

ماهی



231

Blank page with a faint rectangular border.

۳۲۲

۳۲۲



